بمناسبت بیست و پنجمین سده بنیادگزاری دولت ایران

دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی تبلیسی

منتخبات متون تاریخی فارسی

تدوین کنندگان

جمشید گیوناشویلی

و

داوید کاتسی تادزه

جلد اوّل

ادارهٔ نشریات دانشگاه دولتی تبلیسی

تبلیسی ۱۹۷۳

زیر نظر

والرین گاباشویلی

استاد دانشگاه

خط

علی مینائی تبریزی

متون تاریخی فارسی

قرون

۱۰ - ۱۸ میلادی

ابوعلی محمد بلعمی

تاریخ بلعمی

خبر قباد بن فیروز ملک عجم

پس قباد بپادشاهی بنشست وسوخرا را خلیفت کرد برهمه پادشاهی وگفت تا بامن نبودی پسرت بامن بود وحق وی واجب شد بخدمتی که مرا کرد اندرین راه، وترا نیز حق برمن واجبست که پدرم ترا استوار داشت وملک بتوسپرد و دیگر آنکه خون فیروز را طلب کردی وآن خواستها بازستاندی و همه کارخویش بیرون پرده بدوسپرد ، وسوخرا کار همیراند و قباد داد و عدل بگسترد و جهان آبادان کرد وشهرهای بسیار بنا کرد و هیچ ملک چندان بنا نکرد که قباد . وبحدود اهواز و فارس شهری بنا کرد نام آن ارجان و دیگرشهر بنا کرد نام آن کازرون وشهر دیگربنا کرد نام آن حلوان . وچون از ملک قباد پنج سال بگذشت . سوخرا همه کارها بگرفت واندر دست قباد چیز نبود ، آن خواری نتوانست بردن وباسوخرا چیزی نتوانست گفتن که همه سپاه با او بودند ولشگر همه هواه خواه او بودند . پس قباد حیلت کرد و اورا اسپهبدی بود به ری شاپور نام از دهی نام آن مهران اورا بخواند ، شاپور با همه سپاه سوی او آمد . قباد خلوت کرد وگله سوخرا بکرد . شاپور گفت : من ملک را ازسوخرا برهانم . پس چون دیگرروز بود سوخرا برقباد نشسته بود سپهبد اندرآمد وبیستاد و باسوخرا مناظره کرد و اورا سخنهای درشت گفت . سوخرا شاپور را جواب بازگفت . سپهبد خشم گرفت واورا دشنام داد . سوخرا باوی جنگ کرد وقباد خاموش همی بود . شاپور کمراز میان بگشاد و اندرگردن سوخرا کرد و بزندان برد . سوخرا مردی بود پیرو اسفهبد جوان بود باوی برنیامد . پس اندرشب سوخرا را اندرزندان بکشت وقباد،

از دست او رهائی یافت و کار مملکت باز دست خویش گرفت . گویند زرمهر پسر سوخرا را نیز بکشت ، ولیکن نه درستست و این شاپور را مهران نیز خواندندی ، و قباد کار خویش همه بدو سپرد . پس قباد صد هزار مرد سوار و سپاه گرد کرد و شاپور را سپاه سالار خویش کرد و به خزران فرستادش تا آنجا حرب کند . پس برفت و ظفر یافت و باز آمد با غنیمتی بسیار . و به ارمینیه شهری بنا کرد نام آن آمل اورا ده پسر آمد لیکن انوشروان را گرامی تر و عزیزتر داشتی .

پس چون ده سال از ملک قباد بگذشت ، مردی بسوی او بیرون آمد نام او مزدک از زمین خراسان بود از شهر نسا و دعوی پیغامبری کردی و ایشان را هیچ شریعتی نو ننهاد مگر همان شریعت مغی و آتش پرستیدن . و مادر و دختر و خواهر را بزنی کردن و بحلال داشتن ، مگر آنکه نکاح از زن بیفکند وملک از خواسته برگرفت وگفت : خدای این جهان میان این خلق راست نهاد و کس را کم و بیش نداد ایدون باید که بزن و خواسته راست باشید و هرکه را خواسته بود نتوانست که گوید مرآنرا که نیست ندهم . و این سخن بی کاران و درویشان و جوانان و سپاه و غوغا را خوش آمد و همه اورا متابع شدند . پس بر قباد برداشتند ، قباد را این سخن بدل خوش آمد که اورا بزنان میل بودی ، بدو بگروید ، و اورا دست قوی کرد ، و زن هرکسی که خواستی بگرفتی و مذهب مزدک آشکارا گشت . پس عالمان و مؤبدان همه گرد آمدند و قباد را گفتند کین مذهب خطاست ، باید که مذهب این مزدک قبول نکنی و دست از وی بازداری . قباد مزدک را یاری همی کرد ، و او مردم را گمراه می کرد ، تا همه مردم از و ستوه شدند . پس بجمله گرد آمدند و از در قباد باز شدند ، و تاج از سر وی برگرفتند ، و اورا بزندان باز داشتند ، و قباد را برادری بود نام او جاماسب ، اورا بپادشاهی بنشاندند ، و مزدک را بگرفتند و خواستند که بکشندش ، بسیار مزدکیان گرد آمدند و حرب خواستند کردن ، و مردمان بترسیدند ، و از مزدک دست

باز داشتند. پس سپاه تدبیر کردند که قباد را بکشند، قباد را خواهری بود نیکوروی که اندر آن زمانه از و نیکوروی تر نبود، و بزندان شد که قباد را ببیند، و سرهنگی برقباد موکل بود این خواهر سرهنگ را خواهش کرد که بهل تا امشب برقباد باشم سرهنگ را آن زن خوش آمد اورا گفت: آنچه مراد تو باشد آن کنم و این خواهر زن قباد بود و ازو فرزندی داشت. پس این خواهر بشد و مرقباد را گفت: که مردمان بکشتن تو تدبیر کردند. قباد گفت: چه حیلت کنیم؟ خواهر گفت بدان آمدم تا ترا حیلت کنم و خواهر آن شب پیش قباد بود، وکس فرستاد تا اورا سماط آوردند و جامهای شب نیز آوردند و قباد بخفت. چون از شب لختی بگذشت آن سرهنگ زن را گفت: پیش من آی. آن زن بیرون آمد و گفت من برهمان وعده ام که ترا گفتم ولیکن حایض شده ام وامشب زمان پاکیست، فردا شب با تو بباشم. و عجم نیز همچنین دست با زنان حایض نکردندی. آن سرهنگ بدین سخن اورا استوار داشت و یک زمان حدیث کردند. پس آن خواهر با قباد بخفت. چون روز دیگر شد، مردی جلد قوی را از فراشان بیاورد و جامهٔ خواب بر دوش فراش نهاد. چون روز بود قباد را بدان میانه جامه بپیچید و برگردن آن فراش نهاد، و اورا بیرون آورد وگفت این را بخانه بر و خود از پس او بیرون آمد. سرهنگ گفت این چیست برسر تو؟ گفت جامهٔ شب است که قباد گفت برگیر و بخانه بر که نخواهم که جامهٔ زنان حایض با من باشد. یک زمان ببود، موکلان آگاه شدند، بانگ برداشتند که قباد بجست، سپاه آمدند و آن موکلان را همه بکشتند. و قباد یک چند پنهان بود پس برفت بنزدیک ملک هیاطله شد و ازو سپاه خواست.

چون قباد برفت مملکت بر جاماسب راست شد، و قباد بسوی ملک ترک شد، جاماسب خُرد بود، داد نتوانست دادن، و مردمان با داد قباد عادت کرده بودند: ایشان را آرزوی قباد خاست و قباد سوی آن ملک

پنج سال نبود. پس او را سی هزار مرد داد. و باز آمد. و مردمان قباد را با آرزو جستند. و بی حرب او را بپذیرفتند و ملک بدو سپردند، و از وی عذر خواستند، و قباد عذرشان بپذیرفت. و جاماسب را عفو کرد، و بمملکت بنشست. و جاماسب شش سال اندر مملکت مانده بود. و قباد داد بگسترد، و سیاست نیکو فرمود، و کس را از سیاست نگذشت و مزدکیان را آن قوت نکرد که بروزگار پیشین و چهل و سه سال بملک اندر بود با این شش سال که برادرش جاماسب بود. پس چون کارش بآخر رسید پیش از مرگ، نوشروان را ولیعهد کرد، و او را عهد نامه نوشت که از همه پسران او بخرد تر بود و با فرهنگ و دانش بود، پس قباد بمرد و، نوشروان بپادشاهی بنشست، و عدل آغاز کرد و باژ و ساو برخلق و بر دشمنان نهاد.

فصل در ذکر خبر خراج که در عهد قباد و انوشروان چگونه بنهادند

و پیش از قباد در جهان خراج نبود مگر ده یک و پنج یک و چهار یک، و جایی بود که بیست یک گرفتندی، بمقدار آبادانی و نزدیکی و دوری آب. پس قباد بفرمود تا همه مملکت را مساحت کردند تا خراج نهند، و خمس و ربع و عشر بردارند. چون مساحت آغاز کردند، قباد بمرد و وصیت کرد مر انوشروان را که این مساحت را تمام کن و خراج نه و مردمان را از سختی ده یک و پنج یک برهان. و این را سببی بود که قباد چنین کرد و محمّد بن جریر تمام نگفته است و من بگویم: روزی قباد برنشسته و در بروستای سواد اندر همیشد و موبد موبدان با وی بود. پس قباد تنها از پس صیدی شد، و وقت انگور رسیدن بود. قباد بسر کوهی رسید نظر کرد بزیر آن کوه دیهی دید، چشم او بر زنی افتاد که بر سر تنور ایستاده بود و نان همی پخت، و پسرکی خرد سه ساله پیش وی ایستاده، ناگاه بباغ اندر آمد و خوشهٔ انگور بگرفت که بخورد،

آن زن پسرک را بزد و نگذاشت که آن انگور را بخورد، و آن انگور از وی بستد و بر شاخ رز بست. قباد را عجب آمد از بخیلی آن زن، از کوه فرود آمد و بدر آن باغ رفت و آن زن را گفت: این رز از آن کیست؟ گفت: از آن من. گفت: این کودک از آن کیست؟ گفت: از آن من، گفت: آن انگور را از وی چرا گرفتی و اورا بزدی و این مقدار انگور بفرزند خود روا نداشتی؟ زن گفت: ما را برخواستهٔ خویش امر نیست زیرا که ملک را اندرین نصیب است تا کس ملک نیاید و بهرهٔ ملک جدا نکند و حزر نکند، ما دست بدین نیاریم کردن. قباد گفت: این که تو همیگویی در همه پادشاهی چنین است؟ گفت: همه جای چنین است. قباد را دل بسوخت بر رعیّت، و بر سر کوه برشد تا سپاه فراز آمدند و موبد موبدان بیامد. قباد این قصه باو بگفت وگفت من این قصه نپسندم که کس خواستهٔ خود را تصرف نیارد کردن از جهت من، و درخت بنشانند و بار آورد و از بهر من دست بدان نیارند کردن. این را تدبیری کنید که مرا بر ایشان وظیفهٔ بود و خواستهای ایشان بر ایشان مباح بود تا هرچه خواهند کنند. موبد موبدان و وزیران گفتند این را تدبیر آنست که زمینهای همه مملکت و رزها را همه مساحت کنند، تا چند جفت بود و درختان بارور بشمری تا چند بود. پس بر هر جفتی زمین و جفتی رز خراجی معین کنی. بر هر جفتی زمین یک درم یا سه کم و بیش چنانکه واجب آید بحکم تنگی زمین و نزدیکی و دوری آب، تا هرچه خواهند کنند، و وظیفه بر ایشان درم بود، و هرگاه که خواهند بستانند. قباد گفت: چنین کنید، و بخانه شد، و مساحانرا گرد کرد تا همه مملکت را مساحت کنند. و این باخر عمر قباد بود، و اورا مرگ فراز آمد، و هنوز مساحت تمام نکرده بودند. پس چون دانست که خواهد مردن انوشروان را بفرمود که این مساحت را تمام کن، و این وظیفهٔ خراج بنه، انوشروان آن مساحت تمام کرد و خراج معین کرد، و این در اخبار انوشروان گفته شود.

فصل در ذکر ملوک عرب در عهد قباد بن فیروز بن یزدجرد

در اخبار انوشروان پیدا کرده ام که مرگ قباد چون بود ، محمّد بن جریر گوید عرب اورا بکشت، وسبب کشتن قباد آن بود که وی زندیق بود و زهد گرفت وخون نریختی وکس را نکشتی و باکس جنگ نکردی ، ومزدک اورا برآن داشت . پس هیبت او از دل ملوک بشد . چون از حرب او ایمن شدند همه ملکان طمع در پادشاهی او کردند وملک عرب از دست وی بود که نام وی نعمان بن منذر بود ونشست وی به حیره بود و ملکی بود بشام نام او حارث بن عمرو بن حجر الکندی از دست ملک یمن آن تبع که به یمن بود ، این حارث از شام به کوفه آمد بحیره ونعمان را بکشت وملک عرب بگرفت . وقباد اورا کس فرستاد که این ملک را بی فرمان من بگرفتی ، ولیکن من ترا باززانی دارم ، باید که بامن دیدار کنی ، تا همان رسم که مر نعمان را داده بودم ترا دهم، وحدّ زمین عرب ومملکت تو پیدا کنم ، تا عرب از آن حدّ اندر نگذرد ،

وانوشروان با سپاه عجم آهنگ تبع کرد وتبع به یمن بازشد ، وحارث بن عمرو به شام شد ، وانوشروان منذر بن نعمان الاکبر را بیاورد وملک عرب را بدو داد ، وپادشاهی برانوشروان راست بایستاد همه دشمنان اطراف را از مملکت خویش براند .

خبر انوشروان عادل

مردمان بوقت پدرش عاقل دیده بودند وکار بدوسپردند و تاج برسرش نهادند . چون بپادشاهی بنشست ، مردمان شاد شدند وسوی او آمدند ، وهمه

مزدکیان را بکشتند ، و هرخواسته که اندر دست ایشان یافت ، هرچه را خداوند یافت باز داد ، و هرچه خداوندش نبود بدرویشان داد ، و زنانی که بستم گرفته بودند باز شوهران خویش داد ، و درویشان را همه گردکرد ، و هرکه کاری ندانست بفرمودش که مزدوری کن ، یا کشت ورزی کن ، و هرکه نابینا بود وکار نتوانستی کردن ، اورا از خزانهٔ خود اجر بداد و گفت نخواهم که اندر پادشاهی من درویش بود ، و یا مردم گرسنه بُود. و کشاورزان را بفرمود که هیچ زمینی بنمانید الاّ همه کشت کنید ، وهرکه تخم و هزینه نداشت از آنِ خویش بداد ، وهر کجا زمین ویران بود یا پُلی یا جسری یا دیهی خرابه بود بفرمود تا آبادان کردند و نهرها و کاریزها بکندند ، و راههای کاروان آسان کرد و بهرده اندر قصرها وحصنها بساخت و جهان همه آبادان و با عدل و داد شد واورا انوشروان عادل گفتندی ، و اندر همه ملوک عرب وعجم پادشاه نبود از او عادل تر ، وچندان پادشاهی که اورا بود هیچ کس را نبود از ملوک وپیغامبر ما صلی الله علیه وسلّم بروزگار او از مادر بزاد وچنین گفت پیغمبر ما : ولدت فی زمن ملک العادل .

وهر زنی که شوی نداشت اورا بشوی داد ، واگر زن درویش بود آیین او از خزانهٔ خویش بداد و بفرمود تا خداوندان ساز و برگ را زن دادند وزنان هرکه شوی خواستند بشوی داد ، وهرکه شوی نخواست بازنان خویش بداشت. وسپاه را بنگریست و روزی هاشان بداد ، وهرکه را سلاح نبود سلاح داد . و آتش خانها تعهد کرد و آبادان کرد ، وبر عمارت آن نفقه کرد ، دنگه بانان آتش را برّکرد ، و کارداران خراج ، وحاکمان ومیران بگزید مردمان پارسا د استوار و ایشان را برکار کرد و کارهای دنیا و دین بر خلق راست کرد وپنج سال بر ملک بود وملک بروی راست شد . وهرچه اردشیر پاپک راکتب بود وسیرت و وصف و وصیت وعهد ، همه بنبشت و کار ببست ، وسر پنج سال سپاه

بکشید وسوی انطاکیه شد. و این شهریست از شهرهای شام، و بدست ملک روم اندر بود، آن شهر بگشاد و ویران نکرد. پس گفت: این شهری نیکوست بفرمود تا اورا بر کاغذ صورت کردند. و همچنان یک شهر بپادشاهی خویش اندر بنا کرد، و آن مردمان انطاکیه را همه آنجا آورد، و ایدون راست بنا کرده بودند آن بازارها و راهها و کویها و خانها که هر گروهی مردم از انطاکیه که انجا آمدند. همچون شهر خویش و محلّت خویش دیدند، و هر کسی بجای خویش فرود آمدند. آنگاه سپاه بکشید و به اسکندریه شد، نخست بشهر هرقل شد ملک روم و شهر او بگشاد، و ملک روم بگریخت و بشهر قسطنطنیه شد، و سوی او کس فرستاد و صلح کرد و خراج بپذیرفت. پس اندرزمین روم سپاه بیرون آورد، و بزمین خزران شد، و آنجا کشتن کرد از ویرانی بسیار که اندر رعیّت او کرده بودند به زندگانی پدرش. و از آنجا بازیمن آمد، و بشهر عدن بنشست، و این شهری هست برلب دریا از پادشاهی یمن، و اندرزمین نیز کشتن کرد و ویرانی کرد، تا ملک یمن و ملک خزران مطیع او شدند و صلح کردند و خراج پذیرفتند. پس باز بپادشاهی خویش آمد به مداین. و این همه پادشاهی او آبادان شد، و ملکان جهان همه مطیع او شدند، و پادشاهی بر و راست بیستاد، و آرزوش بود که به بلخ شود و ملوک هیاطله و طخارستان و غرچستان را بکشد بکینهٔ جدّش فیروز که اورا بکشته بودند و زمین بلخ با ترک نزدیک هست، و میان ملک هیاطله و میان خاقان ملک ترک دوستی بود. نوشروان از ملک ترک خاقان ترسید که ملک هیاطله را یاری کند، نخست بخاقان کس فرستاد و دختر او را بخواست و با او دامادی کرد، و دخترش بیاورد و خواسته بسیار هزینه کرد، و با خاقان ملک ترک عهد کرد، پس یک سال بدو نامه کرد و از و سپاه خواست برای ملک هیاطله و خاقان سپاه بسیار از ترک بفرستاد سوی بلخ و نوشروان نیز سپاه بکشید و سوی بلخ شد، از یک سوی او بر آمد و از یک سوی سپاه ترک، و ملک هیاطله را درمیان گرفتند و بکشتند، و خواسته اش

غارت کردند، و پادهیش غارت کردند، واز بلخ بگذشت وبزمین ترکستان اندر شد، و به ماوراءالنهر شد و تا فرغانه بشد، واز آنجا بپادشاهی خویش بازشد، وچهل وهشت سال اندر ملک بود و ملک عرب منذر بن نعمان الاکبر را بود اورا بحیره بنشاند وهفت سال ببود و بمرد و ملک پسرش را داد منذر بن المنذر را واورا منذر بن ماء السماء خواندندی وماء السماء نام مادرش بود و این منذر را دو دشمن بیامد، یکی ازسوی مشرق، ویکی از سوی مغرب، و با هر دو حرب کرد، وبرهر دو ظفر یافت وخویشتن را ذوالقرنین نام کرد، وعرب اورا ذوالقرنین خواندندی. چون بمرد باز نوشروان پسرش را عمرو بن المنذر، آن مُلک بداد، و مادر عمرو هند بود، و این هند بزرگتر بود بنسب از پدرش و عرب عمرو بن المنذر را عمرو هند خواندندی، وبمادرش نسبت کردندی. چون عمرو بن هند بمرد کسری ملک عرب نعمان بن المنذر را داد برادر این عمرو را و این همه ملوک عرب که از دست اکاسره بودند به حیره نشستندی واز حیره تا موصل وجزیره وبعضی از شام وبعضی از یمن و از بادیه تا بحدّ بحرین ایشان داشتندی و زمین حجاز آنجا که حدّ مکّه و مدینه است و از آن تا یمن بدست این ملکان نه بود وهیچیک را از آن ملوک عرب نبود تا بآخر بدست انوشروان آمد بر آن روی که یاد کرده آید انشاء الله تعالی که آن چگونه بود، مُلک یمن از دست حمیریان برفت و به حبشه افتاد، تا باز سیف ذی یزن بگرفت از قبل انوشروان ازپس آن کارداران انوشروان بیمن شدندی، و امّا پیش از آن مُلک یمن بدست ملوک حمیر بود، وهر ملکی که از ایشان بنشستی اورا تبع خواندندی. وزمین حجاز و مکه بدست عرب بود. و زمین مکّه را تهامه خوانند و زمین مدینه را یثرب خوانند وگرداگرد ایشان نیز از بادیه عرب آن را حجاز خوانند. واین زمینها را هیچ ملک نبود، و ایشان مر نعمان و ملکان عرب را بزرگ داشتندی ولیکن کس را خراج ندادندی ومهتری کس نپذیرفتی، و مکّه را مهتر عبدالمطلب بود جدّ پیغامبر ما صلی الله علیه وسلّم. و مدینه را اوس و خزرج داشتندی، دو قبیله

بزرگ از ایشان ، یکی بر مدینه مهتر بودی ، و ملوک حمیر بت پرست بودند ، و مکّه و مدینه و آن عرب را که گرداگرد ایشان بودندی ، هیچ ملک از ایشان بجنبانیدی ، نه ملک شام و نه ملک یمن و نه ملک روم ، نه ملک حیره ، و نه ملک حبشه ، و نه ملک عجم ، ازیراکه ایشان مردمانی بودند درویش ، و بمکه و مدینه و بادیه اندر عیش کردندی بسختی ، و بشهرهای شام و حبشه شدندی ببازرگانی وزانجا چیز آوردندی که بخوردندی ، وهر ملکی را گفتندی که ما دوست دار توایم و فرمانبردار توایم ، وهر ملکی ایشان را چیز همی دادی وخواسته وعطا بخشیدی وهرکه از ملوک یمن از آن تبابعهٔ حمیر چون ملک بزرگ بودی و سپاه بسیار داشتی و بیرون آمدی از یمن و بحدّ حجاز و یمن برگذشتی ایشان گفتندی ما بطاعت توایم ، وزانجا سوی شام و روم شدی و بیمن باز آمدی . چون از پادشاهی انوشروان بیست سال بگذشت عبدالمطلب را پسری آمد و او را عبدالله نام کرد ، و او پدر پیغامبر ما بود علیه السلام و چون عبدالله بیست و دو ساله بود پیغامبر صلی الله علیه وسلم بیامد و از پادشاهی انوشروان چهل و دو سال گذشته بود . و اندر آن سال بود که ملک یمن ابرهة الاشرم حبشی پیل آورد که خانهٔ کعبه ویران کند ، و سبب آن بگویم که چون بود و این پیش از انوشروان بود که بگاه انوشروان ملک یمن از دست حمیر بشده و بدست حبشه افتاده بود .

حدودُ العالم

سخن اندر ناحیت آذربادگان و ناحیت ارمینیه و اران و شهرهای ایشان

سه ناحیتست بیکدیگر پیوسته وسوادهاء ایشان بیکدیگر اندر شده ومشرق این ناحیت حدود گیلان است وجنوب وی حدود عراق است وجزیره ومغرب وی حدود رومست وسریر وشمال وی حدود سریرست وخزران واین جایهاست بسیار نعمت ترین ناحیتهاست اندر اسلام وناحیتیست آبادان وبانعمت بسیار وآبهای روان ومیوهای نیکو وجایگاه بازرگانان وغازیان وغریبان بسیار از هرجایی. واز وی رنگ قرمز خیزد وشلوار بند و جامهای صوف و رودینه وپنبه و ماهی وانگبین وموم خیزد وآنجا برده رومی وارمنی و بجناکی وخزری وصقلابی افتد.

۱ـ اردویل ـ قصبهٔ آذربادگانست شهری عظیم است وگرد وی بارهٔ است وشهری سخت بسیار نعمت بود اکنون کمترست ومستقر ملوک آذربادگانست واز وی جامهای برد و جام های رنگین خیزد.

۲ـ اسنه، سراو، میانه، خونه، جابروقان ـ شهرکهایی اند خرد وبانعمت وآبادان ومردم بسیار.

۳ـ تبریز ـ شهرکیست خرد وبانعمت وآبادان وازگرد وی بارهٔ وآن علا بن احمد کرده است.

٤ـ مراغه ـ شهریست بزرگ وخرم وبانعمت وآبهای روان وباغهاء خرم ویکی باره داشت محکم پسر بوساج ویران کرد.

۵ـ برزند ـ شهریست خرم وآبادان وبا آبهای روان وکشت وبرز بسیار واز وی جامهٔ قطیفه خیزد.

٦ـ موقان ـ شهریست ومراورا ناحیتیست برکران دریا نهاده واندر ناحیت موقان دو

شهرک دیگرست کی هم بوقان بازخوانند و ازوی رودینه خیزد و دانگوها، خوردنی و جوال و پلاس بسیار خیزد .

۷ - وزنان - شهرکیست با نعمت بسیار و ازوی زیلوها و مصلی نماز خیزد . واین شهرها همه کی یاد کردیم از آذربادگان است .

۸ - دون - شهری عظیم است وقصبهٔ ارمینیه است و ازگرد وی بارهٔ هست واندروی ترسایان بسیارند وشهریست با نعمت بسیار وخواسته ومردم و بازرگانان بسیار اورا سواد بسیارست تا بحدود جزیره بکشد وخود بروم پیوسته است وازوی کرمی خیزد کی ازوی رنگ قرمز کنند وشلوار بندها، نیکو خیزد .

۹ - راخرتاب - شهرکیست خرم و باآبهای روان بنزدیکی دریای کبودان .

۱۰ - ارمیه - شهری بزرگست وآبادان و با نعمت بسیار .

۱۱ - سلماس - شهرکیست خرم وآبادان واز وی شلواربندها، نیکو خیزد .

۱۲ - خوی ، برکری ، ارجیج ، اخلاط ، نخجوان ، بُدلیس - این همه شهرکهایی اند خرد و بزرگ خرم و با نعمت ومردم وخواسته و بازرگانان بسیار وازین شهرکها زیلوها، قالی وغیره وشلوار بند وچوب بسیار خیزد .

۱۳ - ملاذگرد - ثغریست برروی رومیان ومردمانی جنگی وجایی بانعمت .

۱٤ - قالیقله - شهریست واندروی حصاریست محکم و دایم اندروی غازیانند بنوبت از هرجایی واندروی بازرگانان بسیارند .

۱۵ - میافارقین - شهریست اندرحصاری برسرحد میان ارمینیه وجزیره و روم .

۱٦ - مرند - شهرکیست خرد وآبادان و بانعمت ومردم بسیار، واز وی جامها، گوناگون خیزد پشمین.

۱۷ - میمد - ناحیتیست شهره وآبادان وبسیارنعمت ومردم .

۱۸ - اهر - قصبهٔ میمدست و پادشایی پسر رواد است از اولاد جلندی بل کرکر انک کان یاخذ کل سفینة غصبا .

۱۹ - **سنگان** - شهریست و اورا ناحیتی بزرگست و پادشاهی سنباطست . و این همه شهرها که گفتیم از ارمینیه است .

۲۰ - **قبان** - شهریست خرم و از وی پنبهٔ نیک خیزد بسیار .

۲۱ - **بردع** - شهریست بزرگ و با نعمت بسیار و قصبهٔ ارانست و مستقر پادشای این ناحیتست و اورا سوادیست خرم و کشت و برز و میوه‌ها بسیار و انبوه و آنجا درختان تود سبید است بسیار . وازین شهر ابریشم بسیار خیزد و استران نیک و روناس و شاه‌بلوط و کرویا .

۲۲ - **بیلقان** - شهرکیست با نعمت بسیار و از وی بردها بسیار و جل و برقع و ناطف خیزد .

۲۳ - **باژگاه** - شهرکیست برلب رود ارس نهاده و از وی ماهی خیزد .

۲۴ - **گنجه** ، **شمکور** - دو شهرند باکشت و برز بسیار آبادان و با نعمت و از وی جامهای پشمین خیزد از هرگونه .

۲۵ - **حنان** - ناحیتیست برکران رود کر برحدّ میان ارمینیه و اران .

۲۶ - **وردوقیه** - شهریست اندر حنان خرد و کم مردم .

۲۷ - **قلعه** - حصاریست عظیم با منبر برحدّ میان ارمینیه و اران .

۲۸ - **تفلیس** - شهریست بزرگ و خرم و استوار و آبادان و با نعمت بسیار و دو باره دارد و ثغرست برروی کافران و رود کر اندر میان وی بگذرد و اندر وی یک چشمهٔ آبست سخت گرم کی گرمابها بروی ساخته اند و دایم گرم است بی آتش .

۲۹ - **شکّی** - ناحیتیست از ارمینیه آبادان و با نعمت درازا، وی مقدار هفتاد فرسنگست و اندر وی مسلمانان اند و کافران اند .

۳۰ - **مبارکی** - دهیست بزرگ بر دَرِ بردع و لشگرگاه روسیان آنجا بود آنگاه کی بیامدند و بردع بستدند و این مبارکی اول حدّیست از شکّی .

۳۱ - **سوق الجبل** - شهریست از شکّی بر بردع نزدیک .

۳۲ - **سنباطمان** - شهریست اندر آخر حدّ شکّی و اورا یکی حصارست استوار [illegible]

شهر آبادان اند .

۳۳ ـ **صنار** ـ ناحیتیست درازاء او بیست فرسنگ است میان شکی و تفلیس و همه کافران اند .

۳٤ ـ **قبله** ـ شهریست میان شکی و بردع و شروان آبادان و بانعمت وازوی قندز بسیار خیزد .

۳۵ ـ **بردیج** ـ شهریست خرد و آبادان و بانعمت .

۳٦ ـ **شروان ، خرسان ، لیزان** ـ سه ناحیتست و پادشای او یکیست واین پادشاه را شروان شاه وخرسان شاه ولیران شاه خوانند و او بلشگرگاهی نشیند از شماخی بر فرسنگی و اورا بحد و د کردوان یکی کوه است بلند سراو پهن و هامون و چهارسو چهار فرسنگ اندر چهار فرسنگ و از هیچ سو بدو راه نیست مگراز یک سو راهیست کی کرده اند سخت دشوار واندروی چهار دست و همه خزینهاء این ملک وخواستهاء وی آنجاست و اندر وی همه مولایان وی اند مرد و زن همه آنجا کارند و آنجا خورند واین قلعه را نیال خوانند و بنزدیک او قلعهٔ دیگر است میانشان فرسنگی سخت استوار زندان وی آنجاست .

۳۷ ـ **خرسان** ـ ناحیتیست میان دربند و شروان بکوه قبک پیوسته است وازوی جامهای پشمین خیزد و همه محفوریهاء گوناگون کی اندر همه جهانست ازین سه ناحیت خیزد .

۳۸ ـ **کردوان** ـ شهرکیست آبادان و بانعمت .

۳۹ ـ **شاوران** ـ قصبهٔ شیروان است جاییی است بدریا نزدیک و بانعمت بسیار و سنگ محک بهمه جهان ازنجا برند .

٤۰ ـ **دربند خزران** ـ شهریست برکران دریا میان این شهر و بر دریا زنجیری کشیده عظیم چنانک هیچ کشتی اندر نتواند آمدن مگر بدستوری واین زنجیر اندر دیوارها بسته است محکم کی از سنگ وارزیر کرده اند وازوی جامهٔ کتان و زعفران خیزد وآنجا بندگان افتند ازهر جنسی از آن کافران کی پیوستهٔ اویند .

٤۱ ـ **باکو** ـ شهرکیست برکران دریا وبکوه نزدیک و هرنفط کی بناحیت دیلمان بکار برند ازنجا برند .

سخن اندر ناحیت صقلاب

ناحیتیست مشرق وی بلغار اندرونی است وبعضی از روس وجنوب وی بعضی از دریای گرز است وبعضی از روم ومغرب وی وشمال وی همه بیابانهای ویرانی شمالست واین ناحیتیست بزرگ واندر وی درختان سخت بسیارست پیوسته وایشان اندرمیان درختان نشسته اند وایشان را کشت نیست مگر ارزن وانگورنیست ولکن انگبین سخت بسیارست نبید وآنچ بدوماند از انگبین کنند وخنب نبیدشان از چوبست ومرد بود کی هرسالی از آن صد خنب نبید کند ورمهاء خوک وارند هم چنانک رمهٔ گوسپند ومرده را بسوزانند وچون مردی بمیرد واگر زنش مراورا دوست دارد خویشتن رابکشد وایشان همه پیراهن وموزه تا بکعب پوشند وهمه آتش پرستند وایشان را آلاتهاء رودست کی بزنند کی اندرمسلمانی نیست وسلاحشان سپر وزوبین ونیزه است و پادشاه صقلاب را بسموت سویت خوانند وطعام ملوک ایشان شیر است وهمه بزمستان اندر کازها وزیرزمینها باشند وایشان را قلعها وحصارهای بسیارست وجامهٔ ایشان بیشتر کتانست وپادشاه راخدمت کردن واجب دارند اندر دین وایشان را دوشهرست .

۱۔ **وابنیت** ۔ نخستین شهریست برمشرق صقلاب وبعضی بروسیان مانند .

۲۔ **خرداب** ۔ شهری بزرگست ومستقرّ پادشاست .

سخن اندر ناحیت روس وشهرهای وی

ناحیتیست کی مشرق وی کوه بجناکست وجنوب وی رود روتاست مغرب وی صقلاب است وشمال وی ویرانی شمالست واین ناحیتی بزرگست ومردمانی بدطبع اند وبدرگ وناسازنده و شوخ روی وستیزه کار وحرب کن وایشان باهمه کافران کزگرد ایشانست حرب کنند وبهتر آیند وپادشاه را روس خاقان خوانند وناحیتیست نعمت وی بغایت بسیارست ازهر چیزی که بباید واندر گروهی از ایشان مروّت است وطبیبان را بزرگ دارند ودهیک همه

غنیمتها و بازرگانیهای خویش هر سالی بسلطان دهند و اندر میانشان گروهی از صقلابیانند کی ایشان را خدمت کنند و از صد گز کرباس کمتر یا بیشتر یک شلوار دوزند و اندر پوشند و همه بر سر زانو گرد کرده دارند و کلاههای پشمین بسر بر نهاده دارند دم از پس قفا فرو هشته و مرده را با هرچه با خویشتن دارد از جامه و پیرایه بگور فرو نهند و طعام و شراب با ایشان بگور فرو نهند .

۱ـ کویابه ـ نزدیکترین شهریست از روس بمسلمانی و جاییی با نعمتست و مستقر ملک ایست و از وی مویهاء گوناگون و شمشیر با قیمت خیزد .

۲ـ صلابه ـ شهری با نعمتست و از وی ببازرگانی بنواحی بلغار آیند چون صلح بود .

۳ـ اُرتاب ـ شهریست کی چون غریب اندر وی شود بکشند و از وی تیغ و شمشیر خیزد سخت با قیمت کی او را دو تاه توان کردن و چون دست باز داری بجای خود باز آید .

محمّد نرشخی

تاریخ بخارا

ذکر بخارا و جایها که مضافست بوی

ابو الحسن نیشابوری در کتاب خزاین العلوم آورده است که شهر بخارا از جملهٔ شهرهای خراسانست هرچند که آب جیحون در میانست و کرمینه از جملهٔ روستاهای بخاراست و آب او از آب بخاراست وخراج او از خراج بخاراست و ویرا روستایی علیحده است ومسجد جامع دارد و اندر وی ادباء وشعراء بسیار بوده اند وبمثل درقدیم کرمینه را بادیهٔ خردک خوانده اند. واز بخارا تا کرمینه چهارده فرسنگ است ونور جایی بزرگست و دراو مسجد جامع است و رباطهای بسیار دارد وبهرسالی مردمان بخارا وجای دیگر بزیارت آنجا روند و اهل بخارا در این کار تکلف کنند کسی که بزیارت نور رود فضیلت حج دارد و چون باز آید شهررا خوازه بندند بسبب آمدن از آنجای متبرک واین نوررا درولایتهای دیگر نور بخارا خوانند وبسیار کس از تابعین آنجا آسوده اند رضی الله عنهم اجمعین یوم الدین و دیگر طوایسه نام او ارقود بوده است در وی مردمانی بوده اند با نعمت وتجمل واز تجمل هرکسی درخانه یکی و دو طاوس میداشته اند عرب پیش از آن طاوس ندیده بودند چون درآنجا طاوس بسیار دیدند آن دیهه را ذات الطوایس نام کردند ونام اصلی او برخاست و بعد از آن ذات رانیز رها کردند و طاویس گفتند در وی مسجد جامع است وشارستانی عظیم دارد و در ایام قدیم آنجا بازار بوده است وبفصل تیرماه ده روز رسم آن بازار چنان بوده است که هرچه آخریان معیوب بودی از پرده وستور و دیگر آخریان باعیب همه بدین بازار فروختندی و باز رد کردن امکان وسامان نبودی وهیچ شرط نپذیرفتی نه فروشنده ونه خرنده را هرسالی بدین بازار ده هزارکس بیش حاضر بودی از بازرگانان و اصحاب حوائج چنانکه از فرغانه و چاچ و جایهای دیگر بیامدند و با منفعت بسیار بازگشتندی وبدین سبب

اهل این دیهه توانگر بوده اند وسبب توانگری ایشان کشاورزی بوده است و برشاهراه سمرقند است و تابخارا هفت فرسنگ است ، اسکجکت ، کندزی بزرگ دارد و دروی مردمان توانگر بوده اند وسبب توانگری ایشان کشاورزی نبوده است از بهر آنکه ضیاع آن دیهه ویران و آبادان بهزار جفت نرسیده است و مردمان او همه بازرگان بوده اند و از آنجا کرباس بسیار خیزد و هر پنجشنبی آنجا بازار بوده است وآن دیهه ازجمله خاصهٔ مملکهٔ سلطانی است و ابواحمد الموفق بالله این دیهه را بمقاطعه داده بود بمحمد ابن طاهر که امیرخراسان بود و باز فروخت بسهل بن احمد الداغونی البخاری و بها گرفت وی آنجا گرمابه بنا کرد و کاخی عظیم برگوشهٔ بر زیر لب رود و تا روزگار ما بقیهٔ آن کاخ مانده بود وآنرا کاخ داغونی خوانده اند آب رود آن کاخ را ویران کرد و مرین سهل بن احمد داغونی را بر اهل اسکجکت خزینهٔ بوده است هرسالی ده هزار درم قسمت برخانها کردندی پس از این دیهه خزینه باز گرفتند دوسه سال و بسلطان بازگشتند و از وی یاری خواستند و ورثهٔ سهل بن احمد قبالهٔ بیرون آوردند بروزگار اسمعیل سامانی وی قباله دید درست ولیکن خصومت دراز شده بود و خواجگان شهر میانجی شدند اهل دیهه و ورثهٔ داغونی را بصد وهفتاد هزار درم صلح کردند این اهل دیهه مرین دیهه را بخریدند تا آن خزینه از ایشان برخاست وآن مال بدادند و بدین دیهه هرگز مسجد جامع نبوده است تا بروزگار ملک شمس الملک نصر بن ابراهیم بن طمغاج خان خواجهٔ بوده است از اهل این دیهه که اورا خوان سالار خواندندی مردی محتشم بود و باخیل انبوه و ازجملهٔ عمال سلطان بود وی مسجد جامع بنا کرد از خالص مال خود بغایت نیکو و مالی عظیم خرج کرد ونماز آدینه گذارد احمد بن محمد نصر گوید که مرا خطیب شرع خبر داد که یکی نماز آدینه بیش نگذاردند اندر آن مسجد جامع وبعد از آن ائمهٔ بخارا رها نکردند و روا نداشتند تا آنجا نماز جمعه گذارند وآن مسجد آدینه معطل بماند تا بروزگار که قدرخان جبرئیل بن عمر بن طغرل خان بخارا امیر شد نام او طغرل بیگ بود وکولارتکین لقب شده بود و وی چوبهای آن مسجد را

بخرید از ورثهٔ خوان سالار و آن مسجد را ویران کرد و چوبهارا بشهر بخارا آورد و مدرسه بنا کرد بنزدیک چوبهٔ بقالان و آن چوبهارا آنجا خرج کرد و مال بی حدّ در آنجا بکار برد و آن مدرسه را مدرسهٔ کولارتکین خوانند و خاک این امیر در آن مدرسه بود. و شرغ باسکجکت رو یا رویست و درمیان هر دو هیچ باغ و زمین خالی نیست الا رود عظیم است که آنرا سامجن خوانند و امروز رود شرغ میخوانند و بعضی مردم حرام کام خوانند و پلی عظیم بوده است بدین رود میان هر دو دیهه و بدین شرغ هیچ وقت مسجد جامع نبوده است. و بروزگار ارسلان خان محمد بن سلیمان بفرمان او آن پل را از خشت پخته ساختند بغایت محکم و مسجد جامع بنا کردند از خالص مال او و بجانب اسکجکت رباطی فرمود ساختن بجهت غریبان و این دیهه را کندزی بزرگست و از بزرگی باشهر مقابله توان کرد و محمد جعفر یاد کرده است که ایشان را در قدیم بازاری بوده است درمیان زمستان هر سالی ده روز از ولایتهای دور آمدندی و بازرگانی و سودا کردندی و آنچه از آنجا خاستی بیشتر حلوای مغزین بودی از دوشاب کرده و آنچه از آنجا خاستی بیشتر قنطاری بودی و چوبها و ماهی شور و ماهی تازه و پوستین گوسفندی و از بره و بسیار بازرگانی شدی و امّا امروز بروزگار ما هر آدینه بازار باشد که از شهر و نواحی بازرگانان آنجا روند و آنچه از آن دیهه خیزد که امروز بازرگانان بولایتها برندروی باشد و کرباس و محمد بن جعفر آورده است که این دیه را امیر اسمعیل سامانی رحمه الله و جملهٔ ضیاعات و عقارات او بخرید و آن جمله را وقف کرد بر رباطی که کرده بود بدروازهٔ سمرقند در درون شهر بخارا و امروز آن رباط نمانده است و آن وقف نیز نمانده است و این شرغ و اسکجکت خوشترین دیهای بخارا بوده است حماها الله تعالی. زندنه. کندزی بزرگ دارد و بازار بسیار و مسجد جامع هر آدینه آنجا نماز گذارند و بازار کنند و آنچه از وی خیزد زندنیجی گویند که کرباس باشد یعنی از دیهه زندنه هم نیکو باشد و هم بسیار بود و از آن کرباس به بسیار دیهای بخارا بافند و آنرا هم زندنیجی

گویند از بهر آنکه اوّل بدین دیهه پدید آمده است و از آن کرباس بهمه ولایتها برند چون عراق و فارس و کرمان و هندوستان و غیر آن و همه بزرگان و پادشاهان از او جامه سازند و بقیمت دیبا بخرند عمرها الله. وردانه. دیهی بزرگست و کندزی و حصاری بزرگ دارد و استوار و از قدیم باز جای پادشاهان بوده است و در وی جای نشست پادشاه حالا نیست و قدیم تر از شهر بخاراست و او را شاهپور ملک بنا کرده است و سرحدّ ترکستانست و آنجا هر هفته یک روز بازار بوده است و بازرگانی بسیار میشده و آنچه از آنجا خیزد هم زندنیجی بوده نیکو. افشنه. شارستانی بزرگ دارد و حصاری استوار و نواحی بوی منسوب باشد و هر هفته یک روز بازار باشد و ضیاع و بیابان این دیهه وقف است بر طلبهٔ علم و قتیبه بن مسلم آنجا مسجد جامع بنا کرده است و محمد بن واسع نیز مسجدی بنا کرده است و دعا در وی مستجابست و مردمان از شهر آنجا روند و تبرک کنند. برکد. دیهی قدیم و بزرگست و کندزی عظیم دارد و این دیهه را برکد علویان خوانند بدان سبب که امیر اسمعیل سامانی این دیهه را خرید و وقف کرد ده دانگ بر علویان و جعفریان و دو دانگ بر درویشان بخارا و دو دانگ بر ورثهٔ خویش. رامتین. کندزی بزرگ دارد و دیهی استوار است و از شهر بخارا قدیم تر است و در بعضی کتب آن دیهه را بخارا خوانده اند و از قدیم باز مقام پادشاهانست و بعد از آنکه بخارا شهر شده است پادشاهان زمستان بدین دیهه باشیده اند و در اسلام همچنین بوده است و ابومسلم رحمه الله چون اینجا را رسید بدین دیهه باشیده مقام کرده است و افراسیاب بنا کرده است این دیهه را و افراسیاب هر گاهی که بدین ولایت آمده جز بدین دیهه بجای دیگر نباشیده است و اندر کتب پارسیان چنانست که وی دو هزار سال زندگانی یافته است و وی مردی جادو بوده است و از فرزندان نوح ملک بوده است و وی داماد خویش را بکشت که سیاوش نام داشت و سیاوش را پسری بود کیخسرو نام وی بطلب خون پدر بدین ولایت آمد بالشکری عظیم افراسیاب این دیهه رامتین را حصار کرده دوسال کیخسرو

بکردحصار بالشکرخویش بنشست و درمقابلهٔ وی دیهی بنا کرد وان دیهه را رامش نام کرد و رامش برای خوشی او نام کردند وهنوز این دیهه آبادانست و در دیههٔ رامش آتشخانه نهاد و مغان چنین گویند که آن آتشخانه قدیم تر از آتشخانهای بخاراست وکیخسرو بعد دو سال آفراسیاب را بگرفت وبکشت وگور آفراسیاب در در شهر بخاراست بدروازهٔ معبد برآن تل بزرگ که پیوسته است بتل خواجه امام ابوحفص کبیر رحمه الله و اهل بخارا را برکشتن سیاوش سرودهای عجب است ومطربان آن سرودها راکین سیاوش گویند ومحمدبن جعفر گوید که از این تاریخ سه هزار سال است والله اعلم. ورخشه . از جملهٔ دیهای بزرگست مثل بخارا بوده است وقدیم تر است ازشهر بخارا دربعضی نسخه بجای ورخشه رجفندون نوشته اند و جای پادشاهان بوده است وحصاری استوار داشته است آنچنان که پادشاهان بارها حصارکرده اند وربضی بوده است اورامثل ربض شهر بخارا و رجفندون و ورخشه را دوازده جویبار است ووی اندرون بارهٔ بخاراست ودراوکاخی بوده است آبادان چنانکه مثل زدندی به نکوئی او واورا بخارخداة بنا کرده است زیادت ازهزارسالست از برآوردن آن کاخ و این کاخ ویران ومعطل شده بود سالهای بسیار بازخنک خداة آبادان کرد و باز ویران شد باز بنیات بن طغشاده بخارخداة دراسلام عمارت کرد وجای نشست خویش آنجا ساخت تا هم درآن کشته شد و امیر اسمعیل سامانی رحمه الله مردمان آن دیهه را بخواند وگفت من بیست هزار درم و چوب بدهم وساختگی آن بکنم وبعضی عمارت برجایست شما این کاخ رامسجد جامع سازید آن مردمان دیهه نخواستند وگفتند که مسجد جامع در دیههٔ ما راست نیاید و روا نباشد و این کاخ تا بروزگار امیراحمدبن نوح بن نصربن احمدبن اسمعیل السامانی برجا بود وی جوبهای آن کاخ را بشهر آورد وسرایی که اورا بود بردرحصار بخارا بعمارت مشغول شد و این دیهه را هر پانزده روزی بازار است وچون بازار آخرین سال باشد بیست روز بازارکنند دبیست ویکم روز نوروزکنند وآنرا روزکشاورزان گویند وکشاورزان بخارا از آن حساب رانگاه دارند

و برآن اعتبار کنند و نوروز مغان بعد از آن پنج روز باشد و بیکند را از جمله شهرها گفته اند و
اهل بیکند بدان رضا نداده اند که کسی بیکند را دیهه خواند و اگر کسی از اهل بیکند ببغداد
رفته است و اورا پرسیده اند که از کجایی گفته است که از بیکند نگفته است که از بخارا و او
مسجد جامع بزرگ دارد و بناهای عالی تا بتاریخ سال دویست و چهل بر در وی رباطهای
بسیار بوده است محمد بن جعفر در کتاب آورده است که بیکند را زیادت از هزار رباط بوده
است بعدد دیهای بخارا و سبب آن بوده است که این بیکند جای معظم نیک است اهل
هر دیهی آنجا رباطی بنا کرده اند و جماعتی را نشانده و نفقهٔ ایشان از دیهه فرستاده و
زمستان که وقت غلبهٔ کافران میشد از هر دیهی آنجا مردم بسیار جمع آمده غزو کرده اند
و هر قومی برباط خویش فرود آمده است و اهل بیکند جمله بازرگان بوده اند و بازرگانی چین
و دریا کردندی و بغایت توانگر بوده اند و قتیبه بن مسلم بسیار رنج دید بگرفتن او که
بغایت استوار بود و اورا شهرستان رویین خوانده اند و قدیم تر از شهر بخارا است و
هر پادشاهی که در این ولایت بوده است مقام آنجا ساخته است و از فرب تا بیکند
بیابانیست دوازده فرسنگ و ریگ دارد آن بیابان و ارسلان خان محمد ابن سلیمان
بروزگار خویش بیکند را عمارت فرمود مردمان در وی گرد آمدند و عمارتهای نیک کردند
خاقان خویشتن را سرایی فرمود با تکلف عظیم و آب حرامکام آنجا رود و پیوسته بیکند
نیستانهاست و آبگیرهای عظیم و آنرا بارکین فراخ خوانند و قراکول نیز خوانند و از مردمان
معتبر شنیدم که مقدار بیست فرسنگ است و در کتاب مسالک و ممالک آورده
است که آنرا بحیرهٔ سامجن خوانند و فضل آب بخارا هم آنجا جمع آید و اندر آنجا جانوران
آبی باشند و در جملهٔ خراسان آن مقدار مرغ و ماهی بحاصل نیاید که آنجا بحاصل آید
و ارسلان خان فرمود تا جویی علیحده کنند بیکند را چنانکه آب بعین عمارتهای او رسد
که آب حرامکام گاهی رسیدی و گاهی نرسیدی و بیکند بر بالای کوه است ولیکن کوه
کوه بلند نیست و خاقان بفرمود تا جویی در کوه کنند سنگ بغایت رسته پدید آمد چنانکه

هیچ درز نبود و اندر این کار بتحیر شدند و بخروارها روغن و سرکه خرج شد تا سنگ نرم تر گردد مقدار یک فرسنگ بیش نتوانستند کندن و خلق بسیار هلاک شد بعد از رنج بسیار و مال بسیار که خرج شد بگذاشتند وقصهٔ فتح بیکند بجایگاه او گفته شود انشاء الله تعالی . فرب . از جملهٔ شهرهاست و نواحی علیحده دارد و از لب جیحون تا فرب یک فرسنگ است و چون آب خیزد نیم گردد و گاه باشد که تا فرب آب جیحون رسد و فرب مسجد جامع بزرگ دارد و دیوارهای وسقف او از خشت پخته کرده اند چنانکه در وی هیچ چوب نیست و در وی امیری بوده که ویرا بهیچ حادثهٔ بخارا نبایستی آمدن و قاضی بود که با بیدادشداد حکمها راندی و عدد دیهای بخارا بسیار است این چند که معروف تر و قدیم تر بود یاد کردیم

ذکر خروج مقنع واتباع او از سفید جامگان

احمد بن محمد بن نصر چنین گوید که محمد جعفر اندر کتاب این فصل را آورده است لیکن ناتمام و ابراهیم که صاحب اخبار مقنع است و محمد بن جریر الطبری آورده است که مقنع مردی بود از اهل روستای مرو از دیهی که آنرا کازه خوانند و نام او هاشم بن حکیم بود و وی در اوّل کازرگری کردی و بعد از آن بعلم آموختن مشغول شدی و از هر جنسی علم حاصل کرد و شعبدی و علم نیرنجات و طلسمات بیاموخت وشعبده نیک دانسته دعوی نبوت نیز می کرد و مهدی بن منصورش هلاک کرد در سنهٔ صد و شصت وهفت از هجرت نیرنجات بیاموخت و بغایت زیرک بود و کتابهای بسیار از علم پیشینیان خوانده بود و درجادوی بغایت استاد شد و پدر او را حکیم نام بود و سرهنگی بود از سرهنگان امیر خراسان بروزگار ابوجعفر دوانقی و از بلخ بود و او را مقنع بدان خوانده اند که سر و روی خویش پوشیده داشتی از آنکه بغایت زشت بود

و سرش کل بود و یک چشمش کور بود و پیوسته مقنعهٔ سبز بر سر و روی داشتی و
این مقنع بروزگار ابومسلم صاحب الدعوة سرهنگ بود از سرهنگان خراسان و وزیر
عبدالجبار ازدی شد و وی دعوی نبوت کرد و مدتی برین بود و ابوجعفر دوانقی اورا
کس فرستاد و ازمرو ببغداد برد و زندان کرد سالها از بعد آن چون خلاص یافت
بمرو باز آمد ومردمان راگرد کرد وگفت دانید که من کیم مردمان گفتند تو هاشم
ابن حکیمی گفت غلط کرده اید من خدای شمایم و خدای همه عالم خاکش بر دهان
وگفت من خودرا بهرکدام نام خواهم خوانم وگفت من آنم که خودرا بصورت آدم بخلق
نمودم و باز بصورت نوح و باز بصورت ابراهیم و باز بصورت موسی و باز بصورت
عیسی و باز بصورت محمد صلی الله علیه وسلم و باز بصورت ابومسلم و باز باین صورت
که می بینید مردمان گفتند دیگران دعوی پیغمبری کردند تو دعوی خدایی می کنی گفت
ایشان نفسانی بودند من روحانی ام که اندر ایشان بودم و مرااین قدرت
هست که خودرا بهرصورت که خواهم بنمایم و نامها نوشت بهر ولایتی و بداعیان
خویش داد و اندر نامه چنین نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم من هاشم بن حکیم
سیدالسادات الی فلان بن فلان الحمدالله الذی لا اله الا هوآله آدم و نوح وابراهیم
وعیسی وموسی و محمد و ابومسلم ثم ان للمقنع القدرة والسلطان والعزة والبرهان بمن
گروید و بدانید که پادشاهی مراست علیه اللعنة وعز وکردکاری مراست و جز من
خدای دیگر نیست خاکش بدهان وهرکه بمن گرود بهشت اوراست و هرکه نگرود
دوزخ اوراست هنوز بمرو بود و داعیان بهرجای بیرون کرد وبسیار خلق را ازراه
بیرون برد وبمرو مردی بود ازعرب نام او عبدالله بن عمرو وبوی گروید و دختر خود بوی
داد بزنی و این عبدالله ازجیحون بگذشت و به نخشب وبکش آمد و هرجای خلق را دعوت
کردی بدین مقنع علیه اللعنه وخلق بسیار را ازراه ببرد اندرکش وروستای کش
بیشتر بودند ونخستین دهی که بدین مقنع درآمدند و دین او ظاهر کردند دهی بود در

کش نام آن دیهه سونج و مهتر ایشان عمروسونجی بود ایشان خروج کردند و امیر ایشان مردی بود از عرب پارسا ویرا بکشتند و اندرسغد اغلب دیهها بدین مقنع درآمدند و از دیهها ی بخارا بسیار کافر شدند وکفر آشکارا کردند و این فتنه عظیم شد و بلا برمسلمانان سخت شد کاروانها می زدند و دیهها غارت می کردند وبسیار خرابی می کردند و خبر مقنع بخراسان فاش شد حمید بن قحطبه که امیرخراسان بود فرمود که اورا بند کنند او بگریخت از دیهه خویش و پنهان می بود چندانکه اورا معلوم شد که بولایت ماوراالنهر خلق عظیم بدین وی گرد آمده اند و دین وی آشکارکردند قصد کرد که ازجیحون بگذرد امیرخراسان فرموده بود تا لب جیحون نگاهبانان اورانگاه دارند وپیوسته صدسوار برلب جیحون برمی آمدند وفرود می آمدند تا اگر بگذرد اورا بگیرند وی با سی وشش تن برلب جیحون آمد وعمدساخت و ازجیحون بگذشت د بولایت کش رفت وآن ولایت اورامسلم شد وخلق بروی رغبت کردند و برکوه سام حصاری بود بغایت استوار و اندر وی آب روان و درختان وکشاورزان و حصاری دیگرازین استوارتر آنرا فرمود تا عمارت کردند و مال بسیار ونعمت بی شمار آنجا جمع کرد ونگاهبانان نشاند وسفید جامگان بسیارشدند ومسلمانان اندر کار ایشان عاجزشدند ونفیر ببغداد رسید خلیفه مهدی بود اندر آن روزگار تنگ دل شد وبسیار لشکرها فرستاد بحرب وی و باخر خود آمد بنشابور بدفع آن فتنه ومیترسید که بیم آن بود که اسلام خراب شود و مقنع همه جهان بگیرد ومقنع ترکان رابخواند وخون و مال مسلمانان بر ایشان مباح گردانید و ازترکستان لشکرهای بسیار بطمع غارت بیامدند و ولایتها غارت می کردند وزنان و فرزندان مسلمانان اسیرمی بردند و می کشتند و به بخارا نخستین پدید آمدند گروه سپید جامگان که ازبیعت گروه مقنع بودند بدیهی رفتند که آنرا نمجکت خوانند وبشب بمسجد اندرآمدند ومؤذنرا با پانزده تن بکشتند وهمه اهل دیهه را بکشتند واین درسال صد وپنجاه و نه بود و امیربخارا حسین بن معاذ بود و ازمهتران طایفه مقنع مردی بود از اهل

بخارا نام او حکیم احمد و با وی سه سرهنگ دیگر بودند نام یکی حشری و دوم باغی و این هر دو از کوشک فضیل بودند و نام سیوم کردک بود از غجدوان و این هرسه مرد مبارز بودند و عیار و دونده و طرار چون اهل دیهه را بکشتند و خبر بشهر رسید اهل بخارا جمع شدند بنزدیک امیر رفتند و گفتند هر آینه ما را با این سپید جامگان حرب می باید کرد حسین بن معاذ با لشکر خویش و قاضی بخارا عامر ابن عمران با اهل بخارا بیرون آمدند در ماه رجب سال بر صد و پنجاه و نه رفتند تا بدیهه نرشخ و حالا نرجق گویند و در مقابله ایشان لشکرگاه زدند قاضی بخارا گفت ما ایشانرا بدین حق خوانیم ما را با ایشان حرب نشاید کرد پس قاضی با اهل صلاح بدیهه اندر آمدند تا ایشانرا بدین حق خوانند ایشان گفتند ما اینها که شما می گویید ندانیم هر روز کفر زیادت کردند و نصیحت نپذیرفتند آنگاه جنگ اندر پیوستند و نخستین کسی که با ایشان حمله کرد مردی بود از عرب نام او نعیم بن سهل بسیار حرب کرد و چندین کس را بکشت و بآخر کشته شد و هزیمت بر سپید جامگان افتاد و هفتصد مرد از ایشان کشته شد دیگران بگریختند و آنروز بآخر رسید چون بامداد شد رسول فرستادند و امان خواستند و گفتند ما مسلمان شدیم با ایشان صلح کردند و صلح نامه نوشتند و شرطها کردند که پیش راه نزنند و مسلمانانرا نکشند و پراکنده شوند بدیهای خویش و امیر خویش را طاعت دارند و عهد خدای و رسول خدای بر ایشان استوار کردند و همه اعیان شهر بر آن صلح نامه خطها نوشتند و چون مسلمانان بازگشتند ایشان نیز از آن عهد بازگشتند و باز براه زدن مشغول شدند و مسلمانانرا می کشتند و کشتهای سبز سر کشیده را بحصار نرشخ اندر می آوردند و کار بر مسلمانان سخت شد مهدی که خلیفه بود وزیر خود جبرئیل بن یحیی را بحرب مقنع فرستاد او به بخارا آمد و بدروازه سمرقند لشکرگاه زد تا بحرب مقنع رود حسین معاذ نزدیک او رفت و گفت تو مرا بحرب سپید جامگان یاری ده تا چون از این کار فارغ گردیم با تو بحرب مقنع رویم جبرئیل اجابت کرد و لشکر برداشت و برفت تا بدیهه نرشخ و بفرمود تا بر در گرد دیهه خندق کنند و اندرون

خندق لشکرگاه زدند و بفرمود تا لشکر بهوش باشند تا سپید جامگان بیرون نیایند و بر ما شباخون نزنند و همچنان آمد که او گفت شب نخست بیرون آمدند و بر ایشان زدند و بسیار ویرانی کردند چون حسین بن معاذ که امیر بخارا بود چنان بدید بسیار لطف کرد جبرئیل را وگفت تا به بخارا باشد و بکش نرود چندانکه این شغل تمام شود جبرئیل حرب پیوست و چهار ماه پیوسته حرب کردند بامداد و شبانگاه و هیچ روز نبود الاظفر سپید جامگانرا بودی مسلمانان بی چاره بودند تدبیر جستند مالک بن فارم گفت من تدبیر بگویم بفرمود تا جویی کنند از لشکرگاه تا بدیوار حصار مردمان با سلاح آنجا فرستاد و بفرمود تا هرچه میکندند به چوب و نی و خاک استوار میکردند و می پوشانیدند تا بزیر دیوار حصار برسیدند و مقدار پنجاه گز جای سوراخ کردند باستونها استواری کردند چون پنجاه گز جای برکنده شد آنرا پرهیزم کردند و نفط بزدند و آتش اندر زدند تا آن ستونها بسوزد و دیوار حصار بیفتد آتش عمل نکرد از آنک آتش را باد باید تا عمل کند و اندر حصار آنجا باد راه نبود منجنیقها بنهادند و راست کردند بر آن برج که زیر آکنده بود سنگها انداختند حفره شد و باد راه یافت و آتش کار کرد و آن ستونها بسوخت و مقدار پنجاه گز بیفتاد و مسلمانان شمشیر اندر نهادند و بسیار کس را بکشتند و باقی امان خواستند و باز عهد کردند بر همانکه اول کرده بودند که مسلمانانرا نرنجانند و بدیهای خویش باز روند و مهتران ایشانرا بنزدیک خلیفه فرستند و سلاح با خود ندارند بدین شرطها عهد کردند و بیرون آمدند و از خندق بگذشتند و نهان سلاح با خود داشتند و مهتر ایشان حکیم را جبرئیل بعباس پسر خود سپرد که ویرا بسراپرده بنشان و پنهان ویرا بکش و ایشان امتثال امر او کردند بسراپرده بردند و ایشان از دور ایستاده بودند و جبرئیل بسراپرده رفت سپید جامگان خشوی را که یار حکیم بود فرستادند و جبرئیل را گفتند ما بی حکیم نرویم و خشوی موزهای نو پوشیده بود این سخن میگفت که عباس پسر جبرئیل آمد و گفت که حکیم را کشتم جبرئیل فرمود تا خشوی را از اسب فروکشیدند و در حال بکشتند سپید جامگان

بانگ برآوردند وسلاح بیرون کردند وجنگ شد جبرئیل بفرمود تا لشکرها همه سوار شدند وحرب اندر پیوستند از آن قوی تر که بود حربهای سخت کردند تا دیگر باره بهزیمت شدند وخلقی بسیار از ایشان کشته شدند وآنکه ماند بگریخت وخاوندهٔ نرشخ زنی بود شوی اورا شرف نام بود و او سرهنگ ابومسلم بود و ابومسلم رحمه الله اورا کشته بود این زن را بنزدیک جبرئیل آوردند و با وی یکی پسرعمّ نابینا بود بغایت پلید و بدکار جبرئیل آن زنرا گفت که ابومسلم را بحل کن او گفت ابومسلم پدرمسلمانانرا گویند و او پدر مسلمانان نیست که شوهرمرا کشته است جبرئیل فرمود تا آن زنرا ازمیان بدو نیم زدند وپسرعم اورا نیزکشتند وکردک بنزدیک مقنع رفت وباغی که هم از ایشان بود درحرب کشته شد وجبرئیل سرهای ایشان را بسغد برد تا دل سپید جامگان سغد بشکند و اهل سغد را امیری شده بود از نقیبان مقنع نام او سغدیان اهل سغد با وی اتفاق کردند وجبرئیل را با اهل سغد حربهای بسیار افتاد و باخرمردی از اهل بخارا این سغدیانرا بکشت وآن قوم پراکنده شدند وجبرئیل از آنجا بسمرقند وباترکان وسفید جامگان اورا حربهای بسیار افتاد و با امیرخراسان معاذبن مسلم شد سال برصد وشصت ویک بود که بمرو آمد و از آنجا کار ساخت و به بیابان آموی فرو رفت چون به بخارا رسید از اهل بخارا دهقانان مردان حرب جمع کردند پانصد وهفتاد هزار مرد جمع شد معاذبن مسلم فرمود تا آلتهای حرب بسیار ساخته کردند وسه هزار مرد کاری را باتیشها و بیلها وکوزها وتبرها و از هرجنس صناعتوران که اندر لشکر بکار آیند مهیا کرد ومنجنیقها وعردها بساخت و به نیکوترین تعبیه روی بسوی سغد نهاد و درسغد سپید جامگان بسیار بودند ولشکر ترک بسیار آمده بوذ وامیر هری از هری ده هزار گوسفند آورده بود و با خود همی برد معاذبن مسلم اورا گفت اینجا ترکان مارا خصمان نزدیک اند وایشانرا بگوسفند رغبت بسیار باشد این گوسفندانرا به بخارا بمان یا بمن فروش تا بلشکر قسمت کنم راضی نشد خیلی از ترکان برآمدند وبتاختند

وجملهٔ گوسفندرا ببردند اندر منزلی که میان ارجخن و زرمان ست لشکر درعقب ایشان
رفتند ایشانرا نیز بعضی رابکشتند وبعضی بهزمیت بازآمدند ومعاذبن مسلم بسغد و
سمرقند رفت و باترکان وسپید جامگان حربهای بسیار کرد تا مدّت دوسال گاه
ظفر اورا بود وگاه خصم را و ازبعد دوسال عفوخواست و امیرخراسان مسیب بن زهیر
الضبی شد بمرو در تاریخ جمادی الاول سال برصد وشصت وسه در ماه رجب به بخارا آمد
و امیر بخارا جنید بن خالد بود اورا امیرخراسان بخوارزم فرستاد و به بخارا سرهنگی
از سرهنگان مقنع بود کولارتکین نام بالشکر وحشم ساخته با او حربها کرد محمد بن جعفر آورده است
که پنجاه هزار تن ازلشکر مقنع از اهل ماوراالنهر ازترک وغیره بدرحصار مقنع جمع شدند و
سجده و زاری کردند وازوی دیدار خواستند هیچ جواب نیافتند الحاح کردند وگفتند باز
نگردیم تا دیدار خداوندخویش را نه بینیم غلامی بود اورا حاجب نام مقنع اورا گفت بگوی
بندگان مرا کش بدهان که موسی ازمن دیدار خواست ننمودم که طاقت نداشت و
هرکه ببیند مرا طاقت ندارد و درهرحال بمیرد ایشان تضرع وخواهش زیادت کردند
وگفتند ما دیدارخواهیم اگر بمیریم روا باشد وی ایشانرا وعده کرد که فلان روز بیایید تا
شمارا دیدار نمایم پس بفرمود تا آن زنان که با او درحصار بودند صد زن بودند از
دختران دهقانان سغد وکش ونخشب که باخود می داشت وآنرا عادت بود که هرکجا
زنی باجمال بود اورا نشان دادندی وی آنرا بیاوردی و باخود داشتی و درحصار با وی
کس نبودی مگر این زنان و این غلام خاص وآنچه حاجت ایشان بودی ازخوردنی هرروز
یکبار درحصار بگشادی و ازبیرون سو وکیلی بودی آنچه بایستی آماده کردی وغلام وی بخواستی
وبحصار اندر آوردی و باز درحصار بربستی تا روز دیگر هیچکس روی زشت او ندیدی
ازآنکه مقنعه سبزی بر روی خویش داشتی پس وی آن زنانرا بفرمود تا هرزنی آیینه بگیرند
و بربام حصار برآیند و برابر یکدیگر می دارند بدان وقت که نور آفتاب بزمین افتاده بود و
جملهٔ آیینها بدست گیرند و برابر دارند بی تفاوت خلق جمع شده بودند چون آفتاب برآن

آیینها بتافت بعکس آن حوالی پرنور شد آنگاه آن غلام را گفت بگوی مر بندگان مرا که که خدای روی خویش بشما می نماید بنگرید بنگریدند همه جهان پرنور دیدند بترسیدند وهمه بیکبار سجده کردند وگفتند خداوندا این قدرت وعظمت که دیدیم بس باشد اگر زیادت ازین بینیم زهره ها بدرد و همچنان در سجده می بودند تا مقنع فرمود آن غلام را که بگوی مرا ستان مرا تا سرها از سجده بردارند که خدای شما از شما خشنود است وگناهان شما را آمرزید آن قوم سر از سجده برداشتند با ترس و بیم آنگاه گفت همه ولایتها بر شما مباح کردم و هر که بمن نگرود خون و مال و فرزندان او بر شما حلالست خاکش بدهان وآن قوم از آنجا روی بغارت آوردند وآن قوم بر دیگران فخر میکردند و می گفتند ما خدایرا دیدیم.

سبب هلاک شدن مقنع. سعید که امیر هراة بود بدر حصار وی بنشست با لشکر بسیار و خانها و گرمابها بنا کردند و تابستان وزمستان آنجا باشیدند واندر حصار چشمهٔ آب بود و درختان وکشا ورزی و خاصگان وی اندر حصار بودندی و سپهسالاران با لشکری قوی و اندر حصار حصاری دیگر بود بر سر کوه هیچکس را بدان حصار راه نبودی وی با آن زنان در حصار می بود وعادت وی آن بود که هر روزی طعام بخوردی با آن زنان وبشراب نشستی وبا ایشان شراب خوردی و چهارده ساله برین کار وی برآمد چون امیر هراة کار بروی تنگ کرد ولشکرهای وی پراکنده شد این سپهسالار که در حصار بود در حصار بگشاد وبطاعت بیرون آمد و اسلام پذیرفت مسلمانان حصار بگرفتند مقنع دانست که حصار اندرونرا نتواند داشتن محمد بن جعفر روایت کرده است از ابو علی محمد بن هارون که از دهقانان کش بود وگفت که جدهٔ من از جملهٔ خاتونان بوده است که مقنع از بهر خویش گرفته بود و در حصار می داشت و میگفت روزی مقنع زنانرا بنشاند بطعام و شراب بر عادت خویش و اندر شراب زهر کرد و هر زنی را یک قدح خاص فرمود وگفت چون من قدح خویش بخورم شما باید که جملهٔ قدح خویش بخورید پس همه خوردند ومن نخوردم و در گریبان خود ریختم و وی ندانست همه

زنان بیافتادند و بمردند و من نیز خویشتن درمیان ایشان انداختم و خویشتن مرده ساختم و وی از حال من ندانست پس مقنع برخاست و نگاه کرد و همه زنانرا مرده دید نزدیک غلام خود رفت و شمشیر بزد و سر وی برداشت و فرموده بود تا سه روز باز تنور تفتانیده بودند و بنزدیک آن تنور رفت و جامه بیرون کرد و خویشتن را در تنور انداخت و دودی برآمد بنزدیک آن تنور رفتم از وی هیچ اثری ندیدم و هیچکس در حصار زنده نبود و سبب سوختن وی آن بود که پیوسته گفتی که چون بندگان من عاصی شوند من بآسمان روم و از آنجا فرشتگان آرم و ایشانرا قهر کنم وی خودرا از آن جهت سوخت تا خلق گویند که او بآسمان رفت تا فرشتگان آورد و مارا از آسمان نصرت دهد و دین او در جهان بماند پس آن زن در حصار بگشاد و سعید حرشی درآمد و آن خزینه برداشت احمد بن محمد بن نصر گوید هنوز آن قوم مانده اند در ولایت کش و نخشب و بعضی از دیههای بخارا چون کوشک عمر و کوشک خشتوان و دیهٔ زرماز و ایشان خود از مقنع هیچ خبر ندارند و برهمان دین وی‌اند و مذهب ایشان آنست که نماز نگذارند و روزه ندارند و غسل از جنابت نکنند ولیکن با امانت باشند و این همه احوال از مسلمانان پنهان دارند و دعوی مسلمانی کنند چنین گویند که ایشان زنی خویشرا بیکدیگر مباح دارند و گویند زن همچو گلست هرکه بوید از وی هیچ کم نشود و چون مردی بنزدیک زنی اندرآید بخلوت علامتی بر در خانه بماند که چون شوی این زن برسد بداند که این زن با مردی درخانه است بازگردد و چون آن مرد فارغ شود وی بخانهٔ خویش اندرآید و ایشانرا رئیسی بود اندر دیهی که ایشان بفرمان وی باشند.

حکایت. چنین گویند که ایشانرا در هر دیهی مردی باشد کو اندرآن دیهی هرکه زن بکر خواهد گرفت اول بکارت او آن مرد زایل کند از بعد آن بشوی تسلیم کنند احمد بن محمد بن نصر گوید سوال کردم از پیران روستا که اندر این چه معنی است که این نعمتی بدین بزرگی را بدین یک تن مانده اند و دیگران خویش را محروم گردانیده اند

گفتند رسم ایشان اینست که هر کودکی که نورسیده شود تا آنگاه که زنی بزنی کند حاجت خویش بدین مرد رواکند و قصاص او آنست که شب اول زن خویش را بوی ماند و چون آن مرد پیر گردد دیگری بجای وی نصب کنند و پیوسته مردان این دیه با این مرد معامله می کنند و نام این شخص که این شغل کند نگانه خوانند ولیکن بحقیقت این حال واقف نگشتم این حکایت از پیران کهنه روستا شنیدم واز آن جماعت که در دیهای ایشانند اللهم عصمنا منه

روس

گروهی عظیم اند و قوم ایشان جمله سرخ موی بلند بالا سپید اندام باشد و زنان آن دیار بقدر حالت ومقدار خود حقها از طلا و نقره وچوب سازند و از طفلی باز بر پستانها بندند تا بحال خود بماند وکلان نشود و دیگر قرار آن بلاد است که هر که هزار دینار دارد زنش طوقی از طلا درگردن می اندازد واگر صاحب دو هزار دینار است دو طوق طلا درگردن می افکند وهمچنین بقدر وسع وبجای زر پوست سنجاب رایج است که بدان سودا می کنند وهمچنین ترازو نیز در آن دیار شایع نیست به پیمانه خرید و فروخت می نمایند وگوشت خوک را بغایت عزیز می دارند وجمعی از ایشان که مزیّن بلباس اسلام گردیده اند هم تتبع کرده بگوشت خوک رغبت می نمایند وملک ایشان همیشه در قصری که بغایت مرتفع و بلند است بسر می برد وچهار صد مرد لشکری پیوسته درملازمت او می باشند وشبها در پایان سریر او می خوابند و با هریک از این چهار صد کس کنیزکی می باشد که هریک هرگاه میل مجامعت دارند درحضور ملک کنیزک را خدمت میکنند وملک را نیز چهار صد جاریه است که از اهل فراش وی اند وتختی کلان مکلل بجواهر قیمتی ساخته با آن چهل محبوبه می نشیند ومجلس می دارد و هرگاه که میلی و رغبتی بهم می رسد درحضور اصحاب با ایشان صحبت می دارد

واین امر را قبیح نداند و ملک ایشان هرگز از بالای تخت بپایان نمی آید و هرگاه
اراده سواری می نماید اسب را درپیش تخت کشیده از بالای تخت بر اسب سوار می شود
و در وقت فرود آمدن نیز بهمین طریق بالای تخت فرود می آید و خود بغیر صحبت داشتن
و می خوردن و نشاط کردن کاری ندارد و مردم نیک ایشان بصنعت دباغت توجه
می نمایند و آن حرکت را مکروه نمی شمارند و کتان آن دیار و مقام با نامست خصوص
کتان دارالملک وی که کیاوه نام دارد از شهرهای مشهور و معروف روس یکی
چرسک و دیگری خرقه است و هرکه از ایشان بیمار شود اورا از آبادانی بیرون می برند
و قدر آب و نان پیش او می گذارند اگر صحت یافت بمیانه ایشان می آید والا فوت
شده سباع ویرا می خورند و اگر شخصی باشد که جمعی خویشان و ملازمان داشته باشد
چند روز مردم بیرون رفته از وی خبری میگیرند و چون بمیرد اورا می سوزند بدین نوع که
اورا اوّل ده روز در قبر میگذارند و مال اورا بسه قسم منقسم می سازند یک قسم از برای
دختران و زنان و یک قسم برای جامها که جهت پوشش میت بکار می برند و یک قسم
بهای شراب که دراین ده روز می خورند و صحبت میدارند و ساز می نوازند و
کنیزکی که خودرا با او خواهد سوخت درین ده روز شراب می خورد و شادی می کند
بانواع حلی و حلل سرو بدن خودرا آراسته می سازد و خودرا زینت داده بمردم جلوه
می دهد و روز نهم کشتی آورده درکنار دریا نگاه میدارند و درمیان آن کشتی
گنبدی ازچوب راست می سازند و آن قبررا بانواع اقمشه می پوشند و روز دهم
آن مرده را بیرون آورده درمیان آن قبّه میگذارند و اقسام گل و ریاحین درپیش
او می ریزند و خلایق بسیار از مرد و زن جمع میشوند و سازها می نوازند و هریک
از خویشان مرده قبّه در اطراف قبّه وی راست می سازند و کنیزک خودرا آراسته
ساخته اوّل بقبّه خویشان مرده رفته صاحب هرقبّه یک مرتبه بدان کنیزک صحبت
می دارد و بعد از فارغ شدن بآواز بلند می گوید که بصاحب خود خواهی گفت که من حق

یاری و دوستی را بجا آوردم و همچنان بتمام قبّها رفته باوی صحبت میدارند و چون از آن کار فارغ میشود سگی را دو نصف کرده در میان کشتی می افکنند و خروسی را نیز سر بریده بر یمین و یسار کشتی می اندازند و بعد از آن جمعی که با کنیزک صحبت داشته اند دستهای خود را فرش راه کنیزک می سازند تا کنیزک پای بر کف ایشان نهاده بر بالای کشتی می رود و بعد از آن ماکیانی بدست او میدهند تا سر او را کنده در کشتی می افکند و قدحی شراب خورده سخنان می گوید و سه مرتبه پایان می آید همچنان پا بر کف آن جماعت نهاده بر بالای کشتی می رود و چیزی چند می خواند و در آن قبّه که شوهرش را گذاشته اند می رود و شش کس از خویشان شوهرش بدرون قبّه رفته در حضور مرده هر شش نفر با آن زن مجامعت می کنند و چون از ادای حقوق یاری فارغ می شوند پیرزالی که باعتقاد آن جماعت ملک الموت است رفته آن زن را در پهلوی شوهرش می خوابانند و از این شش نفر دو کس دو پای آن کنیزک را میگیرند و دو کس دیگر دو دست او را و پیرزال چادر را تاب داده در گردن او می افکند و بدست دو نفر دیگر می دهد که ایشان چندین تاب می دهند که جان از بدنش بیرون می رود و بعد از کشتن کنیزک دو کس از خویشان آتش گرفته در کشتی می زنند تا وقتی که آن مرده و کشتی همه خاکستر می شود و اگر در آن وقت بادی پیدا شود که آتش را تیز کرده خاکستر را پریشان می سازد آن مرد بهشتی است و الّا آن مرده را مقبول درگاه سعادت نمی دانند و از جملهٔ اشقیایش می شمارند هرگاه که میان دو کس خصومت و نزاع قایم شود و ملک ایشان از اصلاح عاجز شود حکم می کند که بشمشیر با یکدیگر جنگ کنند هر که غالب شود حق بجانب اوست.

گردیزی

زین الاخبار

ابتدای ترکان سلجوقی

و اندرین وقت که امیر محمود به ماوراء النهر بود خوجی، مردم از سالاران و پیشروان ترکستان پیش او آمدند و بنالیدند از ستم امراء ایشان بر ایشان و از رنجهایی که بر ایشان همی بود گفتند: ما چهار هزار خانه ایم، اگر فرمان باشد، خداوند ما را بپذیرد که از آب گذاره شویم و اندر خراسان وطن سازیم او را از ما راحت باشد و ولایت او را از ما فراخی باشد که مردمان دشتی ایم و گوسفندان فراوان داریم و اندر لشکر او از ما انبوهی باشد.

امیر محمود را رحمة الله علیه رغبت اوفتاد که ایشان را از آب گذاره آرد. پس دل ایشان گرم کرد و ایشانرا امیدهای نیکو نمود و مثال داد تا از آب گذاره آیند و ایشان بحکم فرمان او چهار هزار خانه از مرد و زن و کودک و بُنه و گوسفند و اشتر و اسپ و ستوران بتمامی از آب گذاره آمدند و اندر بیابان سرخس و بیابان فراوه و باوَرد فرود آمدند و خرگاهها بزدند و همانجا همی بودند.

و چون امیر محمود از آب گذاره آمد، امیر طوس ابوالحرث ارسلان الجاذب پیش او آمد گفت: «این ترکمانان را اندر ولایت چرا آوردی؟ این خطا بود که کردی! اکنون که آوردی همه را بکش! یا بمن ده که تا انگشتهای نرِ ایشان ببرم، تا تیر نتوانند انداخت.»

امیر محمود را رحمة الله از آن عجب آمد گفت: «بی رحم مردی. و سخت سطبر دلی!» پس امیر طوس گفت: «اگر نکنی بسیار پشیمانی خوری!» و همچنان بود و تا بدین غایت هنوز بصلاح نیامده است.

و امیر محمود رحمه الله از بلخ بغزنین آمد و تابستان آنجا بود و چون زمستان اندر آمد بر عرف و عادت خویش سوی هندوستان رفت بغزا و پیش او حکایت کردند: که بر ساحل دریای محیط شهریست بزرگ و آنرا سومنات گویند و آن شهر مر هندوان را چنانست که مر مسلمانانرا مکّه و اندرو بت بسیار است از زر و سیم. و منات را که بروزگار سیّد عالم صلی الله علیه و سلم از کعبه براه عدن گریزانیدند بدانجا بردند. و آنرا بزرگ گرفته اند و گوهرها اندرو نشانده و مالی عظیم اندر خزینه های آن بتخانه نهاده اند

امّا راه او سخت پرخطر است و مخوف و با رنج بسیار .

و چون امیر محمود رحمه الله این خبر بشنید او را رغبت اوفتاد که بدان شهر شود و آن بتان را ناچیز کند و غزوی بکند و از هندوستان روی سوی سومنات نهاد براه نهرواله و چون به شهر نهرواله رسید خالی کرده بودند و مردم آن همه بگریخته . لشکر را بفرمود تا علف برداشتند و از انجا روی بسوی سومنات نهاد .

و چون نزدیک شهر رسید و آنرا شمنان و برهمنان بدیدند ، همه به پرستش بتان مشغول گشتند و سالار آن شهر بیرون آمد و اندر کشتی نشستند با عیال و بنهٔ خویش و اندر دریا شدند و بر جزیره فرود آمد و همی بودند تا لشکر اسلام ازان دیار نرفتند ، ایشان ازان جزیره بیرون نیامدند .

و چون لشکر اسلام نزدیک شهر آمدند ، مردم شهر را در حصار گرفتند و بحرب پیوستند و بسی روزگار نشد که حصار بگشادند و لشکر امیر محمود اندراو فتادند و کشتنی کردند هر چه منکرتر و بسیار کفّار کشته شدند و امیر محمود رحمه الله بفرمود : تا مؤذّن برسر وبیره شد و بانگ نماز داد و آن بتان را همه بشکستند و بسوختند و ناچیز کردند و آن سنگ منات را از بیخ برکندند و پاره پاره کردند و بعضی از برا ستر نهادند و بغزنین آوردند و تا بدین غایت بر در مسجد غزنین افکنده است .

و گنجی بود اندر زیر بتان ، آن گنج را برداشت و مالی عظیم از انجا بحاصل کرد ، چه بتان سیمین و جواهر ایشان و چه غنیمتها و از انجا بازگشت و سبب آن بود که بهیم دیو که پادشاه هندوان بود براه بود و امیر محمود گفت : « که نباید که این فتح بزرگوار را چشم رسد » از راه راست نیامد . دلیل آنراه و براه منصوره و ساحل جیجون ، روی سوی ملتان نهاد . و اندران راه بر لشکریان رنج بسیار رسید ، چه از و چه خشکی بیابان و چه از جتان سند ، و از هر نوعی ، و مردم بسیار از لشکریان اسلام اندر آن راه هلاک شدند . بیشتر از ستوران هلاک شدند ، تا بملتان رسیدند و از انجا روی بغزنین نهادند و امیر محمود رحمه الله بغزنین آمد با لشکر خویش ، اندر سنه سبع عشر و اربعمائه .

و هم اندرین سال رسولان آمدند از نزدیک قتاخان و یغرخان بسوی امیر محمود پیغامهاء نیکو آوردند و خویشتن را بخدمت عرضه کردند و التماس نمودند ، که خواهیم میان ما وصلت باشد و امیر محمود ایشان را بفرمود تا نیکو فرود آوردند ، و پس پیغام ایشان را جواب داد : « که ما مسلمانیم و شما

4

کافرانید و ما را نشاید خواهر و دختر خویش بشما دادن. اگر مسلمان باشید، تدبیر آن کرده آید» و رسولان را بر سبیل خوبی باز گردانید.

و اندر شوال سنهٔ سبع عشر و اربعمایه، نامهٔ القادر بالله آمد با عهد و لوای خراسان و هندوستان و نیمروز و خوارزم، مر امیر محمود را و فرزندان و برادران او را لقب‌ها نهاده. امّا امیر محمود را «کهف الدولة والاسلام» و امیر مسعود را «شهاب الدولة و جمال الملّة» و امیر محمد را «جلال الدولة و جمال الملّة» و امیر یوسف را «عضد الدولة و مؤیّد الملّة» و نامه نوشته بودند و اندر نامه گفته بود که هر کسی را که تو خواهی ولی عهد خویش کن و اختیار تو اتّفاق ماست. و بران غزاها که امیر محمود کرده بود، قادر او را شکر بسیار کرده بود و او را بسیار ستوده. و رسیدن این عهد و لوا و القاب ببلخ بود.

و امیر محمود را رحمه الله از جهت جتان ملتان و بهاطیهٔ ساحل سیحون، غضبی عظیم اندر دل بود، بدان بی‌ادبی‌ها که اندر راه سومنات کرده بودند. و خواست که مکافات آن بکند و ایشان را مالشی دهد. پس چون سنهٔ ثمان عشر و اربعمائه اندر آمد، مرتبهٔ دوازدهم لشکر جمع کرد و روی سوی ملتان نهاد و چون بملتان رسید، بفرمود تا چهار و هزار صد کشتی نیک بساختند و بفرمود تا بر هر کشتی سه شاخ تیز قوی آهنین ترکیب کردند. یکی از پیش بر پیشانی کشتی، و دو بر پهلوی کشتی. و هر شاخی بغایت قوی و تیز کرده چنانکه بر هر جای از آن شاخ بزدی، اگر چه قوی چیز بودی آنرا بدریدی و بشکستی و ناچیز کردی، و این هزار و چهارصد کشتی را بفرمود تا بر روی آب سیحون افکندند و اندر هر کشتی بیست مرد با تیر و کمان و قاروره و نفط و سپر بنشاندند. و چون جتان خبر آمدن امیر محمود را بشنیدند، بنه را بگرفتند و بجزیرهای دوردست ببردند و خود جریده بیامدند با سلاحها و چهار هزار کشتی برافکندند. و بعضی گویند هشت هزار. اندر هر کشتی مردم انبوه بنشست با سلاح تمام. و روی بحرب نهادند. و چون اندر برابر یکدیگر آمدند، تیراندازان لشکر اسلام تیر همی انداختند. و نفاطان آتش همی انداختند. و چون کشتی محمودیان نزدیک کشتی جتان رسیدی، شاخی بزدی و کشتی جتان را خورد بشکستی و غرقه گشتی. و همه برین گونه حرب همی کردند تا کشتیهای جتان بشکست یا غرقه شد، یا هزیمت شد.

و بر ساحل سیحون سوار و پیاده و فیل گرفته بود تا هرچه از آب برون شدی، آن سوار و

پیاده اورا گرفتی وبکشتی و از انجا بر ساحل سیحون همچنان همیرفتند تا برُنهٔ ایشان رسیدند و بُنه را غارت کردند و بردهٔ بسیار یافتند و از انجا باظفر وفیروزی روی بغزنین نهادند

وچون سنه ثمان واربعمائه به آخر رسید، مردمان نسا و باوَرد وفراوه بدرگاه آمدند و از فساد ترکمانان بنالیدند واز دست درازی ایشان که اندران دیار همیکردند. و امیرمحمود نامه فرمود نوشتن سوی امیرطوس ابو الحرث ارسلان الجاذب رحمه الله، واورا مثال داد: تا آن ترکمانانرا مالش دهد ودست ایشان از رعایا کوتاه کند. و امیرطوس برحکم فرمان برایشان تاختن برد وترکمانان انبوه شده بودند پیش او آمدند وحرب کردند وبسیار مردم بکشتند وبسیار را مجروح کردند. وبه چند دفعت امیرطوس برایشان تاختن برد و هیچ نتوانست کرد. وآن تظلم وشکایت از درگاه محمود رحمه الله هیچ گونه بریده نگشت. پس نامه فرمود سوی امیرطوس واورا ملامت کرد وبعجز منسوب کرد. امیرطوس جواب نوشت که ترکمانان سخت قوی گشته اند و تدارک فساد ایشان جز برایت و رکاب خاصه نتوان کرد. اگر خداوند بتن خویش نیاید بتلافی این فساد، ایشان قوی تر گردند و تدارک دشوارتر گردد.

وچون امیرمحمود این نامه را بخواند تنگدل شد، ونیز قرارنکرد ولشکر بکشید، واندر تسع عشر واربعمائه از غزنین حرکت کرد، سوی بست رفت واز انجا سوی طوس کشید، امیرطوس باستقبال آمد وخدمت کرد. وچون امیرمحمود از وی بپرسید، صورت حال ترکمانان بحقیقت بازنمود پس امیرمحمود رحمه الله بفرمود: تا فوجی انبوه ازلشکر باسالاری چند با امیرطوس برفتند بحرب ترکمانان، وچون نزدیک رباط فراوه رسیدند اندرمقابل یکدیگر آمدند وترکمانان دلیرگشته بودند. جنگ پیوستند ولشکر چون چیره شد وبرایشان ظفر یافتند، شمشیر اندرنهادند وچهار هزار سوار معروف از ترکمانان بکشتند وبسیاری را دستگیر کردند و باقی بهزیمت رفتند سوی بلخان و دهستان وفساد ایشان اندران ولایت سهل ترگشت.

وچون امیرمحمود را رحمه الله، دل از حدیث ترکمانان فارغ ترگشت، قصد ری کرد و روی سوی گرگان نهاد، وبراه دره دینارزاری بگرگان شد واز انجا سوی ری کشید وچنین گفت مرا معتمدی: که امیرمحمود رحمه الله مرایکوتگین الحاجب را با دو هزار سوار، از نیشاپور سوی ری

بفرستاد و هیچ مثال نداد ، و چون ایکوتگین بدو منزل رسید ، بدو نامه نوشت : که قرار کن ! تا غازی حاجب بتو رسد با دو هزار سوار و غازی را هم مثال نداد . و چون ایشان دو تن به پنج منزلی رسیدند نامه کرد با یشان : که قرار کنید ، تا علی حاجب بشما رسد و علی حاجب را مثالها بداد ، و چهار هزار سوار با او بفرستاد . و چون علی حاجب آنجا رسید ، لشکر تعبیه کرد ، میمنه به ایکوتگین داد و میسره به غازی حاجب و خود اندر قلب . و همبران تعبیه همی شدند تا در ری .

و چون خبر بامیر ری شاهانشاه مجدالدوله ابوطالب رستم بن فخرالدوله رسید پنداشت که امیر محمود بتن خویش آمده است . پس ابوطالب با صد سوار از حشم و خویشان و نزدیکان بیرون آمد ، با پیادهٔ چند از رکابدار و سپرکش و ژوبین دار و آنچه بدان ماند . و چون علی حاجب اورا بدید کس فرستاد گفت : فرود باید آمد ، تا پیغامی که دارم بگذارم . در وقت مجدالدوله رسید ، تا خرپشتها و خیمه بزدند و فرود آمدند . و علی حاجب فرمود : تا درهای شهر بگرفتند و هیچکس را رها نکردند و نگذاشتند که از در شهر بیرون آمدی و یا در شهر شدی . تا خبر مجدالدوله پوشیده بماند.

و علی حاجب اورا اندران خرپشته موقوف کرد و سلاحی که با وی آورده بودند همه بستند و ابوطالب چهار روز اندرون خیمه موقوف بود . و حاجب علی سوی یمین الدوله نامه نوشت و از صورت حال خبر داد و جواب باز آمد پس ابوطالب را با شصت مرد دیگر بر سر اشتر نشاندند و بنزدیک امیر محمود فرستاد . و امیر محمود فرمود : تا اورا سوی غزنین بردند و تا آخر عهد آنجا بماند. و امیر یمین الدوله به ری آمد و شهر بگرفت بی هیچ رنج و تکلف . و خزینه های بویان که از سالهای بسیار نهاده بودند همه برداشت . مالی یافت که آنرا عدد و منتها پدید نبودی .

و چنین خبر آوردند امیر محمود را رحمه الله : که اندر شهر ری و نواحی آن مردمان باطنی مذهب و قرامطه بسیار اند بفرمود : تا کسانی را که بدان مذهب متهم بودند ، حاضر کردند و سنگریز کردند و بسیار کس را از اهل آن مذهب بکشت و بعضی را ببست و سوی خراسان فرستاد تا مردن اندر قلعها و حبسهای او بودند و چندگاه به ری قرار کرد تا همه شغلهای آن پادشاهی را نظام داد و کارداران نصب کرد و آن ولایت ری و اصفهان با میر مسعود رحمه الله سپرد ، و خود

سوی غزنین بازگشت وفتح ری اندر جمادی الاولی سنه عشرین و اربعمائه بود.

و مر امیر محمود را رحمه الله علّت دق پدید کرد و چندگاه بران برآمده بود، وعلت قوی گشت و هر روزی امیر محمود از آن علت ضعیف تر همی شد. وهمبران نالانی خویشتن را بتکلف وحیلت قوی همی داشت وچنان نمود بمردمان که اورا رنجی وبیماری نیست. وهمبران بخراسان آمد و ببلخ و زمستان آنجا بود وچون وقت بهار آمد، نالانی بروی سخت قوی گشت، وروی سوی غزنین نهاد وچند روز درغزنین بود. و هرچند حیلت کرد خویشتن را اندر نتوانست یافت وبغایت ضعیف گشت و اجل فراز آمد وهیچگونه بر جامه نخفت الّا که همچنان نشسته همی بود واندران حال جان بداد رحمة الله علیه، نوّر حفرته.

وفات امیر محمود رحمه الله روزپنجشنبه بود ببیست وسیوم ماه ربیع الآخر سنه احدی وعشرین واربعمائه وبمرگ او جهانی روی بویرانی نهاد. وخسیسان عزیز گشتند و بزرگان ذلیل بشدند.

ابوالفضل بیهقی

تاریخ مسعودی

معروف به

تاریخ بیهقی

رفتن امیر مسعود ، رضی الله عنه، از هرات بجانب پوشنگ

روز چهارشنبه هژدهم ماه صفر ، امیر ، رضی الله عنه ، از هرات برفت ، بجانب پوشنگ ، بالشکری سخت گران آراسته و پیلان جنگی و پیاده بسیار و بنه سبکتر و بپوشنگ تعبیه فرمود و سلطان در قلب و سپاه سالار علی در میمنه و حاجب بزرگ سباشی در میسره و بیری آخر سالار و بایتکین و ایدسنقر و بوبکر حاجب با جمله کرد و عرب و پانصد خیلتاش بر مقدمه و ارتکین ، حاجب سرای را ، خلعتی فرمود ، فاخر و آخر سالار را کلاه دو شاخ و کمر داد و خلیفهٔ حاجب بکتغدی کرد ، تا آنچه باید فرمود ، از مثال وی ، غلامان سرای را می فرماید و بسیار هندو بود ، چه سوار داغی و چه پیاده ، با سالاران نامدار ، پراکنده کرده ، بر قلب و میمنه و میسره و ساقه و هم چنان پیادگان درگاهی ، بیشتر بر جمازگان و پنجاه پیل ، از گزیده تر پیلان ، درین لشکر بود و همگان اقرار دادند که چنین لشکر ندیده اند و هزاهز در جهان افتاد ، از حرکت این لشکر بزرگ و طغرل بنشاپور بود . چون امیر بسرای سنجد رسید ، بر سر دو راه نشاپور و طبس ، عزمش برآن قرار گرفت که سوی طوس رود ، تا طغرل ایمن گونه فرا ایستد ، بخاطر جمعی و دیرتر از نشاپور برود ، تا وی ، از راه نوق ، تاختنی کند ، سوی استوا و راه فرو گیرد ، چنانکه نتواند که اندر نسا رود و چون نتواند برآن راه رفتن ، اگر براه هرات و سرخس رود ، ممکن باشد او را گرفتن . پس برین عزم سوی طابران طوس رفت و آنجا دو روز بود ، بسعدآباد ، تا همه لشکر در رسید ، پس بچشمهٔ شیرخان رفت و داروی مسهل خورد و از دارو بیرون آمد و خوابی سبک بکرد و نماز دیگر پیل ماده بخواست و برنشست و وزیر را مثال داد : تا نماز خفتن براند و براثر وی پیاده و بنه و طبل و علم و حاجب بکتغدی و غلام سرای او خود و لشکر براثر وی باشد . این بگفت و پیل بتعجیل راند ، چنانکه تاختن باشد و با وی هزار غلام سرای بود و دو هزار سوار ، از هر دستی ، و دو هزار پیاده ، با سلاح تمام ، بر جمازگان و پیش از رفتن وی لشکر نامزد کرده ، رفتن گرفت ، چنانکه وزیر ، هر چند کوشید ،

ایشان را فرو داشتن. ممکن نشد تا وی نیز مثال داد که: بروند. نماز شام برداشتند و برفتند و طغرل سواران نیک اسپه داشته بود، برراه. چون شنوده بود که: «امیر سوی طوس رفت»، مقرر گشت که: راهها بروی فرو خواهد گرفت، بتعجیل سوی او بکشید. از اتفاق عجایب که نمی بایست که طغرل گرفتار آید آن بود که: سلطان اندک تریاکی خورده بود و خواب تمام نایافته؛ پس از نماز خفتن بر پیل بخواب شد و پیلبانان، چون بدانستند، زهره نداشتند پیل را بشتاب راندن دبگام، خوش خوش، می راندند و سلطان خفته بود، تا نزدیک سحرگاه و آن فرصت ضایع شد، که اگر آن خواب نبودی، سحرگاه بر سر طغرل بودی و من با امیر بودم، که سحرگاه تیز براندیم، چنانکه بامداد را بنوق بودیم. آنجا فرود آمدیم و نماز بامداد بکرد و کوهی روئین، که برجهازگان بود، فرو کوفتند. امیر پیل براند، بشتاب تر و بدر حاجب، با فوجی ترک و عرب و ارتکین حاجب، با غلامی پانصد سرائی، برفتند، بتاختنی سخت قوی. چون بخوجان رسیدند قصبهٔ استوا، طغرل بامداد از آنجا برانده بود، که اورا آواز کوس رسیده بود و برراه عقبه بیرون برفته، چنانکه بسیار جای ثقل بگذاشته بودند، از شتاب که کردند و امیر در دمادم دررسید و این روز یکشنبه بود، پنجم ماه ربیع الاول و فرود آمد، سخت ضجر شده، از فوت شدن این فرصت و درخویشتن و مردمان میفتاد و دشنامی فحش می داد، چنانکه من وی را هرگز بر آن ضجرت ندیده بودم و درساعت تکین جیلمی را، که سواری مبارز و دلیر بود و تاقیشان او داشتی، با پانصد غلام سرائی آسوده و پانصد خیلتاش گسیل کرد، بدنبال گریختگان و مردمان دیگر رفتند سخت بسیار، بطمع آنکه چیزی می یابند و نماز شام را باز آمدند و بسیار کالا و قماش آوردند و گفتند که: «طغرل نیک تعجیل کرده بود و برراه اسپان آسوده داشت، که اورا دیده نیامد؛ امّا درفوجی رسیدیم و می گفتند سلیمان و ارسلان جاذب و قدرخان، حاجب سرای، سر ایشان بودند و دره ای تنگ بود و ایشان راهی دانستند و بکوه برشدند، ساخته و گروهی یافتیم و می نمود که: نه ترکمانان بودند». اینجا امیر دو روز بار افگند، تا لشکر بیاساید و بوسهل حمدوی و سوری اینجا بما رسیدند، با حاجب جامه دار و گوهر آئین خزینه دار و دیگر مقدمان

و سواری پانصد، امیر فرمود ایشان را که: «سوی نشابور باید رفت و شهر ضبط کرد، که نامهٔ بوالمظفر جمحی رسیده است که: صاحب برید را مثال داده، تا وی متواری بیرون آمده است و علویان با وی یارند، امّا اعیان خاسته اند و فساد می کنند، تا شهر ضبط کرده آید و علف باید ساخت، چندان که ممکن گردد، که ما بقیت زمستان آنجا مقام خواهیم کرد». ایشان برفتند و امیر تاختن کرد و سوی باورد بتاخت و وزیر و سواران را، که نامزد این تاختن بودند، گفت که: براثر وی آیند و امیر بتاختن رفت، با سواران جریده و نیک اسپه، ذرهٔ برسی گرفته بودند و طغرل چون بباورد رسید، داود و ینالیان را یافت، تا همه لشکر ترکمانان و جمله بنهارا گفته بودند که: «روی ببیابان برند، بتعجیل، تا در بیابان بباشیم و یکی دست کمانی بکنیم، که این پادشاه از لونی دیگر آمده است». اندرین بودند، که دیدبانان که بر کوه بودند، ایستاده، بریک دیگر تاختند و گفتند که: «سلطان آمد» و خبر طغرل و داود و دیگر قوم رسانیدند و بنها براندند و ما از آن اشکستها بصحرای باورد رسیدیم. لختی بمیانه کرده بودند، چنانکه درخواستی یافت، اگر بتعجیل رفتی؛ امّا از قضای آمده و آنکه بی خواست ایزد، عزّ ذکره، هیچ کار پیش نرود، مولازاده ای را گرفتند، حاجب و پیش امیر آوردند. از وی خبر ترکمانان و بنها پرسیده آمد. گفت: «چند روزست تا بنهارا علی میکائیل سوی ریگ نسا و فراوه بردند و اعیان و مقدمان، با لشکری انبوه و ساخته، در پرهٔ بیابانند، از راه دور، برده فرسنگ و مرا اسپ لنگ شده و بماندم». امیر، رضی الله عنه، از کار فرو ماند. سواری چند، از مقدمان و طلیعهٔ ما دررسیدند و امیر را گفتند: «مولازاده دروغ می گوید و بنها چاشتگاه رانده اند و ما گرد دیدیم». سپاه سالار علی و دیگران گفتند: «آن گرد لشکر بوده است، که اینها بدین غافلی نباشند، که بنه بخویشتن چنین نزدیک دارند» و رای امیر راست کردند و بسیار رانده بود و روز گرم ایستاده، بکران باورد فرود آورد و اگر هم چنان تفت براندی و با لشکری فرستادی، این جمله بدست آمدی، که شب را جاسوسان ما رسیدند و گفتند که: «ترکمانان بدست و پای مرده بودند و دستها را از جان بشسته و بنه بدیشان سخت نزدیک: آنجا رسیدی و مرادی بزرگ آمدی و چون ترسیدند بنها را بتعجیل براندند، تا سوی نسا روند، که رعبی و فزعی بزرگ

بر ایشان راه یافته است و اگر سلطان بغراوه رود ، نه همانا ایشان ثبات خواهند کرد ، که بعلف سخت درمانده اند و می گفتند : « هرچند بر ما می آیند ، ما پیشتر می رویم ، تا زمستان فراز آید و ضجر شوند و بازگردند و وقت بهار ما بی بنه بجنگ باز آئیم ». امیر چون برین اخبار واقف گشت ، بباورد مقام کرد و زمستان درآمد و اعیان را بخواند و درین باب رای زدند و بوسهل زوزنی ، استاد دیوان نکت ، آنجا خاست و آنچه جاسوسان خبر آورده بودند بازگفت و هرگونه سخن رفت . وزیر گفت : « رای خداوند برتر و عالی تر و از اینجا راه دور نیست . بنده را صواب تر آن می نماید تا : بنسا برویم و آنجا روزی چند بباشیم و علف آنجا خورده آید ، که هم فزع و بیم خصمان آنجا زیاده گردد و دورتر گریزند و هم بخوارزم خبر افتد وسود دارد و مقرر گردد ، بدور و نزدیک ، که : خداوند آن چنان آمده است که بخراسان بازگردد ، تا خللها ، بجمله ، دریافته آید ». امیر گفت : « صواب جزین نیست » و دیگر روز حرکت کرد و بنسا رفت و هراهز درآن نواحی افتاد و خصمان فراوه از بیابانها کشیدند و بنهارا بجانب بلخان کوه بکشیدند و اگر قصدی بودی ، بجانب ایشان بسیار مراد بحاصل شدی ولیس هوآن ، بمدتی دراز ، مقرر گشت که حال خصمان چنان بود که : طغرل چندین روز موزه و زره از خود دور نکرده بود و چون بخفتی سپر بربالین کردی ؛ چون حال مقدم قوم برین جمله باشد ، توان دانست که ازآن دیگران چون بود و امیر بنسا روزی چند مقام کرد و شراب خورد ، که ناحیتی خوش بود و لشکر سلطان از خوارزم ملطفهٔ نهانی فرستادند وتقربها کردند وآنرا جوابها نوشتیم ، ملطفهای توقیعی . وزیر مرا گفت : « این همه عشوه است ، که دانند که : ما قصد ایشان نتوانیم کرد ، یکی آنکه قحطست ، درین نواحی و لشکر اینجا مدتی دراز مقام نتوانند کرد ، تا سوی خوارزم کشیده آید و دیگر خصمان اندر خراسان چنین بما نزدیک و از بهر ایشان آمده ایم پیش ، ما را بجواب کرده اند ، بشیشهٔ تهی و جواب نیکو می باید داد ، خوارزمیان را ، تا اگر در دل فسادی دارند ، سرافکنده و خاموش ایستند و چون خصمان باطراف بیابان افتند و کار علف نایافته ، از آنجا بجایگاهی صعب کشند و از لشکریان بانگ و نفیر برآید ، از قحط و امیر ، رضی الله عنه ، از نسا بازگشت ، هم از راه باورد و استوا و پیش نشاپور کشید و قضاة و اعیان و علما و فقها و پسران

قاضی صاعد، بجز قاضی صاعد، که نتوانست آمد، بسبب ضعف، باستقبال آمدند، تا قصبهٔ استوا، که خوجان گویند.

و امیر بنشاپور رسید، تا روز پنجشنبهٔ نیمهٔ ماه ربیع الاخر و بیست و هفتم ماه بباغ شادباخ فرود آمدند و سوری مثال داده بود، تا : آن تخت مسعود، که طغرل بدان نشسته بود و فرش صفه، جمله پاره کرده بودند و بدرویشان داده و نوساخته و بسیار مرمت فرموده و آخرها، که کرده بودند، بکنده و امیر را این خوش آمد : وی را احماد کرد و بسیار جهد کرده بود تا بیست روز علف توانست ساخت و نشاپور این بار نه چنان دیده بودم، که همه خراب گشته و اندک مایه آبادانی مانده و منی نان بسه درم بود و کدخدایان سقفهای خانها بشکافته و بفروخته و از گرسنگی بیشی، باعیال و فرزندان بمرده و قیمت ضیاع بشده و درم بدانگی باز آمده و موفق، امام صاحب حدیثان، با طغرل برفته بود. امیر، پس از یکهفته، بدر حاجب را بروستای بست فرستاد و التونتاق حاجب را بروستای بیهق و حاجب بزرگ را بخواف و باخرز و اسفند رود و سپاه سالار را بطوس فرستاد و همه اطراف را بمردم بیاکند و بشراب و نشاط مشغول گشت و بود هوا بس سرد و حال بجایگاه صعب رسید و چنین قحط بنشاپور یاد نداشتند و بسیار مردم بمرد، لشکری و رعیت و چند چیز نادر دیدم، درین روزگار، ناچار بود باز نمودن، که در هر یکی ازآن عبرتیست تا خردمندان این دنیای فریبنده را نیکو بدانند و درنشاپور دیهی بود، محمد آباد نام داشت و بشادباخ پیوسته است و جای عزیز است، چنانکه یک جفت وار ازآن، که بنشاپور و کرمان جریب گویند، زمین ساده بهزار درم بخریدندی و چون با درخت و کشت ورزی بودی بسه هزار درم و استادم را، بونصر، آنجا سرای بوده و سخت نیکو برآورده و بسه جانب باغ و آن سال، که ما از طبرستان باز آمدیم و آن سال مهم افتاد بنشاپور خواست که دیگر زمین خرد، تا سرای چهار باغ باشد و بده هزار درم بخرید، از سه کدخدای و قباله بنوشتند و گواه گرفتند و چون بها خواستند داد من حاضر بودم؛ استادم گفت : «صبقی هم باسیم باید برداشت» و دیگر روز فروشندگان لجاج کردند که : «همه زر باید». وی زمانی اندیشید و پس قباله برداشت و بدرید و گفت : «زمین بکار

نیست » و خداوندان زمین پشیمان شدند و عذر خواستند ، گفت : « البتّه نخواهم » و قوم باز گشتند و مرا گفت : « این چه هوس بود که من در سر داشتم ، که زمین می خریدم ؟ و اگر حال جهان اینست ، که من می بینم ، هرکس که زندگانی یابد بیند که : این جا چنان شود ، که جفت داری زمین بده درم فروشند » و من بازگشتم و با خویشتن گفتم : « این همه از سوداهای محترق این دهقان است » و این سال بنشاپور آمدیم و بوسهل زوزنی درین سرای استادم فرود آمد . یک روز نزدیک وی رفتم یافتم چندی از دهقانان ، نزدیک وی و سی جفت دار زمین نزدیک این سرای بیع می کردند ، که بنام او آنجا باغ و سرای کنند و جفت واری بدویست درم می گفتند و او لجاج می کرد و آخر بخرید و بها بدادند . من تبسّمی کردم و او بدید و سخت بدگمان مردی بود ، هیچ چیز نه در دل بجا بها کشیدی. چون قوم بازگشتند مرا گفت : « رنج این مهم داشتم ، تا برگزارده آمد » و خواستم که بازگردم ، گفت : « تبسّمی کردی ، بوقت بها دادن زمین ، سبب چه بود ؟ » . حال استادم ، بونصر و زمین که خواست خرید ، با وی گفتم . دیر اندیشید ، پس گفت : « دریغا بونصر ! که رفت ؛ خردمند و دور اندیش بود و اگر تو این با من پیش ازین می گفتی ، بهیچ حال این نخریدمی و اکنون چون خریده آمد و زر داده شد ، زشت باشد از بیع بازگشتن و پس ازین چون بشود ؟ » و چون بدندانقان هزیمت افتاد ، اتفاق و ما را این حال پیش آمد ، خبر یافتم که : حال این محمّد آباد چنان شد که جفت واری زمین بیک من گندم می فروختند و کس نمی خرید و پیشبا ز حادثهٔ اتفاق این سال باید رفت ، که جفت واری زمین بهزار درم بخرند و پس از آن بدویست درم فروشند و پس از آن بیک من گندم فروشند و کس نخرد . شبا روزی عبرت باید گرفت از چنین چیزها و دیگر : آبگینهای بغدادی مجرور و مخروط دیدم ، که از آن بغدادی بدیناری خریده بودند ، که بسه درم فروختند و پس از بازگشتن ما بنشاپور منی نان سیزده درم شده بود و بیشتر از مردم شهر و نواحی بمرد و حال علف چنان شد که : یک روز دیدم و مرا نوبت بود بدیوان که امیر نشسته بود و وزیر و صاحب دیوان رسالت و تا نماز پیشین روزگار شد ، تا پنج روز علف راست کردند ، غلامان را نان و گوشت و اسپان را کاه و جو نبود ، پس از نماز پیشین

از کار علف فارغ شدیم ، امیر بخنده می گفت ، این حدیث برطریق غرایب و عجایب و اسکدار غزنین رسید ، درین ساعت ، پیش برد . نامه کوتوال غزنین بود ، بوعلی می خوند و روی بندیمان آورد و گفت : « کوتوال نوشته است و گفته : بیست و اند هزار قفیز غله در کندوها انبار کرده شده است ، باید فروخت یا نگاه باید داشت ؟ ما را بغزنین چندین غله است و اینجا چنین درماندگی ! » . ندیمان تعجب نمودند و پس از آن ، تا این گاه ، که این پادشاه گذشته شد ، رضی الله عنه ، عجایب بسیار افتاد و بازنمایم بجای خویش ، آنچه نادرتر بود ، تا خوانندگان را مقرر گردد که : دنیای دو رنگ بنیم پشیز نیرزد و حال علف چنان شد که : اشتر تا دامغان ببردند و از آنجا علف آوردند و ترکان البته پیرامون ما نگشتند ، که ایشان نیز بخود مشغول بودند ، که این قحط و تنگی بهمه جایها بود و بوسهل حمدوی امیر سرگران می داشت و وی بدین غمناک و متحیر بودی و وزیر ، پوشیده ، نفاقی می زد و تضریبی می کرد و بوسهل ، مسعود لیث را درمیانه آورد و چند روز پیغام می رفت و می آمد ، تا قرار گرفت برآن که : خداوند را خدمتی کند ، پنجاه هزار دینار و خط بداد و مال در زمان بخزانه فرستاد . امیر فرمود تا : وی را خلعتی دادند فاخر و بمجلس امیر می آمد ، بندیمی می نشست و پس ازین ، بروزی چند ، بفرمود ، وی را : تا سوی غزنین برود و از شغل نشاپور دست بردارد و آنچه بقلعهٔ میکائیلیست نهاده ، فرود آرند و از راه روستای بست سوی سیستان کنه و از آنجا ببست رود . کوتوال غزنین کار او بساخت و میته ، با دویست سوار ساخته ، نامزد شد که با وی برود . برفتند از نشاپور و نامه رفت ببدر حاجب تا با ایشان بدرقه‌ای را بیرون کند و ایشان را بسرحد رساند و بگرد ، ایشان بسلامت بغزنین رسیدند ، با آنچه داشتند و آن بلا ، که ما دیدیم ، ایشان ندیدند و بوالحسن عبدالجلیل را ، امیر ریاست نشاپور داد ، هم برآن خط و طراز که حسنک را داد ، که امیر محمود خلعتی فاخر دادش و طیلسان و دراعه . پیش آمد و خدمت کرد و بازگشت و اسپ خواجه بزرگ ، رئیس نشاپور ، خواست و بخانه باز رفت و وی را سخت نیکو حق گزاردند و اعیان و مقدمان

نشاپور همه نزدیک وی آمدند و وی رعونت با ایشان بکار داشتی که: «من همچون حسنکم» و بخائیدندش که این روزگار بروزگار حسنک چون مانست؟ و درین روزگار نامها از خلیفه، اطال الله بقائه، بنواخت تمام رسید، سلطان را. مثال چنان بود که: «از خراسان بجنبد، تا آنگاه که آتش فتنه، که بسبب ترکمانان اشتغال پذیرفته است، نشانده آید. چون از آن فارغ گشت، سوی ری و جبال باید کشید، تا آن بقاع نیز از متغلبان صافی شود». و جوابها آن بود که: «فرمان عالی را بسمع و طاعت پیش رفت و بنده برین جمله بود، عزیمتش و اکنون جد زیارت کند، که فرمان رسید». و امیر بغداد نوشته بود و تعزیتها کرده، که بشکوهید از حرکت این پادشاه. وی را نیز جواب نیکو رفت و باکالیجار را نیز، که والی گرگان و طبرستان بود، امیر خلعتی سخت نیکو فرستاد، با رسول و نامه، بدل گرمی و نواخت، که خدمتهای پسندیده کرده بود، در آن روزگار که بوسهل حمدوی و سوری آنجا بودند. بوالحسن کرجی را، که خازن عراق بود و با این قوم باز آمده، امیر باز ندیمی فرمود و خلعت دار و پیر شده بود و نه آن بوالحسن آمد که دیده بودم و روزگار دگرگشت و مردم و همه چیزها.

و روز پنجشنبه هژدهم ماه جمادی الاخری امیر بجشن نوروز بنشست و هدیها بسیار آورده بودند و تکلف بسیار رفت و شعر شنود، از شعرا، که شادکام بود، درین روزگار زمستان و فارغ دل و فترتی نیفتاد و صله فرمود و مطربان را نیز فرمود. مسعود شاعر را شفاعت کردند، سه صد دینار صله فرمود، بنامه و هزار دینار مشاهره، هر ماهی از معاملات جیلم و گفت: «هم آنجا می باید بود». پس از نوروز کار حرکت پیش گرفت و بساختند بقیهٔ آنچه ساخته بود و صاحب دیوان، سوری را گفت: «بساز، تا با ما آئی، چنانکه بنشاپور هیچ نمانی و برادرت اینجا، بنشاپور، نایب باشد». گفت: «فرمان بردارم و خود برین عزم بودم که: یک لحظه از رکاب خداوند دور نباشم، در آنچه بمن رسد درین روزگار» و برادر را نایب کرد و کار بساخت و نیز گفته بود که: «سوری را با خود باید برد، که اگر خراسان

صافی شود؛ ورا باز توان فرستاد و اگر حالی باشد دیگرگون، تا این مرد بدست مخالفان نیاید، که جهان برمن بشوراند»، و نیز گفتند که: بوسهل حمدوی این درگوش امیر نهاد و بوالمظفر جمحی را، امیر، خلعت فرمود و شغل بریدی بر وی مقرر داشت و علویان و نقیب علویان را خلعت داد و بوالمظفر را بدو سپرد و قاضی صاعد، امیرا، درین روزگار یک بار دیده بود، امّا دو پسرش پیوسته بخدمت می آمدند. درین وقت قاضی صاعد بیامده بود، بوداع و دعا گفت و پندها داد و امیر هر دو پسرش را خلعت داد و بعزیزی بخانه باز فرستادند.

و امیر از نشاپور حرکت کرد، بر جانب طوس، روز شنبه، دو روز مانده بود از جمادی الاخری، دهم نوروز، راه درهٔ سرخ و بصحرا فرود آمد، بر سر راههای سرخس و نسا و باورد و استوا و نشاپور و بر جمله جانب لشکر فرستاد، ساخته، با مقدمان هشیار، با سالاران با نام، تا طلایع باشند و مخالفان نیز بجنبیدند و بسرخس آمدند، و دم ساخته بسیار و طلایع فرستادند، برروی لشکر ما و هر دو گروه هشیار می بودند و جنگها می رفت و دست آویزها و امیر خیمه برمالا زده بود و بتعبیه ساخته فرود آمده بود و شراب می خورد و بتن خویش، با معظم لشکر، که بروی خصمان نمی رفت، منتظر آنکه تا غله دررسد و حال نرخ بجایگاهی رسید که: منی نان بسیزده درم شد و نایافت و جو خود کسی بچشم نمی دید و طوس و نواحی آن را بکندند و از هرکس، که منی غله داشت، بستدند و سوری آتش درین نواحی زد و مردم و ستور بسیار از بی علفی بمرد، که پیدا بود که: بگیاه زندگانی چند بتوانستند کشید و کار بجائی رسید که: بیم بود که لشکر از ضرورت بی علفی خروجی کردی و کار از دست بشدی. امیرا آگاه کردند و مصرح بگفتند که: «کار از دست می بشود، حرکت باید کرد، که اگر کرده نیاید، کاری رود که تلافی آن دشوار پذیرد».

امیر از آنجا حرکت کرد، بر جانب سرخس، روز شنبه نوزدهم شعبان، تا بسرخس رسیدیم و درراه چندان ستور بیفتاد که آن را اندازه نبود و مردم همه غمی و ستوه ماندند، از بی علفی و گرسنگی. آنجا رسیدیم و درراه چندان ستور بیفتاده، یک روز مانده از شعبان، شهر خراب و بیاب بود و شاخی غله نبود و مردم همه گریخته و دشت و جبال گویی سوخته اند، هیچ

گیاه نه؛ مردم متحیر گشتند و می رفتند و از دور جای گیاه پوسیده می آوردند، که روزگار گذشته یاران آن را در صحرا انداخته بودند و آن را آب می زدند و پیش ستور می انداختند؛ یک دو دم بخوردندی و سر برآوردندی و می نگریستندی، تا از گرسنگی هلاک شدندی و مردم پیاده رو را حال بتر ازین بود. امیر، بدین حالها، سخت متحیر شد و مجلسی کرد، با وزیر و بوسهل و ارکان دولت و اعیان سپاه و گفتند: «این کار را چه رویست؟ اگر برین جمله ماند، نه مردم ماند نه ستور». امیر گفت: «خصمان، اگرچه جمع شده اند، دانم که: ایشان را هم این تنگی هست». گفتند: «زندگانی خداوند دراز باد! حال مرد دیگرست، در فراخی علف و از همه خوب تر آنکه اکنون غله رسیده باشد و خصمان با سر غله اند و تا ما آنجا رسیم، ستور ایشان آسوده باشد و فربه و آباد ان و ما درین راه چیزی نیابیم؛ صواب آن می نماید که: خداوند بهرات رود، آنجا، بباد غیس و آن نواحی، علفست، تا آنجا باشیم، روزی چند و پس، ساخته، قصد خصمان کنیم». امیر گفت: «این محالست که شما می گوئید. من جز بمرو نروم، که خصمان آنجا آیند، تا هرچه باشد، که هر روز بسر این کار نتوانم آمد». گفتند: «فرمان خداوند را باشد، ما فرمان برداریم، هر کجا رود». و از پیش وی نومید باز گشتند و خالی بنشستند و بر زبان بوالحسن عبدالجلیل و مسعود لیث پیغام دادند که: «صواب نیست سوی مرو رفتن؛ که خشک سالست و می گویند: در راه آب نیست و علف یافته نمی شود و مردم ضجر شوند، درین راه نباید، فالعیاذ بالله خللی افتد، که آنرا دشوار درتوان یافت». برفتند و این پیغام بگزاردند. امیر سخت در تاب شد و هر دو را سرد کرد و دشنام داد و گفت: «شما، همه قوادان، زبان در دهان یک دیگر کرده اید و نمی خواهید تا این کار برآید، تا من درین رنج می باشم و شما دزدی می کنید؛ من شما را جائی خواهم برد، که همگان در چاه افتید و هلاک شوید، تا من از شما و خیانات شما برهم و شما نیز از ما برهید. دیگر بار کس سوی من، درین باب، پیغام نیارد، که گردن زدن فرمایم». هر دو مدهوش باز گشتند، نزدیک قوم و خاموش بنشستند، اعیان گفتند: «جواب چه داد؟». بوالفتح لیث آراسته سخن گفتن گرفت و بوالحسن گفت: «مشنوید، که نه برین جمله گفت و محال باشد که شما، مهتران را، عشوه دهند، خاصه در چنین روزگاری، بدین فهمی.

امیر چنین و چنین گفت ». وزیر در سپاه سالار نگریست و حاجب بزرگ، سپاه سالار را، گفت : « اینجا سخن نماند ، فرمان خداوند را باشد و ما بندگانیم و ما را بهتر آنست ، که خداوند بر ما خواهد » و برخاستند و برفتند و این خبر بامیر رسانیدند ، بر سپاه سالار که چندین چیز برفت و هم چنین بر علی دایه ، که امیر را از آن آزاری بزرگ بدل آمد ، یکی آن بود : چون بطوس بودیم نامه رسید ، از جانب التونتاق ، که : « برین جانب که منم نیرو می کنند و بمردی حاجتست ». جواب رفت که : « دل قوی دار ، که فرمودیم سپاه سالار را تا : بتو پیوندد ». و سوی سپاه سالار نامه رفت که : « التونتاق را دریاب ». سپاه سالار گفت : « مرا ، که تابع التونتاق می باید بود ، کوس و دهل و دمدمه چه بکارست ؟ » و فرمود تا : همه بدریدند و بسوختند و این خبر بامیر رسانیدند و حاجت آمد بدان که : مسعودلیث را نزدیک او فرستاد ، تا دل او را خوش گرداند و برفت و راست نیامد ، تا امیر او را بخواند و بمشافهه دل گرم کرد . چنین حالها می بود و فترات میفتاد و دل امیر بر اعیان تباه می شد و ایشان نیز نومید و شکسته دل می آمدند ، تا آنگاه که الطامة الکبری پیش آمد و امیر ، رضی الله عنه ، چون فرود سرای رفت و خالی بخرگاه بنشست ، گله کرد ، فراخادمان از وزیر و اعیان لشکر و گفت : « هیچ خواست ایشان نیست که این کار برگزارده آید ، تا من ازین درد و غم ایمن باشم و امروز چنین رفت و من ، بهمه حال ، فردا بخواهم رفت ، سوی مرو ». ایشان گفتند : « خداوند را از ایشان نباید پرسید ، برأی و تدبیر خویش کار باید کرد » و این خبر بوزیر رسانیدند ، بوسهل زوزنی را گفت : « آه چون تدبیر بر خدم افتاد ، تا چه باید کرد ! » و از آن خدم یکی اقبال زرین دست بود و دعوی زیرکی کردی و نگویم که : درباره خود مردی زیرک و گربز و بسیاردان نبود ، امّا درچنین کارهای بزرگ او را دیدار چون افتادی ؟ بوسهل گفت : اگر چنینست خواجه صلاح نگاه دارد و بنگرد و بجمله سپر نیفکند و باز میگوید ». گفت : « همی اندیشیده ام ». و سوی خیمه خویش بازگشت و کس فرستاد و التونتاق را بخواند ، بیامد و خالی کرد . وزیر گفت : « ترا بدان خوانده ام ، از جمله همه مقدمان لشکر ، که مردی

دو تا نیستی و صلاح کار، راست و درست باز نمائی و سپه سالار و حاجب بزرگ با خداوند سلطان درماندیم، که هرچه بگوئیم و نصیحت راست کنیم نمی شنود و ما را متهم می دارد و اکنون چنین مصیبت بیفتاده، که سوی مرو می رود و ما را ناصواب می نماید، که یک سوارگان را همه در مضرت گرسنگی و بی ستوری می بینم و غلامان سرای قوم براشترند. حاجب بکتغدی فریاد می کند که: این غلامان کار نخواهند که می گویند: ایشان را چه افتاده است که گرسنه باید بود؟ که بسیار طلب کردند گندم و جو را و حاصل نشد و با هیچ پادشاه برین جمله نرفتند و پیداست که طاقت چند دارند و هندوان باقی پیاده اند و گرسنه. چه گوئی که کار را روی چیست؟». گفت: «زندگانی خواجهٔ بزرگ دراز باد! من ترکی ام یک لخت و من راست گویم، بی محابا، این لشکر را، چنانکه من دیدم، کار نخواهند کرد و ما را بدست خواهند داد، که بی نوا و گرسنه اند و بترسم که: اگر دشمن پیدا آید خللی افتد، که آن را درنتوان یافت. وزیر گفت: «تو این بخداوند بتوانی گفت؟». گفت: «چرا نتوانم گفت؟ من نقیب خیلتاشان امیر محمود بودم و برین ماند مرا، با این خداوند و آنجا حاجبی بزرگ یافتم و بسیار نعمت و جاه ارزانی داشت و امروز بدرجهٔ سالارانم؛ چرا باز گیرم چنین نصیحت؟». وزیر گفت: «پس از نماز خلوتی خواه و این باز گوی، اگر بشنود بزرگ منتی باشد ترا، بدین دولت و بر ما بندگان، تا دانسته باشی و اگر نشنود، تو از گردن خویش بیرون کرده باشی و حق نعمت خداوند را گزارده باشی». گفت: «چنین کنم». و بازگشت و وزیر مرا، که بوالفضلم، بخواند و بسوی بوسهل پیغام داد که: چنین و چنین رفت و «این بازپسین حیلتست، تا چه رود و اگر ترک سخت ساده دل و راست نبودی تن درین ندادی». و من بازگشتم و با بوسهل بگفتم. گفت: «آنچه برین مرد ناصح بود، بکرد، تا نگریم چه رود». و وزیر معتمدان خویش را بفرستاد نزدیک سپاه سالار و حاجب بزرگ، بکتغدی و باز نمود که: «چنین چاره ساخته شد». همه قوم او را برین شکر کردند و میان دو نماز همگان بدرگاه آمدند، که با کس دل نبود و امیر در خرگاه بود و التونتاق راحت کردند، تا نزدیک خدم رفت و بار خواست و گفت: حدیثی فریضه و مهم دارد. بار یافت و دررفت و سخن تمام، یک لخت وار

ترکان، بگفت. امیر گفت: «ترا فرا کرده اند تا چنین سخن می گوئی، بساد گی و اگر نه ترا چه یارای این باشد؟ باز گرد، که عفو کردیم ترا، از آنکه مردی راست و نادانی و نگر تا چنین دلیری نیز نکنی». التونتاق بازگشت و پوشیده، آنچه رفته بود، با این بزرگان بگفت. گفتند: «آنچه بر تو بود کردی و این حدیث را پوشیده دار». و وزیر بازگشت و بوسهل را دل برین مهم بسته بود، مرا نزدیک وزیر فرستاد، تا باز پرسم، برفتم و گفتم که: «می گوید: چه رفت؟». گفت: بگوی بوسهل را، که التونتاق را جواب چنین بود و اینجا کاری خواهد افتاد و قضای آمده را باز نتوان گردانید، که راست مسئلهٔ عمرولیثست، که وزیرش وی را گفت که: «از نشاپور ببلخ رو و مایه دار باش و لشکر می فرست، که هرچه شکند تو بجائی و توانی دریافت و اگر تو بروی و شکسته شوی، بیش پای قرار نگیرد، برزمین». گفت: «ای خواجه! رای درست و راست اینست که تو دیده ای و بگفتی و کاری باید کرد، اما درین چیزیست که راست بدان ماند که قضای آمده رسن در گردن کرده و استوار می کشد، و عاقبت وی آن بود که خوانده ای؛ از آن این خداوند همین طرزست که سود نخواهد داشت، ما دل بر همه بلاها نهادیم تو نیز، بنه باشد که به از آن باشد که من اندیشم».

بازگشتم و بگفتم و بوسهل از کار بشد، که سخت بد دل مردی بود و امیر روزه داشت، نماز دیگر بار نداد و پیغام آمد که: «بازگردید و کارها بسازید، ما فردا سوی مرو خواهیم رفت» و قوم نومید بازگشتند و کارها راست کردند.

و دیگر روز، الجمعة الثانی، من شهر رمضان، کوس بزدند و امیر برنشست و راه مرو گرفت؛ امّا متحیّر و شکسته دل می رفتند، راست بدان مانست که می گفتی باز پستان می کشند. گرمای سخت و تنگی نفقه و علفی نایافت و ستوران لاغر و مردم روزه بدهن. درراه امیر برچند بگذشت، که اسپان بدست می کشیدند و می گریستند؛ دلش بپیچید و گفت: «سخت تباه شده است حال این لشکر»، و هزارگان درم بفرمود، ایشان را و همگان امید گرفتند که: مگر بازگردد و قضا غالب تر بود، که نماز دیگر خود آن حدیث فرا افکند، پس گفت: «این همه رنج و سختی تا مروست»، و دیگر روز از آنجا برداشت و طرفه آن آمد که آب هم نبود، درین راه و کس

یاد نداشت، تنگی آب برآن گون، که بجویهای بزرگ می رسیدیم، هم خشک بود و حال بدان جایگاه رسید، روز سیوم، از حرکت سرخس، که حاجت آمد که: چاهها بایست کندن، از بهر آب را و بسیار بکندند، هم آب شیرین برآمد و هم آب تلخ و آتش در آن نیستانها زدند و باد بود و دود آنرا بربود و برخرپشتهای مردم زد و سیاه کرد و این چنین چیزها درین سفر کم نبود.

روز چهارشنبهٔ هفتم ماه رمضان، چون برداشتیم، چاشتگاه سواری هزار، ترکمانان پیدا آمدند و گفتند: «ینالیانند و سواری پانصد». گریختگان ماگفتند: «سالارشان بورتکین بود» و از چهار جانب درآمدند و جنگ سخت شد و بسیار اشتر بردند و نیک کوشش کردند و مردم ما پذیره رفتند و ایشان را بمالیدند، تا دور شدند و هم چنین آویزان آویزان آمدند با ما تا منزل و امیر لختی بیدار شد. این روز، چون چیرگی خصمان بدید و همگان را مقرر گشت که: پشیمان شده است و نماز دیگر، چون بار داد، وزیر و سپاه سالار و اعیان حاضر آمدند و ازین حدیث فرا افکند و می گفت که: «ازین گونه خواهد بود که: کم از دو هزار سوار خویشتن را بنمایند و اشتر ربایند و بی حشمتی کنند و لشکری بدین بزرگی، که تعبیه می رود، سزای ایشان بفکنند». سپاه سالار و حاجب بزرگ گفتند: «زندگانی خداوند دراز باد! خصمان امروز مغافصة آمدند و فردا اگر آیند کوشش از لونی دیگر بینند». این بگفتند و برخاستند. امیر ایشان را بازخواند و با وزیر و با بوسهل زوزنی خالی کرد و گفت: «خنک بونصر مشکان، که درعز کرانه شد و این روز نمی بیند و این قال وقیل نمی شنود، چندان بگفتند، این پادشاه را وسود نداشت، امروز بیک چاشنی اندک، که یافت، بیدار شد و پشیمان شده، چه سود خواهد داشت پشیمانی، درمیان دام؟ و اعیان و مقدمان، درین خلوت، نماز دیگر، این حال پوست باز کرده باز نمودند و گفتند: «یکسوارگان کاهلی می کنند، که رنجها کشیده اند و نومیدند، گرسنه و برسالاران و مقدمان بیش از آن نباشد که: جانها در رضای خداوند بدهند؛ امّا پیداست که عدد ایشان بچند کشد و بی یکسوارگان کار راست نمی شود و پوشیده مانده است که: درمیان این کار چیست» و هرچند امیر ازین حدیث بیش می گفت سخن ایشان همین بود، تا امیر تنگدل شد و گفت: «تدبیر این چیست؟». گفتند: «خداوند بهتر تواند دانست». وزیر گفت: «بهیچ حال باز نتوان گشت،

چون بسر کار رسیدیم، که هزیمت باشد و آویزشی نبوده است و مالشی نرسیده است خصمان را، که فراخور وقت و حال سخن توان گفت. بنده را صواب آن می نماید که: جنگ را در قائمه افکنده شود، که مسافت نزدیکست، که چون بمرو رسیدیم، شهر و غلات بدست ما افتد و خصمان بپره‌های بیابان افتند، این کار راست آید و این دو منزل، که مانده است، نیک احتیاط باید کرد». و همگان این رای را پسندیدند و برین برخاستند که: آنچه واجبست، از هر خللی، بجای آرند، تا زایل شود و خواجهٔ بزرگ که این مصلحت نیکو دید، امّا ما را رعبی بزرگ در دلست که: ازین لشکر ما نباید که ما را خللی افتد، نعوذ بالله، که حاجب بکتغدی، امیر را، سربسته گفت که غلامان امروز می گفتند که: «ما برسر اشتر پیداست که چند توانیم بود، تا فردا، اگر جنگ باشد، اسپان تازیکان بستانیم، که بر اشتران جنگ نتوان کرد». و امیر جواب نداد، ولیکن نیک از جای بشد. ما درین حدیث بودیم، که پیکی در رسید و ملطفهای منهیان را آوردند که: «چون خبر رسید، از سلطان، که از سرخس برفت، رعبی و فزعی بزرگ برین قوم افتاد و طغرل اعیان را گرد کرد و بسیار سخن رفت، از هر لونی؛ آخر گفتند، طغرل را، که: «مهتر ما توئی، بر هر چه تو صواب دیدی ما کار کنیم». طغرل گفت: «ما را صواب آن می نماید که: بنه پیش کنیم و سوی دهستان رویم و گرگان و آن نواحی بگیریم، که تاجیکان سبک مایه و بی آلتند و اگر آنجا نتوانیم بود، بری برویم، که ری و جبال و سپاهان ما راست و بهیچ حال پادشاه بدم ما نیاید، چون ما از ولایت او رفتیم، که این پادشاه بزرگست و لشکر و عدت و آلت و ولایت بسیار دارد و سامان جنگ ما بدانست و از دم ما باز نخواهد گشت و ما میدانیم که درین زمستان چند رنج کشیدیم، زبونی را گیریم، هنوز از چنین محتشمی بهتر، همگان گفتند که: این پسندیده تر رای‌ها باشد و برین کار باید کرد». داود هیچ سخن نگفت و وی را گفتند که: «تو چه گوئی؟». گفت: «آنچه شما گفتید و قرار دادید چیزی نیست، با بتدا چنین نبایست کرد و دست بکمر چنین مرد نبایست زد: امروز، که زدیم، او از ما بیازرد و جنگها رفت و چند ولایت او را خراب کردیم، تا جان بباید زد و او را زدیم، بر همه جهان دست یابیم و اگر او ما را زد ازین جا فراز درنمانیم، که پیداست بدم ما چند آیند، اگر زده شویم، امّا بنه از ما سخت دور باید،

هرکجا باشیم، که سوار مجرد فارغ دل باشد و بدانید که: اگر دستی ناززده برویم، اندیشد، این پادشاه، که ما بترسیدیم وبگریختیم و دم ما بگیرد و بنامه همه ولایت داران را برما برآغالانیدن گیرد وناچار دوست برما دشمن شود و این قحط، که برما بوده است و امروز نیز هست ایشان را هم چنین بوده است وهنوز هست، چنانکه از اخبار درست ما را معلوم گشت و ما باری، امروز دیرست تا برسر علفیم و اسپان ومردم ما بیاسوده اند و ایشان از بیابانها می برآیند این عجزیست مراورا، پس از ایشان نباید ترسید ومردوار پیش رفت، وبیغو وطغرل و ینالیان و همه مقدمان گفتند: «این رأی درست ترست» وبنه گسیل کردند، باسواری دوهزار، کودک تر و بد اسپ تر و دیگر لشکر را عرض کردند، شانزده هزار سوار بود و ازین جمله مقدمه خواهند فرستاد، باینالیان و بورتکین؛ با نیک احتیاط باید کرد، که حال اینست، بحقیقت، که باز نموده آمد». بوسهل، در وقت، برنشست و بدرگاه رفت ومن باوی رفتم وآن ملطفها را امیر بخواند و لختی ساکن ترشد. بوسهل را گفت: «شوریده کاری درپیش داریم وصواب ما رفتن بهرات بود و باآن قوم صلحی نهادن، اکنون این گذشت، تا ایزد، عزّ ذکره، چه تقدیر کرده است، که بزرگ وفات لشکری باشد، شانزده هزار سوار نیک، با قومی کاهل و بد دل، که ما داریم». بوسهل گفت: «جز خیر نباشد؛ جهد باید کرد، تا بمرو رسیم، که آنجا این کارها، یا بجنگ یا بصلح، درتوان یافت». گفت: «چنینست» وکسان رفتند و وزیر وسپاه سالار و حاجب بزرگ و اعیان را بخواند و این ملطفها، براثر آن خوانده آمد؛ قوی دل شدند وگفتند: «خصمان نیک بترسیده اند». وزیر گفت: «این شغل داور می نماید ومسئله آنست که: نماز دیگر رفته، جهد درآن می باید کرد که: خویشتن را بمرو در افکنیم، تا خللی نیفتد، که آنجا این کار را وجهی توان نهاد، چون حال خصمان اینست، که منهیان نبشته اند». همه گفتند: «چنینست» و بازگشتند و همه شب کار جنگ می ساختند وسالاران یک سوارگان را نصیحت ها کردند و امیدها می دادند، که امیر، ارتکین حاجب را، خلیفهٔ بکتغدی بود، بخواند، باسرهنگان سرایها و غلامان گردن کش تر، آنچه گفتنی بود گفت تا نیک هشیار باشند و این هم از اتفاقهای بد بود که بکتغدی را نخواند و بیازرد، بکتغدی،

بمثل، چون امیر غلامان بود و هرچه وی گفتی آن کردندی و هرچه می رفت ناپسندیده بود، که قضا کار خویش بخواست کرد، اذا اراد الله شیئاً هیأ اسبابه.

دیگر روز پنجشنبهٔ هشتم ماه رمضان، امیر برنشست، با تعبیهٔ سخت تمام و براند و چندان بود که یک فرسنگ براندیم، که خصمان پیدا آمدند و سخت انبوه، از چپ و راست، از کرانها و جنگ پیوستند و کار سخت شد، که چون ایشان شوخی کردند، از هر جانبی، ازین جانب دفعی همی بود، از تاب باز شده و جنگی می رفت، ناچار و خصمان چیره تر شدند و همچنین آویزان آویزان می رفتیم و چند بار دیدم که: غلامان سلطانی بگریختگان در می آمدند و با غلامان سلطانی، که بر اشتران سوار می بودند و بر می گشتند و سخن می گفتند و حاجب بکتغدی، که در مهد پیل بود، می راند، با غلامان خویش، که جز بر پیل نتوانست بود و چشم و دست و پای خلل کرده؛ هرچه از وی می پرسیدند، از حدیث غلامان، این روز، که تدبیر چیست؟ یا فوجی غلامان فلان جای باید فرستاد، جواب می داد که: «ارتگین داند و سلطان مثال اورا و سرهنگان را داده است و من چیزی نبینم و از کار بشده ام از من چه خواهید؟». و غلامان کار سست می کردند. حال غلامان این بود و یک سوارگان نظاره می کردند و خصم، هر ساعتی، چیره تر و مردم ما کاهل تر و اعیان و مقدمان نیک می کوشیدند، با امیر و امیر، رضی الله عنه، حملها بنیزه می کرد و مقرر گشت، چون آفتاب، که وی را بدست بخواهند داد و عجب بود این روز، که خلل نیفتاد، که هیچ چیز نمانده بود و خصمان بسیار اشتر و قماش بردند و تا وقت نماز جنگ بود، تا منزل سر بریده آمد، چنانکه از آنجا، که برآمدیم، تا کنار آب سه فرسنگ بود، برکرانهٔ آب فرود آمدیم، بی ترتیب و چون دلشدگان و همه مردم نومید شده و مقرر گشت که: خللی بزرگ خواهد افتاد و آغازیدند و پنهان جمازگان راست کردند و ستوران قوی جنیبت کردند و از کالا و نقد اندیشه کردند و راست چنانکه قیامت خواهد افتاد، یک دیگر را بدرود کردند و امیر سخت نومید شده بود و ازین جلد چه چاره بودی می کرد، تا نماز دیگر بار داد و اعیان را همه بخواند و خالی کرد و سخن بسیار رفت و گفت: «تا مرو دو منزل مانده است، همین که امروز رفت، احتیاط باید کرد و چون بمرو رسیدیم همه مراد حاصل شود و یک سوارگان امروز هیچ کار

نکردند و هندوان هیچ کار نمی کنند و نیز دیگر لشکر را بددل میکنند؛ هرکجا ده ترکمان بر پانصد از ایشان حمله می کنند می گریزند و ندانیم تا ایشان را باری چه شد؟ که گریختندی و جنگ خوارزم ایشان کردند و غلامان سرای باید که جهد کنند، که ایشان قلب اند، امروز هیچ کار نکردند».، امیر، بکتغدی را، گفت: «سبب چیست که غلامان نیرو نمیکنند؟». گفت: «بیشتر اسپ ندارند و آنکه دارند سست اند، از بی جوی و با این همه امروز تقصیر نکردند و بنده ایشان را گوش بر می کشد، تا آنچه فردا ممکنست، ازجد، بجای آرند». سخنی چند چنین نگارین برفت و بازگشتند. امیر، با بوسهل زوزنی و با وزیر خالی کرد و گفت: «این کار از حد میگذرد و این را چه تدبیرست؟».

وزیر گفت: «نمی بایست آمد و می گفتند و بنده فریاد می کرد، که بوسهل گواه منست، اکنون بهیچ حال روی بازگشتن نیست و بمرو نزدیک آمدیم و بکتغدی را تنها باید خواند و از آنکه بوالحسن عبدالجلیل با وی مناظره درشت کرد، بهرات، بحدیث ایشان، چنانکه وی بگریست و آن را هم تدارک نمود و سه دیگر حدیث ارتگین، بکتغدی از بودن او دیوانه شده است و ترک بزرگ است هرچند از کار بشده است، اگر غلامان را بمثل بگوید: «باید مرد»، بمیرند و چون دل وی قوی گشت، غلامان کار کنند و نباشد خصمان را بس خطری و سالار هندوان را نیز گوش بباید کشید».

کسی برفت، بکتغدی را تنها بخواند و بیامد و امیر او را بسیار نواخت و گفت: «تو ما را بجای عمی و آنچه بغزنین با کسان تو رفت بنامه راست نیامدی و بحاضری ما راست آید، چون آنجا رسیم بینی که چه فرموده آید و بوالحسن عبدالجلیل را از آن خطر نباید نهاد، و از وی شکایتی باید کرد، که سزای خویش دیده و بیند و ارتگین را حاجب خود خواست و پسندید، تا پیش کار او باشد، اگر ناشایسته است دور کرده آید». بکتغدی زمین بوسه داد و گفت: «بنده را چرا از این محل باید نهاد، تا با وی سخنی، برین جمله، باید گفت؟ از خداوند تا این غایت همه نواخت بوده است و کوتوال امیر غزنینست و آنجا جز خویشتن را نتواند دید؛ خداوند، آنچه بایست، فرمود، در آن تعدی که او کرد، خواهد فرمود و بنده نیز زبون نیست، که بدوران خداوند انصاف خویش از وی نتواند ستد و بوالحسن دبیر کیست؟ اگر حرمت مجلس خداوند

نبودی، سزای خویش دیدی و بنده را ننگ آید که از وی گله کند و اتکین سخت بجرد و بکار آمده است و جزوی نشاید که باشد و کار ناکردن غلامان از بی اسپیست. اگر بیند، خداوند، اسپی دویست تازی و خیاره، از اسپان قوی دهد، تا کار نیک برود». امیر گفت: «سخت صواب آید، هم امشب باید داد». وهندوان را نیز بخواندند و گوش برکشیدند و مقدمانشان گفتند که: «ما را شرم آید، از خداوند، که بگوئیم: مردم ما گرسنه و اسپان سست، که چهار ماهست تا کسی آرد جو نیافته است، از ما و هرچند چنینست تا جان بزنیم و هیچ تقصیر نکنیم وامشب آنچه باید گفت با همگان بگوئیم». و باز گشتند ولختی از شب گذشته بود، بوسهل مرا بخواند و سخت متحیر و غمناک بود و این همه حالها باز گفت، با من و غلامان را بخواند و گفت: «چیزی که نقدست و جامهٔ خفتن بر جمازگان، باید که امشب راست کنید، کاری نیفتاده است و اما احتیاط زیان ندارد» و همه پیش خویشی راست کرد، جمازه و چون از آن فارغ شد، مرا گفت: «سخت می ترسم، ازین حال». گفتم: «ان شاءالله که خیر و خوبی باشد» ومن نیز بخیمهٔ خویش باز آمدم و هم چنین احتیاطی بکردم و امیر، رضی الله عنه، بیشتری از شب بیدار بود، کار می ساخت و غلامان را اسپ می داد و درمعنی خزانه و هر بابی احتیاطی می کرد و سالاران و مقدمان همه برین صفت بودند و نماز بامداد بکردند و کوس فرو کوفتند و براندند ومن گرد برگرد امیر پنجاه و شست جمازهٔ جنیبتی می دیدم و غلامی سه صد درسلاح غرق و دوازده پیل، با برگستوان و عدتی سخت قوی بود و این روز نیم فرسنگی براندیم. غریو از خصمان برآمد وازچهار جانب بسیار مردم نیرو کردند و دست بجنگ بزدند، جنگی سخت و هیچ جای علامت طغرل و بیغو و داود پیدا نبود، که گفتند:

«برساقه اند و همه مردم خیاره و جنگی پیش کرده وخود درقفای ایشان مستعد و هم چنین خواهد بود، آنگاه بروند با سربنه» واز سختی سخت، که این روز بود، چنانکه بایست، راه نمی توانست بریدن؛ مردم ما نیک میکوشیدند و آویزان آویزان، چاشتگاه فراخ، بحصار دندانقان رسیدیم. امیر آن جای بر بالائی بایستاد وآب خواست و دیگران هم ایستادند وخصمان راست شدند و بایستادند و غمی بودند و مردم بسیار بدیوار حصار برآمده بودند و کوزهای آب از دیوار فرود می دادند، و مردمان می استدند و می خوردند، که سخت تشنه و غمی بودند و جویهای بزرگ همه خشک و یک قطره

آب نبود. امیر گفت: «پرسید از حوض آب چهار پایان». گفتند: «در حصار پنج چاهست و لشکر را آب دهند و بیرون از حصار چهار چاهست و خصمان آن مردار آنجا انداخته اند و سراو استوار کرده اند و در یکساعت ما این راست کنیم و ازین جا تا آن حوض آب، که خداوند را گفته اند، پنج فرسنگست و هیچ جای آب نیابد»، امیر را گفتند: «اینجا باید فرود آمد، که امروز کاری سره رفت و دست ما را بود». گفت: «این چه حدیث بود؟ لشکری بزرگ را معفت وهشت چاه آب چون دهید؟ یک بارگی بسر حوض رویم» و چون فرود آریدمی؟، که می بایست که حادثه ای بدان بزرگی بیفتد، رفتن بود و افتادن. امیر براند از آنجا و نظام بگسست، که غلامان سرای از اشتر بزیر آمدند و اسپان ستدن گرفتند، از تازیکان و از هر کس که ضعیف تر بودند، بهانه این که: «جنگ خواهیم کرد» و بسیار اسب بستدند و چون سوار شدند با آنان، که اسپان ختلی و تازی ستده بودند، یار شدند و بیک دفعه سه صد و هفتاد غلام، با علامتهای شیر، بگشتند و بترکمانان پیوستند و آن غلامان، که از ما گریخته بودند، بروزگار بورتکین، بیامدند و یک دیگر را گرفتند و آواز دادند که: «یار یار!» و حمله کردند بنیرو و کس کس را نایستاد و نظام بگسست، از همه جوانب و مردم ما هموار روی بهزیمت نهادند. امیر ماند، با خواجه عبدالرزاق احمد حسن و بوسهل و بونصر و بوالحسن و غلامان ایشان و من و بوالحسن دلشاد نیز، بنادر، آنجا افتاده بودیم، قیامت بدیدیم درین جهان، بکتغدی حاجب و غلامان در پرهٔ بیابان می راندند، بر اشتر و هندوان بهزیمت، بر جانب دیگر، می رفتند و کرد و عرب را کس نمی دید و خیلتاشان بر جانب دیگر افتاده و نظام میمنه و میسره تباه شده و هرکسی می گفت: «نفسی نفسی!» و خصمان در بنه افتاده و می بردند و حملها و نیرو می آوردند و امیر ایستاده. پس حمله بدو آوردند و وی حمله بنیرو کرد و حربهٔ زهرگین داشت و هرکس را که زدی، نه اسپ ماندی و نه مرد و چند بار مبارزان خصمان نزدیک امیر رسیدند، آواز دادندی، که هریک دستبرد بدیدندی و بازگشتندی و اگر این پادشاه را آن روز هزار سوار نیک یک دست یاری دادندی، آن کار را فرو گرفتی ولیکن ندادند و امیر مودود را دیدم، رضی الله عنه، خود روی بقربوس پیش زین نهاده

شمشیر کشیده بدست و اسپ می تاخت و آواز می داد لشکر را که : « ای ناجوانمردان ! سواری چند سوی من آئید » و البته یک سوار پاسخ نداد ، تا نومید بنزدیک پدر باز آمد و غلامان تازیکان با امیر نیک بایستادند و جنگ سخت کردند ، از حد گذشته و خاصه حاجبی . از آن خواجه عبدالرزاق ، غلامی دراز بالا ، با دیدار ، مردی ترکمان درآمد و اورا نیزه برگلوی زد و بیفکند و دیگران درآمدند و اسپ و سلاح بستدند و غلام جان بداد و دیگران را دل بشکست و ترکمانان و غلامان قوی درآمدند و نزدیک بود که خللی بزرگ افتد . عبدالرزاق و بونصر و دیگران گفتند : « زندگانی خداوند دراز باد! بیش ایستادن را روی نیست ، بباید راند ». حاجب جامه دار بترکی گفت : « خداوند هم اکنون بدست دشمن افتد ، اگر رفته نیاید تعجیل ، و این حاجب را از جبن زهره بترقید و چون بمروالرود رسیدند ، بزودی امیر براند ، پس فرمود که راه حوض گیران راه گرفت و جوئی پیش آمد ، خشک و هرکه برآن جانب جوی بود بدست افتاد و هرکه برین جانب جوی بود ، براند از بلای رهائی دید و مرا ، که بوالفضلم ، خادمی خاصه ، با ده غلام بحیلها از جوی بگذرانیدند و خود بتاختند و برفتند و من تنها ماندم و تاختم ، با دیگران ، تا بلب حوض رسیدم. یافتم ، امیررا ، آنجای فرود آمده و اعیان و مقدمان روی بدانجا نهاده و دیگران همی آمدند و مرا گمان افتاد که : مگر امیر آنجا ثبات خواهد کرد و لشکر را ضبط کرد و خود ازین بگذشته بود ؛ کار رفتن میساختند و علامتها فرو می گشادند و وی را می ماندند ، تا کسانی از اعیان ، که رسیده نیست ، دررسند و تا نماز پیشین روزگار گرفت و افواج ترکمانان و ترکان پیدا آمدند ، که اندیشیده اند که : مگر آنجا مقام بدان کرده است تا معاودتی کند . امیر ، رضی الله عنه ، برنشست با برادر و فرزند و جمله اعیان و مقدمان و مذکوران و منظوران و گرم براند ، چنانکه بسیار کس بماندند و راه حصار گرفت و دو مرد غرجستانی بدرقه گرفت و ترکمانان بر اثر می آمدند و فوجی نمایشی می کردند و دیگران در غارت بنها مشغول و آفتاب زرد را امیر بآب روان رسید ، حوضی سخت بزرگ و من آنجا نماز شام رسیدم و امیر اجماز گان بسته آمد و بجمازه خواست رفت ، که شانزده اسپ درین یک منزل در زیر وی بمانده بود

و ترکچهٔ حاجب بدم می‌آمد و اسپان مانده را ، که قیمتی بودند ، برمی‌کرد . من چون دررسیدم جوقی مردم را دیدم ؛ آنجا رفتم ، وزیر بود و عارض و بوالفتح رازی و بوسهل اسماعیل وجمازه می‌ساختند وچون ایشان مرا دیدند ، گفتند که : « ما می رویم » . گفتم که « بروید » . گفتند که : « تان ! چون رستی ؟ » . بازنمودم زاریهای خویش و ماندگی ، که گفتند که : « بیا ، تا برویم » . گفتم : « بسی مانده ام » . فریاد برآمد که : « بدوید ، که امیر رفت » . ایشان نیز برفتند ومن براثر ایشان برفتم ومن نیز امیرا ندیدم ، تا هفت روز ، که مقام درغرجستان کرد ، دو روز ، چنانکه بگویم ، جمله این حدیث وتفصیل آن. ببابد دانست که : عمرها باید و روزگارها ، تاکسی آن تواند دید و درراه می راندم ، تا شب دو ماده پیل دیدم، می‌بهد ، خوش خوش می راندند . پیلبان خاص آشنای من بود ، ازیکی پرسیدم که : « چرا باز مانده اید ؟ » . گفت : « امیر بتعجیل رفت و راهبری برما کرد و اینک می رویم » . گفتم : « با امیر ، از اعیان و بزرگان ، کدام کس بودند ؟ » . گفت : « برادرش بود ، عبدالرشید و فرزند : امیر مودود و عبدالرزاق احمدحسن و حاجب بوالنصر وسوری و بوسهل حمدوی و بوسهل زوزنی و بوالحسن عبدالجلیل وسالار غازیان : عبدالله وقراتکین و براثر وی حاجب بزرگ وبسیار غلام سرای ، پراکنده وبکتغدی ، باغلامان خویش ، براثر ایشان » . من با این پیلبان می راندم و مردم پراکنده می رسیدند و همه راه بر زره و جوشن وسپر وثقل برمی گذشتیم ، که بیفکنده بودند و سحرگاه پیلان تیزتر براندند و من جدا ماندم و فرود آمدم و از دور آتش لشکرگاهش دیدم و چاشتگاه فراخ بحصار برکرد رسیدم و ترکمانان ، براثر ما ، آنجا آمده بودند و بحیلتها آب برکرد را گذاره کردم ، امیرا یافتم سوی مرو رفته ، با قومی آشنا بماندم وبسیار بلاها و محنتها بروی ما رسید ؛ پیاده ، با تنی چند از یاران ، بقصبهٔ غرجستان رسیدم .

روز آدینه شانزدهم ماه رمضان ، امیر ، چون آنجا رسیده بود ، مقام کرد ، دو روز ، تاکسانی ، که دررسیدنی اند ، دررسند . من نزدیک بوسهل زوزنی رفتم ، بشهر،

او را یافتم ؛ کار راه می ساخت. مرا گرم پرسید و چند تن از آن من رسیده بودند، همه پیاده و چیزی بخزیدند و با وی خوردیم و بلشکرگاه آمدیم و در همه لشکرگاه سه خرپشته دیدم: یکی سلطان را و دیگر امیر مودود را و سه دیگر احمد عبدالصمد را و دیگران سایبانها داشتند، از کرباس و ماخود لت انبان بودیم. نماز دیگر برداشتیم، تنی هفتاد و راه غور گرفتیم و امیر نیز، براثر ما، نیم شب برداشت. بامدادرا منزلی رفته بودیم؛ بوالحسن دلشاد را آنجا یافتم، سوار شده و من نیز اسپی بدست آوردم و بنسیه بخزیدم و با یاران بهم افتادیم و مسعود لیث مرا گفت که: «سلطان از تو چند بار پرسید که: «بوالفضل چون افتاده باشد؟» و اندوه تو می خورد، و نماز دیگر من پیش رفتم، با موزهٔ تنگ ساق و قبای کهن و زمین بوسه دادم. بخندید و گفت: «چون افتادی؟ و پاکیزه ساختی داری». گفتم: «بدولت خداوند جان بیرون آوردم و از دادهٔ خداوند دیگر هست» و از آنجا برداشتیم و بغور آمدیم و بمنزلی فرود آمدیم. گروهی دیگر می رسیدند و اخبار تازه تر می آوردند. اینجا آشنائی را دیدم، سکزی، مردی جلد، هرچیزی می پرسیدم. گفت: «آن روز، که سلطان برفت و خصمان چنان چیره شدند و دست بغارت بردند، بوالحسن کرجی را دیدم، درزیر درختی افتاده، مجروح، می نالید؛ نزدیک وی شدم و مرا بشناخت و بگریست؛ گفتم: «این چه حالست؟». گفت: «ترکمانان رسیدند و ساز و ستور می دیدند، بانگ برزدند که: «فرود آی». آغاز فرود آمدن کردم و دیرتر از اسب جدا شدم، بسبب پیری؛ پنداشتند که سخت سری می کنم، نیزه زدند برپشت و بشکم بیرون آوردند و اسب بستدند و بحیلت درزیر این درخت آمدم و بمرگ نزدیکم؛ حالم اینست، تا هرکه پرسد، از آشنایان و دوستانم، بازگوی، و آب خواست؛ بسیار حیلت کردم، تا لختی آب در کوزه بنزدیک وی بردم و وی بنوشید، از هوش بشد و باقی آب نزدیک وی گذاشتم و برفتم، تا حالش چون شده باشد و چنان دانم که شب را گذشته شده باشد و میان دو نماز علامت ها دیدم، که دررسید، گفتند: «طغرل و بیغو و داودست و

فرامرز، پسر کاکو»، که با بند بر سر اشتری بود، دیدم که او را از اشتر فرو گرفتند و بندش شکستند و بر اشتری نشاندند، که از آن خواجه احمد عبدالصمد گرفته بودند و نزدیک طغرل بردند و من برفتم و ندانم تا حالهای دیگر چون رفت و من آنچه شنودم، با امیر بگفتم و منزل بمنزل امیر بتعجیل می رفت؛ سه پیک دررسیدند، منهیان ما، که بر خصمان بودند، با ملطفها، دریک دقت و بوسهل زوزنی آنرا بنزدیک امیر برد و نماز دیگر بود، بمنزلی که فرود آمده بودیم و امیر آن را بخواند و گفت: «این ملطفها را پوشیده دارند، چنانکه کس برین واقف نگردد». گفت: «چنین کنم» و بیاورد و مرا داد و بخواندم و مهر کردم و بدیوانیان سپردم؛ نوشته بودند که: «سخت نوا در رفت، این دفعه، که با این قوم دل و هوش نبود و بنه را شانزده منزل برده بودند و گریز را ساخته و هر روز هر سواری که داشتندی بر روی لشکر سلطان فرستادندی، منتظر آنکه هم اکنون مردم ایشان را گرد آیند و بر ایشان زنند و بروند و خود حالی چنین افتاد که: غلامان سرای چنان بی فرمانی کردند، تا حالی بدین صعبی پیش آمد و نادرتر آن بود که: مولازاده ایست دعلم نجوم داند و شاگردی منجم کرده است و بدین قوم افتاده است و سخنی چند، از آن وی، راست آمد و فرو داشته است، ایشان را، بمرو و گفته که اگر ایشان امیری خراسان نکنند گردن او بباید زد. روز آدینه، که این حال افتاد، او هر ساعتی می گفت که: «یک ساعت پای فشارید»، تا نماز پیشین، راست بدان وقت، سواران آنجا رسیدند و مراد حاصل شد و لشکر سلطان برگشت و هر سه مقدم از اسپ بزمین آمدند و سجده کردند و این مولازاده را دروقت چند هزار دینار بدادند و امیدهای بزرگ کردند و براندند و تا آنجا، که این حال افتاده بود، خیمه بزدند و تخت بنهادند و طغرل بر تخت بنشست و همه اعیان بیامدند و بامیری خراسان بروی سلام کردند و فرامرز، پسر کاکو را پیش آوردند و طغرل او را بنواخت و گفت: «رنجها دیدی، دل قوی دار که اصفهان و ری بشما داده آید» و نماز شام غارتی آوردند و همه می بخشیدند و منجم مالی یافت، صامت و ناطق و کاغذها و دویت خانه سلطانی گرد کردند، بیشتر ضایع شده بود، بسختی، چندانکه کتابی چند یافتند و بدان شادمانی نمودند و نامها نوشتند، بخانان

ترکستان و پسران علی تکین و بورتکین و عین الدوله و همه اعیان ترکستان، بخبر فتح و نشانهای دویت خانها و علمای لشکر فرستادند، با مبشران و آن غلامان بی وفا را، که آن ناجوانمردی کردند بسیار بنواختند و امیری ولایت و خرگاه و از آن دربند و چیزی دادند و ایشان خود توانگر شده اند، که اندازه نیست که چه یافته آمد، از غارت و کسی را زهره نیست که فرا ایشان سخنی گوید، بلکه ترکی می گویند که: «این ما کرده ایم» و فرمودند تا: پیادگان هزیمتی را، از هر جنس که هستند، سوی بیابان آمویه رانند، تا بخارا و آن نواحی مردمان ایشان را ببینند و مقرر گردد که هزیمت حقیقت است و اندازه نیست آنرا، که بدست این قوم افتاد، از زر و سیم و جامه و ستور و سخن بر آنجمله می نهند که: طغرل بنشابور رود، با سواری هزار و بیغو بمرو نشیند. با ینالیان و داود با معظم لشکر، سوی بلخ رود، تا بلخ و تخارستان گرفته آید. آنچه رفت، تا این وقت، باز نموده آمد و پس ازین تاریخ آنچه تازه گردد باز نماید و قاصدان آیند، که اکنون پیوسته برآیند و کار از لونی دیگر پیش گرفته آید، که قاعدهٔ کارها، آنچه بود بگشت، تا این خدمت فرو نماند».

چون امیر نزدیک دیه بوالحسن ظفر رسید، مقدمان بخدمت آنجا آمدند و بسیار آلت راست کردند، از خیمه و خرگاه و هر چیزی، که ناچار می بایست و دو روز آنجا مقام افتاد و تا مردمان نیز لختی، چنانکه آمده، کارها راست کردند و سخت نیکو خدمت کردند، غوریان نزلها بسیار دادند و امیر راستکین پیدا آمد و آنجا عید کرد، سخت بینوا عیدی و نماز دیگر بخدمت ایستاده بودم و مرا گفت: «سوی خاقان ترکستان چه باید نوشت، درین باب؟» گفتم خداوند چه فرماید؟». گفت: «دو نسخه کرده اند، بوالحسن عبد الجلیل و مسعود لیث، بدین معنی، دیده ای؟». گفتم: «ندیده ام و هر دو آنچه نبشتند خیاره باشد». بخندید و دوات داری را گفت: «این نسختها بیار». بیاورد، تأمل کردم، الحق جانب خداوند نیک داشته بودند و ستایشها کرده و معما سخن چند بگفته و عیب آن بود که نوشته بودند که: «ما روی سوی غزنین داشتیم، کالا و ستور و عدت پذیره اتفاق نیفتاد» و این دو آزاده مرد

همیشه با بوسهل می‌خندیدندی، که دندان تیز کرده بودند، صاحب دیوانی را وعثرت او می‌جستند و هرگاه از مضایق دبیری چیزی اتفاق بیفتادی و امیر سخنی گفتی، گفتندی: «بوسهل را باید گفت تا نسخت کند»، که دانستندی که او درین راه پیاده است و مرا ناچار مشتت می بایستی زد و می زدمی. نسختها بخواندم و گفتم: «سخت نیکوست». امیر رضی الله عنه، گفت و در دنیا او را یار نبود، در دانستن دقایق که: «به ازین می باید، که این عذرهاست و خانان ترکستان از آن مردمند که چنین حالها برایشان پوشیده ماند؟». گفتم: «زندگانی خداوند دراز باد! اگر احتیاجی خواهد بود، با خانان، عدتی و معونتی خواستن، نامه از لونی دیگر باید». گفت: «ناچار خواهد بود که چون بغزنین رسیم رسولی فرستاده آید، با نامها و مشافهات، اکنون برین حادثه، که افتاد نامه باید نبشت، از راه، بارکابداری». گفتم: «پس سخنی راست باید، تا عیب نکنند، که تا نامهٔ ما برسد مبشران خصمان رفته باشند و نشانها و علامتها برده، که ترکمانان را رسم اینست». امیر فرمود که: «هم چنینست، نسختی کن و بیار، تا دیده آید». بازگشتم، این شب نسخه کرده آمد و دیگر روز، بدیگر منزل، پیش از آن تا باچاکران رسیدم، پیش بردم و دوات دار بستد و او بخواند و گفت: «راست هم چنین می خواستم، بخوان»؛ بخواندم برملا و استاد دیوان حاضر بود و جمله ندیمان و بوالحسن عبدالجلیل و همگان نشسته و بوالفتح لیث و من برپای. چون بر ختم آمد، امیر گفت: «چنین می خواستم» و حاضران استحسان داشتند، متابعة لقول الملک، هرچند تنی دو را ناخوش آمد، معنی مفهوم آن نسخه، ناچار بود از اینجا نوشتن، چنانکه چند چیز دیگر درین تصنیف نوشته آمده است و هرچه خوانندگان گویند روا دارم، مرا با شغل خویش کارست و حدیث بیاوردم پیش ازین، تا دانسته آید.

ناصر خسرو

سفرنامه

صفت شهر قاهره

پنج دروازه دارد : باب النّصر ، باب الفتوح ، باب القنطرة ، باب الزّویلة ، باب الخلیج ، وشهر بارو ندارد اما بناها مرتفع است که از بارو قوی تر وعالی تر است و هر سرای و کوشکی حصاری است . وبیشتر عمارات پنج اشکوب وشش اشکوب باشد وآب خوردنی از نیل باشد سقّایان باشتر نقل کنند . وآب چاهها هرچه برود نیل نزدیکتر باشد خوش باشد و هرچه دور از نیل باشد شور باشد ومصر وقاهره را گویند پنجاه هزار شتر راویه کش است که سقّایان آب کشند وسقّایان که آب بر پشت کشند خود جدا باشند بسبوهای برنجین وخیکها در کوچهای تنگ که راه شتر نباشد . واندر شهر درمیان سراها باغها و اشجار باشد وآب از چاه دهند و درحرم سلطان حرم بستانهاست که ازآن نیکوتر نباشد و دولابها ساخته اند که آن بساتین را آب دهد و برسر بامها هم درخت نشاده باشند وتفرجگاهها ساخته و درآن تاریخ که من آنجا بودم خانه ای که زمین وبیست گز در دوازده گز بود بپانزده دینار مغربی باجارت داده بود دریکماه وچهار اشکوب بود سه ازآن بکراء داده بودند وطبقهٔ بالائین از خداوندش میخواست که هرماه پنج دینار مغربی بدهد وصاحب خانه بوی نداد گفت که مرا باید که گاهی درآنجا باشم و مدّت یکسال که ما آنجا بودیم همانا ن دو بار درآن خانه نشد . وآن سراها چنان بود از پاکیزگی ولطافت که گوئی ازجواهر ساخته اند نه ازگچ و آجر وسنگ وتمامت سرایهای قاهره جدا جدا نهاده است چنانکه درخت وعمارت هیچ آفریده بر دیوار غیری نباشد و هرکه خواهد هرگه که بایدش خانهٔ خود باز تواند شکافت وعمارت کرد که هیچ مضرّتی بدیگری نرسد. وچون از شهر قاهره سوی مغرب بیرون شوی جوی بزرگیست که آنرا خلیج گویند وآن خلیج را پدر سلطان کرده است و اورا برآن آب سیصد دیه خالصه است و سرجوی ازمصر برگرفته است وبقاهره آورده وآنجا بگردانیده وپیش قصر سلطان میگذرد. و دو کوشک برسران خلیج کرده اند یکی را ازآن لؤلؤ خوانند و دیگری را جوهره . وقاهره را چهار جامعست که روز آدینه نماز کنند یکی را ازآن ازهر گویند

و جامع نور و جامع حاکم و جامع معزّ و این جامع بیرون شهر است برلب نیل. و از مصر چون روی بقبله کنند بمطلع حمل باید کرد. و از مصر بقاهره کم از یک میل باشد. و مصر جنوبیست و قاهره شمالی. و نیل از مصر میگذرد و بقاهره رسد و بساتین و عمارات هر دو شهر بهم پیوسته است و تابستان همه دشت و صحرا چون دریایی باشد و بیرون از باغ سلطان که برسر بالایی است که آن پر نشود دیگر همه زیر آب است.

صفت فتح خلیج

بدان وقت که رود نیل وفا کند یعنی از دهم شهریور ماه تا بیستم آبانماه قدیم که آب زاید باشد هژده گز ارتفاع گیرد از آنچه در زمستان بوده باشد و سر این جویها و نهرها بسته باشد بهمه ولایت، پس این نهر که خلیج میگویند و ابتدای آن پیش شهر مصر است و بقاهره برمیگذرد و آن خاص سلطانست سلطان برنشیند و حاضر شود تا آن بگشایند آنوقت دیگر خلیجها و نهرها و جویها بگشایند در همه ولایت و آن روز ها بزرگتر عیدها باشد و آنرا رکوب فتح الخلیج گویند، چون موسم آن نزدیک رسد برسر آن جوی بارگاهی عظیم متکلف بجهت سلطان بزنند از دیبای رومی همه بزر دوخته و بجواهر مکلل کرده با همه آلات که در آنجا باشد چنانکه صد سوار در سایهٔ آن بتوانند ایستاد و در پیش این شراع خیمه‌ای بوقلمون و خرگاه عظیم زده باشند و پیش از رکوب در اصطبل سه روز طبل و بوق و کوس زنند تا اسپان با آن آوازها الفت گیرند تا چون سلطان برنشیند ده هزار مرکب بزین زرّین و طوق و سرافسار مرصع ایستاده باشند همه نمدزینهای دیبای رومی و بوقلمون چنانچه قاصداً بافته باشند و نه بریده و نه دوخته و کتابه برحواشی نوشته بنام سلطان مصر و بر هر اسپی زرهی یا جوشنی افکنده و خودی برکوههٔ زین نهاده و هرگونه سلاحی دیگر و بسیار شتران با کجاوه‌های آراسته و استران با عماریهای آراسته همه بزر و جواهر مرصّع کرده و بمروارید حلیهای آن دوخته آورده باشند در این روز خلیج که اگر صفت آن کنند سخن بتطویل انجامد. و آن روز لشکر سلطان همه برنشیند گروه گروه و فوج فوج و هرقومی را نامی و

کنیتی باشد گروهی راکتامیان گویند ایشان از قیروان درخدمت المعزالدین الله آمده بودند وگفتند بیست هزارسواراند وگروهی را باطلیان گویند مردم مغرب بودند که پیش از آمدن سلطان بمصر آمده بودند گفتند پانزده هزارسوارند ، گروهی را مصامده میگفتند ایشان سیاهان انداز زمین مصمودیان وگفتند بیست هزارمردند وگروهی را مشارقه میگفتند و ایشان ترکان بودند وعجمیان سبب آنکه اصل ایشان تازی نبوده است اگرچه ایشان بیشتر همانجا درمصر زاده اند امّا اسم ایشان از اصل مشتق بُود گفتند ایشان ده هزارمرد بودند عظیم هیکل. گروهی را عبیدالشّراء گویند ایشان سی هزارمردند ، گروهی را بدویان می گفتند مردمان حجاز بودند همه نیزه وران گفتند پنجاه هزارسوارند. گروهی را استادان میگفتند همه خادمان بودند سفید وسیاه که بنام خدمت خریده بودند و ایشان سی هزارسوارند . گروهی را سراییان میگفتند وپیادگان بودند از هر ولایتی آمده بودند و ایشانرا سپاهسالاری باشد جداگانه که تیمار ایشان دارد وایشان هرقومی بسلاح ولایت کارکنند ده هزارمرد بودند. گروهی را زنوج میگفتند ایشان همه بشمشیر جنگ کنند وپس گفتند ایشان سی هزارمردند. واین همه لشکر روزی خوار سلطان بودند وهریک را بقدر مرتبه مرسوم ومشاهره معیّن بود که هرگز براتی بیک دینار برهیچ عامل و رعیّت نوشتندی الاّ آنکه عمّال آنچه مال ولایت بودی سال بسال تسلیم خزانه کردندی واز خزانه بوقت معیّن ارزاق آن لشکر بدادندی چنانکه هیچ عملدار و رعیّت را از تقاضای لشکری رنجی نرسیدی. وگروهی ملکزادگان و پادشاهزادگان اطراف عالم بودند که آنجا رفته بودند وایشانرا ازحساب لشکری وسپاهی نشمردندی ، ازمغرب ویمن و روم و صقلاب و نوبه و حبشه و ابنای خسرو دهلی و مادر ایشان بآنجا رفته بودند و فرزندان شاهان گرجی وملکزادگان دیلمیان وپسران خاقان ترکستان و دیگر طبقات اصناف مردم چون فضلا و ادبا وشعرا وفقها بسیار آنجا حاضر بودند و همه را ارزاق معیّن بود وهیچ بزرگزاده را کم از پانصد دینار ارزاق نبود وبود که دو هزار دینار مغربی بود و هیچ کار ایشان را نبودی الاّ آنکه چون وزیر برنشستی رفتندی سلام کردندی و باز بجای خود شدندی. اکنون باسر حدیث فتح خلیج رویم ، آن روزکه بامداد

سلطان بفتح خلیج بیرون خواستی شد ده هزار مرد بمزد گرفتندی که هریک از آن جنیبتان که ذکر کردیم یکی را بدست گرفته بودی وصد صد میکشیدندی و درپیش بوق و دهل و سرنا میزدندی وفوجی از لشکر برعقب ایشان میشدی ، از درحرم سلطان همچنین تا سر فتح خلیج بردندی و باز آوردندی ، هرمزدوری که از آن جنیبتی کشیده بود سه درم بدادندی وازپس اسپان شتران با مهدها و مرقدها بکشیدندی وازپس ایشان استران با عماریها ، آنوقت سلطان ازهمه لشکرها وجنیبتها دور میآمد ، مردی جوان تمام هیکل پاک صورت ازفرزندان امیرالمؤمنین حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهما و موی سرسترده بودی ، براستری نشسته بود زین ولگامی بی تکلف چنانکه زر وسیم برآن نبود وخویشتن پیراهنی پوشیده سفید با فوطه‌ای فراخ بزرگ چنانکه در بلاد عرب رسم است وبعجم دراعه می گویند وگفتند آن پیراهن را دیبقی میگویند وقیمت آن ده هزار دینار باشد وعمامه‌ای هم از آن رنگ برسربسته وهمچنین تازیانه‌ای عظیم قیمتی در دست گرفته و درپیش او سیصد مرد دیلم میرفت همه پیاده و جامه‌های زربفت رومی پوشیده و میان بسته آستینهای فراخ برسم مردم مصر همه با زوپینها وتیرها و پایتابها پیچیده ومظله‌داری با سلطان میرود براسپی نشسته و دستاری زرین مرصع برسر او و دستی جامه پوشیده که قیمت آن ده هزار دینار مغربی باشد وآن چتر که بدست دارد بتکلفی عظیم همه مرصع ومکلل وهیچ سوار دیگر با سلطان نباشد و درپیش او این دیلمیان بودند و بر دست راست و چپ او چندین مجمره دار میروند از خادمان وعنبر وعود میسوزند ورسم ایشان آن بود که هرکجا سلطان بمردم رسیدی اورا سجده کردندی وصلوات دادندی ، ازپس او وزیر میآمدی با قاضی القضاة و فوجی انبوه از اهل علم و ارکان دولت وسلطان برفتی تا آنجا که شراع زده بودند برسر بند خلیج یعنی فم النهر و سواره در زیر آن بایستادی ساعتی ، بعد از آن خشت زوپینی بدست سلطان دادندی تا بر این بند زدی ومردم بتعجیل بکلنگ وبیل ومخرفه آن بندرا بر دریدندی آب خود که بالا گرفته باشد قوت کند و بیکبار فرو رود وبخلیج اندر افتد ، این روز همه خلق مصر و قاهره بنظارهٔ آن فتح خلیج آمده باشند و انواع بازیهای عجیب بیرون آورند و اول کشتی که درخلیج افکنده باشد جماعتی اخرسان که بپارسی گنگ و لال میگویند در آن کشتی نشانده باشند مگر آنرا بفال داشته بوده‌اند و آنروز سلطان ایشانرا

صدقات فرماید. و بیست و یک کشتی بود از آن سلطان که آبگیری نزدیک قصر سلطان ساخته بودند چندانکه دو سه میدان و آن کشتیها هریک را مقدار پنجاه گز طول و بیست گز عرض بود همه بتکلّف با زر و سیم و جواهر و دیباها آراسته که اگر صفت آن کنند اوراق بسیار نوشته شود و بیشتر اوقات آن کشتیها را در آن آبگیر چنانکه استر در استرخانه بسته بودندی. و باغی بود سلطانرا بدو فرسنگی شهر که آنرا عین الشّمس میگفتند و چشمه ای آب نیکو در آنجا و باغ را خود بچشمه باز میخوانند و میگویند که آن باغ فرعون بوده است و بنزدیک آن عمارتی کهنه دیدم چهار پاره سنگ بزرگ هریک چون مناره ای و سی گز قائم ایستاده و از سرهای آن قطرات آب چکان و هیچکس نمیدانست که آن چیست و در باغ بلسان بود میگفتند پدران آن سلطان از مغرب آن تخم بیاوردند و آنجا بکشتند و در همه آفاق جایی دیگر نیست و بمغرب نیز نشان نمیدهند و آنرا هرچند تخم هست امّا هرکجا میکارند نمیروید و اگر میروید روغن حاصل نمیشود و درخت موردست که چون بالغ میشود شاخهای آنرا بتیغی خسته میکنند و شیشه ای برهر موضع میبندند تا این دهونه همچنانکه صمغ از آنجا بیرون میآید چون دهن تمام بیرون آید درخت خشک میشود وچوب آنرا باغبانان بشهر آورند و بفروشند پوستی سطبر باشد که چون از آنجا باز میکنند و میخورند طعم لوز دارد و از بیخ آن درخت سال دیگر شاخها برمیآید و همان عمل با آن میکنند.

شهر قاهره را ده محلّت است و ایشان محلّترا حاره می گویند و اسامی آن اینست :
اوّل حارة برجوان ، حارة زدیله ، حارة الجودریه ، حارة الامراء ، حارة الدّیالمه ، حارة الرّوم ، حارة الباطلیّه ، قصر الشّوک ، عبید الشّری ، حارة المصامده .

صفت شهر مصر

بربالائی نهاده و جانب مشرقی شهر کوه است امّا نه بلند بلکه سنگهاست و پشتهای سنگین. و برکنارهٔ شهر مسجد طولون است برسر بلندی و دو دیوار محکم کشیده که جز دیوار آمد و میافارقین به از آن ندیدم و آنرا امیری از آن عبّاسیان کرده است که حاکم مصر بوده است و بروزگار حاکم بامرالله که جد این سلطان بود فرزندان این طولون بیامده اند و این مسجدرا

بسی هزار دینار مغربی فروختند و بعد از مدتی دیگر مناره‌ای که در این مسجد بست نفروخته بکندن گرفتند حاکم فرستاده است که شما بمن فروخته اید چگونه خراب میکنید گفتند ما مناره را نفروخته ایم و پنج هزار دینار بایشان داد و مناره را هم بخرید. و سلطان ماه رمضان آنجا نماز کردی و روزهای جمعه.

و شهر مصر از بیم آب بر سر بالائی نهاده است و وقتی سنگهای بلند بزرگ بوده است همه را بشکستند و هموار کردند و اکنون آنچنان جایها را عقبه گویند و چون از دور شهر مصر را نگاه کنند پندارند کوهیست و خانهای هست که چهارده طبقه از بالای یکدیگر است و خانهای هفت طبقه.

و از ثقات شنیدم که شخصی بر بام هفت طبقه باغچه‌ای کرده بود و گوساله‌ای آنجا برده و پرورده تا بزرگ شده بود و آنجا دولابی ساخته که این گاو میگردانید و آب از چاه برمیکشید و بر آن بام درختهای نارنج و ترنج و موز و غیره کشته و همه در بار آمده و گل و سپرغمها همه نوع کشته.

خواجہ نظام الملک

سِیَرُ الملوک

(سیاست نامہ)

فصل بیست و چهارم
اندر لشکر داشتن از هر جنس

ـ چون لشکر همه از یک جنس باشند از آن خطرها خیزد و سخت کوش نباشند و تخلیط کنند. باید که از هر جنس باشند و دو هزار مرد دیلم و خراسانی باید که بر درگاه مقیم باشند. آنچه هستند بدارند و باقی راست کنند و اگر بعضی از این گرجیان و شبانکارگان پارس باشند روا باشد که این چنین مردمان همه نیک باشند.

ـ عادت سلطان محمود رحمة الله علیه چنان بوده است که از چند جنس لشکر داشتی چون ترک و خراسانی و عرب و هند و غوری و دیلم. و هر شب در سفر از هر گروه معلوم کردی که چند مرد بیتاق رفتندی و جایگاه هر گروه دیدار بودی و هیچ گروه از بیم یکدیگر از جای خویش نیارستندی جنبیدن تا روز و بنزدیک یکدیگر پاس داشتندی و اگر روز جنگ بودی هر جنس از بهر نام و ننگ را بکوشیدندی و جنگ هر چه سخت تر بکردندی تا کسی نگفتی که «فلان جنس در جنگ سستی کردند» و همه در آن کوشیدندی که از یکدیگر به آیند. چون قاعدهٔ مردان جنگ چنین بود همه سخت کوش و نام جوی بودندی. لاجرم چون دست بسلاح بردندی قدم باز پس ننهادندی تا لشکر مخالف را بنشکستندی.

ـ و هر آنگاه که لشکر یک بار و دو بار چیره گشت و بر مخالف ظفر یافت بعد از آن صد سوار از این هزار سوار مخالف را بزنند و همه کس نیز با این لشکر منصور مقاومت نتوانند کرد و همهٔ لشکرهای اطراف از این پادشاه بترسند و طاعت دار شوند.

فصل سی و هفتم

اندر احتیاط کردن در اقطاع مقطعان و احوال رعیّت

- اگر از ناحیتی رعیتی را نشان ویرانی و پراکندگی دهند و گمان چنان افتد که مگر گویندگان صاحب غرض اند ناگاه یکی را از خواص که کسی را گمان نیفتد که او را بچه شغل می فرستند نامزد باید کردن و بهانه ای آنجا فرستادن تا یک دو ماه در آن ناحیت بگردد و حال شهر و روستا و آبادانی و ویرانی ببیند و از هر کسی آنچه می گویند در معنی مقطع و عامل بشنود و خبر حقیقت باز آرد که گماشتگان عذر و بهانهٔ این می آورند که «ما را خصمان اند.» سخن ایشان نباید شنید که دلیری می گردند و هر چه خواهند می کنند و گویندگان و معتمدان بسبب آن که تا صورت نبندد پادشاه و مقطع را که صاحب غرض اند نصیحت باز می گیرند و جهان بدین سبب ویران می شود و رعیت درویش و آواره و مالها بناحق ستده می شود.

فصل پنجاهم

اندر نگاه داشتن حساب مال ولایتها و نسق آن

- حساب مال ولایتها بنویسند و مجموع و خرج پدید آرند و فایدهٔ این آن است که در خرجها تأملی شافی کرده شود و آنچه روا بود که از وی بیفگنند و ننهند قلم برنهند و اگر در مجموعات گوینده ای را سخنی باشد و توفیری نماید سخنش بشنوند و چون آنچه گوید بر حقیقتی باشد طلب آن مال کنند تا اگر صورت خللی و تضییع

مالی بسته است بدین سبب زایل گردد و از احوال هیچ پوشیده نماند.

- و امّا میانه رفتن پادشاه در معنی مال دنیا و کارها چنان است که منصف باشد و بر عادت قدیم و رسم و آیین ملوک نیک رود و سنت بد ننهد و بدعت را رضا ندهد و بر پادشاه فریضه است در تفحص کردن عمال و معاملات و دانستن دخل و خرج و نگاه داشتن اموال و ساختن خزاین و ذخایر از جهت استظهار و دفع کردن مضرت خصمان را و نه چنان کف بستن که مردمان بروی رقم بخل و دنیا دوستی فروکشند و نه نیز چنان اسراف و افراط کردن که مردمان گویند باد دست است و مال تلف می کند. و بوقت بخشش اندازهٔ هرکسی نگاه دارد، یکی را که ده دینار زیبد که ببخشد نباید که صد دینار بخشد و آن را که صد دینار باید داد هزار دینار ندهد که مرتبت معروفان را زیان دارد و دیگر مردمان گویند که قدر و منزلت کس نمی داند وحق خدمتکاران و هنرمندان نمی شناسد و بی سببی دل آزرده شوند و در خدمت کاهلی کنند.

- و دیگر با خصمان جنگ چنان کند که آشتی را جای بماند و با دوست چنان پیوندد که تواند گسست و چنان گسلد که تواند پیوست، و شراب مستی را نخورد و نه همیشه خوش طبع باشد و نه بیکبار ترش روی، و چون چندی بتماشا و شکار و شراب و لذات دنیا مشغول باشد گاه گاه نیز بشکر و صدقه و نماز شب و روزه و خیرات مشغول گردد تا هر دو جهان دارد. و در همه کارها میانه رو باید که باشد که پیغامبر علیه السلام فرمود «خیرالامور اوسطها» یعنی «در کارها میانه روا باشد که ستوده تر است.» و در هر کاری نصیب خدای عزوجل نگاه دارد تا براو وبال نشود و در فرمانهای حق تعالی و در کارهای دین مجتهد باشد تا ایزد تعالی او را مهمات دینی و دنیاوی کفایت کند و مرادهای دو جهانی بدهد و بهمه آرزوهایش برساند.

تاریخ سیستان

اکنون یاد کنیم از طریقی که مردم سیستان داشتند اندر قدیم تا اسلام آورده شد

گرشاسب و نبیرگان او تا فرامز بن رستم همه بر آن طریقت بودند که آدم علیه السلم آورده بود، بامداد و بوقت زوال و شبانگاه نماز کردندی و پرستش ایزد تعالی و دیگر بهمه اوقات که بشغل دنیائی اندک و بسیار خواستندی شد پیشتر نماز کردندی، پس از آن بدان شغل رفتندی، و زنا و لواطه و دزدی و خون ناحق میان شان حرام بود، و مردار نخوردندی و تا ذبیحت نکردندی آنچه حلالست اکنون خوردن آن نخوردندی، و صدقه بسیار دادندی و همیشه میزبان بودندی و مهمانرا نیکو داشتندی و این همه از جمله فرایض داشتندی بر خویشتن، و دختر و خواهر و مادر را بزنی نکردندی، و پیکار که میان رستم و اسفندیار افتاد سبب آن بود که چون زرتشت بیرون آمد و دین مزدیسنان آورد، رستم آنرا منکر شد و نپذیرفت و بدان سبب از پادشاه گشتاسب سر کشید و هرگز ملازمت تخت نکرد، و چون گشتاسب را جاماسب گفته بود که مرگ اسفندیار بر دست رستم خواهد بود و گشتاسب از اسفندیار ترس داشت، او را بجنگ رستم فرستاد، تا اسفندیار کشته شد، و پس از آن چون فرامرز از سیستان رفته بود و بهمن بن اسفندیار بکین خواستن آمد، و فرامرز رفته بود بهندوستان، تا باز آمد غریق گشت، بخت النصر که سپهسالار او بود صواب چنان دید که صلح کند با بهمن اسفندیار، و هوشنگ را که هنوز خرد بود بشاهی سیستان یله کرد، و خود صلح کرد و با دوازده هزار مرد زاولی از سیستان با بهمن برفت و ببلخ شد.

نسبت بخت النصر

بخت النصر نبیرهٔ رستم دستان بود از سوی دختر ، خواهرزادهٔ فرامرز ، و او را نام بخت نرسی بن گیو بن جودرز بن کشواد بن اشجور بن فرجیر بن حیر بن یشود ابن انبوت بن نابجن بن تفر بن تفوک بن و ایذنج بن ذنج بن ... سای شو بن نوذر بن منوچهر الملک ؛ بهمن اسفندیار نبیرهٔ ابن یامین بود از سوی مادر ، چون بنی اسرائیل یحیی را و زکریا علیهما السلم را بکشتند ، بخت النصر را آنجا فرستاد ، تا خون ایشان باز آورد ، و ایزد تعالی بخت النصر را و مردان سیستان را بمردی اندر کلام خویش یاد کرد و گفت جل قوله تعالی عِبادًا لَنا اُولی بَاْسٍ شَدید ، چون این آیت بیامد سادات و بزرگان عرب از مهاجر و انصار عجب کردند که چگونه مردان بودند تا ایزد تعالی ایشانرا بستود ، پیغامبر (صلعم) گفت اِنَّ اُمَّتی سَتَغْلِبُ عَلَیها فخر کرد بسیستان و بروزگار اسلام ایشان ، و بزرگترین فخری شهر سیستان را کلام خدایست و قول رسول صلی الله علیه وسلّم ،

اکنون یاد کنیم سبب آتش کرکوی

بوالمؤید اندر کتاب گرشاسب گوید که چون کیخسرو با آذربادگان رفت و رستم دستان با وی ، و آن تاریکی و پتیارهٔ دیوان بفرّ ایزد تعالی بدید که آذرگشسب پیدا گشت و روشنائی برگوش اسب او بود و شاهی او را شد با چندان معجزه ، پس کیخسرو از آنجا بازگشت و بترکستان شد بطلب خون سیاوش پدر خویش و هرچه نرینه یافت اندر ترکستان همی کشت و رستم و دیگر پهلوانان ایران با او ، افراسیاب گریز گرفت و بسوی چین شد و از آنجا بهندوستان

آمد و از آنجا بسیستان آمد وگفت من بزنهار رستم آمدم و اورا به بُنکوه فرود آوردند ، چون سپاه او همی آمد فوج فوج ، اندر بنکوه انبار غلّه بود چنان که اندر هر جانبی از آن بر سه سو مقدار صد هزار کیل غلّه دایم نهاده بودندی ، و جادوان با او گرد شدند و او جادو بود تدبیر کرد اینجا علف هست و حصار محکم عجز نباید آورد تا خود چه باشد ، بجادوئی بساختند که از هر سوی دو فرسنگ تاریک گشت چون کیخسرو بایران شد و خبر او شنید آنجا آمد ، بدان تاریکی اندر نیارست شد و اینجا که اکنون آتشگاه کرکوییست معبد جای گرشاسب بود و اورا دعا مستجاب بود بروزگار او ، و او فرمان یافت ، مردمان هم بامید برکات آنجا همی شدندی و دعا همی کردندی و ایزد تعالی مراد حاصل همی کردی . چون حال برین جمله بود کیخسرو آنجا شد و پلاس پوشید و دعا کرد ، ایزد تعالی آنجا روشنائی فرا دید آورد که اکنون آتشگاه هست چون آن روشنائی برآمد برابر تاریکی تاریکی ناچیز گشت وکیخسرو رستم بپای قلعه شدند و منجنیق آتش انداختند و آن انبارها همه آتش گرفت چندین ساله که نهاده بود ، و آن قلعه بسوخت و افراسیاب از آنجا بجادوئی بگریخت و دیگران بسوختند و قلعه ویران شد ، پس کیخسرو این باربیک نیمه آن شارستان سیستان بکرد و آتشگاه کرکویه ، و آن آتش گویند آنست ، آن روشنائی که فرا دید ، وگبرکان چنین گویند که آن هوش گرشاسبست ، حجّت آرند بسرود کرکوی بدین سخن .

بیت

فرخت بادا روش   خُنیده گرشاسب هوش
همی برست از جوش   نوش کن می نوش
دوست بدا گوش   بافرین نهاده گوش
همیشه نیکی کوش   دی گذشت و دوش
شاها خدایگانا ، بافرین شاهی

حدیث فتح سیستان بروزگار عثمان عفان در سنه ثلثین

چون خبر مجاشع بنزدیک عثمان رسید که او از سیستان بازگشت برآن حال، ربیع بن زیاد بن اسد الدّیال الحارثی را با سپاهی بفرستاد سوی عبدالله بن عامر که اینرا بسیستان فرست ، عبدالله اورا بفرستاد بسیستان ، بپهرهٔ کرمان برسید آنرا بصلح بدادند داز آنجا بجالق شد مهتر آن با او صلح کرد ، باز ربیع اورا گفتا مرا سوی سیستان راه باید نمود ، گفت اینک راه ، چون از هیرمند بگذری ریگ بینی واز ریگ بگذری سنگ ریزه بینی زانجا خود قلعه وقصبه پیداست ، ربیع رفت وسپاه برگرفت ، هیرمند بگذاشت ، سپاه سیستان بیرون آمد ، حربی سخت کردند و بسیار از هر دو گروه کشته شد و از مسلمانان بیشتر کشته شد ، باز مسلمانان نیز حمله کردند ، مردم سجستان بمدینه بازگشتند ، پس شاه سیستان ایران بن رستم بن آزادخو بن بختیار و مؤبد مؤبدان را و بزرگان را پیش خواند وگفت این کاری نیست که بروزی وسالی و بهزار بخواهد گذشت . واندر کتابها پیداست ، واین دین و این روزگار تا زمان سالیان باشد وبکشتن و به حرب این کار راست نیاید ، وکسی قضاء آسمانی نشاید گردانید ، تدبیر آنست که صلح کنیم ، همه گفتند که صواب آید ، پس رسولی فرستاد که ما بحرب کردن عاجز نیستیم ، چه این شهر مردان وپهلوانانست امّا با خدای تعالی حرب نتوان کرد وشما سپاه خدائید و مارا اندر کتابها درستست بیرون آمدن شما و آن محمّد علیه السّلم ، واین دولت بباشد صواب صلح باشد

تا این کشتن از هر دو گروه برخیزد، رسول پیغام بداد. ربیع گفت از خرد چنین واجب کند که دهقان میگوید و ما صلح دوستتر از حرب داریم. امان داد و فرمان داد سپاه را که سلاح از دست دور کنید و کسی را میازارید تا هر که خواهد همی آید و همی شود، پس بفرمود تا صدری بساختند از آن کشتگان و جامه افکندند بر پشتهاشان و هم از آن کشتگان تکیه گاهها ساختند، بر شد بر آنجا بنشست. و ایران بن رستم خود بنفس خود و بزرگان و مؤبدان بیامدند، چون بلشگرگاه اندر آمدند بنزدیک صدر آمدند اورا چنان دیدند، فرود آمدند و بایستادند، و ربیع مردی دراز بالا گندم گون بود و دندانها بزرگ و لبهای قوی. چون ایران بن رستم اورا بر آن حال بدید و صدر او از کشتگان، باز نگرید و یاران را گفت: میگویند اهرمن بروز فرادید نیاید، اینک اهرمن فرادید آمد که اندرین هیچ شک نیست! ربیع بپرسید که او چه میگوید. ترجمان باز گفت، ربیع بخندید بسیار. پس ایران بن رستم از دور اورا درود داد وگفت ما برین صدر تو نیائیم که نه پاکیزه صدریست. پس همانجا جامه افکندند و بنشستند، و قرارداد بر وکه هر سال از سیستان هزار هزار درم بدهم امیرالمؤمنین را و امسال هزار وصیفت بخرم و بدست هر یک جام زرّین و بفرستم هدّیه، و عهدها برین جمله بکردند و خطها بدادند و ربیع زآنجا برخاست و بقصبه اندر شد ایمن، روزی چند ببود و زآنجا بخواسته شد که به بُست شود. مردمان بُست فرمان نبردند و حرب کردند گفتند ما صلح می نکنیم، آخر از ایشان بسیار کشته شد و گروهی بزرگ برده کردند و به درگاه امیرالمؤمنین افتادند و مردان بزرگ شدند، از آن بزرگان چون عبدالرحمن که دبیر حجاج بود و سلیمان عبدالملک اورا برخراج عراقین عامل کرد و چون حصین بوالحرث و بسام و سالم بن ذکوان و پسر مولی بنی مازن، که یاد کرده ایم حدیث ایشان اندر ابتداء این کتاب که ایشان بزرگان گشتند و ببرکات اسلام و علم امراء شدند و پس از بندگی آزادی یافتند و بار ایشان را بندگان بسیار جمع شد.

و باز بغزنین شد که ستورگاه مرکبان رستم وستان بود ، آنجا یکچند ببود وخواست که بیابان بگذارد و به بُست شد و باز بگشت ، از آنجا بازگشت وسوی عبدالله بن عامر شد . ومردمان سیستان از فرمان دست بداشتند ، باز عبدالله بن عامر بفرمان عثمان ، عبدالرحمن بن سَمُره رابسیستان فرستاد وحسن بصری وفقهاء بزرگ با او .

ابن البلخی

کتاب فارس نامه

شرح گشادن مسلمانان پارس را

آغاز گشایش پارس باول اسلام چنان بود کی عمر بن الخطاب عاملی را بجرین گماشته بود نام او علاء حضرمی و این علاء حضرمی هرثمة بن جعفر البارقی را بفرستاد تا از دیار پارس جزیرهٔ بگرفت نام آن جزیره لار و چون خبر این فتح با عمر بن الخطاب رسید خرم گشت و گفت این آغاز فتح پارس است و نامهٔ نبشت سوی علاء حضرمی تا عتبة بن فرقد السلمی را بمدد هرثمة بن جعفر البارقی فرستاد تا با دیگر اصحاب جزایر جنگ میکردند و بعد از آن دیگر باره عمل بحرین و عمان بعثمن بن ابی العاص ثقفی داد و این عثمان برادرش حکم بن ابی العاص را با لشکر از عبد قیس و از تمیم و بنی ناجیه و غیر ایشان بفرستاد و جزایر بنی کاوان بستدند و اصل این جزایر جزیرهٔ قیس بود و آنرا پیش از آن جزیرهٔ قیس نگفتندی اما چون عرب آنرا بستدند بنی عبد قیس نام نهاد و با ولایت پارس رود و چون این جزایر گشاده بودند روی بزمین پارس نهادند و اعمالی کی بر ساحل دریا بود بگشادند و بتوّج آمدند و بگرفتند و آنجا مقام کردند و این توّج از کورهٔ اردشیر خوره است و در آن عصر والی پارس از قبل یزدجرد شهرک مرزبان بود و چون شنیده بود و لشکری عظیم جمع آورد تا ریشهر برفت بقصد عرب و حکم بن ابی العاص از توّج بقصد ایشان بیرون رفت و میان هر دو لشکر جنگ در پیوستند و یکی بود از مقدمان عرب نام او سوّار بن همام العبدی و مردی معروف مبارز بود و این سوّار با شهرک مرزبان برابر افتاد و نیزه بر سینهٔ شهرک زد و بکشت و در حال کفّار هزیمت شدند و ریشهر مسلمانانرا مستخلص گشت و چون فتح نامه بعمر بن الخطاب رسید شاد شد و شکرگزاری کرد و نامهٔ فرستاد سوی عثمان بن ابی العاص کی مغیره برادرش را یا حفص را بعمان و بحرین رها کنی و خویشتن بپارس روی و همچنین کرد کی فرمان بود و بیامد بتوّج و آنجا مقام کرد و پیوسته تاختن با عمال و بلاد پارس میفرستاد و عمر بن الخطاب نامهٔ فرستاد سوی ابو موسی اشعری

کی باید کی مدد عثمن بن ابی العاص دهی تا پارس گشاده شود ابوموسی هر وقت از بصره تاختن آوردی باعمال پارس وغزا کردی و بازگشتی وعثمن بن ابی العاص لشکری را کی مقدم ایشان هرمز بن حیان العبدی بود بفرستاد وحصار بستد کی آنرا سینیز خوانند و این سینیز شهرکی است نزدیک ساحل دریا وکتان بسیار باشد و از آنجا جامه سینیزی خیزد وحصاری دیگر بقهر بستد کی آنرا ستوج گویند پس عثمان بن ابی العاص درکورهٔ شاپورخوره رفت و اصل این کوره بشاپور است ودیگر شهرها چون کازرون وجره و نوبندجان وغیر آن از اعمال آنست وجنگهاء عظیم رفت پس بصلح بستدند بعد ما کی مردم ولایت نعمتی بسیار بدادند وجزیه بجود گرفتند سال شانزدهم از هجرت وعثمن بن ابی العاص و ابوموسی اشعری باتفاق برفتند وکوره ارجانرا بگشادند و این کورهٔ قباذخوره است و دیگر شهرها و اعمال کی با آنست جمله بصلح بستدند و مردم ولایت مالی بسیار بدادند وجزیه التزام کردند سال هژدهم از هجرت و باتفاق بشیراز رفتند و دیگر اعمال و در آن وقت شیراز ناحیتی بود همه حصارها استوار و هیچ شهری نبود وجمله بصلح بستدند و با مردم آن نواحی شرط کردند کی هرکی آنجا مقام سازد جزیه وخراج میدهد و هرکی خواهد برود و اورا امان باشد نکشند و نه ببندگی و این درسال بیستم بود از هجرت پس عثمان بن ابی العاص قصد کوره دارابجرد کرد دپسا وجهرم وفستجان همه با این کوره رود واصل همه دارابجرد بود عاقل وزیرک درحال استقبال کرد عثمن بن ابی العاص را ونگذاشت کی جنگ وخلاف رود وقرار داد کی از آن کوره جمله دوهزار هزار درم خدمت بیت المال کنند تا ایشانرا امان دهد و هرسال جزیه میدهند وعثمن بن ابی العاص اورا کرامت کرد ومال بستد وبرین جمله قرار داد و بازگشتند درسال بیست وسوم از هجرت وچون ابن ابی العاص از آن اعمال باز آمد نوبت خلافت با عثمن بن عفان آمده بود وشکل کارها از حادثه وفات عمر بن الخطاب بگشته و ولایت بصره هنوز بابوموسی اشعری نسپرده و این سال بیست وچهار از هجرت وچون خبر این حادثه بپارس افتاد مردم کورهٔ شاپورخواست وکازرون و دیگر اعمال سر برآوردند و برادر شهرک را به شاپور بردند وعصیان آغازیدند پس لشکر اسلام

جنگ کردند وچون دانستند کی بقهر بخواهند ستد صلح کردند و مالی دیگر خدمت بیت المال کردند وجزیه برخویشتن گرفتند در سال بیست وپنجم ازهجرت پس ابن عفان عثمان ولایت بصره با ابوموسی اشعری سپرد وفرمود تا بپارس رود و مردم کورهٔ شاپور سوم باز نقض عهد کردند و ابو موسی اشعری وعثمن بن ابی العاص باتفاق رفتند وفتح بشاپور کردند درسال بیست وششم ازهجرت وبعد ازآن عثمن بن عفّان عبدالله عامر بن کریز را والی گردانید پس ابوموسی اشعری بپارس آمد وقصد اصطخر کرد درسال بیست وهشتم ازهجرت د دران وقت ماهک در اصطخر بود و درمیان ایشان صلح پیوست وعبدالله بن عامر ازآنجا باعمال جور رفت وشهر جور را حصار میداد درمیانه خبر رسید کی مردم اصطخر عهد بشکستند وعامل اورا بکشتند وچندان توقف نمود کی جور را بستد در سال سی ام ازهجرت وسوگند خورد کی چندان بکشد ازمردم اصطخر کی خون براند باصطخر آمد وبجنگ بستد پس حصار درآن وخون همگان مباح گردانید وچندانک می کشتند خون نمی رفت تا آب گرم برخون می ریختند پس برفت وعدد کشتگان کی نام بردار بودند چهل هزار کشته بود بیرون ازمجهولان و اوّل خللی وخرابی کی در اصطخر راه یافت آن بود واین فتح درسال سی و دوم بود ازهجرت، پس حادثهٔ امیرالمؤمنین عثمان افتاد ونوبت خلافت بامیرالمؤمنین علیه الصلواة والسلام آمد ولایت عراق و پارس جمله بعبدالله بن عبّاس رضی الله عنهما سپرد و درآن فور مردم اصطخر دیگرباره سر برآوردند وغدر کردند عبدالله بن عباس لشکر آنجا کشید واصطخر بقهر بگشاد وخلایقی بی اندازه بکشت وچون این آوازه بدیگر شهرهاء پارس افتاد هیچ کس سر بر نیارست آوردن جمله صافی ومستخلص ماند وهر روز اسلام ایشان زیادت می شد تا همگان برگذشت روزگار مسلمان شدند و در پارس تا اسلام ظاهر شدست همگان مذهب سنت وجماعت داشته اند ومبتدعان آنجا ثبات نیابند وتعصب مذهب گبری ندانند و برخصوص تا جداول ازآن این قاضی القضاة ابومحمد کی اکنون قاضی شیرازست بپارس افتاد نظام دین وسنت نگاه داشت وقاعده نهاد سخت نیکو کار شرع را ونسب او چنین است کی بدارالخلافه مقدس مجّدها الله بعهد راضی رضوان الله علیه

قاضی بود نام او ابومحمّد عبدالله بن احمد بن سلیمان بن ابراهیم بن ابی بُرده الفزاری کی یگانهٔ جهان بود در علم و ورع و از بنی فرازه بود قبیله است از قبایل عرب و هشتاد پاره تألیف دارد در علم دین و از حضرت خلافه قضاء پارس و کرمان و عمان و تیز و مکران بدو دادند و درآن عصر کرمان بحکم ابوعلی بن الیاس بود و از نیکوسیرتی او چنان بود کی چون دیلم بیامد و پارس بگرفتند و بعد از آن کرمان بگرفتند اورا تمکین تمام دادند و هرگز مال نیندوختی و جز بر بهیمهٔ مصری ننشستی و بروزگار عضدالدوله اورا تجربه بسیار کرد و چون دانست کی بی نظیر است حرمتی نهاد اورا سخت بزرگ و این قاضی ابومحمد فزاری پنج پسر داشت ابوذر و ابوزهیر و ابوطاهر و ابوالحسن و ابونصر و ازین جمله این پنج پسر ابوذر و ابوزهیر بکرمان بدهقانان معروف و ابوطاهر نایب پدر بود درقضاء کرمان و این قاضی محمد بود کی برسولی کرمان بدرگاه اعلی اعلاء الله آمده بود درین سال و ابوالحسن و ابونصر هردو همباز بودند درقضاء پارس پس پسر عضدالدوله ابوالحسن را بغزنه فرستاد و چون سلطان محمود اورا بدید و علم و ورع و نیکوسیرتی او بیازمود رها نکرد کی بازگردد و قضاء غزنه بدو داد و اکنون نسل او مانده است و قضاة غزنه ایشان اند.

کیکاوس وشمگیر

قابوسنامه

باب چهل وسیم
در آیین دهقانی وهر پیشه ای که دانی

و اگر دهقان باشی وقت کار دهقانی شناسنده باش ، هرچیزی که بکاری مگذار که از وقت خویش بگذرد که اگر ده روز پیش از وقت کاری به که ده روز پس. وآلت کار و جفت ساخته وبسیجیده دار ، گاوان نیک خر وبعلف نیکو دار ، چنان کن که همیشه جفتی یا تایی گاو فضله وآسوده داری در رمه تا اگر گاوی را ازان کار علتی اوفتد اندر وقت از کارها بازنمانی و وقت کشت از تو درنگذرد. وچون وقت کشت و درودن نباشد وپیوسته از شکافتن زمین غافل مباش و تدبیر کشت سال دیگر امسال همی کن وکشت بیشتر بر زمینی کن که خویشتن پوش بود که هر زمینی که خویشتن نتواند پوشیدن ترا هم نتواند پوشیدن. وچنان کن که دایم بعمارت کردن مشغول باشی تا از دهقانی برخوردار باشی. پس اگر پیشه ور باشی از پیشه وران بازار از هرپیشه ای که باشی زود کار و استوده کار باش تا حریفانت بسیار باشند وبوقت کار کار به ازان کن که هم پیشگان تو کنند. وبکم مایه سود قناعت کن که تا بیک بار ده بار یازده کنی دو بار ده و نیم توان کردن ، پس حریف را مگریزان بمکاس. ولجاج بسیار تا در پیشه وری مرزوق باشی ومردم بیشتر ستد و داد با تو کنند ، تا چیزی همی فروشی با خریدار بدوست و بجان برادر و بارخدای گفتن و تواضع نمودن تقصیر مکن تا از تلطف تو خریدار از مکاس کردن شرم دارد و مقصود تو حاصل شود وچون چنین کنی بسیار حریف باشی و ناچاره محسود دیگر پیشه وران باشی و در بازار مشهورتر و معروف تر هم پیشه گان باشی. اما عادت کن راست گفتن و از بخل پرهیز کن ولکن تصرف را کار بند و برفرودتر خود ببخشای و بدان کس که برتر از تو باشد نیازمند باش و زبون گیر مباش و با زنان وکودکان در معامله فرزنی مجوی واز غریبان بیشی مخواه ،

شرمگینی را که بسیار مکاس نه باشد یاری کن دستی را نیکو دار و با پادشاه خویش راستی کن ولکن بخدمت پادشاه حریص مباش . و با همبازان خیانت مکن بهر صناعتی که کنی بد و مزور مکن ، از بهر کار شناس و ناکارشناس کار یکسان کن ، تقی باش و اگر دست گاهت باشد قرض دادن بغنیمت شناس . وسوگند بدروغ مخور و زنا مکن و سخت معاملت مباش و اگر بر درویشی اوامی داری چون دانی که بی طاقتست تقاضای پیوسته مکن و درشت تقاضا مباش ، نیک دل باش تا نیک پی باشی و ایزد تعالی بر ستد و داد تو برکت کند . و هر پیشه وری که برین جمله باشد که یاد کردم جوانمردترین همه پیشه وران بود و هر قومی را دران صناعت که باشند در جوانمردی طریقی است ، آنچه شرط این قوم است اینست که گفتم و اندرین باب بازپسین بتمامی شرط جوانمردی در هر جنسی بگویم بحسب طاقت و از ایزد تعالی توفیق راستی خواهم .

باب چهل و چهارم
در آیین جوانمردپیشگی

اگر چنانکه جوانمردپیشگی کنی و نشناسی که جوانمردی چیست و از چه خیزد ؟ بدان ای پسر که سه چیزست از صفات مردم که هیچ آدمی نیابی که برخود گواهی دهد که این سه چیز مرا نیست ، دانا و نادان بدین سه چیز همه از خدای تعالی خشنودند اگر چه این سه چیز خدای تعالی کم کس را داده است . و هرکرا این سه چیز بود از خاصگان خدای تعالی بود ، ازین سه گانه : یکی خردست و دوم راستی و سوم مردمی . و چون بحقیقت نگه کنی به دعوی کردن خلق بخرد و راستی و مردمی ، دعوی بدروغ نمی کنند زیرا که هیچ جسدی نیست که این سه صفت اندرو نیست لکن کندی آلت و تیرگی و تندی راه اصل این در بر بیشتر خلق بسته است که ایزد تعالی تن مردم را جمعی ساخت از همه متفرقات تا اگر اورا عالم کلی خوانی و اگر عالم جزو خوانی هر دو را بود چنانکه در تن آدمی از طبایع افلاک و انجم و هیولی و عنصر و صورت و نفس و عقل کاینات هر یکی علی حده عالمی اند بمراتب نه بترکیب و مردم مرکب و مجموع ازین عالمهاست پس آفریدگار این جمع را بندها قایم کرد که

ایشان را بیک دیگر ببست چنانکه درین جهان بزرگ همی بینی در بند افلاک وطبایع که طبیعت پنجست از یک دیگر درآویخته اند ، گرچه بجوهر مختلف اند چون آتش وآب که همه ضد یک دیگرند و خاک و هوا ضد یک دیگرند . پس خاک واسطه گشت میان آتش وآب بندی افتاد خاک را بخشکی با آتش وبسردی باآب وآب را بسردی با خاک وبنرمی با هوا وهوا را بنرمی باآب و بگرمی با آتش وآتش را بجوهر با اثیر واثیر را بتابش بآفتاب که پادشاه انجم وافلاکست وشمس را جوهر از عنصر خامس است . وهیولی با نفس بند افتاد بفیض علوی ونفس را با عقل وهمچنین مطبوعات را بند افتاد با طبایع بمادت قوت اگر مطبوعات از طبایع مادت قوت نیابد بدان بندی که بدان بسته است تباه گردد وطبایع از فلک وفلک از هیولی وهیولی از نفس ونفس از عقل هم برین قیاس همی گیر . نیز اندر تن آدمی هرچه تیرگیست وگرانی از طبایع گرد آمد وصورت وچهره وحیاة و قوت وحرکات از فلک گرد آمد . وحواس پنج خانهٔ جسدانی : شنیدن ودیدن وبوییدن و چشیدن وپساویدن از هیولی گرد آمد وحواس روحانی چون : یاد گرفتن وتفکر کردن وخیال بستن وگفتن وتدبیر کردن از نفس گرد آمد . وهرچه اندر تن آدمی شریف تر چیزیست که آنرا معدن پیدا نیست واشارت بجای او نتوان کرد چون مردمی ودانش وکمال وشرف که مایهٔ این عقل بود از فیض عقل علوی آمد در تن ، پس تن بجان زنده است وجان بنفس ونفس بعقل ، هرکرا تن جنبان بینی از جان لابدست وهرکرا جان گویا بینی از نفس لابدست وهرکرا نفس جویا بینی از عقل لابدست واین همه در آدمی موجودست . ولکن چون میان تن وجان بیماری حجاب شود وبند اعتدال سست شود ، از جان بتن مادت تمام نرسد یعنی جنبش وقوت وهرکرا میان نفس وجان ، گرانی ونادرستی صورت حجاب گردد از نفس بجان مادتی تمام نرسد یعنی حواس پنج گانه وهرکرا میان نفس وعقل جهل وتیرگی وناشناسی حجاب گردد مادت عقل بنفس نرسد یعنی اندیشه وتدبیر ومردمی وراستی . پس بحقیقت هیچ جسدی بی خرد ومردمی نبود ولکن چون فیض علوی را منفذ روحانی بسته بود دعوی یابی ومعنی نه . پس هیچ کس نیست بدنیا که بمردمی دعوت نکند ولکن تو ای پسر جهد کن تا چون دیگران نباشی ، دعوی بی معنی نکنی وفیض

علوی را منفذ روحانی گشاده داری بتعلیم وتفهیم ، تا ترا معنی بی دعوی بود .

و بدان ای پسر که حکیمان از مردمی وخرد صورتی ساختند بالفاظ نه بجسد که آن صورت را تن و جان و حواس و معانی بود چون مردمی بود و گفتند آن صورت جوانمردیست و جان وی راستی و حواس دانش و معانیش صفا ، پس صورت بخشیدند برخلق ، گروهی را تن رسید و دیگر نه وگروهی را تن و جان وگروهی را تن و جان و حواس وگروهی را تن وجان و حواس و معانی . اما آن گروه که نصیب ایشان تن رسید آن قوم عیّاران و سپاهیان و بازاریانند که مردمی ایشان را نام جوانمردی نهادند . وآن گروه که ایشان را تن و جان رسید خداوند معرفت ظاهرند وفقرای تصوف که مردمی ایشان را معرفت و ورع نام نهادند . وآن گروه که ایشان را تن و جان وحواس رسید حکما و انبیا و اصفیا اند که مردمی ایشان دانش و فزونی نهادند . وآن گروه که ایشان را تن و جان وحواس و معانی رسید روحانیان اند و از جمع آدمیان پیغامبران اند .

پس آن گروه را که نصیب ایشان جوانمردی آمد اصل آن جوانمردی که بدان گروه تعلق دارد دانستن باید بحقیقت چنانکه گفته اند : اصل جوانمردی سه چیزست : یکی آنکه هرچه گویی بکنی و دیگر آنکه خلاف راستی نه گویی ، سوم آنکه شکیب را کار بندی زیرا که هرصفتی که تعلق دارد بجوانمردی بزیر آن سه چیزست . پس ای پسر اگر بر تو مشکل گردد من بخشم این سه صفت را برین سه قوم و پایگاه و اندازهٔ هریک پدید کنم تا بدانی .

بدان که جوانمردی عیّاری آن بود که اورا از آن چند گونه هنر بود : یکی آنکه دلیر و مردانه و شکیبا بود بهرکاری و صادق الوعد و پاک عورت و پاک دل بود و زیان کسی بسود خویش نکند و زیان خود از دوستان روا دارد و بر اسیران دست نکشد و اسیران و بیچارگان را یاری دهد و بد بدکنان از نیکان باز دارد و راست شنود چنانکه راست گوید و داد از تن خود بدهد و بران سفره که نان خورد بد نکند و نیکی را بدی مکافات نکند و از زنان ننگ دارد و بلا راحت بیند . چون نیک بنگری بازگشت این همه هنرها بدان سه چیزست که یاد کردیم ؛ چنانکه در حکایت آرند :

8

حکایت چنین گویند که : روزی بکوهستان عیاران بهم نشسته بودند ، مردی از در اندر آمد و سلام کرد و گفت : من رسولم از نزدیک عیاران مرو و شما را سلام همی گویند که : سه مسئلهٔ ما بشنوید ، اگر جواب دهید ما راضی شویم بکهتری شما و اگر جواب صواب ندهید اقرار دهید بمهتری ما ، گفتند : بگوی . گفت : بگویید که جوانمردی چیست ؟ و اگر عیاری براه گذری نشسته باشد ، مردی بروی بگذرد و زمانی بود مردی باشمشیر از پس وی همی رود بقصد کشتن وی ، ازین عیار بپرسد که فلان کس برگذشت ؟ این عیار را چه جواب باید داد ؟ اگر گوید که نگذشت ، دروغ گفته باشد و اگر گوید که گذشت غمز کرده باشد و این هر دو در عیاری پیشگی نیست . عیاران قهستان چون این مسئلها بشنیدند ، یک بدیگر نگریدند ، مردی دران میان بود نام او فضل همدانی ، گفت : من جواب دهم . گفتند : رواست . گفت : اصل جوانمردی آنست که هرچه بگویی بکنی ، میان جوانمردی و ناجوانمردی صبرست و جواب آن عیار آن بود که ازان جای که نشسته بود یک قدم فرازتر نشیند و گوید : تا من ایدر نشسته ام کس ایدر نگذشت تا راست گفته باشد .

چون این سخن درست گردد بدانکه مایهٔ جوانمردی چیست ؟ پس این جوانمردی که در عیاران یاد کردم از سپاهیان جوی ، سپاهی را هم برین رسم بودن شرط است ، تمامتر عیاری بود ولکن کرم و مهمان داری و سخا و حق شناسی و پاک جامگی و بسیار سلاحی در سپاهی باید که بیش بود اما زبان دوستی و خویشتن دوستی و خودمی و سر افکندگی در سپاهی هنرست و در عیار عیب است .

اما جوانمردی مردمان بازاری را هم درشرط است ولکن این فصل درباب پیشه وری یاد کرده ام . شرط جوانمردی بازاریان آنست که گفتم ، بتکرار کردن حاجت نیفتد .

اما آن گروه که ایشان را ازصورت مردمی تن و جان رسید گفتیم که خداوندان معرفت دین اند وفقرای تصوف که مردمی ایشان را معرفت است و ورع ، و این قوم را جوانمردی بیش از همه کس است زیرا که جوانمردی تن صورت است و راستی جان و ایشان را جان هست یعنی که راستی ، پس ازحق ادب این گروه آنان اند که خداوندان معرفت دین اند چون علما را جوانمرد آن بود که این همه صفتها اندرو بود : یکی آنکه گفتار با ورع دارد و پسندیده هم چنانکه کردار

با ورع پسندیده دارد. واندر دین متعصب بود واز ریا بری بود و هرگز خشمگین نشود جز برای دین واز بهر نفاق دین پردهٔ کس ندرد وعادت نکند فتویهای بد وسنتهای بد ننهد خلق را تا بدان سنت اقتدا کنند وفتوی، بسوگند وطلاق دلیری نکند ونیز بفتوی برخلق سخت نگیرد. واگر بیچاره‌ای بکاری سهوی بیفتد وبنزدیک وی درمانش بود بخیلی نکند وبی طمع بیاموزد ودین بدنیا نفروشد وزهد خود برخلق عرضه نکند ولکن بنیک نامی معروف همی باشد. وفاسق را بفسق ملامت همی نکند خاصه در پیش خلق واگر کسی را نصیحتی کند پنهان زخلق کند که مردم را پیش خلق پند دادن چون ملامت وجفا بود. وهرگز بخون کس دلیری نکند وفتوی ندهد اگرچه داند که آن کس مستوجب قتل است زیرا که همه فتوی خطا را درتوان یافت مگر قتل را که مرده زنده نشود. واجب نکند که در تعصب مذهب کس را کافر خواند که کفر خلاف دین است نه خلاف مذهب. وبرکتابی وعلمی غریب انکار نکند که نه هرچه او نداند کفر بود. وبرگناه دلیری نکند ونیز از رحمت خدای تعالی کس را نومید نکند که هر فقیهی که بدین صفت بود هم مردم بود وهم جوانمرد.

اما ادب مردمی در شرط اهل تصوف خود یاد کردهٔ استادان بود خاصه ازآن استاد امام ابوالقسم القشیری رحمه الله اندر کتاب رسایل ادب التصوف یاد کرده است وشیخ ابوالحسن المقدسی در بیان الصفا وابومنصور الدمشقی اندر کتاب عظمة الله وعلی واحدی درکتاب البیان فی کشف العیان یاد کرد ومن تمامی شرط این طریقت یاد نتوانم کرد اندرین کتاب چنانکه مشایخ اندر کتابهای دیگر یاد کردند که غرض من اندرین کتاب پند دادنست وروزبهی تو ولکن تنبیه بجای آوردم تا اگر با این قوم مجالست کنی نه تو بر ایشان گران باشی ونه ایشان برتو وشرط جوانمردی این قوم نیز بازنمایم زیرا که با هیچ طایفه چندان رنج نرسد درزندگانی کردن بحق وحرمت که با این طایفه که این طایفه خود را برتر از همه خلق بینند. وشنیدم که اول کسی که اصل این طریقت نهاد وکشف کرد عزیر پیغامبر بود علیه السلام که تا بصفای وقت بدان جای رسید که ویرا جهودان لعنهم الله پسر خدای تعالی خواندند، خاک اندر دهان ایشان باد. وشنیدم که اندر ایام رسول علیه السلام اصحاب الصفه دوازده کس بودند مرقع پوش ورسول ما صلوات الله علیه با ایشان بخلوت بسیار نشستی وآن قوم را دوست

داشتی، پس ازین سبب کار طریقت وجوانمردی این طایفه دشوارترست ازان طایفهٔ دیگر. واداب وجوانمردی اندرین دوگروه از دوگونه بود: یکی خاصه درویشان تصوف را بود و دیگر محبان را و هردو یادکنیم. بدانکه تمام تر درویشی آنست که مادام مجرّد بود که تجرید ویگانگی عین تصوف است.

حکایت شنیدم که وقتی دوصوفی بهم همی رفتند یکی مجرّد بود و بایکی پنج دینار، این مجرّد بی باک همی رفت وهیچ هم راهی طلب نکردی و هرجای که برسیدی، اگرجایی ایمن بودی واگر مخوف، بنشستی وبخفتی وبیاسودی وازکس نه اندیشیدی. وخداوند پنج دینار با وی موافقت همی کرد ولکن دایم دربیم همی بود؛ تا وقتی برسرچاهی رسیدند، جایی مخوف بود ومعدن دزدان و دزدان این مردمجرّد ازان چاه آبی بخورد وبازو داد و پای درازکرد وخوش اندرخواب شد وخداوند پنج دینار ازبیم نیارست خفتن وآهسته باخود همی گفت: چکنم چکنم؟ تا ازقضا آواز او بگوش آن مجرّد رسید، بیدار شد، ویرا گفت: ای فلان چه افتاد ترا، چندین چکنم چیست؟ مرد گفت: ای جوانمرد، بامن پنج دینارست و این جای مخوفست و تو اینجا بخفتی ومن نمی یارم خفتن. مجرّد گفت: این پنج دینار بمن ده تا چارهٔ تو بکنم. آن مرد زر بدو داد؛ زر بستد واندران چاه افکند وگفت: رستی ازچکنم چکنم، ایمن بنشین و ایمن بخسب و ایمن برو که مفلس ازرو ایمن است.

پس باجماع همه مشایخ، حقیقت تصوف سه چیزست: تجرید وتسلیم وتصدیق؛ چون نظر یکی داری و ازگفت جدا باشی وبهمگی خود بی منع باشی عین این طریقت تراست. پس درویش تسلیم رابکار دارد وهرگز درحق خود باهیچ برادر مکاشفت نکند مگر درحق برادر و رشک او باید که مادام بران بود که چرا برادرمن ازمن بهتر نیست؟ ومنی ازسر بیرون کند وصاحب غرض نباشد وغرض را فروگذارد وجانب خویش بگذارد. ونظر بصدق وتجرید وبعین دوگانگی درهیچ چیز نه نگرد. ونظر پنداشت وخلاف بگسلد که آن نظر که بصدق بود وبی پنداشت بود هرگز کس بدو خلاف نکند که عین حقیقت نفی دوگانگی است وعین صدق نفی خلافست وبدان ای پسر که: اگرکسی بصدق قدم برسر آب نهد زیر پای وی سخت شود، اگر اندرین باب کسی باتو ازکرامات اولیا

حکایتی کند که آن حکایت دور از طریق عقل بود اگر چه ترا ناممکن بود چون حقیقت صدق بشناختی انکار مکن و باور دار که صدق اثریست که آن را نه بعقل و نه بتکلف در دل خود جای توان داد مگر بعطای خدای عزوجل و سرشت تن . پس درویش آن بود که بهر چیزی بعین صدق نگرد و وحشت را پیشه نکند و ظاهر و باطنش یکی بود و دل از تفکر توحید خالی ندارد ولکن اندر اندیشه لختی آهستگی کند تا در آتش تفکر سوخته نگردد که خداوندان این طریقت تفکر را آتشی دیدند که آب او تسلّی باشد پس عشرت و رقص را دام تسلّی ساختند . و اگر درویشی در سماع و قول راغب نبود مادام از آتش تفکر سوخته بود و آنرا که تفکر توحید نه بود سماع قول کردن محال بود که تیرگی بر تیرگی افزاید که شیخ اخی زنگانی رحمه الله در آخر عمر که سماع را منع کرد گفت : سماع آبست و آب آنجا باید که آتش بود ، آب بر آب ریختن تیرگی و وحل بود و اگر در قومی که پنجاه مرد بود یکی با آتش بود وچهل و نه مرد را از بهر آن یکی تیرگی نتوان فزود که شکیب از ان یک تن به توانی خواستن که از ان دیگران صدق . امّا اگر درویشی بود که اورا ادب باطن و معرفت روحانی نبود واجب کند ادب ظاهر داشتن تا از دو بیک صورت آراسته باشد . پس درویش باید که متعبد و چرب زبان باشد و بی آفت ، فسق پوشیده با ورع و پاک تن و پاک جامه با آلتهای سفر و حضر درویشان ، تمام چون عصا و رکوه و کوزهٔ طهارت و میزر و طاس و سجّاده و مزدوجه و شانه و سوزن و ناخن پیراه . و باید که بدرزی و جامه شوی بی نیاز بود و بدین دو چیز برادران را خدمت کند و سفر دوست دارد و تنها بسفر نشود و بنجانگاه تنها درنرود که آفت از تنهایی خیزد . و چون در خانه گاه شود مانع الخیر نباشد یعنی کسی را از تقرب منع نکند و نخست پای افزار از پای چپ باز کند و نخست پای راست در پوشد و میان بسته درمیان قوم نرود و آنجا نشیند که زاویهٔ او نهند و چون بنشیند دستوری خواهد و بدستوری دو رکعت نماز کند پس سلام کند و بهر وقت که اندر آید و برود سلام نکند و اگر کند هم روا بود ولکن بر صباح تقصیر نکند . و صحبت با مردم نیک کند و از متهمان پرهیز کند و اگر معاملهٔ طامات ندارد سخنهای طامات یاد گیرد . اندر منزلی یا در جایگاهی دیر نباشد تا عزیز بود و بستم صحبت کس نجوید بلی حرمت نیک دارد که حرمت فریضه است و صحبت نه .

و همه کارها بحکم و رضای جمع کند اگر جمع بر وی انکار کنند اگرچه بی گناه باشد جمع را خلاف نکند و بر خلق زلّت خرده سخت نگیرد. واز سر سجاده غایب کم باشد و بقصد ببازار نرود و چون برخواهد خاستن بهر حاجت که خواهد یا کاری از آن خویش خواهد کرد یا درخواهد پوشید دستوری از جمع خواهد یا از پیر جمع، و بر سجاده مربع و متکا ننشیند و پنهان قوم خرقه ندرد و چیزی از پنهان نخورد اگر همه یک بادام باشد که آن را ستی خوانند. و نام چیزی بجس ظاهر نبرد مگر بنامی که جمع خوانند و پیش جمع سخن بسیار نگوید و اگر خرقه بنهند موافقت کند و بر داشتن همچنین و تا بتواند خرقه کس را پاره نکند و تفرقه طعام نکند که درین دو کار شرطهاست که هر کس بجای نتواند آوردن. و آب بر دست ریختن بغنیمت دارد و پای بر خرقه و سجادهٔ کس ننهد. و اندر میان جمع بشتاب نرود و پیش کس بر جای کسان ننشیند و جگرخوار نباشد. و در وقتی که سماع کنند یا خرقه پاره کنند برخیزد و هیچ سخن نگوید و رقص بیهوده نکند جز با جمع و در رقص پشت بر کس ننهد. و اگر درویشی وی را بستاید یا بنکوید شکر زبان او بکند و چیزی پیش او بنهد و اگر درویشی وی را خرقه‌ای دهد نه گوید که: نستانم، بستاند و مزید کند و بدو باز دهد. و اگر کار درویشی کند یا جامه‌ای دوزد و یا شورد بی شکری بدو باز ندهد و اگر نکبتی از وی بدرویشی رسد زود کفارت کند و اگر راحتی رسد زود شکر کند. و انصاف از خود بدهد و تا تواند از کس انصاف نخواهد خاصه از درویشان سپاهان که ایشان انصاف بخواهند و ندهند و قوم پارس نخواهند و بدهند. و درویش باید که رنج خود بگنج انگارد و آهستگی گزیند و وقت نان خوردن از سفره غایب نباشد تا قوم منتظر او نباشند. و پیش از جمع دست بنان نکند و نه دست از نان باز کشد الّا باتفاق قوم و زیادت از تفرقه چشم ندارد و بی دستوری یا رکس را نصیب خویش ایثار نکند و اگر بعلتی طعام نتواند خوردن پیش از نهادن سفره عذر بخواهد، بر سر سفره هیچ نگوید. و اگر روزه دارد و سفره پیش آرند از روزهٔ خویش خبر نکند، روزه بگشاید و طهارت بی تمیز نکند و جامهٔ طهارت کوتاه دارد و بخوارزمی گاه یا بعراقی گاه وضو نکند و پای تر بر سجاده ننهد و نیز در کفش نکند و بر زمین تهی اگرچه پاک بود پای برنهد و الوان طهور نباشد. شرط جوانمردی و ادب صوفی گری اینست که گفتم.

اما شرط محب آن بود که برطامات صوفیان منکر نباشد وتفسیر طامات نپرسد وعیب ایشان را هنر داند ومثل کفر ایشان را ایمان شناسد وسر ایشان باکس نگوید و برکار پسندیده شکر کند بطعامی وبرناپسندیده کفارت کند. و درپیش ایشان جامه پاک دارد وبحرمت برجای نشیند وخرقهٔ ایشان آنکه نصیب وی رسد حرمت دارد و ببوسد وبرسر نهد وبزمین فرو ننهد. و تا بتواند کردن ازنیکی کردن خالی نباشد واگر بیند که صوفیان خرقه نهادند وی نیز بنهد واگرچنانکه آن خرقه ازسرعشرت نهاده شود بدعوتی یا بطعامی بازخرد وبردارد ویک یک را ببوسد وبخداوند باز دهد واگر آن خرقه ازسر نقار افتاده باشد البته بدان مشغول نشود و تا بتواند میان نقار صوفیان نگردد واگر وقتی درافتد، بنشیند برجای وهیچ سخن نگوید تاخود کار ایشان بصلاح باز آرند. و درمیان صوفیان وکیل خدای نباشد، چنانکه گوید: وقت نمازست یاگوید تانماز کنیم، باعث طاعت نباشد که ایشان مستغنی اند ازطاعت فرمودن کسی که ایشان خود مترصدند مر اوقات طاعات را. و درمیان ایشان بسیار نخندند و نیز گران جانی نکند وترش روی نباشد که چنین کس را پای افزار نهند. واگر وقتی طعام شیرین یابد اگرچه اندک باشد پیش ایشان برد وبعذر اندکی گوید: هرچند کم بود نخواستم که سستی کنم که حلوا بصوفیان سزاوارتر ومن درین معنی دوبیتی گفته ام:

شعر

من صوفیم ای روی تو ازخوبان فرد   هرکس داند پیر و جوان و زن ومرد

حلواست لب سرخ تو ازشیرینی   حلوات بکار صوفیان باید کرد

هرگه که چنین کنی تمام راستی وجوانمردی بجای آورده باشی که شرط راستی وجوانمردی اینست که گفتم.

اما آن گروه که ایشان را ازصورت مردمی تن وجان وحواس رسید یعنی که جوانمردی و راستی و دانش آن پیغامبران اند علیهم السلام ازآنکه هرجسدی که درو این سه صفت موجود بود ناچاره پیغامبری مرسل بود یا وصی یاحکیم زیرا که هردو هنر جسمانی و روحانی درو بود

و هنر جسمانی راستی و معرفتست و هنر روحانی دانش . و اگر پوشیده ماند بر تو که چرا دانش را از برمعرفت جای دادند و چرا دانش را برشناسنده بیشی گفتم بر تو بگشاییم : بدانکه معرفت را پارسی شناخت هست ، چنان بود که چیزی از حدّ بیگانگان در بد و آشنایی آری و پارسی علم دانش بود و حقیقت دانش آن بود که آشنا و بیگانه را در آشنایی و بیگانگی بتمامی بشناسی تا درجات نیک و درجات بد بدانی . و چنان دان که تمامی دانش در همه چیزی پنج گونه هست : ایشیّت وکیفیّت وکمیّت و لمیّت وسبب یعنی چیستی و چونی و چندی و چرایی و بهانه . چیستی چنان بود که گویی : فلان را شناسم که کیست و این معرفت بود ؛ بهایم یا آدمی بدین معرفت شریکست از انکه او عدوّ و بچّه خویش را شناسد و آدمی همچنین ولکن چون در آدمی دانش زیادت آمد چیستی را با چگونگی و چندی و چرایی و بهانه آدمی بدانست . نبینی که چون بهایم را آتش اندر جایی کنی که خورشگاه او بود تا سر بدو نکند و رنج آتش بدو نرسد دور نشود از انچه او آتش را بچیستی بشناسد نه بچگونگی ، آدمی چیستی و چگونگی بداند . پس حقیقت شد که دانش از بر معرفت است و زین سبب را گفتم که هر کرا کمال دانش بود وی پیغامبری بود از انکه پیغامبران را بر ما چندان شرفست که ما را بر بهایم زیرا که بهایم را شناس چیستی است و آدمی را چگونگی و چرایی و چندی و پیغامبران را که تمامی مردمانند چگونگی و چندی و چرایی و بهانه و بهایم همین دانند که آتش بسوزد و بس و آدمی بداند که بسوزد و چون سوزد و چرا بسوزد و بچه بهانه سوزنده است ؟ اما تمامترین آدمی مردمیست یعنی آنکه او را تمامی جوانمردی بود و تمامتر جوانمردی آن بود که او را تمامی دانش بود و آن پیغامبری بود و تمامتر پیغامبری آن بود که روحانی بود زیرا که در درجهٔ آدمی ، برتر از پیغامبری منزلت نیست . پس آن گروه که ایشان را از صورت مردمی تن و جان و حواس و معانی رسید جز پیغامبران نباشند .

پس بحقیقت آن کس که ویرا نصیب از صورت مردمی تمام رسیده بود ازو جز بر موجب صفا صفت نتوان کرد و برتر ازو هم او بود و شناس او بمعاملت بود نه بقول و تجربت ، چه آنکس که ویرا صفا بود از خوف تنها نه بود و هم ازو بدو و درو بود و هم درو ازو بدو بود و هم بدو درو ازو بود و او ازو نه او بود و تا او بود انس با صفایش بی سلب بود و قصد او بی غرض و بی طلب

بود و از وحشت بری بود و از خود منزه بود و از سلب جدا بود. و بقای او در فنا و از فنا بفنا با بقا بود و با فنا در بقا باقی بود، در صفای بی صفات صافی بود، خودرا در جز از خود بیند، جز از خود را بی خود نبیند و در عین بعین بی عینی نگرد. پس منزلت این گروه اگر از بر بود و جای نظر بود روا بود.

پس ای پسر تو جهد کن تا بهر صفت که باشی پیش بین باشی و با جوانمردان قرین باشی تا از جهان گزین باشی. و از هر طایفه که هستی و باشی اگر طریق جوانمردی خواهی سپردن با حفاظ باش و سه چیز مادام بسته دار: چشم و دست و زبان، از نادیدنی و ناکردنی و ناگفتنی و سه بر دوست و دشمن گشاده دار: در سرای و سر سفره و بند کیسه بدان قدر که ترا طاقت بود. و دروغ مگوی که همه ناجوانمردی اندر دروغ گفتن است و اگر کسی اعتمادی کند بر جوانمردی تو، اگر خود عزیزتر کسی از ان تو کشته باشد و بزرگتر دشمنی از ان تو بود چون خویشتن را بتو تسلیم کند و بعجز اقرار دهد و از همه خلق اعتماد بر جوانمردی تو کند اگر جان تو دران کار بخواهد رفت، بگذار تا برود و باک مدار و از بهر او بجان بکوش تا ترا جوانمردی رسد، و نگر هرگز بانتقام گذشته مشغول نباشی و برو یِ خیانت نه اندیشی که خیانت کردن در شرط جوانمردی نیست.

و بدان ای پسر که این کوی کویی درازست و اگر جوانمردی هر طایفه را کشف کنم در چون و چرایی سخن من دراز شود اما سخنی مختصر بگویم که این هرچه گفتم از اتباع آن سخن است. بدانکه تمام تر جوانمردی آنست که چیز خویش از ان خویش دانی و چیز کسان از ان دیگران و طمع از چیز خلق ببری و اگر ترا چیزی باشد مردمان را بهره کنی و از چیز مردمان طمع نداری و آنچه تو ننهاده باشی بر نداری. و اگر بجای خلق نیکویی نتوانی کردن باری بد خویش از ایشان باز دار که بزرگترین مردم و جوانمردترین کسی آنست که چنین زید که گفتم تا هم در دنیا و هم در آخرت آسوده باشد و هر دو اورا بود. و بدان ای پسر که اندرین کتاب چند جای از قناعت سخن گفتم و باز دیگر باره تکرار همی کنم. اگر خواهی که مادام دل تنگ نباشی قانع باش و حسود مباش تا همیشه وقت تو خوش بود که اصل غمناکی حسد است. و بدانکه از تأثیر فلک همیشه نیک و بد بمردم رسد و

استاد من رحمه الله گفتی که: مرد باید که پیش تأثیر فلک دایم گردن کشیده دارد و دهان بازکرده تا اگر از فلک قفائی رسد بگردن بگیرد و اگر لقمه‌ای رسد بدهان بگیرد، چنانکه خدای تعالی یادکرد: فَخذ ما آتیتک وکن من الشاکرین، که تأثیر فلک ازین دو بیرون نیست. و چون این طریق بر دست گرفتی و قناعت پیشه کردی تن آزاد تو بندهٔ کس نباشد، طمع را در دل خود جای مده، بر آن جمله که ترا اتفاق افتاده است بنیک و بد راضی باش و بدانکه آدمی هر طایفه‌ای که هست همه بندهٔ یک خداوند اند و همه فرزند آدم اند، یکی کمتر از یکی از سبب نیاز و طمع است، چون مردم طمع از دل بیرون کند و قناعت را پیشه کند از همه خلق بی نیاز ست چون این بیت که آن مرد گوید: «چون طمع بریده گشت کار آسان شد». پس محتشم ترکسی بود که او را درجهان بکس نیاز نباشد و خوارتر و فرومایه ترکسی باشد که طامع و نیازمند ست که از جهت طمع و نیاز مرد خویشتن را بندهٔ چون خویشتنی کند.

حکایت چنانکه شنیدم که شیخ الشیوخ شبلی رحمه الله در مسجدی رفت که دو رکعت نماز کند و زمانی بیاساید، اندران مسجد کودکان بکتّاب بودند و وقت نان خوردن کودکان بود، نان همی خوردند. باتفاق دو کودک نزدیک شبلی رحمه الله نشسته بودند: یکی پسر منعمی بود و دیگر پسر درویشی. و در زنبیل این پسر منعم مگر پاره‌ای حلوا بود و در زنبیل این پسر درویش نان خشک بود. پاره‌ای این پسر منعم حلوا همی خورد و این پسرک درویش ازو همی خواست، آن کودک این را همی گفت که: اگر خواهی که پاره‌ای بتو دهم تو سگ من باش و او گفتی: من سگ توم. پسر منعم گفت: پس بانگ سگ کن، آن بیچاره بانگ سگ بکردی، وی پاره‌ای حلوا بدو دادی، باز دیگر باره بانگ دیگر بکردی و پاره‌ای دیگر بستدی، همچنین بانگ همی کرد و حلوا همی ستد. شبلی دریشان همی نگریست و می گریست، مریدان پرسیدند که ای شیخ چه رسیدت که گریان شدی؟ گفت: نگه کنید که قانعی و طامعی بمردم چه رساند! اگر چنان بودی که آن کودک بدان نان تهی قناعت کردی و طمع از حلوای او برداشتی ویرا سگ همچون خویشتنی نه بایستی بود. پس

اگر زاهد باشی و اگر فاسق ، بسندکار باش و قانع تا بزرگتر و بی باک تر درجهان تو باشی .

بدان ای پسر که من درین کتاب اندرین چهل و چهار باب در هر معنی که دانستم چنانکه مرا طبع دست داد با تو سخن گفتم و در هر بابی نصیحتی کردم و پندی دادم مگر در باب خردمندی که هیچ نمی توانم گفت که : بستم عاقل باش از انکه عاقلی بستم نه توان آموخت . و بدانکه عقل از دوگونه است : یکی عقل غریزیست و دوم عقل مکتسب است . آنرا که عقل غریزی بود خرد خوانند و آنرا که عقل مکتسب است دانش خوانند اما هرچه مکتسب است بتوان آموختن ولکن عقل غریزی هدیهٔ خدایست آن بتعلیم از معلم بنتوان آموخت ، اگرچنانکه عقل غریزی ترا خدای تعالی داده بود به و به ، تو در عقل مکتسبی رنج بر و بیاموز ، مکتسبی را با غریزی یار کن تا بدیع الزمان باشی . پس اگر غریزی نبود من و تو هیچ نتوانیم کردن باری بمکتسبی تقصیر مکن چندانکه طاقت باشد بیاموز تا اگر از جمع خردمندان نه باشی باری از جمع دانا آن باشی ، از دوگانه یکی با تو حاصل باشد به که هیچ نه باشد که گفته اند : چون پدر نباشد به از مادر نیست . اکنون اگر خواهی که خردمند باشی حکمت آموز که خرد بحکمت توان یافت . ارسطاطالیس را پرسیدند که : قوت خرد از چیست ؟ گفت : همه کس را قوت از غذا باشد و غذای خرد حکمتست .

اکنون بدان ای پسر که هرچه عادت من بود جمله بکتابی کردم از بهر تو و از هر علمی و هر هنری و هر پیشه ای که من دانستم از هر دری فصلی یاد کردم اندر چهل و چهار باب این کتاب ، از کوچکی تا پیری عادت من چنین بوده است و من شصت و سه سال بدین سیرت بودم و بدین سان بپایان بردم . واین کتاب را آغاز اندر سنهٔ خمس و سبعین و اربعمایه کردم . بعد ازین ایزد تعالی عمر دهد تا زنده باشم هم برین عادت باشم . پس آنچه بخویشتن پسندیدم اکنون ترا همان خواستم و آموختم . اگر تو بهتر ازین خصلتی و عادتی همی دانی چنان باش که بهتر بود و اگر نه این پندهای من بگوش دل شنو و کار بند و اگر نه شنوی و کار نه بندی بر تو ستم نیست ، آن کس که خدای تعالی وی را نیک بخت آفریده است خود بخواند و بداند و کار بندد که هرچه من گفتم همه علامت نیک بختانست اندر دو جهان ، ایزد تعالی بر من و تو و بر نبیسنده و خواننده این کتاب رحمت کناد بحق محمد و آله اجمعین و خشنودی من اندر تو رساناد بهر دو جهان ، آمین رب العالمین وصلی الله علی محمد و آله اجمعین و حسبنا الله و نعم الوکیل . »

بهاء الدین محمّد بن حسن بن اسفندیار

تاریخ طبرستان

ذکر حسن بویه با وشمگیر و استیلای آل بویه در طبرستان

تا آخر رمضان احدی و ثلثین و ثلثمایه حسن بن بویه از اصفهان بیامد براه قزوین بدر افتاد و وشمگیر از ری بیرون شده با او مصاف داد، شیرمردی و گوری گیر بن سررزم از وشمگیر بگریختند پیش حسن بویه شدند، وشمگیر بترسید و منهزم شد و تا بمصلّی طبرستان هیچ جای مقام نکرد و حسن بویه ابوعلی الکاتب و احمد بن محمد العمری و ابوعمرد زربزادی را بگرفت مال وشمگیر طلب کرد و بوالحسن، ماطیری گفتند خواجهٔ بود از آن وشمگیر که گنجور اسرار بود آنرا شکنجه ها کردند، جمله مال خویش بداد و از آن مخدوم یک جو ننمود و چون وشمگیر بآمل رسید بنمان بن الحسن را برسولی پیش حسن فیروزان فرستاد بر قرار آنکه میجام نام زن ماکان را بدو ده حسن فیروزان بنمان بن الحسن را بگرفت با قلعهٔ جهینه فرستاد و دیگر باره بساری آمد، وشمگیر آنجا شد و مدتی بمحاربه مشغول بودند محمد بن وهری و اسمعیل بن مردوچین هر دو بگریختند با پیش حسن فیروزان شدند، وشمگیر از مردم خود بترسید بگریخت بکهستان شد پیش اصفهبد شهریار بن شروین و از آنجا بغرستاد جمله حرم و متعلقان را برگرفت با بخارا رفت، نوح بن نصر اورا استقبال کرد و در حق او مراعات بسیار واجب شناخت، و اسفاهی که از اصحاب وشمگیر بود و نایب او بآمل چون بدانست که وشمگیر بگریخت از آمل با قلعهٔ کهرود نقل کرد، عوام آمل بغوغای بسیار عوان و شرطی را بکشتند و جعفر بن البنان را بیاویختند و با قمّیان تعصبها کردند و بعضی را کشته تا حسن فیروزان بآمل رسید و بشعبودشت فرود آمد، از آنجا بلارجان رفت و قلعه بستد و اسپاهی بن آفرویار را بکشت و جمله مال او برگرفت و بدیلمان با قلعه خویش فرستاد و با طبرستان می بود تا نوح بن نصر قراتکین را سی هزار سوار مدد داد و با وشمگیر بطبرستان فرستاد، چون بگرگان رسید حسن فیروزان چنان فرا نمود که مصاف خواهم

داد و ناگاه از استراباد بگریخت ، بآمل آمد جمله پولها و گذرها خراب فرمود هم از راه مطیر و هم از راه ترجی وشمگیر بدنبال او بساری رسید ، او بشب از آمل بگریخت با دیلمان شد ، وشمگیر تا بچالوس بیامد ، قراتکین از و مال خواست ناچار بازگردید بآمل آمد ، قسمت فرمود ، جمله دانشمندان را بمسجدهای محلات بنشاندند و تفرقه میفرمودند و مال حاصل کرده بقراتکین دادند وحسن فیروزان بقلعه خویش بنشست در باسب چین دار انجن بکرد و مردم فرودشاند بموضعی که دولادار گویند ، وشمگیر لشکر بآنجا برد وحسن فیروزان بکنار دریا از آن جانب دربند فرو ایستاد ، وشمگیر ازینجانب اسب خویشتن در دریا افکند و برایشان حمله بردند ، ابو القاسم بن الحسن الشعرانی را بگرفت ، گردن فرمود زد ، حسن فیروزان بهزیمت پناه با ماناد بن جستان داد ، وشمگیر بآمل آمد و مقام کرد ، حسن فیروزان با لارجان افتاد و از آنجا براه دنباوند باستراباد رفت و بقلعهٔ گچین بنشست با قبیله و متعلقان خویش ، وشمگیر از آمل روی بگرگان نهاد ، چون آنجا رسید حسن بویه از ری بآمل آمد و از آمل باستراباد ، حسن فیروزان از قلعه گچین بزیر آمد بدو پیوست ، بگرگان رفتند با وشمگیر مصاف داد و او را شکسته گردانید ، با نیشابور افتاد و اصفهبد ملک الجبال شهریار پیش حسن بویه آمد و ملک طبرستان بر آل بویه قرار گرفت ، علی بن کامه را آنجا بگذاشت و او با عراق رفت بری بنشست استندار ابو الفضل الثائر العلوی را بیاورد و بچالوس بنشاندند ، مردم بر وجمع شدند ، خبر بحسن بن بویه رسید بری استاد رئیس ابو الفضل محمد بن الحسین المعروف بابن العمید را که بزرگواری فضل و نسب او از بیان مستغنی است بالشکر بآمل فرستاد بمدد علی بن کامه و ابو الفضل الثائر بتنجادیه مصاف داد لشکر آل بویه را هزیمت کردند وعلی بن کامه گریخته ، ابو الفضل الثائر بآمل آمد و بمصلی با سرای سادات شد و استندار بجرمه رز بالای آمل نزول کرد تا وقتی چند برآمد ، میان ایشان مخالفت افتاد ثائر علوی باگیلان شد حسن بویه حسن فیروزان را لشکر داد بطبرستان فرستاد ، باثر مادر او که بری رنجور گذاشته بود وفات یافت حسن بویه در تابوت نهاد چنانکه رسم ملوک باشد بخوبتر وجهی بآمل فرستاد ، مادر را با چالوس فرستاد دفن کردند وجمله طبرستان بحکم حسن فیروزان شد ، ابوجعفر برادر ماکان را بساری پدید کرد تا وشمگیر از نیشابور پیش

پسر نوح فرستاد و مدد خواست ، اندر هزار مرد بجهت او بفرستاد تا ختن آورد بگرگان ناگاه حسن فیروزان بگرگان فرو گرفتند ، لشکر او باکلّی پیش وشمگیر رفتند و او بشب گریخته دیگر باره با قلعهٔ کچین افتاد وشمگیر ولایت با تصرف گرفت و نواب خویش فرستاد .

و درین تاریخ آل بویه چنانکه ابو اسحق ابراهیم بن هلال الصّابی در کتاب التاجی فی آثار الدولة الدیلمیة شرح داده است برعراقین وحجاز و نواحی شام مستولی شده بودند و ببغداد دار الملک ساخته وحسن بویه که پدر عضدالدوله فنا خسرو بود بنیابت برادر معز الدوله بری می‌نشست و ملک عراق بحکم او بود چون حال مراجعت وشمگیر اورا معلوم شد بالشکر عرب وعجم وچندان تجمل و آلات شهنشاهی روی بطبرستان نهاد که اهل ولایت هرگز ندیده بودند ، وشمگیر از و بگریخت بدیلمان رفت ، دیالم از بیم آل بویه اورا حمایت وقبول نکردند ، رکن الدوله حسن بویه تا بچالوس برفت ، وشمگیر از دیلمان پناه بابوطالب الثائر کرد اورا پناه داد واگر نه سیّد را بودی دیالم بدست بازمیدادند ، سیّد اورا درحمایت خویش بهوسم میداشت تا حسن بویه از چالوس بازگشت بآمل رسید یک ماه مقام کرد خبر وفات برادر علی بن بویه بدو رسید ، طبرستان بازگذاشت بعراق رفت وشمگیر ثائر علوی را برگرفت وبسیار گیل و دیلم برو جمع آمدند بآمل خرامید و دیگر باره نواب فرستاد ، اهل ولایت روی بدو نهادند سیّد ثائر را بآمل بنشاندند و بالشکر باگرگان شد ، شیرج بن لیلی و وردانشاه باابوالحسن برادر ناصر یار شدند وکسان ثائر را کشته ومحمد بن وهری که از ثقاة ثائر بود باایشان یار شد ، علوی تنها بماند ، بشب از آمل بیرون افتاد با دیلمان آمد و این جماعت بشهر غارت وتاراج میکردند . حق تعالی شهرهای مسلمانان را ازفتن و وبا مصون داراد و خلایق را امن و رفاهیت روزی گرداند بمنه وجوده .

ابن فندق

تاریخ بیهق

باب در ذکر هوای بیهق

اطبا چنین گویند که هر مسکن که بلندتر هوای آن موافقتر و نسیم آن خوشتر و تنفس بدان هوا آسانتر و هر مسکنی که نشیب‌تر هوای آن گرمتر و بخارات آن کثیفتر و دم زدن ناخوشتر و هر مسکن که از یک جانب آن کوه باشد و از دیگر جانب دریا هوای آن تر باشد و آنجا بارانها بسیار آید پس هرگاه زمین آن صلب باشد مضرت آن کمتر بود و اگر کوه گل بود و زمین سست بود تری آن هوا زیانکارتر بود و اگر مزاج ولایت گرم بود عفونتها و بیماریهای عفونی آنجا بسیار افتد خاصه که آن ولایت در نشیب افتاده باشد و اگر ولایت گرمسیر بود و در نشیب افتاده باشد و مهب شمال بسته دارد و بر جانب جنوب افتاده باشد اندر آن شهر بیماری و و با بسیار بود و هر مسکن که اندر میان شوره و معدن گوگرد و نفط بود هوای آن از اعتدال دور باشد و مساکن بیابانی ـ چنانکه مرو و سرخس باشد ـ درست و خشک بود و سرخس از مرو بیابانی‌تر است و مسکن دریا هوای آن تر باشد و مسکن کوهی خاصه که کوه مقابل مشرق بود و از جانب مشرق گشاده بود هوای آن درست باشد و مردم آن قوی و درازعمر و درست مزاج و مسکنی که زمین آن گل پاکیزه باشد و کوه و دریا از وی دور بود هوای آن خوش و معتدل بود و مسکن در میان بیشه بد باشد و آنجا حشرات آبی و غیر آن بسیار تولد کند و هر مسکنی که بر ساحل دریا باشد هوای آن درست‌تر باشد از برا که دریا عفونت نپذیرد و اگر نهاد شهری بد افتاده باشد و کسی خواهد که نهاد سرای و بنای خویش بر نهاد نیکو نهد روی سوی مشرق کند و گذر شمال در وی گشاده کند و چنان سازد که شعاع آفتاب در بیشتر از بناها افتد و سقف بناها بلند کند و درها هموار گشاده و آدمی و حیوانات بری بهیچ آن حاجت ندارند که بهوا مثلا اگر یک روز کمتر یا بیشتر طعام و آب از ایشان باز دارند هلاک نشوند و اگر ربع ساعتی تنفس بر ایشان فرو بندند اکثر هلاک شوند و چون خاکی ناموافق بود آب

بسبب مجاورت آن تلخ یا شور یا عفن شود و هوا بسبب مجاورت او بد و تباه شود و اقلیم رابع را سرة الارض گفته اند ازیراکه از اقلیم رابع اندر ربع معمور هیچ اقلیم نیست باعتدال نزدیکتر و ناحیت بیهق هرچه میان ناحیت است ورنشیب افتاده است و هرکجا خاکی خوش باشد وازکوه دورترافتد و مهب شمال و مشرق گشاده بود بهتر باشد وازمساکن کوه هرچه برجانب جنوب افتاده باشد و جانب شمال و مشرق بسته نبود مردم آنجا قوی مزاج تر و تن درست تر و معمرتر بود دهما نا این ناحیت بگرم سیری بیش ازآن میل دارد که نیشابور چه حاکم ابوعبدالله آورده است که اگر کسی بود که ما هر بود در دهقانی خرما در حدود خسروجرد ببار تواند آورد و تا بدین عهد نزدیک می شنیدم که در خسروجرد درخت خرماست ببالای مرد والله اعلم و کفی به علیما .

فصل در ذکر مضاف و منسوب بهر شهری

در هر ناحیتی و ولایتی چیزی بود بدان ناحیت و ولایت منسوب گویند حکمای یونان و زرگران شهرحران و جولاهگان یمن و دبیران سواد بغداد ، کاغذیان سمرقند ، صباغان سجستان ، عیاران طوس ، گربزان مرو ، ملیح صورتان بخارا ، زیرکان و نقاشان چین ، تیراندازان ترک ، و دهات بلخ اصحاب ناموس غزنین ، جادوان و مشعبدان هند وضعفای کرمان واکراد فارس و ترکمانان حدود قونیه وانگوریه وطرف روم وصوفیان دینور و دزدان و متواریان نواحی ری وطعام خورندگان وپارسایان خوارزم دادبای بیهق وغرض ازین نسبتها آن بود که درهیچ موضع دیگر مثل این چیزها که یاد کرده آمد نبود مگر درین نواحی و ولایات .

فصل در ذکر آفات و امراض ولایات

در هر ولایتی آفتی و مرضی بود زشت درشهر مصر برغوث وحصبه باشد وبیماری عفونی بود دباران نیاید واگر آید زیان دارد . و جاحظ گوید اگر سیزده روز در مصر باد جنوب جهد متواتر ـ وآنرا ریح مریسی خوانند ـ اهل مصر کفن و حنوط راست کنند و وصایا بنویسند و دانند که

بر اثر آن وبای مهلک قاتل عام بود و در عرب مثل زنند بثعابین مصر واگر نمس نبودی و آن حیوانی بود که دشمن ثعبان بود اهل مصر از ثعابین هلاک شدندی و نمس بنزدیک ثعبان شود ثعبان خواهد که او را برد نمس دمی در وی دمد حالی ثعبان بدو نیم شود سبحان المقدر لما یشاء . و افاعی سجستان مانند ثعابین مصر بود وگفته اند که افاعی سجستان کبارها حتوف وصغارها سیوف و عهد اهل سجستان با عرب این بود که چیزو رانکشند که اگر چیزو را هلاک کنند در آن ولایت از افعی نتوان بود . و در بطایح پشه بود که وقت بود که مردمست خفته را هلاک کند ، خون او بمکد و گوشت بخورد چنانکه دیگر روز از وی استخوانی مانده بود خالی از گوشت وخون . و در شهر همدان زمستان بغایت ناخوش بود . در سند و هند جرب وحصبه باشد ، اسافل بآرد جو و بوخله طلا کنند وسبرکه تا زندگانی توانند کرد . در قاسان کژدم گزنده بود . در موصل و دیار ربیعه حیوانی بود مانند باقلی ، آنرا جراده خوانند ، هرکرا بگزد حالی هلاک شود و در موصل هرکه مقام سازد سالی قوت او زیادت شود . و هرکه در تبت شود همیشه خندان وگشاده بود تا که از آنجا بیرون آید ، چنانکه بهیچ مصلحت خویش نپردازد وتفکر نکند و این بلایی عظیم بود . در طبرستان وبا و امراض عفونت بود و مار وکژدم بی نهایت . در بلخ کژدم و ریش بلخی بود . آب طخارستان ورم حلق آرد . در بحرین عظم الطحال بود . و در مصیصه غربا بانذک مایه دیوانه شوند . در مرو سا رخک وپشه و رشته باشد . د در صنعای یمن و باورد هم آن . در بغداد وبصره علت جذام بود وعقارب بسیار . در دامغان وقومس چیزی باشد مانند عدس ، آنرا شوکر خوانند ، هرجای که بگزد دست و پای و آن عضو عفن شود . در کرمان علتهای جگر خیزد که آنرا امراض کبدی خوانند و مردم دراز عمر در آن دیار کمتر باشد . در زنجان جرب خیزد . در خوارزم گرما وسرما مفرط بود وقولنج و جوع کلبی . در شام طاعون وحشرات خیزد . در زمین ترکستان و بلاد بویه نوع ماری باشد که خدای تعالی او را محض قهر آفریده است ، چنانکه هیچ مرغی ببالای سر او نپرد الاکه برزمین افتد و هیچ جانور صفیر او نشنود الاکه بیهوش شود و یک نوبت سواری می گذشته است ، درلب اسب او گزیده بست وسوار برجای بمرده ، بعد سواری دیگر در آن حال بدانجا رسیده ، نیزه بدان مرده زده ، آن سوار راست نیز در ساعت مرده اند .

درقزوین هرکه آب قزوین خورد اگر حرکت بسیار نکند و ریاضت ندهد پای او عفن شود . در اهواز هرکه سالی مقام سازد و عاقل و متفرس بود در عقل ، فراست و ذکای او نقصان پدید آید و حرارات اهواز چون ثعابین مصر و افاعی سجستان بود در قتل و آنجا تب باشد ، کودک محموم زاید از مادر و غربا را آنجا دیوانگی آرد. دربست و سجستان درد چشم مفرط باشد . در بلاد هند هوام و حشرات بی نهایت باشد چنانکه شب بر زمین نتوان خفت . در یمامه و هندوستان کمتر کسی میرد که عمر او از پنجاه و هفت سال کمتر بود و اگر میرد نادر بود . و در نسا و گرگان تب ربع باشد و تب ناقص و مردمان این دو ولایت نیکو رنگ نباشند . و در نصیبین و شهرزور کژدم کشنده باشد چون ثعابین مصر . در ولایت دهستان ساقور خیزد و آن ریشی پلید بود . در عسکر مکرم عقرب پرندهٔ کشنده بود . در سرخس و باورد چون چراغ افروزند بتابستان انواع پرنده باشد که گرد چراغ می گردد گزنده که مردم بنزدیک چراغ نتوانند نشست . در ولایت شروان اذره باشد . و در هر شهری و ولایتی چنین آفتی دارند که اگر یاد کرده آید بملالت اداکند . و ناحیت بیهق را ازین آفتها هیچ لازم نیست مگر امراضی که معهود باشد که مردمان را افتد و بیشتر امراض این ناحیت از حرارت بود و درین ناحیت مردم ممراض کمتر بود بتقدیر الله تعالی .

ذکر امهات ولایات

هر ولایتی را امی است یعنی اصلی . ام القری در عرب مکه باشد . و در عراق در قدیم ام القری بصره بوده است ، اکنون بغداد است که آنرا دار السلام خوانند . و در ما دون بغداد ام القری اصفهان است . و در کابل ام القری غزنه است . و در ماوراء النهر ام القری سمرقند است . و در خراسان ام القری مرو است . و در یمن ام القری صنعاست . و در مغرب ام القری سوس و قرطبه است . و در شام ام القری دمشق است و گفته اند بیت المقدس است . و در روم ام القری قسطنطنیه است . و در طبرستان ام القری آمل است . و در کرمان ام القری جیرفت است . و در بلاد چین ام القری کاجغر است . و در عواصم و ثغور امهات القری معتبر

نیست. والله اعلم.

فصل در بیان اعتبار بهوای شهرها دون دیگر عناصر

حکما سخن گفته اند تا چرا باشد که مردم گویند هوای این شهر و آب و تربت این از دیگر شهر بهتر است و خوشتر و در آتش که چهارم ایشان است این تمییز ننهند و عناصر آتش و هوا و آب و خاک است ـ و هرگز نگویند که آتش این شهر از آتش دیگر شهرها گرمتر است یا تیزتر و محرق تر. و ازین جواب گفته اند که آتش ازین عناصر قبول تاثیر کمتر کند و ممازجت او با دیگر عناصر دشوارتر بود و زمین که آنرا برّ خوانند از ممازجت آب و هوا تاثیر پذیرد و تا گل گردد و لوش و نمک و زمه و امثال این. و آب از مجاورت زمین تاثیر پذیرد که شور و تلخ شود بحکم خاک. و هوا از آب کیفیت پذیرد، جایی که آب عفن بود هوا عفن شود. آتش این چنین تاثیر و انفعال قبول کمتر کند و در هیچ بقعت روشنی و احراق و لهیب او تغیر و تبدیل نپذیرد و آن انفعال که از مجاورت اخوات او در وی پدید آید بنسبت با دیگران بغایت اندک بود، چنانکه آتشی که مادهٔ آن نفط سیاه بود و کبریت صرف و آنکه مادهٔ او همهٔ خشک بود و آنکه مادهٔ او همهٔ تر بود و آنکه مادهٔ او چوبی بود که دهنیت دارد بخلاف یکدیگر بود، لیکن احراق و روشنی برقرار خویش بود و مردم اعتبار باحراق و روشنی کنند، بدان مواد اعتبار نکنند.

باب

در اشتقاق لفظ بیهق و حدود آن چند قول گفته اند

قول اول آنست که این بِهِه است ـ بزبان پارسی اصلی بهین بود ـ یعنی که این ناحیت بهترین نواحی نیشابور است. و قول دوم آنست که این پِیِه است ـ یعنی باقدام که آنرا پی خوانند پیموده و این ناحیت را مساحت پیی کرده اند.

و قومی گفته اند مردی بوده است در روزگار بهمن الملک، اورا بیهه خوانده اند و آنجا

که مقابل آمناباد است دیهی کرده است و هنوز اثر آن دیه و حصار آن دیه توان دید ، آنرا بنام وی خوانده اند چنانکه حسین آباد را بنا کنندهٔ آن حسین بازخوانند و حارث آباد را بحارث و معاذ آباد را بمعاذ . و اول عمارت و بنا که درین ناحیت نهاده اند آنست و آن اول حد این ناحیت است و انتهای این ناحیت اول حد قومس است و خوار و طابران از ناحیت قومس با ناحیت بیهق تحویل کرده اند چنانکه در کتاب الشار بیان کند . و جاجر از ناحیت جوین باشد و خوار را خوار بیهق خوانند و تا عهدی نزدیک خراج آن بر بندار بیهق مجموع بودی و عرض این ناحیت باشد از دیه سبه که سرحد ولایت طریثیت است تا بدیه نودیه خالصه .

و امیر خراسان عبدالله بن طاهر رحمة الله - که بفضل حق تعالی عمارت نیشابور و نواحی آن بر دست وی میسر شد چنین گفت که خیر قری بیهق جلین و اطیبها فریومد و لا باس بالسدیر و الحارثاباد .

و دیهها که خراج داشته است در عهد ملک خراسان امیر المشرق عبدالله بن طاهر در بیهق سیصد و نود و پنج دیه بوده است ، خراجی سیصد و بیست و یک دیه و قانون خراج در عهد ملوک آل طاهر رحمهم الله صد هزار و هفتاد هزار و هشت هزار و هفتصد و نود و شش درم بوده است و اعشار آن از هفتاد و چهار دیه پنجاه و هفت هزار و هشتصد درم است .

این ناحیت را دوازده قسمت نهاده اند و هر قسمتی را ربعی نام کرده . و یک عدد را یک ربع بیش نتواند بود ، چه ربع یک عدد از چهار عدد بود ، پس مراد بدین ربع چهار یک نیست ، مراد آنست که در کتاب مجمل اللغة ابن فارس بیارد که الربع محلة القوم پس هر کجا که قومی آنجا نزدیک بیکدیگر جمع شوند و بنا و عمارت سازند آنرا ربع خوانند در عرب ، اما در عجم هرچه در شهر منزلگاه خلق بود بر یک سمت آنرا محله خوانند ، آنچه در صحرا و کوه بود آنرا ربع خوانند و تفصیل دوازده ربع که در عهد امیر خراسان عبدالله طاهر بوده است بدین تفصیل است .

اول اعلی الرستاق و آن سنقریدر و آمناباد و بیهق و احمد آباد منزل و معاذ آباد و کروزد و نزلاباد و آزاد منجیر و زیاد آباد و حدیثه و جلین و حسیناباد و باغن و

دلقند و ایزی و برکه‌آباد و ابکو و عبدالله‌آباد بوده است ، صلاح‌آباد در افزود و دیه سیدی در حدود دلقند هم محدث است وگفته‌اند که دیه سنجریدر از ربع ریوند است .

دوم ربع قصبهٔ سبزوار است وآن دیه عبدالرحیم بن حمویه است متصل بقصبهٔ سبزوار وکهناب و رزقن و قمنوان علیا وسفلی و نقابشک نو وکهن و احمدآباد ک باغن وکلاتهای دیگر. و در دیار خراسان و عراق نشان نمیدهند چندین آب کاریز نیکو بریک فرسنگ که از قصبهٔ سبزوار تا بخسروجرد است ، ده کاریز است با آب بسیار بریک فرسنگ که اگر جمع کنند بکشتی عبرت باید کرد . معال قدرت الهی درین خطهٔ آشکارا و اصناف اوصاف درصور اجناس و انواع در ارجاء و اکناف این بقاع مصور و مقدر .

سیم ربع طبس و این تبشن است ، بحکم چشمهٔ آب گرم که آنجا باشد آنرا این نام نهاده‌اند وطبشن مینوشته‌اند ، وقتی غریب افتاده است ، این نام بتصحیف برخوانده است طبس برین ربع افتاده و در آن ربع دیه طبشن باشد و افچنک و هارون‌آباد وقارزی و بازقن وکردآباد وبلغوناباد وسیفاباد وشیرو و دیواندر وصاهه و دساکرها ، همای‌دره فرخاردس ، جهازشک ، کالماباد ، نودیه دواندر وهی قریة الائمة الدلشادیة ، دیگر مزارع و ینابیع باشد وآن متصل بود بناحیت جوین ازعرض .

چهارم ربع زمیج و زمیج بلغت پارسی زمین بر دهنده راگویند یعنی مزرعهٔ غله را ، وچون بهرام بن یزدگرد که اورا بهرام گورخوانند آنجا نزول کرد فرمود تا آنجا غله وپنبه وامثال این بکشتند وآن دیه را زمیج نام نهادند و این دیه را بوی بازخوانند وآن ربع برجانب جنوب افتاده است ، هیچ ربع را هوا معتدلتر از آن ربع نیست و هوای فریومد خوشتر بود ، ازیراکه فریومد هم سهلی است و هم جبلی و هوای پشاکوه هم معتدل بود ، پس درخت سنجد کشتند آنجا که ششتمد است ، چون ببار آمد آنرا ششتمد نام کردند .

و مذ درلغت پهلوی بسیار است ، گویند برغمذ و فریومذ وششتمذ و انجمذ و در مسترقه اسفندمذ و در نام ماهها اسفندارمذ یعنی شکوفه و نبات پیدا شود و درنام روزها

همین ، درزبان فارسی گویند رذومند ، رذ دانا و بخرد باشد ، فردوسی گوید

یکی انجمن ساخت با بخردان　　　　همیشوار و کار آزموده رذان

ومند مدح بقاع و مواطن است ـ وآن ایام زمین پاک خوش را مند می خواندند ـ ورذ مدح مردم بود ومند درزبان پهلوی بسیار درآید .

ودرین ربع از دیهای مسکون زمیج است و انجمد وگنبد ، آنجا بیت النار بوده است. بدان بازخوانند وکیذقان وششمد و برازق ـ آنجا خوک بسیار بوده است ـ و دیه اشتر ـ مربط اشتران بهرام آنجا بوده است ـ کیذر ، بیذخ ، طزرق ، علیاباد ، سبج ، احمدآباد ، روح ، حارثاباد ، قنات ابی الاسود ، خاشک ، گلابدشک ، بیذخشیدر ، فضلوی آباد ، جابرآباد ، جلار ، کارن که آنرا خارسف نویسند ، بژدن ، رزسک ، بیدستانه ، زرین ، دربر مهرکند ، شادباخ و کلاتهای متصل بدین .

پنجم ربع خواشد و وریان　　　واین ربع کلاتها بسیار دارد چون برقن وستاج و دارین و باشین وکاموند العلیا والسفلی وسلماباد .

ششم ربع خسروجرد　　وازآن ربع بود دیه آباری بوی متصل وعثماناباد　　ودیه سدیر وحفیر وکسکن وکراب و دسکرهٔ بیت النار وفسنقر و برزه ونخاب و بلاشاباد وشاره و دربر وغیرآن .

هفتم ربع باشتین　　وآن باشتین بود ونامین وریود ودستجرد نامین وکرداباد و شعرانی و بلاجرد وکرداباد وبفره وساروغ وبشتنق وغیرآن .

هشتم ربع دیوره　　دآن دیهای بسیار دارد ، آنرا قری الجبل خوانند ومیلون وپرون و دوبین و براباد و عبدالملکی وغیرآن ازین ربع باشد .

نهم ربع کاه　　واین قصبه چشم بود و بروغن د مغیثه وساسان قاریز ویحیاباد منزل و فاریاب وشقوقن دخسروآباد وبزدر ودستجرد د بادغوس وغیرآن . درین ربع دیهی است که آنرا زردگاه میخوانند دمی گویند درقدیم شهری بوده و درشهورسنهٔ اربع وعشرین وثمانمایه . کاریز

آن بتمامی جاری شد ، همانا این ربع را بدان دیه نسبت کنند .

دهم ربع مزینان واین مزینان بود و مایان وکموزد و داورزن و صدخرو وطزر ، وبهمن آباد و مهر - که آنجا مزارع اقلام بحری باشد - و ماشذان وسویز وغیرآن .

یازدهم ربع فریومد واین فریومد و اسحاقاباد وفیروزآباد ونهاردان وغیرآن بود .

دوازدهم ربع پساکوه واین دیهی چند معدود بود چون استار بد و دیه بیشین وغیرآن .

باب دربیان بنای سبزوار و وقایع عظام که اینجا افتاده است

بهمن الملک پادشاهی بود بزرگ واو پسر اسفندیار بود وصدو دوازده سال نوبت ملک او بود بر بسیط زمین واو پادشاه اعظم بود و ذات او صحیفهٔ سیاست وفهرس سخاوت بود ، بروح نسیم او ارواح معطر بود و بفوح شمیم عرف عُرف او آثار اسلاف او از ملوک معتبر

نسبه بهمن بن اسفندیار بن گشتاسف بن لهراسب بن کروحی بن کی سدین کی باشین بن کماوه بن کیقباد بن باب بن بودکان بن مای سرای بن نوذر بن منوچهر الملک واسمه عامر دیقال بنیمین بن یهودا بن یعقوب بن اسحاق ابن ابرهیم علیه السلام . و بهمناباد بیهق او بنا کرده است ودر روزگار او این بهمناباد شهری بزرگ بوده است .

پس این بهمن را پسری بوده است ساسان نام ودختری همای نام ، وی دختر خویش را بزنی کرد چنانکه درملت مجوس جایز است واین دختر ازوی بار گرفت . چون وفات بهمن نزدیک آمد مدت حمل بنهایت وضع نرسیده بود ، تاج بر شکم آن دختر نهاد وگفت ولی عهد من این کودک است که درقرار مکین مادر است وتا که وی از پوست بیرون آید مادرش بمهمات ملک قیام مینماید . چون ساسان دید که پدرش جنینی را بروی اختیار کرد او برخاست وگوسفندکی چند خرید و بناحیت بیهق آمد وآنجا که ساسان قاریز است که ساسقاریز نویسند نزول کرد وآن کاریز بفرمود تا براندند . پس گوسفندان اینجا آورد که قصبهٔ ساسان آباد است که امروز سبزوار نویسند ،

و این قلعه بنا کرد و این کاریز که درمیان شهر است براند .

پس بحدود یوزکند ترکستان رفت که آنرا اوزجند خوانند و آنجا دیهی بنا کرد که آنرا سبزوار خوانند و اصل آن هم ساسان آباد است و امروز معمور و مسکون است و در ترکستان دو دیه در جوار ساسان آباد بنا کرد ، یکی را نام راز نهاد و یکی را نام ایزی چنانکه اینجا در بیهق نهاده بود .

وعقب از ساسان بن بهمن مهر بود و مهر هرمز و به آفرید وگویند این بقعت ساسان بن بهمن نکرد بلکه ساسان بن بابک بن ساسان بن مهر بن ساسان بن بهمن اسفندیار کرد ، والله اعلم .

وخسروجرد وخسروآباد بی خلاف ملک کیخسرو بن سیاوخش بن کیکاوس بنا کرده است و بلاشاباد را بلاش بن فیروز عم نوشروان .

و این ناحیت بنهاد برسم لشکر که تعبیه کنند ، ربع جلین و آن حدود چون مقدمهٔ لشکر بنهاد و ربع زمیج وغواشد چون میمنه و ربع طبس و آن حدود چون میسره و سبزوار تا خسروجرد چون قلب لشکر واز خسروجرد تا باسدآباد برشکل ساقهٔ لشکر ، ازین باشد که آنرا پای ناحیت خوانند .

و در سنهٔ خمس وخمسین وخمسمایه از حدود یوزکند دانشمندان رسیدند روی بزیارت کعبه نهاده ، بعضی از ایزی و دیه راز و دیه ساسان آباد یوزکند بودند و بر من تفاسیر خواندند واجازت احادیث ستدند.

پس مردمان زبان بعیب این ساسان نشر کردن و دنائت همت او را شرح دادن دراز کردند و پدر در وی از طریق فراست دیده بود که او مستعد پادشاهی نیست . والا یومنا هذا هر فرومایه را که عیب وسرزنش کنند ساسی خوانند وگدایان را ساسی وساسانی گویند . واز اولاد این ساسان ملوک عجم خاستند وایشان را ملوک دیگر سرزنش کردندی وایشانرا فرزندان ساسان شبان خواندندی وعجیب نیست که بدین ادبار صورت دولت ساسان مسخ گشت ، رقوم محاسن او محو کردند ، پدرش هلاک شد و روزش را شب آمد واکاسره هیچ رعیت زهره نداشتی که طعامی نیکو ولذیذ پختی یا جامهٔ پاکیزه دوختی یا فرزند را علم وادب آموختی یا ستوری گرانمایه داشتی وایشان عمارت عالم بغایت دوست داشته اند و نوشروان بن کیقباد از میان ایشان عادل بود واز مدت ملک او نه سال گذشته بود که مصطفی را علیه السلام ولادت بود .

وگفته اند که سبزوار را ساسویه بن شاپور الملک بنا کرده است و شاپور آن بود که نیشابور بنا کرد و اصل نام آن شهر بنا شابور بود پس با و الف بیفکندند والف بیا بدل کردند ، بزبان پهلوی نی بنا بود و نیشابور یعنی بنای شابور و ساسان قاریز ساسو قاریز بوده است و سبزوار در اصل ساسویه آباد بوده است وگفته اند پسر این ساسویه یزدخسرو بود که خسروشیرجوین و خسرو آباد بیهق و خسروجرد بنا کرده است و در نیشابور حاکم نیشابور در قدیم الایام از فرزندان ایشان بوده است و هو الحاکم ابوالحسین بن محمد بن محمد بن الحسن بن علی بن السری بن یزدخسرو بن ساسویه بن شابور الملک و له عقب بنیسابور ، توفی الحاکم ابوالحسین بنیسابور فی رمضان سنة تسعین و ثلثمائة هو ابن تسعین سنة و اعقاب ایشان از معمران بوده اند ، هیچ کس را عمر از نود سال کمتر نبوده است و زیادت از صد سال عمر بسیار کس بود از ایشان .

و سبزوار شهری بزرگ شد با انواع درخت میوه دار و سایه بخش ، پس مردمان ایزاسابزوار نوشتند یعنی سازوار ، چنانکه نیشابور را که بشابورملک باز خوانند از وضع بگردانیدند و نیشابور نوشتند چنانکه گفته آمد و عمارتها و بازارها و محله های سبزوار متصل گشت تا بدیه ایزی از راه زورین و هنوز اطلال آن عمارت باقی است .

و چون امیر عبدالله بن عامر بن کریز بخراسان آمد اهل سبزوار با وی حرب نکردند و گفتند چون اهل نیشابور ایمان آرند ما موافقت کنیم و در روی لشکر اسلام ابتدا تیغ نکشیدند و برغبت بعد از فتح نیشابور ایمان آوردند ، عادت هوا و ریا بگذاشتند و سور قبول دین اسلام برافراشتند ، تخم سعادت در عراص اختصاص انداختند تا ریع سعادت برداشتند ، از شرع حلیت ساختند و از صدق سنت و از حق نیت .

و برین قاعده و نسق بماند تا حمزه بن آذرک الخارجی از سجستان بیامد با لشکر خوارج فی جمادی الاخرة سنة ثلاث عشرة و مائتین و از جانب قهستان و ترشیز در آمد ، اول بدیه ششتمد آمد که ولادت من آنجا بوده است و ایشان آن وقت بر سر کوه ستار حصاری داشتند بی آب ، وی چهل روز آنجا حرب کرد ، فتح آن میسر نشد ، پس کاریز ششتمد بانباشت و هنوز آن کاریز انباشته

است و اندکی آب دهد و آنرا قنات سفلی خوانند ، پس حمزهٔ آذرک دامن رعونت بر بساط نشاط میکشید ، شیطان هوا برای او مستولی و جامهٔ صلاح چاک کرده و از تختهٔ معاملت رقوم رحمت وشفقت ستزده ، خمار ناپاکی درسر و خباثت بدعت وضلالت درسر .

و از آنجا روی بقصبه نهاد ، وقت آب خیز بود ، بشور رود رسید ، ترسید از عبرت کردن آن آب ولشکر سبزوار بیرون رفتند و بر جانب خویش برشطء الوادی بایستادند ، جولاهه سبزواری خویشتن برآب انداخت وآب عبرت کرد ، خوارج برعبرت کردن آب دلیر شدند ، بیامدند وحمله آوردند وخلق رابکشتن گرفتند ، از آنجا که رباط علیاباد است تا بدرقصبه می کشتند و درقصبه آمدند وهفت شبانروز میکشتند مذکران راطفل وبالغ ، چه بمذهب خوارج اطفال حکم مادر و پدر دارند وجاری مجری ایشان باشند ، کودکان را با معلم درمسجدها محصور می گردانیدند ومسجد برسر ایشان فرود میآوردند ، تا چنان شد که درقصبه مذکر نماند مگرکسی که بگریخت یا غایب بود ، چنین گویند که درین ایام حمزهٔ آذرک درسبزوار زیادت ازسی هزار مرد وکودک پسرینه بکشت . وچون او بازگشت درقصبه مدت یکماه هیچ مرد نبود ، تا بعد از آن تنی چند ازضعفا که سفر اختیار کرده بودند باز آمدند وتقدیر ایزدی چنین است که در دنیا هراولی باخری بازبسته است و هرعمارتی بخرابی پیوسته و هرنظامی که درعالم بود رقم فنا و زوال برناصیهٔ او کشیده اند .

و این قلعه راکه درمیان قصبه است سپید دز خوانده اند که هرسالی بیرون آنرا بگچ سپید مجصص گردانیدندی و درقصبه بیش از آن خلق نماند که درحصار قدیم و این قلعه آرام گرفتند . ویحیی بن زید بن زین العابدین علی بن الامام الشهید المظلوم الحسین بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام چون از معرکه بگریخت و پدرش زید کشته آمد او بقصبهٔ سبزوار آمد ویحیی از ایمهٔ زیدیان بود وآنجا که مسجد شادان است نزول کرد و ذکرشادان که از فرزندان قنبر بود بیان کرده شد وآمدن یحیی بن زید بود سنهٔ ست وعشرین ومائة .

ومحمد بن علی بن موسی الرضا علیه السلام که لقب او تقی بود از راه طبس مسینا دریا عبرت کرد ، که آن وقت راه قومس مسلوک نبود وآن راه درعهدی نزدیک مسلوک گردانیدند ـ بناحیت بیهق آمد

و در دیه ششتمد نزول کرد و از آنجا بزیارت پدر خویش علی بن موسی الرضا رفت فی سنة اثنتین و ثلثین و مائتین .

و حاکم ابوعبدالله الحافظ مصنف کتاب تاریخ نیشابور چنین گوید که هرون الرشید براه بیهق بطوس نیامد براه اسفراین آمد و دیگر مورخان گویند براه بیهق آمد و چون بدیه کهناب رسید آنجا که لویدسی درخوانند نزول کرد وقومی آن موضع را لوسی درخوانند ولوس بزبان بیهقیان روباه بود وگویند آنجا سی لوید طعام برنهاده بودند در وقتی که قحط بود و درویشان را طعام میدادند و قومی چیز دیگر گویند، والله اعلم . وحمویه دهقان کهناب بود وهو ابوعبدالرحمن حمویه بن عباد النیسابوری السراج الطهمانی ومن اولاده ابوالقاسم عبدالله بن ابی بکر محمد بن احمد بن حمویه السراج ، توفی ابوالقاسم بن حمویه فی ذی الحجة سنة اربع واربعین وثلثمائة وهو البطن الرابع من حمویه الدهقان الطهمانی وآنجا کاریزی کهنه بود ، حمویه آنرا عمارت کرده بود و جاری گردانیده ، آنرا کهنه آب ازآن خوانند . هرون الرشید اورا پیش خویش خواند . گفت مرا درین ایام قحط چه مدت مهمانی توانی داشت ، حمویه گفت اگر عدل بود چندانکه فرمایی ، گفت چه عدل خواهی ، گفت کشت و بزر را تعرض نارسانیدن و شحنه با حشم درگاه وبهیمه اسراف نکنند که هر دو اتلاف و اسراف پذیرد و مصالح فرو ماند . هرون الرشید حاجات وطلبات و اغراض و مقاصد او درین باب بنجح و اجابت و اسعاف مقرون گردانید وچهار ماه آنجا مقام ساخت بسبب بیماری که بروی سایه افکنده بود ، چون هرون الرشید خواست که بجانب طوس رود وزیر خویش را الفضل بن الربیع گفت این دهقان درتشیید معالم ضیافت ید بیضا نمود و هیچ دقیقه از دقایق مروت ضایع نگذاشت ، مارا بروی الزام غرامتی باید فرمود تا از عجب مصون ماند و مهر کمال برین صنایع ونیک خدمتی خویش ننهد وبختیشوع طبیب درخدمت خلیفه بود و اورا بفلفل سپید حاجت بود درمعالجت وی ، پس خلیفه حمویه را تشریف حضور و وقوف پیش تخت بارزانی داشت وگفت ای دهقان مارا بفلفل سپید احتیاج است و تدبیر آن برتو فرض است ، که میزبانی کم دانگی نباشد ، حمویه متحیر باخانه آمد و او دختری داشت عاقله ، حال بروی عرض داد ، آن دختر عقدی مروارید برگردن داشت که هر دانه وزنی تمام داشت آبدار

ومعدنی از نفایس اصناف مروارید قطری که وزن بزرگ وی مثقالی برآید وجاندار مخروط عمانی که بهای آن نیمهٔ بهای قطری مدحرج بود و مروارید مقعد و مروارید صمانانخ ومروارید اصفر مدحرج قطری، ولازک و وردی ومضرس ولمانی که هرکسی مثل آن ندیده بود، آن عقد گسسته گردانید و بر طبقی خرد سیمین ریخت و بردست پدر نهاد وگفت پیش خلیفه بر و تمهید عذر و وصف حال تقریر کن وبگو که در خانهٔ ما فلفل سپید بود. اما چون ظل رایت خلیفهٔ عهد برین خاک افتاد شب روزگشت واقبال ادبار را هزیمت کرد وفلفل سپید مروارید قطری خوش آب گشت، حمویه وصیت دختر را کار بست وآن خلیفه را خوش آمد هیچ وصم نقصان بدین ضیافت راه نیافت وختام از آغاز نیکوتر آمد وفرمود تا خراج کهناب وضع کردند وخراج دیه عبدالرحیمی واین عبدالرحیم پسر حمویه بود واین حمویه را در کنار نیشابور هم دیهی است که آنرا حمویه آباد خوانند.

وسال دویست و دو از هجرت پیغامبر علیه السلام بود که مأمون قصد بغداد کرد و وزیر ذوالریاستین الفضل بن سهل در سرخس درگرمابه کشته آمد وعلی بن موسی الرضا را در سناباد طوس زهر دادند، مأمون قصد بغداد کرد که اهل بغداد برغم او ابرهیم بن المهدی بیعت کرده بودند بسبب آنکه مأمون علی بن موسی الرضا را علیه السلام خلیفت و ولی عهد کرد وگذر بربیهق کرد، پس مدتی دربیهق بماند و برسر روستا نزول کرد در دیه نزلاباد وخراج بیهق مبلغی کم کرد واز آنجا بجرجان رفت وآنجا داد وعدل کرد وگرگان را ولایتی یافت بارنده وگرفته وخراجها کم کرد و بری رفت واز خراج ری دوبار هزار هزار درم اسقاط کرد، والله اعلم.

فصل

ومسجد آدینهٔ قصبهٔ سبزوار در روزگار حمزة بن آذرک الخارجی خراب گشته بود ومردم نماز جمعه واعیاد بخسروجرد رفتندی و زنی بوده بزاد برآمده و مالدار درقصبه، روزی اهل خسروجرد را با اهل قصبه نزاعی افتاد وگفتند ما را امروز عید نیست و در رؤیت هلال اختلافی افتاده بود، مشایخ رقم برزدند گفتند باغ این مستورهٔ متموله این کار را شاید؛ برخاستند و بدر سرای او رفتند صریر دوک او

شنیدند ، گفتند از وی حسابی بر نتوان گرفت ، پس حال عرض دادند ، آن پیرزن رحمها الله گفت چندانکه مسجد را میباید خط بر باید کشید تا من بر وقف نامه گواه گیرم و درخت بسیار است درین باغ ، بباید برید و سقف مسجد را از آن ترتیب باید کرد و مزد اجرا و عمله چندانکه باید من می دهم ، مردمان گفتند شکرالله سعیک ، سخاوت را مشرب دیانت تو است ، جود تو از جود معن معنی گرفته است ، اما باچنین همت و دیانت فاتحهٔ مصحف جوانی خواندن و جامهٔ نشاط حب دنیا دوختن و از آخر نامه باعنوان آمدن و باچندین همت و مروت این دوک رشتن چیست ، گفت حدیثی از مصطفی صلوات الله علیه بمن رسیده است ـ وآن حدیث در ابتدای این کتاب از مهلب بن ابی صفره روایت کرده شد ـ بدان حدیث تبرک واجب دانسته ام و دیگر که غایت صلاح زنان نشستن است و هیچ کار نبود که معین بود بر نشستن الاغزل .

پس این مسجد بنا کردند در تاریخی که خلیفه المعتمد بالله بود و پادشاه خراسان امیر احمد بن عبدالله الخجستانی وآن منبر که نام احمد خجستانی بروی نوشته بود بتاریخ سنهٔ ست وستین ومائتین من دیدم ، تا بدین عهد منبری بود سیاه از چوب آبنوس ، بازوها از چوب جوز سیاه کرده ، آنگاه عمید عبدالرحمن بن اسمعیل بن حسین الدهان آن منبر برگرفت و این منبر که امروز نهاده اند بنهاد فی شهور سنهٔ خمس وخمسمائة .

ونوبتی دیگر امیر ابوالفضل زیادی این مسجد جامع را تجدید عمارت بارزانی داشت فی شهور سنهٔ سبع عشرة وثلثمائة ، هنوز از آن عمارت اثری مانده است وعمارت وبنای مناره مال آن هزار درم فتحی خواجه امیرک دبیر داد بخواجه ابونعیم احمد بن علی ، وآن قبض وحواله نامه تا اکنون من داشتم و باقی خواجه ابونعیم از مال خویش تمام کرد و این مال خواجه امیرک دبیر در سنهٔ عشرین واربعمائة داد ، آنگاه بزلزله در سنهٔ اربع واربعین بار دیگر بیوفتاد وآن بنا که آن مناره کرد ابتدا برآورد تا بحجره وبگریخت یک سال پس باز آمد و باقی تمام کرد . گفت سبب گریختن آن بود تا در اتمام آن تعجیل نفرمایند تا این در مدت یک سال بنشیند و تمام شود وخللی نیارد . وعمارت مسجد سبز بردست خواجه امیرک نزلابادی بود فی سنهٔ اربع وستین واربعمائة وآن مسجد بیش از این

سرگشاده بوده است و درمیان آن درخت کشته ، خواجه امیرک برین هیئت مرمت عمارت کرد .
و امیر ابوالفوارس شاهملک بن علی البرانی در ابتدای دولت آل سلجوق قصد قصبه کرد بالشکری تمام و اینجا روزها آتش محاربت برافروخت ، من آن پیران را که مباشر آن محاربت بوده اند دیده ام ، پس اتفاق چنان افتاد که پیری بود صد ساله ، اورا ابوعلیک کفشگر گفتندی ، پای برهنه بقضاء حاجتی بیرون شد ، ترکی با نیزهٔ خطی درکمین بود ، آن نیزه در پای آن پیر راند ، پیر از هراس از جای برجست و بیوفتاد و بر نیزه افتاد ، اتفاق را نیزه بدو پاره شد ، سنان سوی پیر بود ، پیر سنان وآن پاره نیزه برگرفت و روی بر ترک آورد ، ترک بهزیمت پیش شاهملک رفت وقصه عرض داد ، گفتند در بقعتی که پیر صد ساله بلگد رمح خطی شکند آن بقعت بجنگ نتوان ستد وشاهملک نومید بازگشت و بمقصود نرسید . ولقب شاهملک خوارزمشاه حسام الدولة ونظام الملة بود ، چون از خوارزمشاهی بیفتاد بهزیمت اینجا آمد واین قصبه را حصار داد فی سنة ثلاث وثلاثین واربعمائة .
وجماعتی ازطوس واسفراین وجوین جمع شدند و روی بقصبه نهادند و بر تخریب این بقعت بیعت پیوستند و کاریزها انباشته گردانیدند فی شهور سنة ثمان وسبعین وثلثمائة ، پس اهل قصبه ازمردمان ربع کاه و ربع دیوره مدد خواستند و سالار غازیان از دیوره بیامد وبشب با مردمان کارزاری که درمهد ملاحم ازپستان طعن وضرب شیر خورده بودند درقصبه آمدند و آن جماعت را متفرق گردانیدند . ویکی از ناوکیان نام او احمد توانگر بالشکری ناوکی قصد قصبه کرد فی شهور سنة ست وتسعین وثلثمائة ومدت یکماه مردمان با قلعه گریختند وجنگ پیوسته شد ، پس غلامی ازغلامان خواجه امیرک دبیر بیهقی تیری بینداخت ، احمد توانگر بدان تیر کشته آمد و آن تیر بتقدیر ایزدی رسول اجل او گشت و اورا برسر دیه ایزدی دفن کردند ولشکر او پراکنده گشتند .
و در ناحیت بیهق علی الخصوص درربع قصبه زلزله متواتر افتاد چنانکه مردمان بچهل شبانروز در هیچ بنا نتوانستند بود ومساکن ومواطن بیشتر خراب شد وآغاز این بود درغرهٔ صفر سنة اربع واربعین واربعمائة ودرین سال زحل در دلو بوده است وبحوت آمده ومشتری درثور وجوزا ومریخ دراسد درمقابل زحل وقال بعض الافاضل فی وصف تلک الزلزلة .

10

ومن بسیار پیران را دیدم که این حادثه بمشاهده دریافته بودند وازین واقعه تاریخی ساخته واین سال راسال زلزله نام نهاده .

وقصبه بارهٔ داشته است اندک دومرد بالا چنانکه نیزه بروی رسیدی وتیغ سوار هم بروی رسیدی ، اما محکم بوده وجنگ گاهها داشته ، صاحب شهید نظام الملک رحمه الله فرمود تا آن اصل بگذاشتند وآن باره بلندتر گردانیدند فی سنه اربع وستین واربعمائه وملک معظم عضدالدنیا والدین ارسلان ارغوبن آلب ارسلان فرمود تا آن دیوار خراب کردند فی صفر سنه تسعین واربعمائه وبعد ازآن وزیر مجدالملک رشیدالدوله اسعدبن محمدبن موسی القمی رحمه الله آن سور را عمارت فرمود بردست عمید صفی الدین ابوسعد الفضل بن علی المزینانی دبرآن پیوندها رفت تا بحد کمال رسید .

وطالع سبزوار چنانکه درکتاب طوالع البلدان آورده اند برج ثور است سیزده درجه ، زحل با ذنب بهم در دلو ومشتری درحوت ومریخ درجدی با آفتاب وقمر وعطارد جمله درجدی و زهره در دلو ، والله اعلم .

فصل

و درسنهٔ خمس وخمسین و اربعمائه بنام سلطان الب ارسلان محمدبن چغری بیک داودبن میکاییل بن سلجوق خطبه کردند درقصبه یوم الجمعة العاشر من ذی القعدة .

وپادشاه بلغار وآن نواحی که جمله را بلغرخوانند الامیر ابواسحق ابراهیم بن محمدبن بلطوار بود فی سنه خمس عشرة واربعمائه ، او در ولایت خویش خوابی دید که ترا مالی بنواحی نیشابور ببیهق باید فرستاد تا برمسجد آدینهٔ سبزوار وخسروجرد نفقه کنند و درعمارت آن دومسجد صرف کنند، او مالی وافر فرستاد وپادشاه خراسان را هدیه های عجیبه فرستاد که هرگز کس مثل آن ندیده بود از عجایب الدنیا وآن مال درعمارت این دو مسجد بدین تاریخ صرف کردند ، رحمه الله علیهم اجمعین .

محمد بن علی بن سلیمان راوندی

راحة الصدور و آیة السرور

السّلطان غیاث الدنیا والدین ابوشجاع محمد بن ملکشاه قسیم امیرالمؤمنین

سلطان محمد تمام بالا بوذ کشیذه ابرو چهره باندک مایه زردی مایل محاسن سیاه و انبوه بطول مایل ، ولادتش در شعبان سنة اربع وسبعین واربع مایة ، مدت پاذشاهی سیزده سال ، مدت عمر سی وهفت سال ، اول پاذشاهی او بعد از وفات سلطان سعید برکیارق سنة ثمان وتسعین واربع مایة ، توقیع او اِسْتَعَنْتُ بِاللّٰهِ ، وزرای او الوزیر مؤیّد الملک بن نظام ابوبکر ، الوزیر خطیر الملک ابومنصور المیذنی ، الوزیر سعد الملک الآبی ، الوزیر نظام الملک احمد بن نظام ، الوزیر ربیب الدّولة ابومنصور القیراطی ، الحجاب الحاجب عبدالملک ، الحاجب عمر قراتکین ، الحاجب علی یار وسلطان محمد پاذشاهی بوذ بدین و دیانت آراسته و بعدل و عفت موصوف ، صایب رای و ثابت عهد و صادق وعد بوذ ، در اعزاز دین و قهر و قمع ملاحدهٔ ملاعین مجدّ و مجاهد ، در حفظ بیضهٔ اسلام ید بیضا نموذه و بداس قهر خار کفر و بدعت درروذه و هرک دژ کوه بر در اصفهان دیذ داند که آن پاذشاه در فتح آن قلعه و قمع آن طایفه چه رنج دیده باشد و چه سختی کشیذه و بحقیقت اگر آن فتح بدست او بر نیامذی از دین رمقی مانده بوذی و از اسلام شفقی ، مدت هفت سال آن پاذشاه نیکو خصال در آن مجاهدت بوذ و لمحهٔ نیاسوذ تا آن سدّ منکر از راه مسلمانی برداشت ، مثل : بطاعت کوشیذ که قوی تر اساسیست و لباس تقوی پوشیذ که نیکوتر لباسیست و در هر شخص که از آن بدعت شمّهٔ ی یافت یا بذیشان نسبتی و پیوندی داشت کذوی سرش از بار بیفکند و جرثومهٔ کفرش از بیخ بکند ، در اوّل پاذشاهی ببغداذ رفت بجنگ صدقه و ایاز که بنده زادهٔ برادرش بوذ و عاصی و عاقی گشته بوذ ، لشکری بی قیاس بر و جمع آمذه ، عدد و شوکت ایشان بر سلطان زیادت بوذ ، سلطان را

مددی آسمانی و نصرتی ربّانی ظاهر شد ، گویند در آسمان بالای سر خصمان ابری سیاه و علاماتی چند باذید آمد شکل اژدرهای عیان آتشی از دهان دمان که از هیبت آن بیشتر سلاح بینداختند و مرگ را بساختند و هول قیامت معاینه بدیدند و خذلانی بریشان افتاذ که یک بایک نیستاذ و صدقه در مصاف کشته شد و ایاز گرفتار آمذ ، سلطان ایاز را سیاست فرموذ و صدقه را درمیان کشتگان باز یافتند بنشانی چند که برتن داشت وسلطان سر او را بخراسان فرستاذ پیش برادرش سنجر. مثل : هرک را کفایت نیکو بوذ سزامند ولایت شوذ و مهتری یابذ و از کفایت و دانش سرور شوذ . و در آن فتور که میان سلطان محمد و برکیارق می بوذ کار ملاحده خَذَلَهُمُ اَللّٰهُ نیرو گرفت و بهر شهری داعیان پراگنده شذند ، مثل : هرکس بگفتار شناخته شوذ و بکردار افراخته گردذ سخن گزیده گوی و براه کردار ستوده پوی ، باصفهان ادیبی بوذ او را عبدالملک عطّاش گفتندی ، درابتدا خویشتن بتشیّع منسوب می کرد بعد از آن متّهم شذ و ایمّهٔ اصفهان تتبّع او می کردند و تعرّض خواستند نموذ، بگریخت و بری شذ و از آنجا بحسن صبّاح پیوست وبخطّ او پس از آن نامهٔ یافتند بدوستی نوشته و دراثنای آن یاذ که بباز اشهب رسیذم و او را بر همه جهان بگزیذم و دل از آبخ بگذاشتم برداشتم وخطّ او معروف است و دراصفهان بسیار کتب بخطّ او موجودست واین عبدالملک عطّاش را پسری بوذ احمد نام ، درعهد پذر کرباس فروشی کردی وچنان نموذی که بر مذهب وعقیدت پذر منکرست و ازو تبرّا کردی ، چون پذر بگریخت او را ازین جهت تعرّض نرسانیذند ، مثل : دانش تخم مهتریست ، قلعهٔ دژکوه که سلطان ملکشاه بنا فرموذه بوذ و شاه دژ نام نهاذه و در وقت غیبت سلاطین خزانه وسلاح خانه و وشاقان خُرد و دختران سرای آنجا بوذندی و جماعتی از دیالم حافظان قلعه بوذند این احمد عبدالملک خویشتن را بمعلمی وشاقان برآنجا جای کرد و هروقت بشهر آمذی و از جهت دختران جامه ومقنع و متاع زنان خریذی و باآن دیالم خلوتها می ساخت و دوستی می نموذ، ایشان خوذ بکار نزدیک بوذند ، همه دعوت قبول کردند ، آنگاه او حاکم قلعه شد وجمله تبع گشتند ، دولت بذان محنت نیکان بوذ ، بعد ازآن بر در شهر بنزدیکی دشت گور دعوت خانهٔ ساخت وهرشب از شهر جماعتی بیامذندی و دعوت پذیرفتندی و تعزیر کردندی تا هرقومی درمحلّهٔ خویش جمعی را برین بدعت

راست نهاذندی وپس بدعوت خانه آوردندی تا سی هزار مرد دعوت قبول کردند و مسلمانانرا دزدیذندی و هلاک کردندی و درآن عهد نابینایی ظاهر شد اورا علوی مَدَنی گفتندی، آخر روز بر در کوچۀ خوذ ایستاذی عصایی در دست دعا کردی که خذایش بیامرزاد که دست این نابینا گیرد و درین کوچه بدرخانه رساند وآن کوچۀ دراز و تاریک بوذ وسرای کور درآخر و بدهلیز سرای چاهی بوذ، چو علوی را بدرسرای بُردندی قومی آن شخص را درسرای کشیذندی و درآن چاه نگون گردندی واز آن چاه منفذها با سردابها بوذ، مدّت چهار پنج ماه برین بگذشت وخلقی بسیار از جوانان شهر مفقود شدند کس بیرون نمی برد و از مرده و زنده خبری نمی یافتند، روزی زنی گدای ازین سرای چیزی میخواست نالۀ شنیذ گفت خذا بیمار تانرا شفا دهاذ، مردم آن خانه اندیشیذند که او برآن حال وقوف یابذ، خواستند که اورا ببهانۀ نان داذن درسرای کشند، زن بترسیذ و بگریخت و بدرکوچه قومی را گفت از فلان سرای نالۀ منکر شنیذم و قومی قصد من کردند، حکمت: هرک کمتران را کارهای بزرگ فرمایذ عملش بزیان آیذ وخلل روی نمایذ، آن کاری بزرگ بوذ و واقعۀ عظیم ومردم خوذ در جُست وجوی غایبان بوذند، فغانی برخاست وجهانی مردم بدرخانه شدند وناگاه درسرای رفتند و بیغولها و زوایای خانه جُستن گرفتند، راه سردابه بیافتند بیشتر از چهارصد پانصد مردرا درآنجا دیدند بعضی کشته وبعضی بچهار میخ بدیوار باز دوخته و دوسه تن را هنوز رمقی مانده بوذ، آوازه در شهر افتاذ وخلایق روی نهاذند وهرکسی دوستی وخویشی باز می یافتند ونفیری وغریوی دراصفهان افتاذ که مثل آن کس نشان نداذ وعلوی مَدَنی و زنش را بگرفتند ویاران اورا بجُستند و اورا و زنش را دربازار لشکر بسوختند، وچون سلطان محمّد مصاف صدقه بشکست وایازرا بکشت و با صفهان آمذ کار آن ملاعین نیرو گرفته بوذ و ذخایر بسیار وسلاح بی شمار برقلعه بُرده، هفت سال درآن شذ باجدّ وبخت سلطان وآلت وعدّت سپاهیان و مدد عوام اصفهان تاآن قلعه بستذند وسعد الملک آبی که وزیر بوذ جماعت بزرگان و ایمۀ اصفهان چون قاضی القضاة عبیدالله خطیبی وصدرالدّین خجندی اورا متهم دانستند وچند بار حال او برای سلطان عرض کردند باور نمی داشت و برو اعتماد تمام کرده بوذ و مؤید الملک را حاجبی بود که برخفایای اسرار او اطلاع

داشت و از وی هیچ پوشیده نبوذ و مفتاح اسرار کتمان غرضست و هر راز که ثالثی در آن محرم نشوذ هرآینه از اشاعت مصون و محروس ماند و آنچ بگوش سوّمی رسد بی شبهت در افواه افتد و پیش انکار صورت نبندد ، احمد عطّاش کس بسعد الملک فرستاذ که مارا ذخیره برسید و مردان از کارزار بماندند قلعه بخواهیم سپردن ، سعد الملک جواب داذ که یک هفته صبر کنید و قلعه از دست مدهید چندانک ما این سگ را از پای برگیریم یعنی سلطان را و سلطان بغایت محرور مزاج بوذ و هر ماه فصد کردی سعد الملک با فصّاد راست کرده بوذ و هزار دینار و نیشی بداده زهرآلوذ تا سلطانرا بدان فصد کنذ ، ازین سگالش وزیر و پیغام عطّاش و جواب سعد الملک حاجب خواجه باخبر بوذ و حاجب زنی داشت بغایت جمال و از وش هیچ پوشیده نبوذ این راز هم با او درمیان بوذ ، زن مُولی داشت شب خلوت درمیان معاشرت و اثنای مفاوضت این حال با او گفته شذ ، مول دوست کامل لقبی بوذ از وکلای شرف الاسلام این ماجرا باستفاضت بذو رسید ، شرف الاسلام توقّف روا نداشت و هم در شب بسرای سلطان آمد و بخلوت حال باز نموذ ، سلطان دیگر روز بعمد خوذرا رنجور ساخت و فصّادرا خواند ، چون بازوی سلطان ببست و نیش بیرون آورد رنگ نیش بذ بوذ ، سخن راست بازخواند ، مثل : هرکه با علما مشورت کنذ و با عقلا رای زند کارهاش بروشنی رسذ و دشخوارهاش بآسانی پیونذ ، سلطان از سرهیبتی و انکاری درو نگریست فصّاد گفت ای خداوند بجان زینهار و راستی درمیان آورد ، سلطان فرموذ تا هم بذان مِبْضَع فصّادرا رگ زدند در حال سیاه شذ و جان بداذ ، سلطان را در الحاد سعد الملک شک نماند ، دیگر روز اورا بگرفت و ابو العلای مفضّل را و بیاویخت ، بعد از آن بدو روز قلعه بسپردند و احمد عطّاش را بزیر آوردند و دست بسته بر اشتری نشاندند و در اصفهان بردند و بخزْی و نکال رسید و جزای آن وزر و وبال بدید و افزون از صد هزار مرد و زن و کودک بیرون آمده بوذند با انواع نثار از خاشاک و سرگین و پشکل و خاکستر و مخنّثان حراره کنان درپیش با طبل و دهل و دف و میگفتند حراره : عطّاش عالی جان من عطّاش عالی ، میان سر هلالی ترا بذ چکار و ، و اورا بدین عظمت

و جلالت و حرمت در شهر بردند هفت روز آویخته بوذ و تیر بارانش می کردند و بعاقبت بسوختندش شخصی در آن حالت از وی پرسیده بوذ که تو علم نجوم دعوی کنی در طالع خویش این روز نیافتی، جواب داذ که در احکام طالع خویش دیده بوذم که بعظمتی و جلالتی در اصفهان روم که هیچ پاذشاه مثل آن ندیده بوذ اما بدین صفت ندانستم، مثل: هرکه بد کردن خرّم بوذ آخرتش دژم بوذ و عاقبت بغم، سلطان آن قلعه خراب فرموذ و خدای را شکرها فرموذ و بیاری خدا و فتح آن قلعه قوّت آن مخاذیل بشکست، مثل: هرکه یاری از خدا خواهد از خلق مستغنی شوذ، بعد از آن شیرگیر را بالشکری گران بپایان اَلَمُوت فرستاذ و مدّتی آنجا حصار سخت داذ و کار بر آن ملاعین تنگ رسانیده و یقین بسته که بستانند، مثل: یقین درست از دین سُست نباشذ، جهان غدّار آن کار در دست او شکست، مثل: هرکه دنیا را بشناخت و بطلب آن تاخت راه گم کرد و خوذ را آزرد و توفیق رفیق او نشد، در آن میان خبر وفات سلطان برسیذ امرای حضرت شیرگیر را باز خواندند و اگر آن پاذشاه بماندی استیصال آن مخاذیل بکردی و دمار از ایشان برآوردی که سلطان محمد پاذشاهی خدای ترس و عادل و سایس و عالِم دوست بوذ امّا بادخار مال میلی عظیم داشت.

خواجه احمد بن نظام الملک در آن وقت که وزیر او بوذ قصد سید ابوهاشم کرد که رئیس همدان بوذ جدّ علاء الدّولة و از سلطان قبول کرد که پانصد هزار دینار ازو حاصل کند بشرط آنک سیّد را بدست او باز دهذ، حکمت: سخن چینی از دونی باشذ و سعایت از بد اصلی و این هر دو راس شرّ و اساس غدرند درین دو راه مروید و از آنچ این هر دو کنند بگریزید.

پیش از آنک کس بهمذان رفت بگرفتن او سیّد را خبر شذ، درنشست با سه پسر و براهی مجهول بیک هفته باصفهان رسیذ و از خواصّ سلطان خادمی را طلبیذ که او را بشب در پیش سلطان برذ، لالا قرتکین را تعیین کردند او را بخواند و ده هزار دینار در ده صُرّه حاضر کرد و گفت این خدمت تُست امشب مرا بخلوت بخدمت سلطان بر، خواجه لالا هرگز چندین مال ندیده بوذ متحیّر شذ و گفت این مال بسلطان می بایذ رسانیذ، سیّد گفت این خاص تُست، خواجه خدمت او را کمر بست و همان شب او را بحضرت بُرد و سیّد پیری چشم پوشیده بوذ

و نورانی قتلغ خاتون زن سلطان حاضر بوذ ، سید ابو هاشم سلطانرا دعا گفت و درّی یتیم آورده بوذ که سلطان مثل آن نداشت ، سیّد بگریست و گفت خواجه احمد مدّتهاست که قصد خانهٔ بنده می کنذ شنیذم که بنده را بپانصد هزار خریده است خداوند عالم روا ندارذ که فرزند زادهٔ پیغمبر علیه السلام را فروشند ، مثل : چیزی مکن که بدنیا عار آرذ و بآخرت زیان دارذ ، این پانصد هزار دینار بنده بهشتصد هزار می کنذ بشرط آنک اورا بدست بنده باز دهی' مثل : کریم آنست که رنج خوذ باز دارذ و شجاع آنست که هوارا زیر آرذ ، سلطانرا حبّ مال بر حفظ وزیر غالب آمد ازو قبول کرد ، سید ابو هاشم بازگشت و شحنهٔ خزانه با او بیامذ تا مال بستاند، چو بهمذان رسیذ نزل خواست و مقامی که فرو ذ آیذ سیّد گفت منزل کاروانسرا و نفقات از کیسه بایذ ساخت که ترا اینجا چندان مقام بوذ که وزن و نقد این مال کرده شوذ ، غلام تندی بکرد سید گفت اگر بادب نباشی بفرمایم تا ازین در سرات بیاویزند و صد هزار دگر باضافت این مال برم که بهای هزار غلام بهتر از تو باشند و یک هفته بیش روزگار نشذ چندانک وزان نقد کرد ، نه قرضی کرد و نه ملکی فروخت ، مثل : هر که مال نگه دارذ با مال رسذ و هر که جدرا مرکب سازذ ضدرا بیندازذ ، آنگه بفرموذ تا درختها بیاوردند و هر پارهٔ بر مقدار سه بدست ببریدند و میان تهی کردند هشتاذ پاره چوب و کیسهای بخاری دوختند ، در هر کیسهٔ ده هزار تعبیه ساختند درین چوبها و تخته بر سر آن می دوختند و کمرهای آهن بر آن می زدند و هر دو چوب بر استری می نهادند ، چهل استر بار هشتصد هزار دینار در صحبت غلام روانه کرد و یک دینار بغلام داذ ، مثل : جلال ابوّت کمال مروّت آرذ ، غلام بیگاه با این حمل پیش سلطان رسیذ ، از غلام پرسیذ که این مال بدین تعجیل از کجا حاصل کرد گفت جمله از خزانه بدر آورد روزگار در وزن و نقد و تعبیه رفت اگر نه هم در روز بنده را بازگردانیذی' سلطانرا از آن حال و مال تعجّب آمذ . سلطان محمد خواجه احمد را بدست سید باز داذ تا انتقام ازو بخواست ، هرچ در حق امیر سید اندیشه بوذ بدان گرفتار شذ ، و سیّد بوسیلت آن مال بذان حال رسیذ .

بحمد الله تعالی خداوند عالم سلطان بنی آدم غیاث الدّنیا و الدّین ابو الفتح کیخسرو بن

السلطان قلج ارسلان خَلَّدَ اللّٰه مُلْکَهُ را هر روز صد حمل چنین می رسد و بهتر ازین دشمنان می شکنند و هر روز بامداد که سیمرغ صبح صادق در افق مشرق پروازکند و زاغ شام در زوایای مغرب ناپدید شوذ او را فتحی نو و آوازهٔ تازه از ظفرهای بی اندازه بگوش می رسد ، و تا باز چنین باد و این دولت تا دامن قیامت بماناذ و این پاذشاه نیکوخواه بجمله امانی و مراد دوجهانی برساذ بمحمّد و آله

دعای دولت .

علاء الدّین عطا ملک جوینی

تاریخ جہانگشا

نسخهٔ فتح نامهٔ الموت

از آنگاه باز که سابقهٔ حکم محکم کن فیکون مفاتیح ممالک ربع مسکون نوبت بنوبت در کف قدرت سلاطین روزگار و خواقین کامگار نهادست و در هر دور بر مقتضای حکم و ارادت سروری از عالم غیب بظهور می آورده و در مشارق و مغارب فتوحی که نفحات آن مشامّ خلایق را معطر گردانیدست چنانک ذکر آن در بطون صفحات مسطورست و بر ظهور منابر مذکور طراز کسوت احوال هریک می گردانیده تا اکنون که بسیط روی زمین بعدل شامل و عقل کامل خان خانان مادّهٔ نعمت امن و امان فرمان ده زمین و زمان برداشتهٔ صنع قدرت رحمان منکوقاآن متحلی شدست و انوار عاطفت و رأفت از افق نصفت و معدلت متجلی گشته چنین فتحی مبین که عنوان إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا ست و باری جل جلاله وعم نواله بواسطهٔ حرکت و عزیمت پادشاه خجسته فر و شاه دادگستر هولاکو که براق همت عالیش فرق ثریا بساید و برق عزیمت مصممش روی ثری بساید میسر گردانید و عقد آنرا برای گره گشای او منحل نه بسمع کش رسیده و نه برأی العین مشاهده افتاده، کمینه بندهٔ دولت روزافزون عطا ملک بن محمد الجوینی المستوفی میخواهد که این بشارت بدور و نزدیک اقالیم عالم رساند و ندائی که زبان ایمان بجان مؤمنان موحّد رسانیدست در دهد از تفاصیل آن احوال که بر چهرهٔ احوال باقی خواهد ماند بر سبیل اجمال شطری از کیفیت آن تقریری دهد وسطری در قید تحریر می کشد و بمسامع خاص و عام و کبار و کرام از مبدأ مشرق تا منتهای شام أَسْمَعَهَا اللّٰهُ بِالْبِشَارَاتِ می رساند که تا همای چتر فلک سرای پادشاه جهانگشای هولاکو سایهٔ همایون برین دیار انداخته است و عَذَبَات أَعلام نصرت اِعلام درین بقاع و رباع افراخته شده بر تتبع سنت الهیت که وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا رسل بجانب رکن الدین بَشِيرًا وَنَذِيرًا تأميلاً وَتحذيراً متواتر و متوالی فرمود تا مگر بمدارات و مجاملت پیش آید و انقیاد و طواعیت را از

تصاریف زمان شادمان سازد چون هر نوبت از راه جوانی جوابی از هدف صدق دور واز طرف صواب مهجور ظاهر آن با باطن مخالف وقول از فعل متجانف می فرستاد رای آفتاب پرتو پادشاه که مرآت ماهیت اشیاست وعقل را کیمیا برآن قرار گرفت که قلاع رکن الدین راکه با قرن الثور سر می سایید وازغایت رفعت کمر آن با جوزا دست درکمر می زد وبا ایوان کیوان مسامات می نمود بمردانی که درنقار وجدال اختران قاطع اند آفتاب اگر بمقارنهٔ ایشان گراید چون ماه شب روی آغاز کند وبهرام اگر درمقابلهٔ تیر آن طایفه آید چون زهرهٔ مشتری سلامت شود پست کند وپشت ایشان را که از روی غفلت بکوه باز داشتند شکسته گرداند اوج جلال او را حضیض مذلت و درجهٔ شرف را حد هبوط کند وخانهٔ موروث او را که غرّت عزّت خود درآن می دانست یعنی میمون دز را وبال او سازد بتلقین بخت واقبال درمنتصف شوال سنهٔ اربع وخمسین وستمایه ایلچیان را بامرا ونوینان که بردور قلاع از دور مانند کمر برمیان زنبور ایستاده بودند روان فرمود تا هرکس از مرکز خود برمحاذات درحرکت آید وسقنجاق نوین وتمغا را بالشکری از ابنای ترک ترک خواب وقرار گرفته وبرگ از شمشیر آبدار ساخته برسبیل یزک درمقدمه بفرستاد وبرعقب ایشان پادشاه مبارک قدم ورای وشهنشاه مؤیّد بتأیید خدای درجنبش آمد بالشکری آراسته که از کثرت آن یأجوج ومأجوج درموج آن ناچیز می شد جناحین آن مشحون بجوانان جنگ جویان که درشبان تیره بگزار وسنان نیزه سماک رالقمهٔ سمک دریا سازند وسرطان را سمک اسد سما کنند تیراندازانی که سهم خدنگ هریک قوس را وبال تیر کند وابنای زین وزخش را بنات نعش گرداند وقلب را بمردان کاردیده وحلو ومر روزگار چشیده روز مصاف را شب زفاف پندارند حدود بیض را با خدود بیض مضاف کنند زخم رماح را لثم ملاح شناسند مزیّن گردانید واز راه طالقان چون سیل در انحدار وزبانهٔ آتش در انصعاد برآب چون باد روان شد وسم اسبان خاک درچشم زمان می کردند وهم درروز حرکت کبشی کوهی درمیانهٔ راه پیش آمد جوانان جویای درحال آنرا بتیر زدند پادشاه آنرا بفال گرفت ودانست که کبش نطّاح درتنور بلا قربان خواهد شد وکیش حسن صبّاح بی قربان

وچون آن روز در ناحیت طالقان مواکب پادشاه جهان نزول نمود و قلاع آن ناحیت را چون الهٔ نشین ومنصوریه وچند قلعهٔ دیگر را که بود بلشکرهای کرمان ویزد محاصره فرمود و دست آن قوم بلشکر مغول که متول بریشان بود قوی گردانید وروز دیگر را که نورپیکر آفتاب سر از گریبان افق برزد طبل رحلت بکوفتند واز آنجا بر راه هزار چم که چون زلف دلبران خم در خم بود بلک مانندهٔ صراط قیامت باریک وراه دوزخ تاریک اقدام را در آن استقرار ممکن نه اقدام چگونه باشد و عقول وعول نه بآسانی اصناف انسانی چه توانند خطوت در سهل آن نه سهل در حزن آن جز حزن چه دست دهد اجتیاز فرمود واز راه غنا رنج و عنا اختیار نمود و زبان روزگار آواز برآورده تا روز دیگر مواکب وکتائب وعساکر ومقانب بپای قلعه رسیدند و ظهر برسر قلّه که بر مقابلهٔ قلعه است بازگشادند. واز جانب اسپیدار که یمین بود بوقا تیمور وکوکا ایلکای بالشکرهائی همه پیچ وکین از راههائی که همه چون عهد بدگوهران تند و تاب بود ملتوی قلال آن پرشعاب واز طرف الموت که یسار بود پادشاه زادگان بلغای و تونار باعددی بسیار جمله طالب ثار واز ورای ایشان کید بوقا نوین باگروهی چون کوه آهنین دررسیدند چون از فوج فوج رجال اودیه وجبال درموج آمد وکوههائی که سربلندی میکردند وسنگ دلی پیشه داشتند از وطآت خیول وجمال شکسته گردن وپای مال گشت واز هزیز هویز شتران و بانگ نای وکوس گوش زمانه کر میشد واز صهیل اسبان و بریق سنان دلها وچشمهای مخالفان کور وچون دریک روز چندین لشکر بی عدّ و مر بر مدار قلعهٔ مذکور وشهرستان الحاد وفجور نزکه که بزرگهٔ آن بر که ومه شامل شد بهم پیوست وآن قلعهٔ بود که هنگام استیلا و استعلا، کار آن طایفه پدرش علاءالدین بکفات وارکان اشاره کرده بود تا مدّت دوازده سال قلال وتلال آن جبال را مطالعه می‌کردند تا آن کوه سرافراز را که باعیوق رازمی گفت اختیار کردند و برقلّهٔ آن که چشمهٔ آب در دهان و دوسه دیگر برکمرگاه داشت قلعهٔ میمون دز آغاز نهادند وفصیل و دیوارها را بگچ وسنگ ریخته ساختند واز ماورای آن بمقدار یک فرسنگ جوئی چون جوی ارزیز برکشیدند وآب دراندرون آوردند و درآن موضع از افراط سرما حیوانرا

از ابتدای خریف تا میان بهار امکان آرام و مکان مقام میسّر نه و بدین سبب در خیال آنک جبال آنرا که بریکدیگر ملتوی بود عُقاب درعِقاب آن نکول میکرد و نخجیر در پایهٔ آن عدول می جست از غایت رفعت آن مکان علی سخن علیّ یَنْحَدِرُ عَنّی السَّیْلُ وَلا یَرْقیٰ اِلَیَّ الطَّیْرُ برخود می بست ابنای آدم چگونه بدان تعدّی یابند و بمحاصرهٔ آن تصدّی نمایند چون ساکنان قلعه دیدند که قوم مورعدد مانند مار برمدار قلعه هفت تو بستند و برسنگ خاره سبک چارهٔ مقام ساختند و پنجه وار صف بصف رسانیدند و کف درکف نهادند روز چندانک نظر می انداختند مرد وعلم می دیدند و در شب ازکثرت آتش زمین را آسمان می پنداشتند پر ز ستاره وجهانی پراز شمشیر وکتاره پیدا نبود میان وکناره ازغایت حیف هریک را از ایشان بر برج و سور دلش ماتم آورده هنگام سور و پادشاه حاذق بازآنک بقوت واقتدار واثق بود میخواست تا بی آنک لشکر را تحمل رنجی باید کرد باحسن الوجوه ایشان را در دام کشد باِعلام وصول اعلام ایلچی نزدیک رکن الدین فرستاد و برقرار استمالت جانب او وقومش فرمود که اگر تا این غایت ازکثرت وسواس جمعی نسناس صلاح کار برتو مشتبه بود وچشم عقل سبب صغر سن از نعاس غفلت نه متنبه پیش ازآنک بقوم مورچه آسای بی نظر و رای از قلعه بنشیب آید وسبب تدابیر جمعی مدابیر و دروغ بی فروغ ایشان خودرا درمهلکه بنگذارد و از ورطات بلیات بتلقین بخت بساحل نجات شتابد مواعید که درابقای او با قوم و اهل رفتست برقرارست بلک درمزید وهمت عالیهٔ ما درحالات وعلّات لذت عفو و اغضارا مرید ازقلعه جواب فرستادوگفتا چنانک گویند کفتار نه درسوراخ هست و نداند که تاخبر یابد ناچیز شده باشد یعنی رکن الدین غایب هست ومارا بی اذن و اجازت او خروج را امکان نه چون ایلچی بازگشت روز دیگررا چون از پستان شب شیر تباشیر صبح بدوشید و جهان از نعرهٔ مردان رعد آواز وشیران بجوشید پادشاه ازراه یسار عزم ذروهٔ اعلی کرد ومطالعه مداخل ومخارج ومشاهدهٔ مراقی و معارج آن واجب فرمود وشبانه ازراه دیگر بانشیمن دولت خرامید تاچون روز دیگر چاوشان جمشید فلک تیغهای درفشان ازنیام

افق برکشیدند و سپاه سیاه شام را هزیمت داد بصبوحی چنگ جنگ ساختند و برآهنگ هتک پردهٔ مخالفان بی نوا حرب منجنیق و سنگ راست کردند و درختانی را که از سالهای دراز و مدتهای مدید باز بآب تربیت ترشیح کرده بودند و ندانسته که از آن چه کار خواهد آمد و باخر چه بار خواهد داد ببریدند و آلات منجنیق تراشیدند و درآن روزها زورآوران را برهر آماجی گروهی بداشتند تا تیرها و ستونهای منجنیق را بسر قلّه با چندان ثقل نقل می کردند روز دیگر که نهبن شب از تنور زمین برداشتند و قرص خور از معدهٔ شام برکشید پادشاه فرمود تا کوکبهٔ خاص او عزم ذروهٔ بالا کردند و منزل خاص را قلّهٔ اعلی ساختند و اصحاب قلعه نیز چون شبانه مقاتلت را ساز کرده بودند و بروج قلعهٔ فلک آسای را بعلوج قوم سپرده مقابلت آغاز نهادند و تیرهای مجانیق را برافراختند و درمیانهٔ شوّال سبک سنگ اندازی برساختند وازین جانب نیز شبّان بزخم تیرسنان آسای موی می شکافتند وازسنگ و تیر روی نمی تافتند تیرهائی را که از اجل سهمی بود و از ضربت ملک الموت زخمی برآن مدابیر پرّان کردند و مانند تگرگ از مناخل غمام روان تا هنگام آنک آفتاب سپر سایه درپیش کشید دست از حرب برداشتند تا روز چهارم که عارضهٔ ایشان را بحران و حجت حق را برهان بود هنگام تباشیر اسفار صَباح صِیاح و نفیر و بانگ و زئیر برخاست وازجانبین درمشارع حرب شروع نمودند وازبروج قوس سیّارات تیر تیز پر را طلوع دادند و کمان گاو را که اساتذهٔ ختائی ساخته بودند آماج آن مقدار دو هزار و پانصد گام برآن کون خران چون جزآن درمان نداشت برکار کردند و شیاطین ملاحده بنصال شُهب آسای متجنده بسیار سوخته گشتند وازقلعه نیز سنگ برمثال برگ ریزان بود امّا درزیر آن یک نفس زیادت مجروح نشد وچون آن روز زخم چنگ مشاهده کردند دست ازجنگ باز داشتند و ارباب قلعه از تاب مکاوحت باب مصالحت گرفتند و رکن الدین نیز ایلچی فرستاد و پیغام آنک توریهٔ نفس تا این غایت سبب آن می رفت که وصول مبارک را محقق ندانسته بودم لشکر دست ازجنگ بازگیرد و پای ازمکاوحت کشیده کند امروز یا فردا بیرون آیم و خاک بارگاه را توتیای چشم سازم

حالیا بدین خاک نمک آن بادپیمای آبی برآتش زد تا آن روز دامن از حرب بازچیدند چند روز دیگر هم انتظار انحدار اورا بخصام ونقار نیازیدند آخر روز رسولی دیگر بفرستاد وبرطلب امان یرلیغ التماس نمود مبشّر این بشارت را فرمان شد تا بروفق ملتمس ایشان مکتوب یرلیغ که سواد آن با سواد حکایات دیگر که نه لایق این حکایات بود در تاریخ جهانگشای جوینی مسطورست بنوشت وآنرا نزدیک او فرستادند و علی مَلَاءٍ مِنَ النّاس برایشان خواند جمعی که از مُسکهٔ عقل درویش بودند و دوست مال ونفس خویش تبجّح وشادی نمودند تا بوقت آنک روز بشام رسید وضیا بظلام مبدل گشت وعدهٔ نزول بفردا دادند چون ازشب یلدا فردا بزاد و رکن الدّین آهنگ نزول کرد جمعی از غلاة فدائیان برمنع غلو کردند و بدان رضا ندادند که بشیب آید تا بحدی که قصد پیوستند تا جمعی را که برای نزول تحریض می کردند ازراه بردارند رکن الدین دیگر بارکس فرستاد که بر نیّت مبادرت ترتیب خدمتی کرده بودم امّا اکثر حَشَم خشم گرفتند وچشم بنهادند که ما پیش از امضای این اندیشه بابتدا رکن الدین را از دست برداریم ازین سبب عزم زیربالا شد چون این سخن ایلچیان بسمع همایون ایلخان رسانیدند اندک وبسیار تغیّری درباطن اوظاهر شد جواب فرمود که اولی آن باشد که رکن الدین خویش را محافظت نماید و ایلچی اورا بازگردانید چون دراثنای آمدوشد رسل محال منجنیق محل نصب یافته بود وجر آلات آن بآسانی بایکدیگر ضم شده روز دیگرا فرمان شد تا برمدار قلعه هرکس برمقابلت مقاتلت آغاز نهادند وهرکس که بود درجنبش آمد و بامعارضان درکوشش وازمدار این قلعه که فرسنگی یا زیادت بود نعره باصدا درهم پیوست وازغلتانیدن خرسنگها که از بالا می انداختند زلزله در اعضا و اجزای کوه افتاد وازتصادم صخرات صحرات دل سنگ خارا خاک می شد و ازتکاثر صولات جَیب فلک اعلی چاک وازفلاخن مجانیق که آن روز برخاسته بود گوئی ستونهای آن صدساله درخت ناژ بود اما بارآن باوّل سنگی که سرسبکی کرد منجنیق ایشان بشکست ومردم بسیار درزیرآن بگسست وسهم بسیار ازسهم چرخ برایشان غالب گشت نیک پریشان گشتند وهرکس برگوشهٔ سنگی ازستری سپری ساخته وبرخی که بربرجی ایستاده ازهول آن چون موش درسوراخ خزیدند و مانند سوسمار درجُحر هرحَجَری گریختند وقومی مجروح وبعضی بی روح

ماندند و تمامت آن روز کوششی عاجزانه وجنبشی زنانه کردند تا چون آسمان کلهٔ خرشید از سر برداشت و زمین کلهٔ شب از ثری بثریّا افراشت پای از حرب بازکشیدند روز دیگر که شاه نورپیکر از گریبان مشرق سر برزد گردن‌کشان لشکر روی بکار آوردند و دست از آستین جهاد بیرون کشیدند وپشت ثبات بکوه مقاومت باز دادند رکن الدین دید که در دست بجز حسرت نخواهد داشت و درین مدت که بسوف ولعلّ تزجیهٔ وقت می‌کرد و رسل را بمعاذیر دل ناپذیر باز می‌گردانید و اکنون نیز هم برآن منوال دفع میداد براميد آنک مگر ندآفان زمستان لشکر پادشاه را پنبه کنند چون دید که انتظار زمستان و برف بادست وبفضل حق عزّشأنه و میامن دولت روزافزون درین مدّت هیچ روزی روی ترش ننمودست وحجاب میغ حجاب منع آفتاب نگشته و هر روز که از دیٔ می‌گذرد دیٔ بنسبت امروز سردترست وفردا از امروز خوشتر و هر برفی که در اوّل فصل خریف پیش از وصول چندین حریف نشسته بود برخاست واز پیران صدساله کس نشان نداست که از ابتدای حلول آفتاب باوّل نقطهٔ میزان از برودت هوا وسقوط اَندا وکثرت ثلوج امکان دخول وخروج درین بقاع ممکن بوده است جز استسلام والتیاذ بظلّ استرحام پناهی ندانست و از شدت یأس و خوف وهراس پناه باتضرّع وتشفّع دادند ایلچی فرستاد و از جرایم گذشته استغفار واستعفا کرد بدان سبب عاطفت عامّ پادشاهانه و مرحمت تامّ شهنشاهانه درصفحات اعمال او وقومش ثابت گردانید رکن الدین بابتدا اکثر اعیان و ارکان را باپسر خود بیرون فرستاد واو روز دیگر که بنواختهای موعود اختصاص یافته بود بنشیب آمد وآن روز فرخنده سلخ شوّال این سال بود سلخ اقبال اصحاب الجبال بلک غرّهٔ تباشیر لطف ذی الجلال فی الجمله رکن الدّین نیز ازآن ذروهٔ بلند ونشیمن مرتفع که خودرا بربالای آن درآن صدد می‌پنداشت که درمقام حیرت و دهشت افتان خیزان نزول کرد وآن مسکن مألوف و وطن معروف را با هزار درد و داغ وداع کرد وداعی که ملاقات باز درآن متصوَّر نبود. با سابقهٔ حکم ازل کثرت قلاع و استحکام رباع چه پایداری کند وهنگام انقضای دول ثبات فکر و ثبات عقل کجا دستگیری نماید یک اشارت تقدیر صدهزار تمویهات تدبیررا باطل‌گرداند ونیم ایمای قضا هزار هزار تلبیسات تزویررا بی حاصل

گرداند فی الجمله چون رکن الدّین با قوم واهل ببشیب شتافت و شرف تقبیل عتبهٔ بارگاه جهان پناه بیافت بجرایم و آثام که در ایّام ماضیه و شهور سالفه اقتراف کرده بود درمقام خجالت و ندامت اعتراف آورد و ازآنجا که شمول لطایف عواطف پادشاهانه و روایع صنایع شهنشاهانه بود از استیحاش و استنفار رکن الدّین را باستیناس و استبشار مبدّل گردانید و مژدهٔ حیواة مُردهٔ او با قوم واهل بجان او رسانید روز دیگر تمامت برادران و فرزندان و خانگیان و متعلقان و ساکنان قلعه را بهامون آورد وهرکس که بودند از متجنّده با اقمشه و امتعه بیرون آمدند ولشکر مغول دراندرون رفتند و بهدم ابنیه اماکن اشتغال نمودند و بجاروب خاک آنرا برفتند جمعی از غُلاة فدائیان که جان در راه ضلالت و جهالت فدا کرده بودند بازجَستند و بآرزوی دل مرگ خود جُستند و مورچه وار پر برآوردند و برقلّهٔ قبّهٔ قصر مشیّد که مسند مدبّران ملک بلک مُدبران دین و دنیا بود پریدند و دست بجنگ یازیدند واز جانب لشکر جنگ پیروز مجانیق برآن زناديق کورچشمان کژاندرونان راست کردند وسبک سنگ وتیر تیز پر چون لعنت برابلیس روان سه شبانروز برین جملت مقاومت نمودند تا روز چهارم که شجاعان شجاع آسای لشکر و دلیران دلبر برآن تندکوه با رفعت وشکوه برآمدند وآن ضلّال ضلال فعل را سرکوبی نیکو بدادند و اجزا و اعضای آن بدبختان پاره پاره کردند و رکن الدّین چون جزاین که درخزاین میمون دز داشت لایق تکمیشی پادشاه چیزی که درآن خیری باشد سبب آنک درمدّت آمد وشد لشکرها درپای تفرقه افتاده بود در دست نداشت ایثار کرد و برارکان دولت وحشم مملکت نثار وبقلاع دیگر که درآن رودخانه بود با ایلچیان ایلخان رسل ومعتمدان خویش بفرستاد تا پرداخته کردند و پادشاه کامیاب وکامران مراجعت فرمود و ایلچی بکوتوال الموت رفت تا او نیز موافقت کند و درایلی و بندگی با خداوندگار خویش مرافقت نماید از نزول برفور عدول نمود فرمان شد تا پادشاه زاده بلغای با مرد بسیار نامزد محاصرهٔ آن بود لشکر بپای آن کشید و بر مدار آن حصار بست چون ساکنان قلعه درعواقب کار و تصاریف روزگار نظری انداختند بطلب امان وسؤال احسان رسول فرستادند رکن الدّین واسطه شد تا جرایم آن قوم را باقالت مقابل فرمود و دراواخر ذی القعدة من السّنة المذکورة ازآن بدعت خانهٔ طغیان وآشیانهٔ شیطان تمامت

سکان آن با تمامت اقمشه و امتعه بصحرا آمدند- بعد از سه شبانروز لشکر بر بالا رفتند و آنچ آن جماعت از حمل آن عاجز بودند برداشتند و محلات و خانها را بر آب آتش انداختند و بجاروب هدم خاک آن بر باد دادند و باصل متساوی کردند شبی که قضا رسید برین جملت چون روز روشن شد و روزی که نه هنگام بود محاصرهٔ محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان همین قلعهٔ الموت را بعهد حسن صباح در مدت یازده سال بچند بار باقلت عدد و ذخیره آن حکایت را از تواریخ مطالعه باید نمود هیچ بیرون نکرد و فایدهٔ نداد و نزدیک مرد دانا مقرر و محقق است که هر ابتدائی را انتهائی و هر کمالی را نقصانی است که چون وقت آید هیچ دافعهٔ پیش آن حایل نتواند بود و درین هفته محتشم قلاع قهستان شمس الدین دررسید و فرمان یرلیغ التماس کرد و با معتمدان رکن الدین روان شد تا از گردکوه آغاز کنند و تمامت قلاعی که در حدود قهستان مانده بود زیادت از پنجاه قلعه که با افلاک تطاول می جستند و با کواکب تصاول می کردند خراب کنند و شراب تصورات ایشان را سراب واز جوانب دیلمان واشکور و طارم وخرکام کوتوالان بیامدند و در زمرهٔ بندگان ایل منتظم شدند و یرلیغ ستدند و قلاع خراب کردند و پادشاه که چون آفتاب تابنده پاینده باد در اول ذی الحجهٔ من الحجهٔ المذکورة عنان انصراف باصوب اردو معطوف گردانید و تمامت غنایمی که حاصل گشته بود بر شریف و وضیع لشکر ترک و تازیک بخش فرمود و رکن الدین را با تمامت اقارب از بنین و بنات بقزوین فرستاد و مقام ایشان آنجا تعیین فرمود و پادشاه مؤید و منصور که تا نفخ صور باد در آخر این ماه مذکور یاردو نزول فرمود و مانند خرشید در منزل شرف حلول کرد بیک رکضت دیدهٔ که دیده که جهان آرام گرفته و بیک نهضت گوش کدام صاحب هوش شنیده که توسن گردون کالجمل المنیف رام شده بدین فتح که با فتح خیبر هم عنان است و عیان از خبر مغنی است و مشاهده از حکایت کافی حقیقت سر الهی در خروج چنگزخان روشن و مصلحت انتقال ملک و شاهی بپادشاه گیتی منکوقاآن مبین مفاتیح ممالک عالم بدین فتح نامدار در دست قدرت آماده آمد و مغالیق بقایای بلاد اقالیم که هنوز از روی کژبینی از روزگار در چشم داشتی بودند گشاده شد صالحان مفتاح فتوح نام می نهند و طالحان مصباح صبوح لقب می کنند

بدین بشارت برید صبا در وزیدن آمده وطیور هوا در پریدن واولیا ارواح انبیارا تهنیت می گویند و زندگان مردگان را مژدگان می فرستند درین عالم کون وفساد این چه علاج است که پیدا شد و درین غم آشیان دنیا این چه سرور و ارتیاح است که هویدا گشت آنچ می بینم ببیداریست یارب یا بخواب فئهٔ باغیهٔ صباحی و طایفهٔ طاغیهٔ مباحی را در الحادخانهٔ رودبار الموت سنگی بر بنیاد نماند و در بدعت آشیانهٔ آباد نقاشِ ازل بقلم قهر برایوان هریک آیت فَتِلْکَ بُیُوتُهُمْ خاوِیَةً بنگاشت و داعی قضا برچهار سوی مملکت آن مخاذیل ندای فَبُعْداً لِلْقَوْمِ الظّالِمِینَ در داد مشئوم حریم وحرمشان چون مذهب عدمشان ناچیز شد و زر آن قلب کاران مدهوش گندم نمای جو فروش که ابریز می نمود ارزیز گشت امروز بفرّ دولت پادشاه جهان افروز گر درگوشهٔ کاردزنی است کاردزنی پیشه گرفتست و هرکجا داعی ناعی و هر رفیقی رقیقی شده صاحب دعوتان اسماعیلی ذبیح شمشیر زنان احمدی گشته مولاناشان که اللّهمّ مولانا فاهاً بِغیهم خطاب داشت وَ اِنَّ الکافرِینَ لا مَوْلَی لَهُمْ مولی مولان شد وامام عالمشان بلک خداوند عالمشان که معتقد درحق او کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ بود چون نخچیر درشأن تقدیرافتاد ـ محتشمان بی حشمت وکیایان بی کیا وحرمت شدند ازیشان هرکس که مهین بود چون سگ مهین شد و هر دزدار از دَرِ دار و هرکوتوال بی سر وکوپال گشت درمیان خلایق چون جهودان خوار شدند و مانند شوارع خاکسار گشتند شاهان روم وفرنگ که ازخوف آن ملاعین زرد رنگ بودند وجزیه می دادند واز آن خزیه ننگ نمی داشتند خوش غنودند وتمامت عالمیان وبتخصیص اهل ایمان از شرّ مکیدت وخبث عقیدت ایشان آسودند بل کافّهٔ انام از خاصّ وعامّ کرام ولئام درین شادی هم داستان شده وبنسبت این حکایات حکایت رستم دستان افسانهٔ باستان گشته بینائی بصائر بدین فتح مبین است ونوروز عالم افروز ازین کار با زیب وتزیین .

فضل‌الله رشیدالدین

جامع التواریخ

حکایت
ظهور فتنه در بغداد و وقوع مخالفت میان دواتدار و وزیر و ابتداء نکبت خلیفهٔ بغداد

در تاریخ سنهٔ اربع و خمسین و ستمایه باخر تابستان سیلی عظیم بیامد و شهر بغداد غرق شد چنانک طبقهٔ تحتانی عمارات آنجا در آب غرق شد و ناپدید گشت و تا مدت پنجاه روز آن سیل در ازدیاد بود آنگاه روی بانحطاط نهاد و یک نیمهٔ اعمال عراقی خراب شد هنوز غرق مستعصمی در افواه مردم بغداد مذکور باشد و درمیانهٔ آن حادثه زناطره و جمریان و رنود و اوباش دست تطاول و استیلا دراز کردند و هر روز خلقی را می کشتند و مجاهدالدین ایبک دواتدار رنود و اوباش را بخود دعوت میکرد باندک زمانی صاحب شوکت شد و چون قوی حال گشت و خلیفه مستعصم را بی رأی و تدبیر و ساده دل دید با جمعی اعیان مشورت کرد کی اورا خلع کند و دیگری هم از عباسیان بجای او بنشاند وزیر مویدالدین ابن علقمی از آن حال آگاه شد و درخلوت مستعصم را اعلام داد وگفت تدارک ایشان واجبست خلیفه فی الحال دواتدار را بخواند و تقریر وزیر باوی براند وگفت بنا بر اعتمادی کی برتو دارم سخن وزیر درغمز تو نشنیدم و باتو گفتم می باید کی بهیچ وجه فریفته نشوی و پای از جادهٔ طاعت بیرون ننهی ایبک چون شفقت و عاطفت خلیفه احساس کرد درجواب گفت اگر بر بنده گناهی ثابت شود اینک سر و اینک تیغ و مع هذا عفو و صفح و غفران خلیفه کجا رود و امّا وزیر با تزویر را دیو از راه برده است و در دماغ تیرهٔ او ولا و هوآء هلاکو و لشکر مغول پادید آمده و سعایت او درحق من جهت دفع تهمت از خویش میکند و او برخلاف خلیفه است و میان هولاکو و او آمد شد جاسوسان متواتر خلیفه اورا استمالت داد و فرمود کی من بعد بیدار و هوشمند باش مجاهدالدین ایبک از خدمت خلیفه بیرون آمد و بمکابره رنود و اوباش بسیار برخود جمع کرد بقصد خلیفه و شبانه روزی ملازم می بودند خلیفه متوهم شد و دفع اورا لشکر گرد کرد و فتنه و آشوب در بغداد زیادت گشت و اهل آنجا از عباسیان ملول

و متنفر شدند و علامت آخر دولت ایشان دانستند و اختلاف اهوا در میان ایشان ظاهر شد خلیفه هراسان گشت و فخر الدین دامغانی را کی صاحب دیوان بود فرمود تا فتنه را بنشاند و بخط خود مکتوبی نوشت کی آنچ در حق دواتدار گفته اند افترا و بهتان است و مارا بروی اعتماد کلّی است و در امان ماست و آن را بردست ابن درنوش فرستاد تا دواتدار بخدمت خلیفه حاضر شد و استمالت یافته با تشریف و اعزاز بازگشت و در شهر ندا دادند کی آن سخن که در حق دواتدار گفته بودند همه دروغ است و در خطبه بعد از ذکر خلیفه نام دواتدار یاد میکردند و آن فتنه بدین طریق مندفع گشت .

حکایت

توجّه هولاکو خان بجانب بغداد و آمد شد ایلچیان میان او و خلیفه و مآل آن حال

هولاکو خان در نهم ربیع الاخر سنه خمس و خمسین و ستمایه بدینور رسید برعزم بغداد و از آنجا مراجعت نمود و با تبریز آمد در دوازدهم رجب آن سال و هم در دهم رمضان آن سال با همدان آمد و پیش خلیفه ایلچی فرستاد بتهدید و وعید کی بوقت فتح قلاع ملاحده ایلچیان را فرستادیم و از تو چریک مدد خواستیم در جواب گفتی ایلم و لشکر نفرستادی و نشان ایلی و یکدلی آن باشد کی بوقت رکوب بجانب یاغی مارا بلشکر مدد کنی آن را نفرستادی و عذر گفتی هرچند خاندان شما قدیم و بزرگست و دودمان دولت دیده همانا از زبان خاص و عام بسمع شما رسیده باشد کی از عهد چینگکیز خان تا امروز از لشکر مغول بر عالم و عالمیان چه رفته است و با خاندان خوارزمیان و سلجوقیان و ملوک دیالمه و اتابکان و غیر ایشان کی همه خداوندان عظمت و شوکت بودند چه مایه اذلال رفت بقوت خدای قدیم جاوید و در بغداد بر هیچ یک از آن طوایف بسته نبود و در آنجا تختگاه داشتند با وجود قدرت و توانایی کی ماراست چگونه بر ما بسته شود پیش ازین ترا پندها دادیم و اکنون می گوییم از کین و ستیز ما بپرهیز و با درفش مشت مزن و آفتاب بگل میندای کی رنجه شوی مع هذا مضی مامضی اگر بارو خراب کند و خندق بینبارد و مملکت را بفرزند سپرده بیاید و مارا ببیند و اگر نخواهد کی آید وزیر و سلیمانشاه

و دواتدار هرسه را بفرستد تا پیام ما بی زیادت و نقصان بوی رسانند هرآینه چون فرمان ما برد ما را واجب نباشد کینه ورزیدن و ولایت ولشکر و رعیّت باو باند و اگر پند نشنود و سر خلاف وجدل دارد لشکر را ترتیب کند و میدان جنگ را معین گرداند کی ما جنگ اورا میان بسته ایم و مستعد ایستاده وچون من از سرخشم ببغداد لشکر کشم اگر تو در آسمان یا در زمین پنهان شوی اگر خواهی که بر سر و خاندان قدیم خود ببخشایی پند من بگوش هوش بشنو واگر نشنوی به بینم تا خواست یزدان چگونه است چون ایلچیان ببغداد رسیدند وپیغام بگزاردند خلیفه شرف الدین ابن الجوزی را که مردی فصیح بود و بدرالدین محمد دزبکی نخجوانی را درصحبت ایلچیان باز فرستاد وجواب گفت کی ای جوان نورسیده وتمنی عمرابد کرده وبمساعدت و اقبال ده روزه خودرا بر همه عالم غالب ومحیط دیده و فرمان خودرا قضای مبرم وامر محکم دانسته ازمن چیزی کی نیابی چرا می جویی هما نا شه زاده نمی داند کی ازخاور تا باختر وازشاه تا گدای و ازپیر تا برنا کی خدا پرست و دین دارست تمامت بندهٔ این درگاه اند وسپاه من وچون اشارت کنم تا پراکندگان جمع شوند پیشتر کار ایران بسازم و روی بکشور توران نهم و هرکسی را درمحل خویش قرار دهم هرآینه سراسر روی زمین پرشور و آشوب شود ومن جویندهٔ کین وآزار مردم نیستم ونمی خواهم کی از تردّد لشکر زبان رعیت پرآفرین ونفرین گردد وعلی الخصوص که با قاان و هولاکو یکدل ویک زبانم اگر همچون من تخم دوستی کاشتی با خندق و باروی من و بندگان چه کار داشتی راه دوستی سپر وباخراسان گرد و اگر سرجنگ ونبرد داری کی بوقت کین توختن ازآب دریا گرد برانگیزند برین جمله پیغام داده ایشان را بابعضی تحف و هدایا روان کرد چون ایلچیان ازشهر بیرون رفتند همه صحرا مملو عوام الناس بود و زبان بدشنام بر ایلچیان برگشادند وسفاهت آغاز کرده جامهای ایشان می دریدند وخیو می انداختند تا مگرچیزی گویند کی آن را دست آویز ساخته زحمتی رسانند و وزیررا اعلام کردند و در حال صد غلام را بفرستاد تا ایشان را دورگردانیدند و ایلچیان را از آن معرض خلاص داده روانه داشتند ایلچیان چون ببندگی هولاکوخان رسیدند و آنچ دیده بودند عرضه داشتند پادشاه درغضب رفت وفرمود کی همانا خلیفه را هیچ کفایتی نیست کی با ما چون کمان ناراستست اگر خداوند جاوید مدد دهد اورا بگوش مال چون تیر راست گردانم آنگاه رسولان خلیفه ابن الجوزی و

بدرالدین دزبکی در آمدند و رسالت را ادا کردند هولاکو خان از استماع سخنان بی دولتانه برآشفت و فرمود کی خواست خدای با آن قوم دیگرست کی در خاطر ایشان چنین اندیشها می اندازد و درماه... از لو ییل موافق سنه خمس وخمسین وستمایه از پنج انگشت حدود همدان کی اوردوی او بود رسولان خلیفه را اجازت انصراف فرمود و پیغام داد کی خدای جاوید جینگکز خان و اوروغ اورا برکشید و تمامت روی زمین از شرق تا غرب بما ارزانی داشت هرکس که بایلی دل و زبان با ما راست دارد ملک و مال و زن وفرزند و جان بدو بماند وآنک خلاف اندیشد از آنها برخورداری نه بیند و ازخلیفه بازخواست سخت فرمود کی حب جاه ومال وعجب وغرور بدولت فانی ترا چنان فتنه گردانیده کی نیز سخن نیکخواهان در تو اثر نمی کند وگوش تو نیوشای پند ونصیحت مشفقان نیست و از راه پدر و اجداد خود انحراف نموده باید کی مستعد رزم وکارزار باشی کی من بالشکری چون مور و ملخ متوجه ملک بغدادم اگر گردش گردون دگرگون بود حکم از آن خدای بزرگست رسولان بعد از وصول پیغام پادشاه جهانگیر پیش وزیر تقریر کردند واو برمتها بر رأی خلیفه عرضه داشت خلیفه گفت مقتضی رأی تو در دفع این خصم قاهر و قادر چیست وزیر گفت کعبتین خصم ببذل مال باز باید مالید چه جمع دفاین وخزاین جهت وقایت عرض وسلامت نفس کنند از نفایس اموال یکهزار خروار بار ویکهزار سرشتر گزیده ویکهزار سر اسب تازی با آلت وساز ترتیب باید کرد وجهت شهزادگان و امرا بقدر مرتبهٔ هریک هدیه وتحفه درصحبت رسولان کافی داهی فرستاد و عذرخواستن وخطبه وسکّه بنام او قبول کردن خلیفه تدبیر وزیر پسندیده داشته و باتمام آن اشارت فرمود مجاهد الدین ایبک که اورا دواتدار کوچک گفتندی بسبب وحشتی که میان او و وزیر قایم بود باتفاق دیگر امرا و رنود بغداد بخدمت خلیفه پیغام فرستاد کی وزیر این تدبیر جهت مصلحت خویش اندیشیده تا خودرا نزد هولاکو خان مشکور گرداند و مارا ولشکریان را در محنت و بلا اندازد ما نیز سر راهها نگاه داریم و رسولان را با مال بگیریم و در بلا وعنا اندازیم خلیفه بدان سخن ارسال حمل فروگذاشت و ازسر تهوّر وغرور پیش دستور فرستاد کی از قضای مستقبل مترس و افسانه مگو چه میان و هولاکو و منکگوقاآن دوستی و یگانگی است نه دشمنی وبیگانگی چون من دوست ایشانم هرآینه ایشان دوست و هواخواه من باشند همانا پیغام رسولان دروغ است

و اگر چنانک برادران مرا خلافی و غدری اندیشند خاندان عباسی را ازآن چه باک چون پادشاهان روی زمین مارا بمثابت و منزلت لشکراند و امر و نهی مرا مطیع و منقاد از هرکشوری لشکری بخواهم و بدفع ایشان برنشسته ایران و توران بر برادران بشورانم تو دل را قوی دار و از تهدید و وعید مغول مترس که ایشان اگرچه نو دولت اند و صاحب شوکت امّا با خاندان عباسی جز هوس در سر و باد در دست ندارند وزیر ازآن سخنان پریشان یقین دانست کی دولت ایشان منقطع خواهد شد و چون در زمان وزارت او انقطاع می یافت چون مار برخود می پیچید و از هرگونهٔ تدبیری می اندیشید و امرای بغداد و بزرگان آنجا چون سلیمان شاه بن برجم و فتح الدین ابن کرد و مجاهدالدین ایبک دواتدار کوچک پیش وزیر جمع شدند و زبان بقدح وطعن خلیفه درازکردند کی او دوست مسخرگان و مطربانست و دشمن سپاهیان ولشکریان و ما امرای لشکر آنچ درعهد پدرش بیندوختیم درزمان او فروختیم سلیمانشاه گفت اگرخلیفه بر دفع این خصم قوی اقدام ننماید و مبادرت و مسارعت نجوید عمّا قریب لشکر مغول برملک بغداد چیره کردند و آنگاه برهیچ آفریده رحم نکنند چنانک با دیگر بلاد و عباد کردند حضری و بدوی و قوی و ضعیف هیچ کدام رانگذارند و برو کیان را از ستر عصمت بیرون آورند و و درین حال اگر مغول جملهٔ جوانب را فرونگرفته بودندی جمع لشکر اطراف سهل بودی و من بالشکری شبیخون برده ایشان را پراکنده گردانیدمی و اگر برخلاف متصوّر افتد جوانمردرا اولی آنک درمیدان جنگ بنام و ننگ کشته شود چون آن سخن بخلیفه رسید پسندیده داشت و با وزیر گفت سخن سلیمانشاه درجان خسته اثر مرهم دارد بموجب تقریر او لشکررا عرض ده تا ایشان را بدرم و دینار توانگر گردانم و بسلیمان شاه سپار تا بسخن خود برسد وزیر دانست کی خلیفه زر ندهد لیکن علی رغم اعدارا برفور اظهار نکرد و عارض را فرمود تا بتدریج لشکررا اندک اندک عرض میدهد تا آوازهٔ ازدحام لشکر درحضرت خلیفه بدور و نزدیک و ترک و تازیک برسد و درقصد فاترشوند عارض بعد از پنج ماه اعلام وزیرکرد کی گروهی انبوه ولشکری فراوان جمع شدند گاه زردادن خلیفه است وزیر عرضه داشت و مستعصم عذر گفت وزیر از مواعید او بکلّی مأیوس شد و بقضا رضا داده دیدهٔ انتظار بر دریچهٔ اصطبار گذاشت تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون ودرآن فترت

چون دواتدار با وزیر بد بود و رنود و اوباش شهر متابع او در افواه مردم انداختند کی وزیر با هولاکو یکیست و نصرة او و خذلان خلیفه میخواهد و مظنه آن بود و خلیفه باز بر دست بدرالدّین دزبکی و قاضی بندنیجان اندک تحفهٔ فرستاد و پیغام داد کی هرچند پادشاه را معلوم نیست لیکن از واقفان احوال سؤال کند کی تا غایت وقت هر پادشاه کی قصد خاندان عباسی و دار السلام بغداد کرد عاقبت او وخیم گشت و هرچند شاهان با صلابت و خسروان صاحب شوکت قاصد ایشان شدند بنای این دولتخانه بغایت محکم افتاده و تا قیامت پایدار خواهد بود در ایام ماضی یعقوب لیث صفاری قصد خلیفهٔ عهد کرد و بالشکری انبوه متوجه بغداد شد بمقصد نارسیده از درد شکم جان بداد و همچنین برادرش عمرو عازم شد اسمعیل بن احمد سامانی اورا گرفته و بندکرده ببغداد فرستاد تا خلیفه آنچ مقدور قضا بود بروی براند و بساسیری بالشکری گران از مصر ببغداد آمد و خلیفه را بگرفت و در حدیثه محبوس گردانید و در بغداد دو سال خطبه و سکّه بنام مستنصر کرد کی در مصر خلیفهٔ اسماعیلیان بود و عاقبت طغرلبک سلجوقی را خبر شد و از خراسان بالشکری جرّار قصد بساسیری کرد و اورا بگرفت و بکشت و خلیفه را از حبس بیرون آورده ببغداد آورد و بخلافت بنشاند و سلطان محمّد سلجوقی نیز قاصد بغداد شد و از راه منهزم بازگشت و در راه نماند و محمّد خوارزمشاه بقصد و قلع این خاندان لشکری بزرگ آورد و از اثر خشم خدا در کریوهٔ اسدآباد ببرف و دمه گرفتار شد و اکثر لشکر او تلف شدند و خایبا خاسرا مراجعت نمود و از جدّ تو چینگکز خان در جزیرهٔ آبسکون دید آنچ دید پادشاه را قصد خاندان عباسی اندیشیدن مصلحت نیست از چشم بد روزگار غدّار بیندیشد از آن سخنان خشم هولاکو خان زیادت شد و رسولان را بازگردانید .

حکایت
مشغول شدن هلاکو خان بترتیب و تجهیز لشکر جهت فتح بغداد و مسخّر کردن حوالی آن

و چون رسولان را بازگردانید از کثرت لشکر بغداد اندیشه میکرد بترتیب و تجهیز لشکر مشغول

شد و خواست کی پیشتر اطراف وجوانب بغداد کی کوههای سرافراز منیع است مسخر گرداند نزد حسام الدین عکه کی از قبل خلیفه حاکم درتنک وآن نواحی بود و از مستعصم بواسطهٔ تدنق رنجیده بود ایلچی فرستاد و اورا طلب داشت حسام الدّین بی تردّد درتنک بفرزند خود امیرسعد سپرد و برفور ببندگی آمد هلاکوخان اورا بسیار عاطفت وسیورغامیشی فرمود واجازت مراجعت ارزانی داشت و دزرز و دزمرج وچند پاره قلعهٔ دیگر بوی بخشید او بازگشت وبهر دزی لشکری فرستاد تا تمامت ایل و مطیع شدند و دزها بوی تسلیم کردند وچون مطلوب دیرینهٔ او بحصول پیوست ولشکریان سلیمان شاه نزد او جمع شدند دل بزرگ ومتکبر شد وپیش حاکم اربیل ابن صلایهٔ علوی رسول فرستاد تا اورا با دیوان عزیز آشتی دهد وگفت هولاکورا بمیزان کفایت وکیاست برگراییدم هرچند بیکبار تعنیف وتخویف است امّا پیش من وزنی و قدری ندارد اگر خلیفه مرا بنوازد و قوی دل گرداند ولشکری سوار بفرستد من نیز قرب صد هزار پیاده کرد و ترکمان متفرق جمع گردانم و راهها بر هولاکوخان بگیرم ونگذارم کی هیچ آفریده از لشکر او بولایت بغداد درآید ابن صلایه وزیررا از آن حال اعلام داد و او نزد خلیفه عرضه داشت زیادت التفاتی نرفت وآن سخن بغنغنه بسمع هولاکوخان رسید آتش غضب بغایت ملتهب گشت کیتبوقا نویان را با سی هزار سوار بدفع ایشان روانه فرمود او چون نزدیک رسید حسام الدین را بخواند کی عزیمت بغداد مصمم است و بکنکاج تو احتیاج حسام الدین بی تفکر و توقف بیامد کیتبوقا اورا توکیل فرمود وگفت اگر خواهی کی خلاص یابی و برقرار حاکم این قلعها باشی زن وفرزندان ومتعلقان ولشکرها خودرا تمامت از دزها فرود آر تا شماره کنم و مال و قوبجور را مقرر گردانم حسام الدین چاره ندید تمامت را حاضر گردانید کیتبوقا گفت اگر دل تو با پادشاه راستست بفرمای تا تمامت قلعهارا خراب گردانند تا آن معنی محقق گردد او دریافت کی سخنان بیهودهٔ او بایشان رسید دست از جان شیرین شسته فرستاد تا همهٔ دزهارا خراب کردند بعد از آن اورا با تمامت اتباع بکشتند مگر اهل یک قلعه کی پسرش امیرسعد برآنجا بود و اورا بتخویف و انذار طلب داشتند اجابت ننمود وگفت پیمان شما نادرستست اعتماد ندارم و مدتی خلیع العذار درآن کهسار می گردید و عاقبة الامر ببغداد رفت و از دیوان عزیز نوازشها یافت و درجنگ بغداد بقتل آمد وکیتبوقا نویان

از آن حدود مظفر و منصور با بندگی حضرت آمد و هولاکوخان با ارکان دولت و اعیان حضرت درباب آن عزیمت مشورت میکرد و هریک برحسب معتقد خویش چیزی می گفتند حسام الدین منجم راکه بفرمان قاآن مصاحب او بود تا اختیار رکوب و نزول میکند طلب داشت و فرمود هرآنچه درنجوم می نماید بی مداهنه تقریر کن چون بواسطهٔ قربت جرأتی داشت مطلقا با پادشاه گفت که مبارک نباشد قصد خاندان خلافت کردن ولشکر به بغداد کشیدن چه تا غایت وقت هر پادشاه که قصد بغداد و عباسیان کرد از ملک و عمر تمتع نیافت اگر پادشاه سخن بنده نشنود و آنجا رود شش فساد ظاهر شود اوّل آنکه همه اسپان بمیرند و لشکریان بیمار شوند دوّم آفتاب نه برآید سوّم باران نبارد چهارم باد صرصر برخیزد و جهان بزلزله خراب شود پنجم نبات اززمین نروید ششم آنکه پادشاه بزرگی درآن سال وفات یابد هولاکوخان برآن سخن از وی حجت طلبید ومچلکه گرفت بخشیان و امرا باتفاق گفتند رفتن به بغداد عین مصلحت است بعد ازآن خواجهٔ جهان نصیرالدین طوسی راطلب فرمود و با او کنکاج کرد خواجه متوهم گشت پنداشت کی برسبیل امتحان است گفت ازین احوال هیچ یک حادث نشود فرمود پس چه باشد گفت آنکه بجای خلیفه هولاکوخان بود بعد ازآن حسام الدین راطلب فرمود تا با خواجه بحث کند خواجه گفت باتفاق جمهور اسلام بسیاری ازصحابهٔ کبار شهید شده اند وهیچ فسادی ظاهر نشد اگرگویند خاصیت عباسیان است ازخراسان طاهر بحکم مأمون بیامد و برادرش محمد امین رابکشت ومتوکل راپسر باتفاق امرا بکشت ومنتصر ومعتز را امرا و غلامان بکشتند وعلی هذا چند خلیفهٔ دیگر بدست هرکس بقتل آمدند وهیچ خللی ظاهر نگشت

حکایت

جزم العزم هولاکوخان بقصد بغداد ولشکر کشیدن ازاطراف وجوانب بمدینة السلام ومستخلص گردانیدن آن وانتهای دولت خلفاء عباسیّه

عزم بغداد را جزم فرموده فرمود تا لشکرهای جرماغون و بایجونویان که یورت ایشان درروم

معین بود برمیمنه از طرف اربیل بموصل درآیند و ازجسر موصل گذشته برجانب غربی بغداد نزول کنند بمیقاتی معین تا چون رایات ما از طرف شرقی برسد ایشان ازآن صوب درآیند وشاهزادگان بولغا پسر شیبان پسر جوجی و توتار پسر سنقور بن جوجی و قولی پسر اورده بن جوجی و بوقای تیمور و سیونجاق نویان همه برمیمنه از کریوهٔ سوناتای نویان درآیند بجانب هولاکوخان وکیتبوقانویان و قودوسون و ایلکا برمیسره از حدود لرستان وکریت وخوزستان و بیات تا ساحل عمان می آمدند و هولاکوخان درمرغزار زکی از حدود همدان اغروقها را بگذاشت وقیاق نویان را برسر معین کرد و در اوایل محرم سنهٔ خمس وخمسین وستمایه بالشکرها درقلب که مغول قول گویند براه کرمان شاهان وحلوان روانه شدند و امراء بزرگ کوکا ایلکا و ارقتو و ارغون آقا و از بیتکچیان قراقای وسیف الدین بیتکچی که مدبر مملکت بود و مولانا خواجه نصیرالدین طوسی و صاحب سعید علاء الدّین عطاملک با تمامت سلاطین وملوک و اتابکان ایران زمین در بندگی بودند چون بمبارکی باسد آباد رسیدند دیگر بار باستحضار خلیفه ایلچی فرستاد خلیفه دفعی میگفت و در دینور ابن الجوزی دیگر بار از بغداد برسید حامل پیغام بوعد و وعید و التماس آنکه هولاکوخان بازگردد و آنچه مقرر گرداند هرسال بخزانه می رساند هولاکوخان اندیشید که خلیفه میخواهد که لشکرها بازگردد تا ایشان کار عصیان ساخته گردانند فرمود که چون چندین راه آمدیم خلیفه را نادیده چگونه بازگردیم بعد از حضور و مشاهده ومشافهه باجازت او مراجعت نماییم واز آنجا بکوههای کردان درآمدند در بیست وهفتم آن ماه بکرمانشاهان نزول فرمود وقتل وغارت کردند و ایلچی فرستاد تا شهزادگان وسونجاق و بایجونویان وسونتای بتعجیل حاضر شوند درطاق کسری به بندگی رسیدند وایبک حلبی وسیف الدین قلیچ را که از آن طرف طلایه بودند گرفته به بندگی آوردند هولاکوخان ایبک را بجان امان داد و او قبول کرد که سخنها را براستی عرضه دارد هولاکوخان ایشان را نوکر یزک مغول گردانید و امرا را با نواخت و نوازش بازگردانید تا از دجله بگذرند و متوجه غربی بغداد گردند وچنانک عادت ایشان است شانهاء گوسفند بسوختند و بازگشتند و از دجله گذشته متوجه غربی بغداد شدند طلایهٔ بغداد بدان طرف قبچاقی بود قراسنکقور نام وسلطان جوق نام ازنسل خوارزمیان دریزک مغول بود نامهٔ پیش قراسنکقور فرستاد که من وتو ازیک جنسیم و من بعد از تکاپوی بسیار از سر عجز واضطرار

به بندگی حضرت پیوستم و ایل شدم و مرا نیک میدارند شما نیز برجان خود رحم کنید و بر اولاد خویش ببخشایید و ایل شوید تا بخان و مان و جان و مال ازین قوم امان یابید قراسنقور جواب نوشت که مغول را چه محل باشد که قصد خاندان عباسی کند چه آن خانواده چون دولت چینگگزخان بسیار دیده و اساس آن از آن استوارترست که بهر تندبادی متزلزل گردد و زیادت از پانصد سال است که تا حاکمند و هرآفریده که قاصد ایشان شد زمان اورا امان نداد چون تو مرا بتازه نهال دولت مغول دعوت کنی از کیاست دور باشد طریق آشتی و دوستی آن باشد که هولاکوخان چون از فتح بلاد و قلاع ملاحده فارغ شد از طرف ری نگذاشتی و باخراسان و ترکستان مراجعت نمودی دل خلیفه از لشکر کشیدن او رنجیده است والحالة هذه اگر هولاکوخان از کردهٔ خود پشیمان شده سپاه را با همدان گرداند تا ما دواتدار را شفاعت کنیم تا او پیش خلیفه تضرّع کند یمکن که از سر رنجش برود و صلح قبول کند تا در قتال و جدال بسته شود سلطانجوق آن نامه را در بندگی هولاکوخان عرضه کرد بخندید و گفت استظهار من بکردگارست نه بدرم و دینار اگر خدای جاوید یار و معین باشد مرا از خلیفه و لشکر او چه اندیشه خواهد بود.

و باز ایلچی فرستاد که اگر خلیفه ایل است بیرون آید و الا جنگ را ساخته باشد و پیشتر وزیر و سلیمانشاه و دواتدار بیایند تا سخنها بشنوند و روز دیگر کوچ کرد و بکنار رودخانهٔ حلوان فرود آمد نهم ذی الحجّه سنهٔ خمس و خمسین و ستمایه و تا بیست و دوم آن ماه آنجا مقیم بود و در آن ایام کیتبوقا نویان از بلاد لرستان بسیاری بگرفت لطفاً و عنفا و در یازدهم جقشاباط ای از مفاعیل موافق نهم محرم سنهٔ ست و خمسین و ستمایه بایجو نویان و بوقای تیمور و سیونجاق نویان بموعدی که معین بود از راه دجیل از دجله گذشته بحدود نهر عیسی رسیدند سیونجاق نویان از بایجو التماس کرد تا مقدمهٔ لشکر غربی بغداد باشد و بعد از اجازت روان شد و بحربیه آمد و مجاهدالدین ایبک دواتدار که سر لشکر خلیفه بود و ابن کرد پیشتر میان بعقوبه و باجسری لشکرگاه ساخته بودند چون شنیدند که مغول بجانب غربی آمده از دجله گذشته در حدود انبار بدر کوشک منصور بالای مضرفه بر نه فرسنگی بغداد با سیونجاق و بوقای تیمور مصاف دادند لشکر مغول عطفهٔ دادند و بالبشیریه آمدند از ناحیت دجیل

12

و چون بایجو و ایشان رسیدند ایشان را باز گردانیدند و در آن حدود آبی بزرگ بود مغولان بند
آن بگشادند تا پس پشت لشکر بغداد همهٔ صحرا باب غرق شد بایجو و بوقاتیمور بوقت طلوع صبح
پنجشنبهٔ روز عاشورا بر دواتدار و ابن کرد زدند و ظفر یافته لشکر بغداد را بهزیمت کردند و فتح الدین ابن کرد
و قراسنقور کی سرور لشکر بودند با دوازده هزار مرد از بغدادیان بقتل آمدند غیر از آنچ غرق شدند یا درگل
بماندند و دواتدار با معدودی چند گریخته با بغداد آمد و چندی بحلّه و کوفه گریختند و شب شنبه منتصف محرّم
بوقاتیمور و بایجو نویان و سونجاق نویان ببغداد آمدند و بر جانب غربی مستولی شدند و در محلّات شهر
بکنار دجله فرو آمدند و از طرف نجاسیه و صرصر کیتبوقا نویان و دیگران برسیدند بالشکری انبوه و
هولاکوخان اغروق را در خانقین رها کرده عازم شد و هفدهم جغتشیاباط آی موغای ییل موافق پانزدهم
محرّم مذکور بطرف شرقی فرو آمد و لشکر مغول چون مور و ملخ از جمیع جوانب و حوالی درآمدند و پیرامون
باروی بغداد نرکه کردند و دیوار نهادند و سه شنبه بیست و دوم محرّم بطالع حمل ابتدای حرب
کردند و جنگ درپیوستند از طرف طریق خراسان پادشاه جهان در قلب بود بر بسیار شهر مقابل
برج عجمی و ایلکای نویان و قویا بدروازهٔ کلواذی و قلی و بلغا و توتار و شیرامون و ارقتوی بدر شهر
بدروازهٔ سوق سلطان و بوقاتیمور از طرف قلعه و جانب قبله بموضع دولاب بقل و بایجو و سونجاق
از جانب غربی آنجا کی بیمارستان عضدیست باتفاق جنگ میکردند و برابر برج عجمی مجانیق
راست کردند و آن برج را رخنه کردند خلیفه وزیر و جاثلیق را بیرون فرستاد و گفت پادشاه
فرموده بود کی وزیر را بفرستم بقول وفا کرده اورا فرستادم پادشاه نیز بسخن خود برسد هولاکوخان فرمود
کی آن شرط بدر همدان کرده بودیم این زمان کی ببغداد آمدیم و دریای آشوب و فتنه در اضطراب آمد
چگونه بیکی قناعت نماییم هرسه را باید فرستاد یعنی دواتدار و سلیمان شاه را نیز بباید فرستاد رسولان
باشهر رفتند و دیگر روز وزیر و صاحب دیوان و جمعی معارف و مشاهیر بیرون آمدند ایشان را باز
گردانیدند و شش شبانه روز جنگ سخت کردند و هولاکوخان فرمود تا شش یرلیغ نوشتند کی قضاة
و دانشمندان و شیخان و علویان و ارکاوونان و کسانی که با ما جنگ نکنند ایشان را بجان از ما امانست
و کاغذها بر تیر بسته از شش جانب بشهر انداختند و چون در حدود بغداد سنگ نبود از جلولا و جبل حمرین

می آوردند و نخلها را می بریدند و بجای سنگ می انداختند و آدینه بیست و پنجم محرم برج عجمی را خراب کردند و دوشنبه بیست و هشتم محرم از آن طرف کی پادشاه بود برابر برج عجمی لشکر مغول مکابره بر بارو رفتند و سر دیوارها از مردم خالی کردند و از جانب سوق سلطان بلغا و توتار بودند هنوز بر دیوار نرفته بودند هلاکوخان با ایشان عتاب فرمود نوکران ایشان نیز بر رفتند و شب را تمامت بر سر دیوار جانب شرقی مسلّم گردانیده بودند و بوقت جسر بستن پادشاه فرموده بود تا از بالا و زیر بغداد جسر بسته بودند و کشتیها معدّ داشته و مجانیق نصب کرده و محافظان نشانده و بوقا تیمور با تومانی لشکر بر سر راه مداین و بصره نشسته بود تا اگر کسی بکشتی گریزد مانع شود و چون حرب بغداد سخت شد و کار بر مردم تنگ آمد دواتدار خواست کی بر کشتی نشسته بجانب شیب گریزد چون از قریهٔ العقاب بگذشت لشکر بوقا تیمور سنگ منجنیق و تیر و قواریر نفط روان کردند و سه کشتی بستدند و مردم را هلاک کردند دواتدار منهزم بازگشت چون خلیفه بر آن حال وقوف یافت بکلی از ملک بغداد مأیوس گشت و هیچ مفری و مهربی ندید گفت ایل می شوم و فخرالدین دامغانی و ابن درنوش را با تحفهٔ اندک بیرون فرستاد بنا بر آنک اگر بسیار فرستد دلیل خوف باشد و خصم چیره گردد هولاکوخان بدان التفات نفرمود و محروم بازگشتند و سه شنبه بیست و نهم محرّم پسر میانین خلیفه ابوالفضل عبدالرحمن بیرون آمد و وزیر با شهر رفت و صاحب دیوان و جمعی از بزرگان با ابوالفضل بودند و مال بسیار آورده آن نیز مقبول نیفتاد دیگر روز سلخ محرّم پسر بزرگترین و وزیر و جمعی مقربان بشفاعت بیرون آمدند فایده نداد و با شهر رفتند هولاکوخان خواجه نصیرالدین طوسی و ایتمور نامی را برسالت پیش خلیفه فرستاد و در صحبت ایشان و غرهٔ صفر بیرون آمدند پادشاه فخرالدین دامغانی را کی صاحب دیوان بود و ابن الجوزی و ابن درنوش را بشهر فرستاد تا سلیمانشاه و دواتدار را بیرون آوردند و جهت استظهار ایشان یرلیغ و پایزه داد و فرمود کی ارادت خلیفه است اگر خواهد بیرون آید و الّا نیاید و لشکر مغول تا بیرون آمدن ایشان برقرار بر سر دیوار باشد پنج شنبه غرّهٔ صفر ایشان هر دو بیرون آمدند و باز ایشان را با شهر فرستاد تا متعلقان خود را بیرون آرند تا بحریک مصر و شام برنشینند لشکر بغداد در صحبت ایشان عزم بیرون آمدن کردند خلقی بی اندازه بامید آنک خلاص یابند و ایشان را بر هزاره و صده و دهه

قسمت کرده تمامت را بکشتند و آنچ در شهر بماندند در نقبها و گلخنها بگریختند و جمعی از اعیان شهر بیرون آمدند و زنهار میخواستند کی خلق بسیار مطیع اند ایشانرا مهلت فرمایند چه خلیفه پسران را میفرستد و خود نیز می آید در اثنای آن حکایت تیری بر چشم هندو بیتکچی آمد کی از اکابر امرا بود هولاکوخان عظیم خشم گرفت و در استخلاص بغداد استعجال فرمود خواجه نصیرالدین را فرمود تا مقام با دروازه حلبه بر جهت امان مردم و آغاز بیرون آوردن خلق از شهر کردند و آدینه دوم صفر دواتدار را با اتباع بقتل آوردند و سلیمانشاه را با هفتصد کس از اقارب حاضر گردانیدند و دست بسته سخن پرسیدند کچون تو اخترشناس و منجم بودی و بر احوال سعود و نحوس فلک واقف چگونه روز بد خود ندیدی و مخدوم خود را پند ندادی تا از راه صلح بخدمت ما آمدی سلیمانشاه گفت خلیفه مستبد و بی سعادت بود پند نیک خواهان نمی شنود فرمان شد تا اورا با تمامت اتباع و اشیاع شهید کردند و امیر تاج الدین پسر دواتدار بزرگ را تیر بکشتند و سر هر سه بر دست ملک صالح پسر بدرالدین لؤلؤ بموصل فرستادند بدرالدین با سلیمانشاه دوست بود بگریست لیکن از بیم جان سر ایشان را بر دار کرد بعد از آن مستعصم خلیفه چون دید کی کار از دست برفت وزیر را بخواند و پرسید کی تدبیر این کار چیست در جواب این بیت بر خواند :

یظنون ان الامر سهل و انما　　　　هو السیف حدت للقاء مضاربه

و بعد خراب البصره با هر سه پسر ابوالفضل عبدالرحمن و ابوالعباس احمد و ابوالمناقب مبارک روز یکشنبه چهارم صفر سنهٔ ست و خمسین و ستمایه بیرون آمد و سه هزار کس از سادات و ایمه و قضاة و اکابر و اعیان شهر با وی بودند و هولاکوخان را بدید و پادشاه هیچ خشم ظاهر نکرد و خوش و نیکو بپرسید و بعد از آن با خلیفه گفت بگوی تا مردم شهر سلاح را بیندازند و بیرون آیند اهل شهر گروه گروه سلاح انداخته بیرون می آمدند و مغولان ایشان را بقتل می آوردند و فرمان شد تا خلیفه و پسران و متعلقان بر دروازهٔ کلواذی بلشکرگاه کیتبوقا نویان خیمه زدند و فرو آمدند و چند مغول را موکل ایشان گردانیدند و خلیفه بچشم حقیقت در هلاک خود می نگریست و بر ترک حزم و اباء قبول نصایح تاسف میخورد و چهارشنبه هفتم صفر ابتدای غارت و قتل عام بود و لشکر بیکبار در شهر رفتند و تر و خشک می سوختند مگر خانهٔ معدودی چند از ارکاونان و بعضی غرباء و هولاکوخان روز نهم

صفر در شهر رفت بمطالعهٔ خانهٔ خلیفه و در شمنه بنشست وطوی امراکرد و باستحضار خلیفه اشارت فرمود و فرمود کی تو میزبانی و ما میهمان بیار تا در خور ما چه داری خلیفه آن سخن را حقیقت انگاشت و از خوف می لرزید و چنان متدهش گشته کی مفاتیح مخازن را باز نمی شناخت فرمود تا قفلی چند بشکستند و مقدار دو هزار تا جامه و ده هزار دینار و نفایس و مرصعات و جواهری چند بیندگی آورد هولاکوخان بدان التفاتی نفرمود و جمله بامرا و حاضران بخشید و با خلیفه گفت اموال کی بر روی زمین داری ظاهرست و از آن بندگان ما آنچ دفاین است بگو تا چیست و کجاست خلیفه بحوضی پر از زر درمیان سرای معترف شد آن را بکادیدند و پر از زر سرخ بود تمامت درستهای صد مثقالی و فرمان شد تا حرمهای خلیفه را بشمارند هفتصد زن و سریت و یک هزار نفر خادم بتفصیل آمدند خلیفه چون از شمار حرم آگاه شد تضرع کرد و گفت اهل حرم را کی آفتاب و ماه بر ایشان نتافته بمن بخش فرمود کی ازین هفتصد صد را از میانه اختیار کن و باقی بگذار خلیفه صد زن را از نزدیکان و خویشان با خود بیرون برد هولاکوخان شبانگاه باوردو آمد و بامداد فرمود تا سونجاق بشهر رفت و اموال خلیفه را ضبط کرد و بیرون فرستاد بر جمله آنچ از ششصد سال جمع کرده بودند تمامت پیرامن کرباس کوه کوه برهم نهادند و بیشتر مواضع شریفه چون جامع خلیفه و مشهد موسی جواد علیه السلام و تربتهای رصافه سوخته شد و خلق شهر شرف الدین مراغهٔ و شهاب الدین زنجانی و ملک دل راست فرستادند و امان خواستند حکم نافذ گشت تا من بعد قتل و غارت در توقف دارند چه ملک بغداد از آن ماست برقرار بنشینند و هر کس بکار خود مشغول شوند بقیهٔ شمشیر بغداده بجان امان یافتند و هلاکوخان جهت عفونت هوا روز چهارشنبه چهاردهم صفر از بغداد کوچ فرمود و بدیه وقف و جلابیه نزول کرد و امیر عبدالرحمن را بفتح ولایت خوزستان فرستاد و خلیفه را طلب فرمود او امارات بد بر حال خود مشاهده کرد و بغایت بترسید و با وزیر گفت چارهٔ کار ما چیست در جواب گفت لحیتنا طویلة و مراد او آن بود کی در اوّل حال کی تدبیر کرده بود تا حملی فراوان فرستند و آن قضیّه را دفع کنند دواتدار گفته بود لحیة الوزیر طویلة و منع آن معنی کرده و خلیفه سخن او مسموع داشت و تدبیر وزیر فروگذاشت بر جمله خلیفه از جان نا امید شد و اجازت خواست تا در حمام رود و تجدید غسلی کند هولاکوخان

فرمود کی با پنج مغول در رود گفت صحبت پنج زبانیه نمی خواهم .

و آخر روز چهارشنبه چهاردهم صفر سنهٔ ست وخمسین وستمایه کار خلیفه با پسر بزرگتر و پنج خادم کی ملازم او بودند در دیه وقف تمام کردند و روز دیگر دیگرانرا کی بدروازهٔ کلواذی با او فرود آمده بودند شهید کردند و هرکس را از عباسیان کی یافتند زنده نگذاشتند مگر معدودی چند کی ایشان را در حسابی نیاوردند ومبارکشاه پسر کهین خلیفه را باولجای خاتون بخشیدند وخاتون اورا بمراغه فرستاد تا پیش خواجه نصیرالدین بود و اورا زنی مغول دادند و از وی دو پسر آورد و آدینه شانزدهم صفر پسر میانهٔ خلیفه را بپدر وبرادران رسانیدند و دولت خلفاء آل عباس که بعد از بنی امیه نشسته بودند منقضی شد و مدّت خلافت ایشان پانصد وبیست و پنج سال بود و عدد ایشان سی وهفت نفر بموجبی که مسمی ومفصل درقلم می آید

سفاح	منصور	مهدی	هادی	رشید	امین
مأمون	معتصم	واثق	متوکل	منتصر	مستعین
معتز	مهتدی	معتمد	معتضد	مکتفی	مقتدر
قاهر	راضی	متقی	مستکفی	مطیع	طایع
قادر	قایم	مقتدی	مستظهر	مسترشد	راشد
مقتفی	مستنجد	مستضی	ناصر	ظاهر	مستنصر

مستعصم هفده سال خلافت کرد و هم درآن روز کی خلیفه را شهید کردند وزیر او مؤیّدالدّین ابن علقمی را براه وزارت وفخرالدین دامغانی را بصاحب دیوانی با شهر فرستادند وعلی بهادر را بشحنگی و سرخیلی ارتاقان و اوزان نامزد کردند و بنیابت امیر قراقای عمادالدین عمر قزوینی را معین کردند و او مسجد خلیفه ومشهد موسی جوادرا عمارت کرد ونجم الدین ابی جعفر احمد عمران کی اورا ملک راست دل میگفتند بولایت اعمال شرقی بغداد چون طریق خراسان و خالص و بندنجین منصوب شد و قاضی القضاتی نظام الدین عبدالمؤمن بندنجین را فرمود و ایلکای نویان وقرابوقارا با سه هزار سوار مغول معین فرمود و با بغداد فرستاد تا با عمارت آرند و کارها تمام کنند و هرکس کشتگان ومتعلقان خودرا درخاک

کردند چهار پایان مرده را از راه برداشتند و بازارها را معمور گردانیدند در پنج شنبه بیست و نهم صفر شرف الدین پسر وزیر و صاحب دیوان جهت استطلاع امور بدرگاه آمدند و بازگشتند و هولاکوخان روز آدینه بیست و سوم صفر کوچ فرمود و بقبهٔ شیخ مکارم نزول فرمود و از آنجا کوچ بر کوچ رفت تا بخانقین باورودهای خود رسید و بوقت محاصرهٔ بغداد از حلّه چند علوی دانشمند بیامدند و التماس شحنه کردند هولاکوخان توکل و امیر نحلی نخجوانی را آنجا فرستاد و برعقب ایشان بوقا تیمور برادر اولجای خواتون را جهت امتحان اهل حلّه و کوفه و واسط بفرستاد مردم حلّه استقبال لشکر کردند و بر فرات پول بستند و بوصول ایشان شادیها نمودند بوقا تیمور ایشان را ثابت قدم دید دهم صفر کوچ کرد و متوجّه واسط شد هفدهم برسید و اهل آنجا ایل نشدند مقام کرد و شهر بستد و قتل و غارت آغاز کرد و قرب چهل هزار آدمی بقتل آورد و از آنجا بخوزستان رفت و شرف الدین ابن الجوزی را با خود ببرد تا شهر شوشتر را ایل کرد و سپاهیان و ترکان خلیفه بعضی بگریختند و بعضی کشته شدند و بصره و آن حدود نیز ایل شدند و امیر سیف الدین بیتکچی از بندگی حضرت التماس کرد کی صد مغول را بنجف فرستاد تا مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلم را و اهل آنجا را محافظت نمودند و دوازدهم ربیع الاوّل بوقا تیمور بالشکرگاه رسید و نوزدهم ربیع الاوّل رسولان حلب را کی ببغداد آمده بودند بازگردانیدند حامل مکتوبی کی خواجه نصیر الدین طوسی بفرمان هلاکوخان بعربی سواد کرده بود و نسخهٔ آن اینست :

اَمّا بَعد فقد نزلنا بغداد سنة ستّ وخمسین وستمایة فساء
صباح المنذرین فدعونا مالکها و ابی فحق علیه القول فاخذناه
اَخذا وبیلا وقد دعوناک الی طاعتنا فان اتیت فروح و
ریحان وان ابیت فخزی وخسران فلاتکن کالباحث
عن حتفه بظلفه والجادع مارن انفه بکفه فتکون من الاخسرین
أعمالا الذین ضل سعیهم فی حیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون
صنعا وما ذلک علی الله بعزیز والسلام علی من اتبع الهدی.

و هولاکو خان روز چهارشنبه یازدهم ربیع الاخر باغروق رسید بحدود همدان وسیاه کوه از ان سغر فرود آمد مزاجش منحرف شده بود و باصحّت آمد و شانزدهم ربیع الآخر کوکه بیتکچی نماند و چهارشنبه بیستم ربیع الآخر ایلکای نویان و بعضی امرا با درگاه رسیدند و پنج شنبه دوّم جمادی الآخر مؤیدالدین وزیر بغداد نماند و پسرش شرف الدین را بجای او نصب کردند.

شہاب الدین عبداللہ ابن فضل اللہ شیرازی

تاریخ وصّاف

ذکر سلطان جلال الدین

چون پدرش ازین کلبهٔ عنا که کلیهٔ مقاصد او گل بنجار بدل کردن و نوش را به نیش عوض ساختن است بگذشت و بدار بقا بدار نمود او با دیگر برادران از جزیره آبسکون آب سکون از جگر رفته بشرط آمد میخواست که برخلاف پدر احجام باقدام بدل کند با خود میگفت اگر کار بر وفق و بر وفق مراد باز آمد و بوفیق توفیق کار اعدا راست شد و الا یاری از درجه اجتهاد بی نصیب نمانی در یخال از جواد مغول برخوار عراق خبر دادند عزم خوارزم نمود و رسول بشارت وصول تسارع کرد.
ارزلاق برادر کوچک بسلطنت آنجا موسوم بود و در اینوقت بنود هزار ترکان قفعلی و تیمور ملک که بنفس خود کم از لشکری جرّار بنود استظهار یافته پیشگاهان دولت او که جنون جوانی داشتند از صلابت سلطانی متوحش شدند چه دانستند که هر کاری در محل خود قرار گیرد و هر قاعدهٔ ضابطهٔ پذیرد بر اندیشه غدری متوافق شدند عقیدت سلطان بر آن کیدت وقوف یافت پشت دست بر آن مملکت بزد آری حاصل جهان پیش دانا که در همت بغایتی رسیده باشد بغایتی تیز رو بعزم الرجال بصوب نسا عنان تازان شد من الاتفاق در اشنو با مغول اتفال حرب دست داد با فوجي اندک در مصادمت کوشش بسیار نمود تا روزگار بظلام پیرایه انظلام پوشید سر خویش گرفت ارزلاق و وجوه خانان مشرف که بر عقب سلطان میرفتند در جنگ تنگ آساء تتار گرفتار آمدند سلطان جلال الدین بطرف غزنین که عرش آن خطهٔ بمشیت ربّ العرش از عهد پدرش باز بر سلطنت او مقصور بود توبه نمود و چنانکه گفتم در کنار آب سند بالشکری دریا تموج مکاوحت پیوست و جریده بر آب زود بگذشت و باندک مدّت فوج فوج منهزمان معرکه و متفرقان لشکر بحضرتش متصل شدند تا جمعیتی یافت و عازم دلی شد رسول بسلطان شمس الدین فرستاد و التماس موضعی کرد که چند روزی اقامت

فرماید چون صرامت سلطانی باصبا در فرائی گیتی هم جولانی می نمود از غایلهٔ آن اندیشه کرد رسول با نزل پادشاهانه وعذر آنکه لایق اقامت مواکب سلطنت جائی نیست بفرستاد باز حدود بلاله آمد ملک خلنج را بالشکر بکوه جود فرستاد و غنایم فراوان آورد پس خطبهٔ دختر رای کوکار ستکین کرد و اجابت نمود پسر را بالشکر بخدمت فرستاد و سلطان او را بلقب قتلغ خانی مشرف گردانید و لشکر فرستاد و قبابه را که متملک بعضی نواحی سند بود و باکوکار ستکین مناوشت قدیم داشت منهزم گردانید و قلعهٔ بلاله را بگشود و اهالی بلاله را سبب تیری که در ان واقعه بر دست سلطان زدند قتل فرمود و بطرف دیول رفت و مسجد جامع آنجا بنا کرد و جمعیت لشکر سلطانی بده هزار کشید براه کرمان مراجعت نمود براق حاجب چند منزل براسم استقبال و عراضات تلقی کرد و دختر خود را نامزد ازدواج سلطان کرده کلید حصار بحضرت آورد سلطان بحصار برآمد و از روزهای مصاف شب زفاف عوض یافت وقلعهٔ عذرا بگشود بل حصل طرب درین مذب رعدرا ببرد از آنجا براه فارس روان گشت اتابک سعد پسر خود را سلغرشاه با مراکب و مقانب و بغال وجمال و زرادخانهٔ خاصه وبیت الشراب و صرها، زر و رزمهاء جامه و اسبان نامی با مرحله نسا روان کرد و چون مغلظه سبقت یافته بود که بنفس خود هیچ کس را استقبال نکند عذر این تقصیر ممسک آن اجمال فرمود سلطان آن عذر را بقبول مقابل داشت و سلغرشاه را بلقب قرنباش خان مخصوص گردانید و در مصاهرت رغبت فرمود اتابک درهٔ ازوشاح عصمت درعقد مزاوجت سلطان منعقد گردانید سلطان عازم اصفهان شد و کار سلطنت بالا گرفت در شهور سنه احدی وعشرین و ثمانه عزیمت بغداد نمود ایلچی پهلوانرا درمقدمه با دو هزار سوار براه ششتر یزک دار روان کرد و رسول بخدمت خلیفه فرستاد که لشکر تتار بر بلاد و عباد استیلا یافته بدان سبب استیلاد د استیمان بعنایت دیوان عزیز مجده الله کرده شد اگر بمظاهرت خلیفه مستظهر کردم و اطراف نشینان ممالک اسلام از راه حمایت یا از روی حمیت هریکی بعلمی و فوجی لشکر مدد کنند مدافعت آن لشکر کاریست مرا فتاده من دانم ساخت و الا چون من کرانه کنم پای مقاومت

ایشان کسی ندارد و دست از رونق اسلام بباید شست خلیفه خار آزار از اسلاف او هنوز در دل خلیده داشت و خدشهٔ ضمیه باقی بود در عوض مدد قشتمور را بیست هزار مرد از پردلان اکراد معین کرد و رسل وطیور بطرف اربیل فرستاد تا مظفرالدین با ده هزار مرد توجه نماید و از طرفین درآیند و سلطانرا از حاشیه ممالک او برانند قشتمور انتظار لشکر اربیل ناکرده مستظهر بشوکت خود برسید سلطان با قلت عدد کمین گشائی کرد لمولفه باشهٔ بود و کله عصفور نره شیری و دشتی از آهو تمامت را منهزم و منشرد ساخت و تا دو روزه مسافت بغداد برعقب برفت و از آنجا عنان ریز بر وفوق زد و آتش استیلا برافروخت در اینحال ساعیان از وصول لشکر اربیل خبر آوردند مناقضه بر لشکر مظفرالدین دوانید و اورا در قبضهٔ اقتدار آورد پس سیرت عفو را ملتزم شد مظفرالدین از کرده شرمسار آمد و از جریمت استقالت کرد سلطان انواع خلع و کرامات مبذول فرمود و اورا اجازت داد مظفرالدین درمقابله این با درهٔ گلی با نواع براضات بخدمت سلطان فرستاد و سلطان عازم آذربایجان شد اتابک اوزبک که حاکم آن ممالک بود بگریخت و ملکه را دختر سلطان طغرل که حلیله او بود در تبریز بگذاشت سلطان بمحاصره اشارت کرد ملکه دانست که تذرو رنگین لباس با باز آهنین چنگل زرین زنگل مناقرت نتواند کرد و روباه ماده با نره شیر دلیر پنجهٔ معارضه نیارد زد در ستور اختفا معتمدی بسلطان فرستاد و فتاوی ائمه فقه حاوی بر وقوع تطلیقات ثلث که اتابک تعلیق کرده بود و التماس کرد که ملکه را با اتباع اجازت و هدیه تا نخجوان رود و روی شوهر را درخوی خجلت مراغه زن گذارد بعد از آن سلطان عزیمت نخجوان نماید و عقد مناکحت بنده راست گفته اند که بر چهار چیز اعتماد نتوان کرد جوانی و تندرستی و اسب و زن سلطان ملتمس مبذول داشت نشانه را. یعنی انگشتری بفرستاد و ملکه را با خیل و خول اجازت داد و در اواخر شهور سنهٔ اثنین و عشرین و ستمائه در تبریز آمد و اهالی و اعیان ملک تبنهائی زرریزی و جان افشانی کردند پس بنخجوان خرامید و ملکه را ملکه گردانید و اتابک در قلعه النجه بدین شکنجه و غصه جان نیز تسلیم کرد.

حمدالله مستوفی قزوینی

نزهة القلوب

در ذکر بلاد ابخاز وگرجستان

وآن پنج موضع است وهوایش سرد است و حدود آن تا ولایت ارّان و ارمن و روم پیوسته است وحقوق دیوانی آن ولایت درعهد ملوک آنجا قریب پانصد تومان این زمان حاصل شده و در این عهد صد وبیست تومان و دو هزار دینار است و دارالملک گرجستان و ابخاز شهر تفلیس است . الان از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات فح وعرض از خط استوا م فیروزبن قباد ساسانی ساخت هوایش بغایت خوب است وبسردی مایل و آبش از جبالی که متصل البرز میآید و در رود کُر میریزد حاصلش غلّه ومیوه باشد . انی از اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات عط وعرض ازخط استوا ما هوایش سرد است حاصلش غلّه واندکی میوه دارد . تفلیس از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات فح وازخط استوا مح در دره افتاده است که طرفی از آن پاکوه است و آب کر برمیان آن روان است و ازطرفی عمارات برروی کُر ساخته اند چنانکه بام هررسته خانهای زمین کوی بر رستهٔ علیا است و در آنجا حمامات بسیار است که آب گرم آنرا زاینده است و به آتش احتیاج ندارد حاصلش غلّات بغایت نیکو برآید واندکی میوه دارد . خنان قلعه مستحکم است برسر تلی عظیم برسرحد اران . قرص درمعجم البلدان گوید که شهرکی است بر دو روزه تفلیس وهوای خوش دارد و حاصلش غلّهٔ عظیم نیکو بود و زمین مرتفع دارد .

درکیفیت اماکن ملک روم

وآن قریب شصت شهر است وسردسیر است وعلما ماتقدّم آنرا مفسقة البلاد

و حدیث نبوی مصدّق این تقریر است که قال رسول الله عم الروم ما دخله المعصوم در
مسالک الممالک آمده و علما گفته اند که چون رومیان بیت المقدس را خراب کردند
واز آنجا برده بودند حق تعالی بر ایشان خشم گرفت و از آنجا اسیر و برده بردن رسم
فرمود لاجرم از آن وقت باز هیچ روز نگذرد که از روم بدیگر ولایت برده نبرند ومؤلّف
کتاب گوید که از زندگانی بد ماست که این زمان برده از ایران بروم میبرند و کلام مجید
شاهد این تقریر است قوله تعالی وَمَا كُنَّا مُهْلِكِي الْقُرَىٰ إِلَّا وَأَهْلُهَا ظَالِمُونَ نعوذ
بالله من سخط حدود مملکت روم تا ولایت گرجستان و ارمن وسیس وشام
وبحر روم پیوسته است حقوق دیوانیش در این زمان سیصد وسی تومان بر روی
دفتر است و درزمان سلاجقه زیادت از یک هزار و پانصد تومان این زمانی بوده
است وشهر سیواس اکنون معظم بلاد آنجا است ، سیواس از اقلیم پنجم است
طولش از جزایر خالدات عالب وعرض از خط استوا لطک خرابی بحال
باروی او راه یافته بود سلطان علاء الدین بن کیقباد سلجوقی باروی آنرا بسنگ تراشیده
برآورد هوایش سرد است حاصلش غلّه ومیوه وپنبه باشد صوف سیواسی مشهور
است از آنجا میآورند ، ابلستان شهری وسط است از اقلیم پنجم ، انقره از
از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات عج وعرض از خط استوا لح هوای بسردی
مایلست حاصلش غلّه ومیوه وپنبه باشد ، ارزنجان از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات عد وعرض از خطّ استوا لط سلطان علاالدین کیقباد
سلجوقی تجدید عمارتش کرد و بارویش نیز بسنگ تراشیده برآورد وهوایش بغایت خوب
است وآب فرات برظاهر آنجا میگذرد حاصلش غلّه ومیوه وپنبه و انگور فراوان
باشد حقوق دیوانیش سی وسه تومان و دوهزار وپنجصد دینار ، ارزن الروم از
اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عو وعرض از خط استوا لطم درآنجا
کلیسیائی است درعظمت چنانکه عالیتر از آن عمارت درآن ملک نیست و در

وگنبد عالی بوده پنجاه گز در پنجاه گز و بعضی از طاق آن گنبد در شب ولادت
حضرت رسول عم فرود آمد و چنانکه میخواهند که باز جای کنند عمارت نمیپذیرد و
فرود میآید و دربرابر آن کلیسیای مسجد بر شکل طول وعرض آن مانند کعبه مسلمانان
ساخته اند و آنرا نمودار کعبه میخوانند حقوق دیوانیش بیست و دو هزار دینار است،
اراک شهری وسط است آبش از فرات و هوایش بسردی مایل حاصلش غلّه و
اندک میوه باشد حقوق دیوانیش ده هزار وهفت صد دینار است، ارمناک در
اوّل شهری بزرگ بوده و در این زمان قصبه است حقوق دیوانیش هفت هزار
دینار است، اقسنک شهری کوچک است حقوق دیوانیش پنج هزار است،
اقسرا از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات سح وعرض از خطّ استوا
لح عزالدین قلج ارسلان بن مسعود سلجوقی ساخت در سنهٔ ستّ وستّین وخمسمایه جای
عظیم خوب بوده و مرتفع و حاصلش غلّه ومیوه و انگور فراوان خوب باشد حقوق
دیوانیش پنجاه ویک هزار دینار است، اقشهر ارزنجان هفت فرسنگی آنجاست و
قونیه برسه مرحله است حقوق دیوانیش صدوسی وپنجهزار دینار است، اماسیه شهر
بوده سلطان علاالدین کیقباد سلجوقی تجدید عمارت آن کرد و حاصلش از انواع میوه
باشد و هوای خوش ونزه دارد، انطاکیه شهری وسط است واز اقلیم چهارم و
هوای بغایت خوب دارد، اونیک قلعه است برسر کوهی وشهری آبشخور درپای
آن قلعه شیخ حسن پسر حاجی طغای سوتای ساخته است وامیر شیخ حسن چوبانی آن
شهررا خراب کرد برهشت فرسنگی ارزن الروم است، بابرت شهری بزرگ بوده
واکنون شهری کوچک است واندک باغستان دارد حقوق دیوانیش بیست ویک هزار
دینار است، دویرگی شهری وسط است حقوق دیوانیش چهل هزار وسیصد دینار
است، دولو شهری وسط است حقوق دیوانیش چهل هزار وسیصد دینار است،
درجان شهری وسط است حقوق دیوانیش چهل هزار وسیصد دینار است، خرتبرت

شهری بزرگ و از اقلیم چهارم و هوای بغایت خوب دارد حقوق دیوانیش دویست و پانزده هزار دینار است ، شهره شهر کوچک است و برکنار دریا حقوق دیوانیش پانزده هزار دینار است ، سمسون برکنار بحر روم است و بندر کشتی ، شمشاط از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات عب له وعرض از خط استوا م شهری بزرگ است و درو قبر صفوان بن معطل صاحب رسول عم و در این حدود درختی است ثمره اش ببادام ماننده است و با پوست میتوان خورد از عسل شیرینتر است و خوش طعم تر وکس نداند آن چه میوه است ، عموریه از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات سو و عرض از خط استوا مج و در تلفّظ انگوریه خوانند در جامع الحکایات گوید قسطاس قیصر روم ساخت و در آن زمین گنجی یافته بود بر عمارت آن شهر صرف کرد حقوق دیوانیش هفتاد و دو هزار وهشتصد دینار است ، قالیقلا از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات عح له وعرض از خط استوا لط م شهر بزرگ است زیلوقالی بدانجا منسوبست و درمعجم البلدان آمده که در بیعهٔ نصاری آنجا خانهٔ بوده است که در هر سال درشب شعانین که آخرین یکشنبه صوم ایشان بود موضعی گشاده شدی وازو خاک سفیدی بیرون آمدی آن خاک چون تریاک دفع زهر شدی و زیادت از دانگی نشایستی خورد و الّا هلاک کردی قراحصار چند قلعه است بدین نام ، قراحصار درکمر کوه برسه مرحله قیصریّه است ببیست و پنجهزار وسیصد دینار حقوق دیوانی دارد ، قراحصار را بهرامشاه بحدود قونیه ساخته است حقوق دیوانیش یازده هزار وششصد دینار است ، قراحصار بواهی بحدود نیگده حقوق دیوانیش چهارده هزار وششصد دینار است ، قراحصار لیمونیه بحدود آقشهر ارزنجان ، قسطمونیه شهری وسط است حقوق دیوانیش پانزده هزار دینار است ، قومنات شهری کوچک حقوق دیوانیش چهارده هزار دینار است ، قونیه از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات سه مه وعرض از خط استوا ما شهری بزرگ است از کوره قپادق سلطان قلج

13

ارسلان در آنجا قلعه ساخت از سنگ تراشیده و در آن قلعه جهت نشست خود ایوانی عظیم برآورده و چون خرابی بحال قلعه و باروی قونیه راه یافت سلطان علاالدین کیقباد سلجوقی و امراء او تجدید عمارت باروی شهر کردند باروی بس بلند از سنگ تراشیده از قعر خندق برآورده است بیست گز عمق خندق و سی گز دیگر بلندی باروست دور آن بارو زیادت از ده گام است و در آن شهر عمارات عالی ساخته و دوازده دروازه دارد برفراز هریک کوشکی قلعه شکل است و هوایش معتدل است و آبش از آن جبال و بر آن آب در دروازه جهت مطهر آب گنبدی عظیم ساخته اند چنانکه بر بیرون گنبد سیصد و چند لوله آب جاریست ارتفاعاتش غلّه و پنبه و دیگر حبوبات بسیار و نیکو باشد باغستان فراوان دارد بدو طرف یکی بجانب صحرا و آن اکنون خراب است و دیگری بجانب کوه در پای قلعه کوله و آن معمور است انگور و میوه بانواع از و حاصل شود از میوهایش زردآلو بغایت شیرین و آبدار میباشد و چون شهر بر سرحدّ قرامان است همیشه از ایشان بزحمت باشند و پیوسته پاس دارند و از مزار اکابر تربت مولانا جلال الدین بها قدس سرّه آنجاست ، قیصریّه از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات سط وعرض از خط استوا لط ک در پای کوه ارجاسب افتاده است شهری بزرگ است قلعهٔ آنرا سلطان علاالدین کیقباد سلجوقی بارو از سنگ تراشیده ساخت حقوق دیوانیش صد و چهل هزار دینار است در معجم البلدان آمده است که درو بلیناس حکیم جهت قیصر حمامی ساخته بود که بچراغی گرم میشد و درو مقامی است منسوب بمجلس محمّد بن حنفیّه بن امیرالمؤمنین علی کرّم الله وجهه و اورا عظیم متبرکه دارند ، کاب شهری وسط است و هوایش سرد است و از اقلیم پنجم است حقوق دیوانیش بیست و دو هزار و صد دینار است ، کماخ قلعه است و شهر کوچک در پای آن قلعه هوایش بسردی مایل است و چند پاره دیه بر توابع آن و حقوق دیوانیش سی و چهار هزار و چهار صد دینار است ، کوک شهری وسط است و از اقلیم چهارم و میوه فراوان دارد ،

کبر وبقیع در اوّل دو شهر بوده است متّصل بهم دیگر این زمان خراب است واندکی عمارت دارد امّا میوه فراوان دخوب باشد ، لولوه شهر کوچک است و از اقلیم پنجم هوایش بسردی مایلست وعلفزار بسیار دارد وشکارگاه بیحدّ وشمار ، ملطیه از اقلیم چهارم است طولش ازجزایرخالدات عا وعرض ازخط استوا لط و درآن حدود حصن حصین است وآنرا ارقلودیه خوانند وبطلیموس صاحب المجسطی بدانجا منسوبست شهری عظیم بزرگ بوده وهوایش درغایت خوشی وآبهای روان و علفزارهای فراوان حاصلش غلّه و پنبه وانگور ومیوه فراوان باشد ، نیکده شهری وسط است و از اقلیم پنجم حقوق دیوانیش چهل ویکهزار و پانصد دینار است ، نکسار شهری وسط است و باغستان فراوان دارد ومیوه بسیار دارد حقوق دیوانیش صد وهشتاد وهفت هزار دینار ، هوشیار قلعه است بحدود ولایت قرامان کوهستان وبیشه است و درو قلاع فراوان وآن ولایات متّصل ارمنیة الاصغر وشام وسواحل بحر روم و فرنگ است اهل آنجا سلاح ورز و دزد و راه‌زن باشند و با اهل روم همیشه درمحاربه وپیشوایان ایشان از نسل سلاجقه اند ، یلقان بازار قصبه ایست مابین قونیه و آقشهر ودرو آب گرمی است که درجهان مانندش نیست و برآن عمارت عالی ساخته اند ، زمندو شهری وسط است حقوق دیوانیش چهارده هزار وششصد دینار است ، قیر شهر شهری بزرگ است و درو عمارات عالی وهوای خوب دارد حقوق دیوانیش پنجاه وهفت هزار دینار ، گدوک شهری کوچک است و هوایش بسردی مایل حقوق دیوانیش شانزده هزار و پانصد دینار است ، طوزاغاچ شهری وسط است حقوق دیوانیش نوزده هزار و پانصد دینار است ، زیارت بازار قصبه ایست وجای عظیم خوش و حقوق دیوانیش یکهزار وششصد دینار است ، اگریدور قصبه ایست حقوق دیوانیش چهارهزار دینار است ، قواق قلعه ایست عظیم و محکم در دامن کوه افتاده است ، قوشحصار شهری وسط است حقوق دیوانیش بیست

وهفت هزار دینار است ، سوری حصار شهر وسط است حقوق دیوانیش بیست و پنجهزار دینار است ، قلونیه شهریست بر ساحل بحر قسطنطنیّه ، کستغی شهری کوچک است بر ساحل بحر ، ملقونیّه در معجم البلدان گوید که بحدود قونیه است از کوره قپادق وحصون قوه و اقطنغوش در آن حوالیست .

در ذکر مواضع ولایت ارمن

وآن بر دو قسم است ارمنیة الاکبر وارمنیة الاصغر و ارمنیة الاصغر داخل ایران نیست وارمنیة الاکبر در شرق او افتاده است و ولایات روم بر شمالش و دیار شام بر جنوبش و دریای روم در غربش و بلاد سیس و قبرس و طربزون معظم بلاد آنجاست و از آنجا هر سال سه تومان بر سبیل خراج بایران میدهند وارمنیة الاکبر داخل ایران است و بحساب یکتومان و بتومان اخلاط مشهور است و هوایش اکثر معتدل حدودش تا ارمنیة الاصغر و دیار بکر و کردستان و آذربایجان و آران پیوسته است طولش از ارزن الروم تا سلماس وعرض از ارّان تا اقصی ولایات اخلاط و دارالملک آن دیار شهر اخلاط است حقوق دیوانیش در زمان سابق قرب دویست تومان این زمانی بوده است واکنون سی و نه تومان است ، اخلاط از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عزنه وعرض از خط استوا لح کط هوایش معتدل است و باغستان بسیار دارد ومیوهای خوب نیز بسیار باشد حقوق دیوانیش پنجاه و یک هزار و پانصد دینار ، ابتوت قصبه ایست مختصر حقوق دیوانیش یک هزار دینار است ، ارجیش پیشتر از این شهر بوده است طولش از جزایر خالدات عج وعرض از خط استوا لط خواجه تاج الدین علی شاه وزیر تبریزی آنرا حصاری کشید اکنون قلعهٔ محکم است حاصلش غلّه و پنبه حقوق دیوانیش هشتاد هزار دینار است ، ارصوک قلعه ایست بر بحیرهٔ اخلاط و جای عظیم سخت نیکو است حقوق دیوانیش سیزده هزار و ششصد دینار

است ، الاطاق علفزار بسیار نیکو است آبهای فراوان وشکارگاههای بسیار دارد و ارغون خان مغول درآنجا سرای ساخته وبیشتر تابستان آنجا بودی حقوق دیوانیش ششهزار و پانصد دینار است ، برگری شهری کوچک است ودر زمان سابق شهر بزرگ بوده است وبرپشته افتاده است و رودی بزرگ دارد واز الاطاق می آید و باغستان بسیار است و درو میوه بسیار میباشد و اندرون شهر قلعهٔ محکم بیک طرف شهر حقوق دیوانیش بیست وپنجهزار دینار است ، بیان قصبه ایست درو باغستان ومیوهٔ بسیار حقوق دیوانیش شانزده هزار دینار است، خرادین شهری کوچک است و در اوّل شهر بزرگ بوده حقوق دیوانیش پنجهزار وسیصد دینار است ، خوشاب قصبه ایست حقوق دیوانیش یک هزار دینار است ، خرمرمت و لوقیامات شهر کوچک است و درو باغستان ومیوهٔ بسیار باشد وهوائی درغایت خوبی حقوق دیوانیش شانزده هزار وششصد دینار است ، هنگماباد در اوّل شهر بزرگ بوده و اکنون بقدر دیهی باقی مانده است حقوق دیوانیش نهصد دینار است ، سلم قصبه ایست حقوق دیوانیش هفتهزار و دویست دینار است ، عین شهری وسط است حقوق دیوانیش پانزده هزار دینار است ، کبود شهری کوچک است حقوق دیوانیش چهارهزار وسیصد دینار است ، ملازجرد از اقلیم چهارم است طولش ازجزایر خالدات عو و عرض ازخطّ استوا لح مه واکنون قلعهٔ دارد محکم عظیم جای خوب است وهوای خوش حقوق دیوانیش چهارده هزار دینار است ، وان و وسطان از اقلیم چهارم است وان قلعه است و وسطان شهری بزرگ بوده واکنون شهر وسط است طولش ازجزایر خالدات عج وعرض ازخطّ استوا لز هوایش بغایت خوب وآبش ازجبالی که درآن حدود است برمیخیزد و دربحیرهٔ اخلاط میریزد وباغستان بسیار دارد ومیوهای فراوان وخوب وحقوق دیوانیش پنجاه وسه هزار وچهارصد دینار است ، ولاسجرد قلعه ایست وقصبه در پای آن حاصلش غلّه وپنبه واندک میوه باشد وحقوق دیوانیش هفت هزار دینار است .

محمّد بن هندوشاه نخجوانی

دستور الکاتب فی تعیین المراتب

در منع ظلم و تعدّی

بعد از عرض دعا و مدحت بحضرت کیوان رفعت اعلام میرود کی چون قواعد اتحاد بین الجانبین بروجهی ممهد شده کی بین المصلحتین فرقی صورت نمی بندد و مصالح و مفاسد طرفین حکم یک جهت گرفته پس برین تقدیر آنچ از عوارض امور کی متضمن مصلحت جمهورست درخاطر آید بی کلفت تکلف اعلام وانهای آن واجب باشد تا از عهده عهد اخوت دین و اسلام تقصی نموده آید برای شریف مصور میگردد کی حضرت رب العالمین جل ذکره و عم شکره تکفل مهام جهانیان را بقبضه قدرت وشوکت پادشاهان دین دار و ملوک معدلت شعار جهت آن داده تا نظام ملک متسق و منتظم گردد و قاعده شرع و اسلام منهدم نماند وطوایف عباد درجمیع بقاع و بلاد درسایه راحت و رافت ایشان آسایش و آرامش یابند وهیچ سینه کینه برزبان و از هیچ باطنی حکایت شکایتی بدهان نرسد تا ملوک وسلاطین شکر این نعمت کی ایشان را برممالک مالک گردانیده اند و مصالح ومفاسد وجود را درکف کفایت ایشان نهاده بگزارند وبمواعید لئن شکرتم لازیدنکم مستظهر بوده از مزالق ومهالک و لئن کفرتم ان عذابی لشدید مصون و مامون گردند ان شاء الله تعالی مدتیست تا استماع می افتد کی نواب حضرت شهریاری ازشارع شریعت وشاه راه طریقت معدلت ونصفت انحراف نموده اند و در و درمحافظت بلاد وعباد اهمالی کی نه مناسب حال مقربان سلاطین باشد بجای آورده وعوض یکدینار واجب دیوانی ده دینار از رعایا ستده وبدان سبب مصالح مختل و مناظم مهمل مانده و رعایا بعضی جلاء وطن کرده وبعضی تدبیر انهزام را متشمر و مستوفر شده ازصعوبت این معنی درخاطر این دولتخواه اثری ظاهر شد کی قابل تقریر وتحریر نیست

مگر از کلام مجید عظم الله جلاله امر اعدلوا هو اقرب للتقوی را نخوانده اند و از حدیث نبوی علیه الصلوة والسلام نص العدل عز الدین وقوة السلطان وفیه صلاح الخاصة والعامة بگوش هوش ایشان نرسیده است و الا بر ارتکاب این محذورات و مباشرت این محظورات چگونه اقدام نمودندی و از وخامت عاقبت ظلم و بدی مآل ظلمه بر موجب الظلم مرتعه وخیم چرا نیندیشیدندی داعی دولتخواه و محب بی اشتباه آنچ از محض اخلاص و دولتخواهی در خاطر آمد بعز عرض رسانید تا رای شریف بتفحص این قضیه اشتغال فرموده و خلایق را ودایع حضرت خالق جل جلاله دانسته از هول حساب یوم المنقلب والمآب اجتناب فرماید و تصور نکند که او از نواب و مقربان او را که عموم رعیت از آن معذب و مغنی باشند ازو نخواهند دانست و محاسبهٔ آن ازو نخواهند طلبید بل اگر ایشان با خدم و حواشی خود که تحت تملک و تصرف داشته باشند خطابی ناموجه کنند جناب شهریاری در حضرت باری هر آینه بدان مواخذ و مخاطب خواهد بود تا حقیقت داند و مصدق این معنی در اخبار سلطان غازی یمین الدولة و امین الملة محمود سبکتکین انار الله برهانهما آمده است که برادر او غلامی را از خود رنجانیده بود غلام بتظلم بر درگاه سلطان آمد سلطان در حال فرمود تا طبل و علم و نقاره و اسبان نوبت و تمامت ساز سلطنت بر درخانه برادرش بردند برادر چون آن حال مشاهده کرد از غایت خوف و انزعاج بی توقف بر درگاه سلطان آمد و سر بر زمین نهاده گفت از بنده چه گناه صادر شده که سلطان اسباب سلطنت بر در من می فرستد سلطان فرمود اگر سلطنت حق منست تو با تادیب غلام خود چه تعلق داری بایستی کی جریمهٔ او بر من عرض افتادی تا نگذاشتمی کی بر هیچ آفریده حیف و تعدی رود بتخصیص از مالک بر مملوک و از حاکم بر محکوم جواب حضرت رب العالمین جل جلاله که بندگان خود را بمن سپرده است روز قیامت مرا می باید داد نه ترا بعد از ان بشفاعت بسیار گناه برادر را عفو فرمود رضی الله عنه پس اگر این خطاب با طوایف رعایا و عامهٔ برایا که تکفل مهمات ایشان منوط باهتمام آن حضرتست و او را جهت ان تعیین فرموده اند کرده شود و بباز خواست و تادیب و تعریک التفاتی نرود و هاتف غیب نص حدیث کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته بمسامع شریفه رساند نعوذ بالله من سخط الله را نصب العین باید داشت و رعایت این

امانت را کی از حضرت عزت بجناب شهریاری حوالت فرموده اند مهمل نباید گذاشت قال الله تعالی یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله وقتی که با داود علیه السّلم این خطاب رود دیگری را چه توقع باشد و بزرگان دین گفته اند دنیا گذاشتنی و گذشتنی است و در قیامت در حضرت حق تعالی جواب سؤال را ایستادنی باقی تو می دانی

در اجرای وقف بشروط واقفان

بحضرت فلک رفعت و درگاه کیوان رتبت سلطانی اعظمی دامت سلطنته نموده می شود که حق جل جلاله و عمّ نواله اعنهٔ سلطنت و ازمّهٔ پادشاهی و مملکت را درکف کفایت و یمین شوکت و عظمت ملوک اسلام و سلاطین انام جهت آن نهاده تا مسالک ممالک خیرات را بر بندگان خدای مفتوح دارند و طرق ظلم منحسم و ابواب عدوان مسدود گردانند و از مزالق شهوات و مدارک شبهات محترز و مجتنب باشند تا ادامت این معنی موجب استدامت سلطنت و اقامت آن حال سبب استقامت مملکت گردد مدتیست که استماع رفته که امور اوقاف آن ممالک بکلی نامستقیم گشته است و شروط واقفان بالمرّه انتفا یافته وغرضی که بناة موقوفات و ارباب خیرات را از تعیین اوقاف آن بوده فوت شده و مرتزقه و مستحقان محروم مانده و متأکله و متغلبان بظلم و عدوان در تصرفات نامشروع شروع نموده و هرکس را که از دیوان بحکومت و متصرفی و مقاطعی وقفی تعیین می کنند آن وقف را ملک خود می داند و تصرفات مالکانه می کند و اجرای وظایف مستحقان و ترک آن منوط برأی او می باشد و این معنی سالهاست تا از قبیل مشاهدات و معاینا تست چه واقفان که مطامح انظار و مسارح افکار ایشان احراز مثوبات اخرویست محصول هر وقف را بطایفهٔ معین مخصوص گردانیده اند و برغیر ایشان حرام کرده و در آن باب وقفیهای مشروع مسجل محکوم بها مؤکد بلعنت نوشته تا غیر مستحقان متصرف آن نگردند

درین وقت نواب دیوان سلطنت و اعوان حضرت و اعیان مملکت مدار امور بر تدابیر ایشانست بکلی از تمشیت این معنی اهمال ورزیده اند واین خیر عام و صدقهٔ جاریه راکه نص حدیث اذا مات ابن اذم انقطع عمله الاعن ثلاث جاریة وعلم ینفع به و ولد صالح یدعوله مؤکد آنست درطی نسیان مندرج گردانیده واز وخامت عاقبت این تقصیر واهمال بندگی حضرت را درمقام جواب سؤال حضرت رب العالمین تعالی شانه درروز حساب که هنگام احتسابست آورده ونسبت مجموع تقصیرات باوکرده چه حضرت عزت عظم سلطانه در جلیل وحقیر ونقیر وقطمیر امورکه عاید بمصالح ومفاسد جمهور باشد پادشاهان وقت را بالضروره مخاطب بل مؤاخذ خواهد گردانید اگر جواب پادشاه حضرت عزت را درآن روز هایل آن باشد که آنچ فرمودهٔ حضرت ربوبیت بود دراجرای خیرات و امضای حسنات ومبرات بجای آوردم و رعایت بندگان او واجب دانستم و براعمال تخصیص اوقاف عمال مصلح متدین که محصول موقوفات را بمصارف شرعی مستغرق داشتند تعیین کردم بهتر باشد یا آنچ گوید از طاعت حضرت حق امتناع نمودم وحق را از مستحق بازگرفتم و دست ظلمه و متعدیان ومتغلبان قوی داشتم تا بتقویت من ظلم کردند وحق را باطل گردانیدند ومن درحضرت حق تعالی شرمسار شدم نعوذ بالله من ذلک چه درآن روزکه هول وهیبت آن قابل تقریر نیست هیچ آفریده منکر افعال و اعمال خود نتواند شد زبان او دربند آید و اعضای او برو گواهی دهند کما قال الله تعالی الیوم نختم علی افواههم وتکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون وشاید که زبان نیز گویا شود و برگناهان گواهی دهد کقوله تعالی یوم تشهد علیهم السنتهم وایدیهم وارجلهم بما کانوا یعملون ازصدور این معانی وتصور این حالات خاطر دراضطراب وباطن درالتهاب است چرا باید که ارتکاب جرایم نواب ونزدیکان کنند وحضرت سلطنت بدان مخاطب ومطالب گردد مسلم که جناب جلال شهری خیر عام دیگران راکه منافع آن را دردنیا برخود حرام کرده باشند وحسبة لله تعالی وطلباً لمرضاته درراه خدای نهاده اضافتی نفرمایند درامضا واجرای آن

اهمال چرا ورزد ونواب ومقربان وملازمان را در ترک اتیان بدین خیر چرا بازخواست نفرماید چه صدقات پادشاهان باید که بجمیع طوایف واصل گردد نه آنک صدقات گذشتگان را ملازمان پادشاه بحرام خورند و بدنامی دنیا و جواب آخرت بر پادشاه باشد چون بندگی حضرت در اجرای خیرات گذشتگان سعی که واقف در حال حیوة همان کردی بجای آرد هرآینه در اجر و ثواب با واقف شریک باشد کما قال النبی صلی الله علیه وسلم من دل علی خیر فله مثل اجر فاعله وفی الخبر الدال علی الخیر کفاعله واگر درین باب اهمال رود وشروط واقفان جریان نیابد و پادشاه تغییر و تبدیل آنرا جایز دارد یا منع مغیر نکند یا آن را بمسلمانی متدین که از شرط واقف بیک سرموی تجاوز ننماید تفویض نفرماید هرآینه عندالله تعالی اثم باشد واز عهدهٔ جواب رب العالمین مشکل بیرون تواند آمد دعاگوی دولت خواه همچنانک امور دولت وسلطنت ومملکت آن حضرت را در دار دنیا برونق میخواهد مثوبات اخروی ونیل درجات عقبوی را نیز که فایدهٔ تقلد سلطنت بحقیقت آنست در اعلی علیین می طلبد واز غایت خیرخواهی مکنون خاطر ومضمون ضمیر را از طریق مکاتبت و مراسلت باعلام و انها می رساند تا بندگی حضرت بتحقیق این حال اشتغال نموده اولاً دست مستاکله ومتغلبان از تصرف موقوفات بکلی کوتاه گرداند واسترداد آنچ بغیر شرع و شرط واقف تصرف نموده باشند واجب دانسته بمصارف مشروعه مستغرق گرداند چه در اخبار سلطان اسلام غازان خان انار الله برهانه آمده که اگر یکی از امرای مقرب یا لشگریان وجهی بغیرحق از رعایا بگرفتندی درحال فرمودی که برزخم چماق بازگردانند وبمستحق رسانند وبعد از آن حکومت ومتصرفی اوقاف در جمیع ممالک بامناء متدین وصلحاء متشرع تفویض فرماید و باوجود اعتماد بر امانت و دیانت مفوض الیه بهرچند روز تفحص احوال معاش او باطایفهٔ که شرعاً وحکماً در اهتمام او باشد واجب داند و بر متابعت شریعت تربیت وتقویت و بر مخالفت آن تشدید وتعنیف از لوازم باشد چه بر پادشاه واجب است که از جمیع قضایا استخبار فرماید و در ترک کلیات امور ومعظمات مصالح با جمیع خلایق عموماً و با نواب ومقربان خصوصاً قطعاً و اصلاً مساهله و مسامحه جایز نشمرد و اجرای حق بهرنوع که ممکن باشد تقدیم فرماید ونگذارد که اوقاف را بهیچ آفریده تخصیص مستاکله ومتغلبان بقاطعه

وضمان دهند چه منشاء هر تغییر که در شروط واقفان اتفاق می افتد از ینجاست وچون از جملهٔ موقوفات وابواب البر یکی مدارس است که جهت طلبهٔ علوم ساخته اند مادام که محصولات اوقاف آن بمصارف شرعی رسد دراندک روزگاری مستعدان بسیار که وظایف ایشان از حاصل وقف واصل شود بمراتب فحول افاضل رسند وممالک بوجود علمای نامدار وفضلای تقوی کردار که بغایت خالیست آراسته گردد واعظم اسباب رونق وآبادانی مملکت وجود این طایفه است چه تمییز میان حلال وحرام ورعایت دقایق شریعت واحکام وصیانت دما وفروج ومحافظت اموال واملاک وغیر آن بقلم فتوی ایشان منوط ومربوط است وچون هر منصب بمستعد ومستحق آن تفویض رود تربیت علمای اسلام درضمن آن بحصول پیوندد ومملکت پادشاه را بوجود مبارک ایشان برجمیع ممالک پادشاهان روی زمین راه مفاخرت ومباهات ومرتبت تفوق ورجحان پدید آید وپادشاه دردنیا وآخرت نیکونام وپسندیده فرجام گردد وبحقیقت زادی جهت معاد درپیش فرستاده باشد وما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عندالله هو خیراً واعظم اجراً چون رای همایون حضرت شهریاری این نصایح بی غرض را بسمع رضا اصغا فرماید امیدست که بعد الیوم احوال موقوفات این مملکت بروجهی تمشیت یابد که بندگی حضرت را ذکر جمیل واجر جزیل مدخر ماند ان شاء الله تعالی جهان بکام باد

در منع نزول بخانهای رعایا

بحضرت سپهر مثال شهریاری که بحقیقت سایهٔ عنایت ومرحمت حضرت باریست لازالت سلطنة مصونة من طوارق الادوار دائمة دوام اللیل والنهار اعلام می رود که حکمت بالغهٔ حضرت لایزالی ذی الجلالی عمت الاؤه وتقدست اسماوه درتفویض امور سلطنت ومملکت بپادشاهان اسلام که حماة بیضهٔ دین وملک اند آنست که دررعایت ومحافظت نوع انسانی که اشرف انواع موجودات اند وبحکم حضرت الوهیت جل جلاله دراهتمام پادشاهان عادل هرچه ازمساعی جمیله ممکن ومقدورست بجای آرند چه علو قدر وترفع مکان وعظمت شان آن نوع بمثابتیست که انبیا صلوات الله علیهم اجمعین واولیا رضوان الله علیهم ازیشان بوده اند وملوک و

سلاطین و اعاظم و خواقین انارالله براهین الماضین و ادام مملکة الباقین نیز تمامت داخل این نوع اند وبتوان دانست که در هر بیغولهٔ ولیی واصل است یا فاسقی فاجر و صدیقیست یا زندیقی وجز حضرت رب العالمین جل ذکره و عم شکره دیگری را باحوال عباد علم نباشد وآنچ در حدیث قدسی مرویست که اولیایی تحت قبائی لایعرفهم غیری مصدق این مطلوبست مگر پیغمبرانی که حضرت عزت جل جلاله ایشان را برآن مطلع گرداند قال الله تعالی عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احداً الا من ارتضی من رسول پس چندانک پادشاهان در رعایت و محافظت بنی نوع سعی بیشتر نمایند رفع درجت وعلو منزلت و مرتبت ایشان بحضرت رب العالمین که سلطان السلاطینست بیشتر چه شاید که آن رعایت و محافظت شامل حال یکی از اقطاب و ابدال و اولیاء الله گردد و بیک نظر عنایت وکرشمهٔ التفات که ایشان درحق آن پادشاهان فرمایند کار دنیا وآخرت ایشان ببرکت آن ساخته گردد وغرض کلی در تعیین سلاطین خود رعایت بنی نوع است فحسب چه رونق کارخانهٔ دین و دنیا بوجود ایشانست و پادشاهان را توقع نیک نامی دنیا و ثواب آخرت از ره گذار محافظت ایشان پس اگر دعاگوی دولتخواه راسخنی که موجب مراعات نوع انسانی باشد درخاطر آید وبمسامع شریفه ملیئت جوراً رساند همانا معلوم و معاتب نگردد بعزّ عرض می رساند که مدتیست تا استماع می افتد که درآن مملکت که باهتمام نواب حضرت سلطنت مخصوص است امرا وارکان دولت و ایلچیان ومتغلبان درخانهای کدخدایان و رعایا نزول می کنند و ملالت بسیار باهالی وساکنان عاید می گردد چه ایشان تا درآن خانها می باشند مجموع مطاعم و ماکل ومشارب ومفارش از خداوند خانه می طلبند اگر ملتمس ایشان مبذول داشت هر ترتیبی که جهت عیال و اطفال کرده بدیشان می باید داد وخود و زن و فرزندان گرسنه وعاجز بسر بردن واگر ملتمس مبذول نمیدارد بزخم چوب وشکنجه می ستانند وبسیار می باشد که بعضی در زیر شکنجه هلاک می شوند و بوقت بیرون رفتن آنچه از احوالات و ادوات خانه چون زیلو و پرده وطشت وآفتابه ومشربه وغیرآن که ایشان را درنظر می آید جهت خود می برند و بیرون این تنوعات ظلم وتعدی البته متعرض عورات نیز میگردند وآن بیچارگان را مجال منع نمی باشد

اما مردان جهت آنک اگر فریاد کنند فریادرسی نمی دانند واما زنان جهت آنک از فضیحت و بدنامی می اندیشند ناچار تحمل آن منکرات می کنند و هیچ نمی گویند وبحقیقت اختلال احوال دین و دنیا وخرابی مملکت وسلطنت از اینجاست وچون بنظر اعتبار تأمل رود معلوم شود که تکوّن و وتولّد اکثر اولاد زنا که بدزدی وحرامی گری وایفاقی ومفسدی وعوانی مشغول میگردند ازین رهگذر هست وبرپادشاهان واجب که صیانت حرم واتباع خود کنند تا دعوی سلطنت از ایشان مصدق ومسموع آید وبشکر عطایا ومواهب واهب علی الاطلاق که درباره ایشان از امضای حکم ونفاذ امر وجریان فرمان وبسطت مملکت وسایر نعم ومنح ارزانی داشتست قیام نموده باشند وذکر جمیل دنیوی را با اجر جزیل اخروی جمع گردانیده وامر واجب واتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة وجاهدوا فی سبیله لعلکم تفلحون راگوش جان شنیده چه در اخبار سلطان غازی یمین الدولة و امین الملة محمود سبکتکین انارالله برهانه مذکورست که شبی بعد از فراغ از فرایض طاعات وروا تب عبادات چون متوجه استراحت شد بی خوابی غلبه کرد و هرچند سعی می نمود درخواب نمی رفت باخود اندیشید که همانا فریادخواهی بر درگاهست وآواز او بگوش من نمی رسد وبیداری او مانع خواب من می شود برخاست وشمشیر برمیان بست وچنانک عادت او بود تنها از خانه بیرون آمد ومی رفت تا بدر مسجدی رسید آواز شخصی شنید که در تاریکی شب سر بسجده نهاده بود ومی گفت الهی محمود سبکتکین بفریاد من نمی رسد داد من از و بستان سلطان بی قرار در مسجد رفت وآن شخص را گفت محمود سبکتکین برتو چه ظلم کرده است که اورا درین نیم شب بحضرت حق تعالی حوالت می کنی و داد میخواهی مرد گفت ظلم ازین بیشتر چه باشد که چندین شبست که یکی از متعلقان او مست بخانه من می آید وبظلم و تعدی متعرض منکوحه من میشود و محمود بفریاد من نمی رسد اگر او پادشاه عادل صاحب سیاست بودی متعلق او درنیم شب بخانه من چه کار داشتی و برچنین حرکات چگونه اقدام نمودی سلطان گفت ای شخص محمود منم مرا برسر او بر تا داد تو از و بستانم آن مرد گفت امشب نیامده است چون بیاید سلطان را خبر کنم سلطان اورا باخود برد و بدربانان نمود و گفت بهر وقت که این مرد بر درگاه آید بروز یا بشب مرا خبر کنید آن مرد سلطان را دعا گفت

و برفت بعد از سه روز نیم شبی بر درگاه آمد دربانان او را بحضرت سلطان بردند سر بزمین نهاد و گفت ای سلطان عالم آن ظالم آمده است سلطان در حال برخاست و شمشیر برمیان ببست و روان شد و با مرد گفت چون بخانهٔ تو رسیم تو پیشتر برو و چراغ را بردار و مرا بنشان بر سر او بر آن مرد چون در خانه رفت آن ظالم را در جامهٔ خواب خفته دید چراغ را از پیش برداشت و سلطان را در خانه برد سلطان چون بر سر مرد رفت سر او را بشمشیر از تن جدا کرد و چراغ خواست چون بیاوردند سلطان در آن سر نظر کرد سر بسجده نهاد و بعد از زمانی سر از سجده برآورد و دستها بر روی فرومالید و حضرت عزت را شکر بسیار گفت آن مرد سر بزمین نهاد و سؤال کرد که سبب این سجده و شکر چیست سلطان فرمود که من با خدای تعالی عهد کرده بودم که اگر اقدام برین حرکت ذمیمه یکی از پسران من نموده باشد تا سر او برندارم قرار نگیرم و آنک ترا گفتم که چراغ از پیش بردار غرض آن بود تا مبادا که یکی از پسران باشد و مرا شفقت پدری دامن گیر شود و در حفظ عهد و کشتن او تقصیر کنم امر یا ایها الذین امنوا اوفوا بالعقود را نشنیده باشم سبب سجده و شکر این معنی بود بعد از آن آن مرد را گفت هرچه از خوردنی در خانه داری بیاور و تکلف مکن که من بغایت گرسنه ام و از آن شب که ترا در آن تضرع و زاری دیدم تا این غایت که سه شبانروز است هیچ نخورده ام و با خود مقرر کرده که تا این بار از خاطر تو برنگیرم طعام برمن حرام باشد آن مرد را در خانه جز نان خشک و آبکامه چیزی نبود پیش سلطان آورد و سلطان با شرهی تمام بسیاری از آن بخورد و در حق آن مرد چندان انعام و احسان تقدیم فرمود که در مدت عمر از مال دنیا بی نیاز شد رحمة الله تعالی و رضی عنه اکنون تدبیر دفع چنین قضایا آنست که اولاً حکم مطاع نفاذ یابد که امرا و وزرا و ارکان دولت و اعوان حضرت و سایر مقربان و ارباب اعتبار و غیرهم جهت خود سراها و خانها سازند یا در بیع آرند یا بکرایه گیرند و اثمان و اجور بی قصور و فتور ادا کنند و بعد از آن جهت ایلچیان و صادر و وارد بیرون شهرها ایلچی خانها سازند و چنانک پادشاهان قدیم کرده اند آن مواضع را زیلوها و جامهٔ خواب و آلاتی که از آن چاره نباشد چون خم و سبو و کوزه و غزغان و کاسه و غیر آن از مال دیوان مرتب دارند و وظایف یومی ایشان روز بروزی رسانند تا آن طایفه را

زحمت اهل شهر و رعایا نباید داد و ببهانهٔ جزویات مصالح بدرخانهای مردم نباید رفت و عورات مردم در کنف عفت و عصمت محمی و مستور مانند و رعایا که از بیم ایلچیان و تعرض و فساد ایشان ازخانهای خود بیرون نمی توانستند رفت بایمنی و فراغت بیرون روند و بمهمات و مصالح خود مشغول گردند وصدور این حالات موجب دوام دولت و سبب بقای مملکت گردد انشاءالله تعالی دعاگوی دولتخواه را آنچ از محض اخلاص بخاطر آمد عرضه داشت امیدوارست کی بی غرض دانسته شرف قبول و رتبت التفاط یابد جهان بکام باد

در منع تعرض امرا و متغلبان رعایای دیهها را

بعد از استنهاض عواطف خسروانی و استجلاب عوارف قهرمانی بحضرت علی و سدهٔ سمی خدایگانی اعلاه الله تعالی اعلام می رود که چون بین الجانبین قواعد وداد ممهد و قوانین محبت و اتحاد مستحکم هست در تدبیر مصالح و مفاسد طرفین بهیچ حال فرقی درخاطر نمی آید وچون مجل عرض رسد امیدست که داعی دولتخواه اگر بمحمدت اختصاص نیابد بملامت نیز موسوم نشود نموده می آید کی بکرات از طوایف ورود وفود استماع رفته که چون بعضی از امرای حضرت و ایناقان و متغلبان درعزیمت شکار یا در اثنای اسفار بدیهها می رسند رعایا را بانواع تشدید و تعنیف تکلیف می کنند و گوسفند و تغار و شراب و سایر مؤونات بیرون مال و متوجهات بزور و تعدی می طلبند وآن بیچارگان ازبیم جان وخوف چوب شکنجه می دهند و مال وتجمل رعایا متغلبان می برند و رعایا عاجز و مسکین و درویش می مانند و استعداد عمارت و زراعت نمی ماند و پادشاه در دنیا بظلم و بی وقوفی ازاحوال رعایا مشهور می گردد و درآخرت عقوبت می یابد و مجموع این قضایا محل احتراز و اجتناب پادشاهان دین دار و ملوک معدلت شعارست چه طوایف سلاطین وفقهم الله للعدل والانصاف می باید کی در رعایت رعایاء ضعیف حال همچنان کوشند که در رعایت نفس خود و فرزندان و از ایذاء نفوس و اتلاف اموال رعایا همچنان محترز باشند که از صحبت عقارب و حیات چه مضار ایشان بنسبت با نفس و ابدان یکسان هست فرق بیش ازآن نیست که نکایت بعضی عاجلاً

14

می باشد و بحکایت بعضی دیگر آجلاً تا رعایا بقوت و مدد پادشاهان بعمارت و زراعت و اداء مال و متوجهات و بهرهٔ ارتفاعات و محصولات بفراغت خاطر مشغول توانند بود هم مملکت آبادان شود و هم پادشاه نیک نام باشد و دوام مدت و بقاء ایام سلطنت بحکم حدیث الملک یبقی مع الکفر و لایبقی مع الظلم خود از لوازم گردد و پادشاهان تا کارخانهٔ مملکت را بدین طراز مطرّز و بدین حلی متحلی نگردانند اسم ظل اللهی بر ایشان اطلاق نتوان کرد چه صاحب ظل که حضرت رب العالمین است جل جلاله بر جمیع خلایق رحیم و مهربان است پس پادشاه نیز که ظل حق است باید که بر خلایق رحیم و مهربان باشد دعاگوی دولتخواه چون این معنی استماع کرد از خلوص عقیدت و صفای طویتی که باطن او برآن مشتمل است بعز عرض رسانید تا رای صواب فرمای اهتمام بدفع ظلمه و متعدیان بروجهی فرماید که رعایا و زیردستان از مزاحمت متغلبان ایمن توانند بود چه با وجود خوف و شکستگی دل از رعیت و از هیچ آفریده هیچ کار نیاید و مملکت آبادان ناچار خراب شود در خبار سلطان سعید مغفور غازان خان انار الله برهانه و ثقل بحسنات الاعمال میزانه مذکور و مسطور است کی روزی با امرا گفت من جانب رعیت را بعد ازین نگاه نخواهم داشت اگر مصلحت است نا باتفاق همه را غارت کنیم چه هیچ آفریده برین معنی از من قادرتر نیست اما باید کی بعد ازین شما تغار و آش و مرسوم و جامگی از من توقع ندارید چه اگر بعد الیوم یکی از شما از من ازین نوع التماسی کند اورا بمخاطبات شدید عنیف مخاطب و مشدّد گردانم جهت آنک ترتیب مجموع مصالح سلطنت و مملکت و امرا و وزرا و ایناقان و لشگریان از سعی رعایاست در عمارت و زراعت و چون ما ایشان را که اصل قضایا اند باتفاق غارت کرده باشیم آنگاه چنین توقعات از که توان داشت و چگونه میسر شود شما با خود اندیشه کنید کی اگر گاو و تخم از رعایا بستانید و بر ایشان زور و زیادتی روا دارید و غلات ایشان بخورانید بعد ازین چه خواهید کرد شما ایشان را و زنان و فرزندان ایشان را می زنید و می رنجانید و نمی اندیشید کی اگر با شما و زنان و فرزندان شما نیز همین خطاب رود حال شما چگونه باشد همچنانک زنان پیش شما عزیز و فرزندان جگرگوشگان اند پیش ایشان نیز همین مثابت دارند و ایشان نیز چون ما آدمیان اند و حق تعالی ایشان را

بما سپرده است و نیک و بد ایشان از ما خواهد پرسید جواب چگونه خواهیم گفت چون ایشان مرفه الحال باشند و از مزاحمت و تعرض و تکالیف و تعنیف ما ایمن ما نیز باتفاق مرفه الحال باشیم و مطعوم و مشروب و ملبوس و مرکوب بآسانی توانیم یافت واگر بخلاف این معانی با رعایا زندگانی کنیم تأثیر آن نیز بما عاید گردد و چه بزرگی و مردانگی باشد کی رعیت را رنجانیدن و بزه ایشان درگردن گرفتن چه هرکس که برین ملکهٔ ذمیمه استمرار نماید بهر مقصد کی روی آرد منجح نیاید رعایا و یاغیان را ناایمن داشتن خود وظیفهٔ ماست چگونه شاید که رعایاء ایل خودرا نیز ناایمن داریم و پیوسته از ما در عذاب و زحمت باشند تا درحق ما نفرین کنند و البته مستجاب گردد من شمارا این نصیحت میکنم تا متنبه شوید و مارا و شمارا نیک نامی دنیا و ثواب آخرت حاصل آید ان شاء الله تعالی امرا چون این نصیحت از لفظ مبارک پادشاه بشنیدند و قبول کردند از غضب و قهر او ایمن شدند و مملکت آبادان شد و اندک رمقی که مانده هنوز از تأثیر آن معدلت است و پادشاه در دنیا و آخرت نیکونامی و رستگاری یافت رحمة الله علیه و قدس روحه صاحب سعید وزیر عادل شهید خواجه رشید الدین فضل الله طاب ثراه که تدوین اخبار سلطان سعید مغفور او کرده است چنین می گوید که بواسطهٔ استماع این نصایح زحماتی که پیش ازین از متغلبان و متعدیان برعایاء ضعیف حال میرسید از هزار یکی آمده است و جمهور رعایاء ممالک بدعای پادشاه سعید نور الله مرقده مشغول اند حق تعالی توفیق استماع این نصایح مجموع امرا و ارکان دولت حضرت سلطنت را رفیق گرداناد انه ولی الاجابة

در منع خربندگان و امثال ایشان از مزاحمت رعایا

بعد از عرض وظایف دعا و نشر رواتب مدحت و ثنا معروض رای جهان افروز گردانیده می آید که پیش از زمان سلطان سعید مغفور غازان خان برّد الله مضجعه مقرّر چنان بوده کی چون جماعت خواجگان شهری یا کدخدایان صاحب ناموس در ممالک پادشاهان قدیم باستحمام یا جهت مصلحتی ببازار رفتندی چند نفر خربنده و ساربان ایشان را تکلیف کردندی که امروز وجه شراب و شاهد

ومطرب و نان وگوشت و دیگر حوایج که مارا باید برشماست ومی باید داد اگر منع می کردند یا عذری می گفتند آن خربندگان بسفاهت و دشنام وجهی ازآن کدخدایان می ستدند یا لت بسیار می زدند وآن جماعت ناچار قرضی می کردند و بایشان می دادند وعرض وناموس برباد رفته بخانه می آمدند و برسر بازارها نیزجوق جوق ازین متعدیان چون پیکان وسگ بانان وشیربانان وغیرهم ایستاده مردم را زحمت می دادند جماعت کدخدایان روز بودی که بچندین طایفه ازمتعدیان رسیدندی و همان حالت اتفاق افتادی چه آن مفسدان همه روز برسر بازارها منتظر این نوع فساد و افساد بودندی و ترصّد چنین صیدی کردندی واکثر ایشان بامرا وخواتین وشاهزادگان تعلق داشتندی ومخادیم ایشان این تعدی را ازمتعلقان خود منصبی بزرگ دانستندی و دراعیاد و نیروزات اسبان و استران و اشتران را بر درخانهای بزرگان شهرآوردندی اگر خداوند خانه روی نمودی آنچ خواستندی بالحاح بستدندی والّا بفحش و دشنام وهذیان مشغول شدندی وخداوندخانه را هم عرض رفتی و هم مال وبودی که ازبعضی خانها رهنی برگرفتندی وپیش فواحش وخمّارات بوجوه بسیارگرو نهادندی و دروقت استخلاص رهن بعد از دشنام بسیار که بصاحبش دادندی اضعاف آن وجه بگرفتندی وهرسال چند روز پیش ازاعیاد ونیروزات وچند روز دیگر بعدازآن هیچ آفریده را مجال تردّد در راهها نبودی وبدین واسطه بازارها معطل وتمغاها منکسرگشتی وفساد این حال بی نهایت بودی چون سریر سلطنت وتخت مملکت بجلوس همایون پادشاه سعید مغفور اعدل السلاطین غازان خان انارالله برهانه مشرف شد مجموع این قواعد ناپسندیده وقوانین نامحمود را بمضاء احکام پادشاهانه وامرجزم خسروانه برانداخت وعموم خلایق ازتعرض مفسدان ومتعدیان وعوانان ومتغلبان خلاص یافتند ودردعاء پادشاه سعید تغمدالله بغفرانه افزودند واخبار شریفهٔ او بدین معنی ناطق است و درین روز مبارک کی با دوام ابد مقارن باد اگرچه اکثرآن بدعتها مرفوع است اما بعضی ازآن هنوز باقی است و عادت چهارپایان آراسته در اعیاد و نوروزات در بازارها گردانیدن وازمردم چیزی خواستن همچنان موجود وخربندگان وپیکان وشتربانان و امثال ایشان نیز بقدر تعرضی می رسانند وچون رعایا ضعیف حال اند ازعهده بیرون نمی آیند وبکلی مستهلک می شوند وبخرابی مملکت سرایت

می کند اگر این معانی را منع نفرمایند و مفسدان و عوانان آگاه شوند و بمتغلبان ملحق گردند و ایشان را
بر ذمایم حرکات و قبایح افعال دارند تعدی زمان قدیم که پادشاه سعید غازان خان دفع آن کرده
باز مجدد گردد و تدبیر آن جز بخون ریختن بسیار میسر نشود و مراحم و عواطف شهریاری اراقت دماء و
ازهاق نفوس چگونه روا دارد پس تدبیر آنست که از اکنون باز حکم مبارک بمنع این
قضایا نفاذ یابد تا عن قریب امور مملکت بر اقوام طرایق و اعدل اوضاع و مناهج
استقرار گیرد و حضرت سلطنت را ذکر جمیل مؤبد و اجر جزیل مخلد ذخیره ماند
انشاء الله تعالی و چون سخن دعاگوی دولتخواه از وصمت اغراض منزه است یقین
است که بسمع رضا اصغا رود دولت مستدام و جهان بکام باد

حافظ ابرو

پنج رسالهٔ تاریخی

تاریخ امرای سربداریّه و عاقبت ایشان

مبداء تباشیر صبح اقبال و مظهر لمعان هلال جلال طایفهٔ سربداریّه و شیخ مقتدای ایشان از نقش بندان طراز آثار و ناظمان جواهر اخبار چنین استماع افتاده است که در ممالک مازندران شیخ خلیفه درویشی پاکیزه روزگار در ابتدای حال بطالب علمی مشغول بودی کلام الله حفظ کرده قرآن درست خواندی و علم قراءت دانستی بعد از چندگاه که بطالب علمی گذرانیده بود ترک تحصیل کرد و مرید شیخ بالو زاهد شد مدتی پیش او تردّد می کرد آخر الامر اعتقادش در حق شیخ نقصانی یافت از مازندران بسمنان رفت و در آن تاریخ خواجه علاء الدوله سمنانی شیخ و مقتدای آن زمان بود پیش او رفت شیخ از و پرسید که چه مذهب داری او در جواب گفت آنچه من می جویم ازین مذاهب اعلاست خاطرش طریقه و روش شیخ قبول نکرد از آنجا متوجّه خراسان گشت و در بحرآباد پیش شیخ الاسلام خواجه غیاث الدین هبة الله الحموی رفت آنجا نیز مرادّ و مقصود او حاصل نشد بسبزوار آمد و در مسجدی ساکن گشت اکثر اوقات بآواز خوش قرآن خواندی مردم بسیار پیش او تردّد می کردند و مریدان پیدا شد جماعتی از فقها اورا از نشستن در مسجد منع می کردند و او بسخن ایشان التفات نمی نمود آن جماعت فتوی کردند بدین صورت که شخصی در مسجدی ساکن گشته است و دران مسجد حدث می کند و اورا ازان معنی منع می کنند منزجر نمی شود و اصرار می نماید این چنین کس واجب القتل باشد یا نی اکثری از فقها جواب نوشتند که این نامشروع است و چون بر نامشروع اصرار نماید و بنصیحت منزجر نشود بکشند آن معنی را با عرضه داشتی پیش سلطان سعید ابوسعید انار الله برهانه فرستادند سلطان چون صورت قضیّه معلوم کرد در جواب فرمود که من متعرّض خون درویشان نمی شوم حکّام خراسان تفحّص نمایند بر موجب شریعت مطهّره نبوی علیه افضل الصلوات عمل کنند چون جواب عرضه داشت بدین طریق از پیش پادشاه برسید فقها قصد خون شیخ خلیفه می کردند و می گفتند

او مبتدع وکشتنی است و میان اتباع شیخ و فقها بدین سبب نزاع کلّی قایم شد و دران ایّام شیخ حسن از قریهٔ جور بتحصیل مشغول بود و بمرتبهٔ مدرّسی رسیده و جماعتی طلبه ملازم او بودند یکی از شاگردان او مرید شیخ خلیفه بود و حکایات و کرامات شیخ خلیفه بدو می رسانید تا اورا هوس صحبت شیخ خلیفه شد پیش آمد و میان ایشان صحبت بمودّت و مودّت بمریدی رسید بمرتبهٔ که شیخ حسن ترک تحصیل و طالب علمی کرده ملازم شیخ خلیفه شد و ذکر او شهرتی تمام گرفت و منازعان بانواع در قصد ایشان میکوشیدند و مریدان و تبع ایشان نیز هر روز زیادت شدن گرفتند درین اثنا ناگاه بامدادی بمسجدی که شیخ خلیفه بود در آمدند ریسمانی برستون مسجد بسته دیدند و شیخ خلیفه ازان بحلق آویخته و خشتی چند در پای ستون بریکدیگر نهاده چنانچه پای بران خشتها نهند گردن بدان حلقهٔ ریسمان برسد ظنّ اغلب مردمان آن شد که شیخ خلیفه قصد خویشتن کرده است و این حال در بیست و دوم ربیع الاول سنهٔ ست و ثلاثین و سبعمایه واقع شد که درهمان ایّام سلطان سعید ابوسعید برحمت حق پیوسته و حقیقت این قضیّه معلوم نشد مریدان شیخ خلیفه بعد ازو تبع شیخ حسن گشتند و او خلیفهٔ شیخ خلیفه شد و شیخ حسن بعد ازو در سبزوار توقّف نکرد و بطرف نیشابور رفت و ازانجا بمشهد مقدّس رضوی علی ساکنها التحیّة والسلام و ازانجا بابیورد و خبوشان و اهالی آن بلاد را بطریقهٔ شیخ خلیفه دعوت می کرد و بسیاری مردم مرید و معتقد او گشتند و هرکس دعوت او قبول می کرد و اسامی ایشان ثبت می گردانید و می گفت حالا وقت اخفاست و وعده می داد که هرگاه اشارت شیخ شود و وقت ظهور رسد می باید که آلت حرب برخود راست کرده مستعدّ کارزار گشته حاضر گردید حالا بضبط کسب معاش خود مشغول باشید و کلماتی بغایت عامّ فریب داشت و مردم بسیار مرید او شدند و تا حالا هنوز ازان طایفه بسیار هستند و شیخ حسن بعد ازان عازم عراق شد و مدّت یکسال و نیم دران سفر بماند و بهرجا که مقام می کرد جمعی مرید و معتقد او می شدند باز بخراسان مراجعت نمود و در اوایل محرّم سنهٔ تسع و ثلاثین و سبعمایه عزیمت ماوراءالنهر نمود و چندگاه در بلخ و ترمد بسر برد و ازانجا معاودت نموده بهراة آمد و ازانجا بخواف و قهستان رفت و عزیمت کرمان کرد فامّا راه مخوف بود نتوانست دیگرباره بمشهد مقدس آمد

و از انجا بولایت نیشابور در آمده اکثر رساتیق نیشابور تبع او گشته و حکایت او شهرتی تمام گرفت و بحکام رسانیدند که او خروج خواهد کرد و درویشان بر و غلبه کرده اند و امیر عزالدین سوکندی که از مشاهیر آن ناحیت هست با او اتفاق نموده بود تا این مقدمات سبب آن شد که شیخ حسن را بحکم ارغونشاه پدر امیر علی بیک گرفته و بقلعه حصار یازر فرستاد و این حالها درزمان سلطنت طغا تیمورخان بود و او در حکومت استقلال نداشت و در امور پادشاهی ضعف و وهنی پیدا گشته از ظاهر حال مخایل هرج و مرج مشاهده می افتاد درخلال این احوال درقریهٔ باشتین از اعمال بیهق که اکثر اهالی ان قریه مرید شیخ حسن گشته بودند امیر عبدالرزاق را که از اکابر آن نواحی بود با رئیس ده نزاعی افتاد رئیس کشته شد و امیر عبدالرزاق بفرط تهوّر و فتنه انگیزی ممتاز بود و بوفور تهتک و خون ریزی مستثنی از کشتن رئیس خایف گشته باصحاب خود مشورت نمود گفتند حالا اختیاری نماند و مارا بخون رئیس باز خواست خواهند کرد صلاح نیست که اختیار خود از دست دهیم و مردم آن دیار بجلادت و مردانگی ضرب المثل اند جمعی از جوانان و بهادران که هریک را خیال رستمی در دماغ جای گرفته بود برخود گرد کرد و ایشان اورا بسرداری قبول کردند و مدّعی آنکه جمعی که مسلط شده اند ظلم بسیار می کنند اگر مارا حق سبحانه و تعالی توفیق بخشد رفع ظلم و دفع ظالمان کنیم والّا سر خود را بردار اختیار داریم و تحمل جور و ستم نداریم چون این اتّفاق نمودند سرداری پیدا شد پای از جادّهٔ مطاوعت بیرون نهادند و دست باطراف مملکت دراز کرد و باعلان کلمهٔ عصیان جرأت نمود باغلبه متوجّه سبزوار گشتند و سبزوار را بگرفت و بدین خبر در اکثر خراسان فتنه برخاست و خلایق خود چنان محبّ فتن اند که انگور حوادث هنوز غوره هست که بخیال شراب آن عربدهای مستانه بنیاد نهند چون امیر جمال الدین عبدالرزّاق در سبزوار ممکّن شد خواست که دختر خواجه علاءالدین هندو را درعقد نکاح خود آورد آن دختر ازین معنی خبردار گشت از سبزوار فرار نمود امیر عبدالرزّاق برادر خود امیر وجیه الدین مسعود را برعقب ایشان فرستاد که البتّه اورا باز گرداند چون امیر وجیه الدین مسعود چند فرسخ راه قطع کرد بدیشان رسید و ایشانرا خواست که باز گرداند آن دختر تضرّع بسیار نمود و گفت شما همیشه نوکر و خدمتکار پدر من بوده اید پیش خدای تعالی چه

جواب دهید که بر من چنین ظلمی رود روا مدار و مرا برین امر شنیع تکلیف منمای اکنون جوانمردی آنست که از سر من بگذری و پیش برادر بگویی بدیشان نرسیدم امیر وجیه الدین را رقّت آمد و ترک او کرد و مراجعت نمود و چون پیش برادر رسید برادرش او را گفت ایشانرا چرا نیاوردی امیر مسعود گفت چون بدیشان رسیدم آن دختر تضرّع بسیار نمود مرا برو رحم آمد او را بگذاشتم اکنون شما نیز از بهر خدای ازین قضیّه درگذرید امیر عبدالرزّاق در قهر شد و دشنامهای فحش برادر داد زیادت از حدّ امیر وجیه الدین آهسته آهسته پیشتر می آمد چون دشنام دادن از حدّ بگذشت خنجری بر میان داشت برکشیده و دویده پیش برادر آمد و شکمش بردرید و او را بقتل آورد و حکومت بر امیر وجیه الدین مسعود مقرر شد و این واقعه در اواخر شهور سنهٔ تسع و ثلاثین و سبعمایه بود .

ذکر حکومت امیر وجیه الدین مسعود سربدار و شیخ حسن جوری

امیر وجیه الدین سربدار مردی شجاع دلیر بود و در مقام تهوّر و غرور جوشن بی باکی پوشیده مانند سیل کوه کن که از فراز و نشیب نیندیشد و در اقدام بر قتل و سفک از حکم پادشاه و امیر نپرهیزد چون برادر را بقتل آورد و حکومت سربداریّه برو قرار گرفت با خود اندیشید که سندی باید که قضیّهٔ حکومت را بدان استحکامی دهد خاطرش بران قرار گرفت که شیخ حسن جوری را که خلیفهٔ شیخ خلیفه بود و مریدان و معتقدان او دران ولایت بسیار و امیر مسعود بخود دعویٔ ارادت می کرد از بند بیرون آورد و او را مقتدا ساخته خود بلشکرکشی قیام نماید با چند سوار جلد مسلّح متوجه حصار یازر شد و شیخ حسن را بیرون آورد و گفت این امر قبول می باید کرد و قضیّه بدینجا رسیده است که اگر بمهمّات حکومت قیام نمایی و اگر نه جمعی که حالا منازع ماند اگر بدست ایشان افتیم نه ترا زنده می گذارند و نه مرا و شیخ حسن نیز طالب این معنی بود اظهار دعوت مذهب خود کرد و بضبط ملک مشغول گشته بسبزوار آمدند و جماعت مریدان شیخ حسن که ایشانرا شیخیان و درویشان نیز خوانند در سرّ سر از گریبان عصیان بر آورده بودند و بخفیه آستان نقض پیمان و هدم بنیان

اذعان باز مالیده و مدتهای مدید انتظار فرصت آن روز برده بیکبار از گوشها بیرون آمدند و مردم از اطراف وجوانب روی بدیشان نهادند هر روز آثار هیبت وسیاست در دلها متمکّن تر شد و هر ساعت ساحت ولایت بسطتی زیادت یافت و امیر وجیه الدین مسعود و شیخ حسن در حثّ وتحریص ایشان بر استعداد عدّت وآلت حرب مبالغت نمودند باندک فرصتی لشکری تمام گشت که هر یک درمقام تصلّف وجلادت خودرا کم از رستم دستان وسام نریمان نمی دانستند. چون لشکرهای ایشان جمع گشت متوجّه نیشاپور شدند و نیشاپوررا بگرفت جمعی نوکران ومتعلّقان امیر ارغونشاه که در نیشاپور بودند گریخته پیش امیر محمّد بیک بطوس ومشهد رفتند درین حال پادشاه طغایتمور در مازندران بود برادرخود امیر شیخ کاون را بالشکرها بجانب عراق فرستاده واین لشکر در حدود ابهر بالشکر امیر اشرف جنگ کردند ومنهزم بمازندران پیش طغایتمور خان آمدند مقصود آنکه پادشاه طغایتمور بدفع سربداران قیام ننمود بدین جهت که لشکر او بعراق رفته بودند وامیر محمّد بیک بن امیر ارغونشاه درطوس ومشهد بود که ایشان آن فتنه انگیختند امیر محمّد بیک پیش شیخ حسن جوری فرستاد وچنان نمود که امیر مسعود مردی سپاهی است اگر اورا داعیهٔ سرداری باشد بعید نیست فامّا شیخ حسن مردی زاهد وگوشه نشین و دعوئ درویشی وسلامت طلبی می کند از آبا واجداد او کسی حکومت وسرداری نکرده است واو بخود نیز از مبدأ حال الی یومنا بتحصیل وعبادت مشغول بوده این چه داعیه است که اورا پیدا گشته و بدین سبب فتنه درمیان خلایق افتاده ومملکت بهم برآمده واین صورت از و بغایت غریب می نماید چون شیخ حسن بر مضمون پیغام امیر محمّد بیک وقوف یافت مکتوبی بامیر محمّد بیک نوشت.

صورت مکتوب بعد از ثنا وحمد آفریدگار و درود بر نبیّ هاشمی وآل واصحاب وعترت او بحضرت امیر اعظم خلف اعاظم الامراء فی العجم ذو المحامد و المفاخر امیر محمّد بیک وفقه الله لما یحبّ و یرضی و الهمه متابعة قوانین الرشد و التقوی داعی مخلص حسن جوری دعوات باخلاص مرفوع می گرداند اِنَّهُ عَلَی مَا یَشَاءُ قَدِیر این دعا پانزدهم ذو الحجّه از حدود نیشاپور محرّر گشت از حال خیر و وجوب حمد می نماید نه از روی افتخار بلکه بطریق شکر از حضرت آفریدگار عزّ شأنه که این ضعیف از عهد صبی

و عنفوان شباب همیشه مرید و معتقد اهل حق بود و دوستدار ائمهٔ و علمای دین و تابع ارباب صلاح و تقوی و طالب راه نجات آخرت بوده و بدین هوس مدّت هفت هشت سال بدارس تردّد نموده و بقال وقیل مشغول بوده و سخن ائمهٔ طوایف استماع کرده و بر اختلافات اقوال و اعتقادات ایشان بقدر الوسع وقوف یافته تا عاقبت در سبزوار بخدمت شیخ بزرگوار صاحب الاسرار و الافتقار سرّ الله فی الارضین شیخ خلیفه قدس الله روحه العزیز رسید و بعضی از سخنان او شنید و بتدریج معلوم کرد این بزرگ مرشد راه حق هست و از سر صدق و ارادت و صفای نیّت بدو تمسک نمود و بیمن همّت مبارکش بدانچه مقصد و مقصود این ضعیف بود رسید والحمد لله علی ذلک و بعد از ان که این بزرگ در سبزوار بدرجهٔ شهادت رسید این ضعیف در همان شب بطرف نیشاپور سفر کرد در بیست و سیّم ربیع الاوّل سنهٔ ستّ و ثلاثین و سبعمایه و دو ماه دیگر در حدود نیشاپور در گوشها منزوی بود و چون بعضی مردم بر احوال این ضعیف وقوف یافتند و آغاز تردّد نمودند از انجا بطرف مشهد مقدس رضوی علیه السّلام سفر کرد و از انجا بابیورد و خبوشان و پنج ماه دیگر همچنین از مقامی بمقامی می گریخت و با هیچ کس در نمی آمیخت و مع هذا بهر جا که یک هفته می بود مردم تردّد آغاز می کردند و بحدّ ازدحام می رسید تا در اوّل شوّال این سال سفر عراق اختیار کرد و یکسال و نیم دران سفر بود و از انجا نیز بهر جا که مقام می افتاد همچنین تشویش پیدا می شد و جمعی از خراسان درعقب آمدند و باز بطرف خراسان مراجعت نمود و قرب دو ماه دیگر در خراسان بود در دو سه ولایت از ازدحام خواصّ و عوامّ هیچ جای ساکن نتوانست شد در محرّم سنهٔ تسع و ثلاثین و سبعمایه عزیمت ترکستان نمود و مدّتی در بلخ و ترمد بود بسبب همین زحمت باز بطرف هراة افتاد و از انجا بخواف و قهستان و هرچند روز در موضعی دیگر می بود و از انجا عزیمت طرف کرمان کرد فامّا راه دربند بود و ضعف بر مزاج غالب دیگر بار بمشهد مقدس رفت و از انجا بولایت نیشاپور و قرب دو ماه دیگر در غار ابرهیم و دران کوهسار هرچند روز در گوشهٔ دیگری بود و بسر می برد و درین مدّت خلقی بسیار روی بدین ضعیف آوردند اکثر بطلب خلاص و نجات راه آخرت می آمدند و از همه طایفه مردم پیش این ضعیف می رسیدند تا بجایی

ادا کرد که بعضی از مشایخ و متفقههٔ نیشاپور و اصحاب اغراض حیلها انگیختند و افترا کردند که این درویش و مریدان او دشمن اهل علمند و منکر قوانین شرعیه اند و تارک احکام شریعه و حکام را در وهم انداختند و بر قصد این ضعیف اتفاق نمودند مگر آن بود که امیر محمد اسحق روزی پیش این ضعیف رسیده بودند و سؤالها کرده وجوابها شنیده و بر بعضی احوال وقوف یافته مانع و معارض ایشان شد و بدان سبب بود که این ضعیف از قهستان عزیمت عراق کرد و بدستجردان افتاد راه بیابان در بند و مخوف بود و طایفهٔ انبوه با این ضعیف بودند براه بیابان سفر میسر نشد و بسر چند راه دیگر رفت سفر بر نیامد بار دیگر بمشهد مقدس رفت و چند روز مقام کرد دیگر بار مشایخ و سادات و متفقهه بقصد و سعی برخاستند و بجناب حکام نامها روان کردند بعضی را در وهم انداختند که این مرد خروج خواهد کرد و ملک خواهد گرفت و تبع و مریدان او بسیار شده اند و ساز و سلاح راست کرده و گفته اند که اظهار مذهب روافض خواهد کرد القصه از امیر بزرگ ارغونشاه ایلچی بمشهد مقدس آمد و حکم آورد بگرفتن و بردن این ضعیف آن ایلچی مردی عاقل بود این ضعیف را دید و احتیاط کرد او را معلوم شد که سخن آن جماعت دروغ و بهتان است این معنی باز نمود از انجا حکم فرستادند و او را باز خواندند و این ضعیف را عذرخواهی نمودند قرب دو ماه درین گفت و گوی شد و اصحاب قصد و غرض بهیچ نوع آرام نگرفتند تا بجایی رسید که این ضعیف و جمعی انبوه از درویشان بر عزیمت حجاز براه قهستان توجه کردند و دران وقت خدمت امیر بزرگ در نیشاپور بود از عزیمت این ضعیف خبردار گشتند و بعذرخواهی و دلداری مانع سفر شدند و عاقبت آن بود که بسر این ضعیف آوردند و نواب خدمتش شنقصه آغاز کردند و این ضعیف را رنجانیدن گرفتند و بطرف یازر فرستادند و قرب شصت هفتاد تن را از درویشان سر و پای در هم شکستند و بولایت طوس بردند و سپردند و آن بود که اصحاب سبزوار بنیشاپور رفتند و از انجا بولایت یازر آمدند چون بدینجا رسیدند این ضعیف با ایشان چنان نمود که سبب آمدن شما و چندین شورش انگیختن چیست گفتند که چون ما را معلوم گشت که خدمت شما را گرفتند و بدینجا آوردند و قصد هلاک شما نمودند ما بجهت استخلاص شما برخاستیم و آمدیم این ضعیف از ایشان سؤال کرد که شما را طمع آن هست که من با مقام شما آیم و عمل

شما بردست گیرم گفتند نعوذ بالله که اعتقاد ما چنین باشد پرسیدم که چون شما را این نیّت است که با روش و طریقه این ضعیف گردید می باید که گوشه نشینی اختیار کنید گفتند که ما را نگذارند که همین بنشینیم و میسّر نشود پرسیدم که فایدهٔ آمدن شما و چندین زحمت چه بود همه جماعت خاموش شدند بعد از ان چنین گفتند که طمع ما آنست که شما با خراسان مراجعت کنید و بهرجاکه میسر شود بعبادت مشغول شوید ما شرط می کنیم که بهیچ نوع مزاحم و مشوش شما نباشیم القصه این ضعیف عزیمت خراسان نداشت فامّا طایفهٔ درویشان مصاحب ایشان بودند ودانستیم که دست باز نخواهند داشت بدین طرف مراجعت افتاد اکنون غرض ازین جمله تصدیقات آنست که تا رای انور ایشانرا معلوم گردد که احوال این ضعیف برچه نسق گذشته است تا بامروز رسیده مدّتی دو ماهست که این ضعیف بسبزوار مقام داشت و از جملهٔ ولایات خراسان پیش این ضعیف آمدند و نمودند که خرابی و پریشانی و قتل و غارت کردن ایشان بجایی رسید که بدفع آن بر می باید خاست و نوعی می باید ساخت که ظلم مرتفع گردد و این فتنه فرونشیند که خان و مان و اهل و عیال و خون و مال جملهٔ مسلمانان در معرض تلف و رسوایی خواهد افتاد این ضعیف جواب همه جماعت چنان گفت که هرگز پیشوایی و مقتدایی نکرده ام و نخواهم کرد این معنی با پیشوایان دین می باید گفت تا اگر ایشان بسعی و دفع برخیزند و برنوعی قرار گیرد که صلاح مسلمانان و مسلمانی دران باشد ما نیز در مددکاری با ایشان یکی باشیم از جملهٔ مسلمانان اکنون امیر وجیه الدین مسعود و اتباع ایشان میگویند که هرچه بهبود مسلمانان درانست بدان قیام خواهیم نمود و از هر آفریدهٔ که سخن حقّ با ما خواهد گفت خواهیم شنودن و دربند صلاح مسلمانانیم و تمامت ائمّه و مشایخ و پیشوایان بیهق و نیشاپور بدین اتفاق کردند که دفع این ظلم و طلب صلح و خلاص مسلمانان واجب است چه معلوم است که درین نزدیکی چه مقدار خلق بقتل آمده اند بر مقتضای نصّ قرآن که وَ اِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَاَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَاِنْ بَغَتْ اِحْدَاهُمَا عَلَى الْاُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ اِلَى اَمْرِ اللهِ این ضعیف بر سبیل اتفاق با سایر مسلمانان در مصاحبت سادات و ائمّه و مشایخ و پیشوایان بیهق بالتماس امیر وجیه الدین

مسعود بجهت این مهم تا بدین مقام آمد و مکتوبی بحضرت امیر بزرگ امیرارغونشاه مشتمل برهمین معنی که اینجا تقدیم افتاد ارسال کرد اگرچنانکه بسخن این ضعیف التفات فرمایند و دست از فتنه و خون ریختن باز دارند و بصلح راضی شوند ان شاءالله که بروجهی قرار گیرد که همه جماعت بعدالیوم درمقام خود ایمن و ساکن توانند بود واگر ازان طرف خطاب بروجهی دیگر باشد لاشک محاربهٔ عظیم متوقعست که تمامت خلایق درشور آمده اند و بی طاقت شده صورت حال اینست که باز نموده شد باقی شک نیست که امیرزاده را درغایت کیاست و فراست نشان می دهند و هرگز این ضعیف بامرونهی هیچ کس مشغول نبوده است و نخواهد بود و اکنون باتّفاق پیشوایان دین وسایر مسلمانان حقّ بقولی که نزدیک همه طایفه اصلح باشد یکی خواهد بود یقین که ایشان نیز باعقل شریف خود رجوع فرمایند و بهر نوع که دانند که برقانون شریعت و عقل بصلاح اولی است آن پیش گیرند زیادت ازین تصدیع خدمت نداد ایزد دش یار باد و توفیق رفیق والسلام علی من اتّبع الهدی.

ذکر لشکر فرستادن طغایتمورخان برسر سربداران وکشته شدن شیخ علی کاون برادر طغایتمورخان

چون قضیّهٔ استیلای سربداران درخراسان شهرتی گرفت پادشاه طغایتمور بدفع ایشان لشکری ساخته گردانید و برادرخود شیخ علی کاون را سرآن لشکر کرد واز مازندران متوجّه سبزوار گشتند چون امیر وجیه الدین مسعود و شیخ حسن آگاهی یافتند ایشان نیز باحتشاد سپاه و استعداد قتال مشغول گشته لشکر خود را جمع گردانیدند و مستعد جنگ و متشمّر حرب شد چون عساکر پادشاه طغایتمور بولایت بیهق در آمدند ایشان نیز با مردان شیردل وگردان صف شکن باستقبال رفتند ازطرفین کماة جیوش وغزاة جنود صفّها برکشیدند ومیمنه ومیسره آراسته گردانیدند وچون زنبوران خشم آلود دریکدیگر افتادند ازحرکت بادپایان گردی برروی هوا پیدا شد که روی خورشید بپوشید

تنوّر جنگ بتفسید و آتش فتنه بالاگرفت وشعلهٔ برق تیغ وسنان باوج آسمان رسانید دلها لرزان و ارواح از تنها گریزان شد سنان بجان ستانی مشغول و ناوک بدلربائی در کار کارزاری کردند که شرح آن جز بمشاهده راست نیاید و بیان آن بی معاینه درحیّز تقریر نگنجد ازجانبین کشش بسیار وکوشش بی اندازه رفت بساطی ملمّع وفرشی ملوّن ازخون پردلان بر عرصهٔ زمین و دیباچهٔ هیجا کشیدند. و امیر شیخ علی کاون بنفس خویش سعی بسیار نمود چنانچه اکثر آن جمع درعرصهٔ نبردگاه ضجیع تراب واکیل غراب گشتند پیکر جوشنهای فرنگی از زخم تیر چون زره داودی شد وعینهای زره از زخم گرز گران چون بگتر دربندی یکپاره گشت و دراثنای کرّوفرّ امیر شیخ علی بقتل آمد درقرب یکساعت هزار مرد دلاور جنگی در خاک وخون غلتیدند لشکر پادشاه طغایتمور بسبب قتل سردار خویش منهزم گشتند وسربداران ایشانرا درپی کردند وغنیمت بسیار بدست ایشان افتاد امیر وجیه الدین مسعود بافتحی رایع ونجحی شایع بسبزوار معاودت نمود وصیت و آوازهٔ ایشان باطراف ممالک منتشر شد اکابر و اشراف خراسان طوعاً اوکرهاً امتثال اوامر انقیاد نمودند دور و نزدیک وترک و تازیک از ایشان حساب دیگر برگرفتند وکار سربداری بالاگرفت و ایشانرا درو درگاه و پایه و دستگاه پیدا شد بحدّی که امیر وجیه الدین مسعود وشیخ حسن را داعیهٔ تسخیر هراة در ضمیر جای گیر شد.

ذکر کشته شدن شیخ حسن وبعد ازان کشته شدن امیر مسعود سربدار وحکومت خواجه یحیی کراوی

چون امیر وجیه الدین مسعود وشیخ حسن یک دو سه سال مال سبزوار ونیشاپور متصرف شدند ولشکر پادشاه طغایتمور که بسر ایشان فرستاده بود بشکستند چنانچه ذکر آن گذشت وچون غنایم بسیار بدست ایشان افتاد وبقوت وشوکت شدند داعیهٔ تسخیر هراة کردند و بالشکر بی شمار و استعداد بسیار متوجّه معزالدین حسین شدند

15

وملک حسین نیز اسباب مقاتلت و محاربت ترتیب داده بمقاومت و مقاتلت تلقی نمود و در ولایت خواف در حدود زاوه ملاقات فریقین افتاد و چنانچه در تاریخ ملوک کرت شرح داده آمد در آخر حال شیخ حسن هم بر دست یکی از سپاه خود کشته شد و لشکر امیر وجیه الدین مسعود بدان سبب منهزم گشتند بعد از ان میان جماعت درویشان و امیر وجیه الدین مسعود خلاف شد بجهت آنکه جماعت درویشان را مظنهٔ آن بود که قتل شیخ حسن باتّفاق امیر وجیه الدین مسعود بوده است و امیر وجیه الدین مسعود کشندهٔ شیخ حسن را همان زمان کشته بود درویشان گفتند او را بنا بران مصلحت همان زمان کشت که اگر تفحّص می نمودند معلوم می گشت که آن صورت باستصواب امیر وجیه الدین مسعود بوده است و چون این خلاف میان ایشان بوقوع پیوست. بعد از ان جماعت شیخیان متابعت امیر مسعود نکردند و بعد ازین قضایا امیر وجیه الدین مسعود لشکری ساخته گردانیده متوجّه مازندران شد و در حدود رستمدار بقتل آمد و کان ذلک فی شهور سنهٔ خمس و اربعین و سبعمایه بعد از امیر وجیه الدین مسعود خواجه نظام الدین یحیی کراوی که مردی سپاهی بهادر بود سردار جماعت سربداران شد و ضبط و سیاستی تمام داشت سپاهیان را رعایت تمام کرد و نوکران جلد بهادر ملازم خود گردانید و امیر ارغونشاه دران تاریخ وفات کرده بود و فرزندان و متعلقان او ولایت طوس و مشهد و ابیورد و نسا و یازر ضبط نموده میان ایشان سفرا تردّد نمودند و بران قرار دادند که نه ایشان متعرّض ولایت سربداران در مواضعی که تعلّق بدیشان داشته باشد مدخل سازد و پادشاه طغایتمور چند کرّت ایلچیان فرستاد و خواجه نظام الدین یحیی کراوی را نصیحت نموده بایلی و مطاوعت دعوت کرد و خواجه یحیی تمرّدی نمود آخر الامر بصورت اذعان و انقیاد پیش پادشاه طغایتمور رفت و او را بقتل آورد چنانچه در قصّهٔ طغایتمورخان مذکور گشت و بعد از ان خواجه یحیی کراوی نیز فرصتی نیافت پهلوان حسن دامغانی خروج کرد و خواجه یحیی بقتل آمد و چون حسن دامغانی حاکم شد امیر ولی در مازندران خروج کرد و جمعی از لشکر حسن دامغانی که در استراباد بودند ایشان را بشکست و حسن دامغانی بانتقام آن لشکری بدان طرف فرستاد و امیر ولی آن لشکر را نیز منهزم گردانید و حسن دامغانی را فرصت آن نشد که انتقام از امیر ولی بکشد حیدر قصّاب با او یاغی شد و او را از میان برداشت و بعد از محل فرصتی خواجه علی مؤیّد باتّفاق

جماعت درویشان حیدر قصّاب را ازمیان برداشتند و خواجه علی و درویش عزیز محمّدی باتفاق یکدیگر حکومت جماعت سربداریّه وجوریّه فروگرفتند وخواجه علی مؤیّد ازجملهٔ سرداران سربدار بعقل وکیاست زیادت بود د مدّتی مدید حکومت این طایفه کرد وپیش ازو وبعد از امیر وجیه الدین مسعود هیچ یکسال بسر نبردند چون علی مؤیّد حاکم شد با دوست و دشمن معاش پسندیده کرد و هر رخنه وثلمه که در دیوار مملکت بسبب ظلم وجور سرداران مقدّم افتاده بود بحسن تدبیر د وفور کفایت مسدود گردانید و در ایّام دولت او خراسان درغایت معموری رسید و نام وآوازهٔ او باطراف واکناف عالم رفت و قضایایی که میان او وملوک کرت بوقوع پیوست در تاریخ کرتیان شرح داده آمده است و درزمانی که حضرت صاحب قرانی انارالله برهانه بخراسان درآمد بی تردّد و توقّف ببندگی حضرت شتافت و درعداد خول و خدم وعبید وحشم داخل ومنتظم شد وحضرت صاحب قرانی تربیت وعنایت فرمود وممالکی که تعلّق بدو داشت ازو انتزاع ننمود و در وقتی که خواجه علی مؤیّد برحمت حقّ پیوست حضرت صاحب قرانی حقّ خدمت اورا رعایت نموده بجهت آنکه مردی مردانه و راست گوی و بی نفاق بود و ازسر اخلاص پیش حضرت صاحب قرانی آمده ومملکت اورا در دست امنا و دوستان او بگذاشت ولایت بیهق بخواجه مسعود و نیشاپور بخواجه جمال الدین که خواهرزادگان او بودند ارزانی فرمود وجوین را بملوک که ازمقرّبان او بود بخشید و فریومذ را بپسران خواجه علی رشید لطف الله وحسن وبقایای قضایای ایشان تا آخر حال درکتاب ظفرنامه و تاریخ حضرت سلطنت شعاری مذکورست .

علی یزدی

ظفرنامه

گفتار در توجّه صاحب قران گیتی ستان بجانب بغداد و فتح آن

امراء و نوییان که برحسب فرمان ببغداد رفته بودند کس فرستاده صورت عصیان و طغیان فرج و سخنانِ او که عذر مخالفت ساخته بود بعرض ملازمانِ درگاه عالم پناه رسانیدند حضرت صاحب قران چون بران حال اطلاع یافت بنفس مبارک با فوجی از عساکر گردون مآثر ایلغار فرمود و مهد علی چلپان ملک آغا را با اغرق و باقی لشکر بگذاشت و ضبط آن بعهدهٔ شهامت و صراحت امیرزاده شاهرخ کرد و امیرشاه ملک را ملازم رکاب او ساخت و مقرر فرمود که براه چقاران و قلاغی به تبریز روند و رایت نصرت شعار درضمان حفظ و تایید پروردگار براه التون کپرک متوجّه بغداد شد و چون سایه وصول بران دیار انداخت برکنار دجله بزیر آب درمقابل دروازه قریة العقاب قبه بارگاه گردون اشتباه باوج مهر و ماه برآمد و اطراف و جوانب شهر مضرب خیام سپاه بهرام انتقام گشت و یرلیغ لازم الاتباع صدور یافت که نقبچیان آهنین چنگ بی درنگ بازوی جلادت بگشایند و بوظایف خود قیام نمایند از شاهزادگان امیرزاده میرانشاه و امیرزاده خلیل سلطان و از نوییان امیرسلیمان شاه و امیرشیخ نورالدین و برندق جهانشاه و رستم طغی بوغا و علی سلطان و دیگر امراء تومان و هزاره و قوشونات هرکس درسرکار خود نقبچیان را برگماشتند و بهادران پردل کاردان بمحافظت و معاونت ایشان باز داشتند فرج بی فرجام از برای تحقیق قضیه معتمدی را که پیش ازین بمطالعه طلعت همایون حضرت صاحب قران مشرف شده بود برسم رسالت بیرون فرستاد تا کیفیت حال بیقین باز داند چون بعز بساط بوس استسعاد یافت و در پایه سریر اعلی بمشافهه پیغام گزارد و بخلعت و نوازش مخصوص گشته بازگردید و صورت واقعه چنانچه بود بفرج رسانید آن تیره رای بخت برگشته باآنکه دانست که راست می گوید ازجهل و بدبختی اورا بدروغ متهم گردانید و برنجانید و درحبس باز داشت تاآن سخن با دیگران نگوید و در انکار آمدن حضرت صاحب قران اصرار نموده برقرار جنگ و پیکار می کوشید

و از وخامت عاقبت آن جسارت خسارت مآل نمی اندیشید   و دراثنای این احوال مسعود سمنانی ومنگلی خواجه را که برسر کار ملجور بودند از شست تقدیر تیر رسیده وسبب حلول حادثهٔ ناگزیر بی تدبیر گشت   حضرت صاحب قران لقمان تواجی را پیش امیرزاده شاه رخ فرستاد با اغرق معاودت نموده متوجّه این جانب شوند لقمان در موضع قلاغی بشهزاده رسید و ایشان برحسب فرمان بازگشتند چون لشکر گران وکثرت بی پایان بیسال کرده ببغداد رسیدند مخالفان را دود حیرت از سر برآمد وبغداد که آن را دارالسّلام گفتندی نسبت بایشان دارالظلام گشت وعساکر گردون مآثر درجمیع جوانب شهر هم ازین طرف آب و هم ازان طرف اطنبه خیام نزول درهم کشیدند وعرصه بغداد را باآنکه دور آن قریب دو فرسنخ بود چون نگین درحلقه گرفتند وحکم قضا مضا بنفاذ پیوست و در زیر قریة العقاب جسری برروی دجله به بستند وکمان داران حکم انداز در انجا کمین ساختند تا کسی زیر آب نتواند گریخت ومحافظت بالای آب را درعهده اهتمام شاهزادگان عظام امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ مقرر فرمود وایشان در برابر دروازه سوق سلطان فرود آمدند و دران طرف آب محمد آزاد وتنکری برمش خواجه بافوجی از لشکر برحسب فرموده مُقابل شهر را سرتاسر حراست می نمود تا هیچ آفریده بدر نرود فی الجمله تمام شهر از جمیع جوانب چنان محصور ومنضبط گشت که باآنکه یک طرف دجله متصل است باندرون شهر و کشتی بسیار داشتند هیچ آفریده را ازهیچ طرف راه خلاص ومجال گریز نبود و درتضاعیف این احوال سیّدی احمد اغلشانی را که کوتوال قلعه النجق بود وبعد از فتح اورا بدرگاه عالم پناه روانه داشته بودند چنانکه درسبق ذکر یافت بیاوردند قهرمان قهر بقتل او اشارت فرمود   و گفتی که هرگز نبود ویرلیغ مطاع بصدور پیوست که قلعه را بملک محمد اوبهی سپارند تا بشرایط ضبط ومحافظت آن قیام نماید و آن کس که سیدی احمد را بدرگاه عالم پناه آورده بود با یرلیغ بازگشت و هم درین ولا امیرموسی که از جانب ماوراء النهر از پیش امیرزاده محمد سلطان رسیده اخبار سارّ امن وسلامت آن دیار بعرض همایون رسانید ولعل پاره مقدار صد وبیست مثقال که از کان بدخشان حاصل شده بود معروض داشت   و فرج بی فرجام را با اهالی شهر ازغایت دهشت وهراس دیده عقل تیره گشته بود وچشم بصورت خیره مانده از بیم سردست بردهای دیوانه کانه می نمودند و فدائی وار دست ازسر

نشسته بجان می کوشیدند و چون سپاه منصور نقبی را آتش زدندی و پاره از دیوار حصار بیفتادی ایشان درزمان آن رخنه را بخشت پخته و گچ برآوردندی و حصار را استوار کردندی و بحسب اتفاق فصل تابستان بود و آفتاب درسرطان و بغداد از بلاد گرم سیر سورت حرارت بحیثیتی که ماهی را درمیان آب لعاب در دهان بجوش می آمد و مرغ را درهوا بتاب گرما جگر سوخته ازهوش میرفت و بهادران لشکر ظفرقرین درچنان حال جبها پوشیده بودند و ملبور ساخته و رایت و تیغ حزم و رزم برافراخته و آخته و باآنکه شاهزادگان و امراء چند نوبت زانو زده اجازت خواستند که بیک بار ازمجموع اطراف حمله کنند و شهر را بقهر و غلبه بستانند هرنوبت وقار و تمکین پادشاه مکرمت آیین ایشان را منع فرمود که تعجیل منمایید باشد که این بیخبرگان بهوش آیند و از درپوزش و اعتذار درآمده شهر را برسبیل مطاوعت و انقیاد بسپارند تا مستحق قتل و اسر نگردند و این مملکت بکلی خراب نگردد و چون برطبق نگاشته جف القلم بما هو کاین نوبت واقعه وان من قریة الانحن مهلکوها بآن دیار رسیده بود آن روز برگشتگان اصلا متنبه نمی شدند و از نکبت و ادبار برمخالفت اصرار می نمودند تا درشهر غلا و قحط پدید آمد چون قریب چهل روز بگذشت یکشنبه بیست وهفتم ماه ذیعقده سنه (ثلاث و ثمانمایة) نیم روزی که مردم شهر ازشدت حرارت آفتاب تاب ایستادن نداشتند و بیشتر بخانه ها رفته بارو را خالی گذاشته بودند وخُوذها را برسر چوب ها کرده وبجای خود برافراشته از شاهزادگان امیرزاده خلیل سلطان و از امراء امیرشیخ نورالدین و رستم طغی بوغا روی جلادت بشهر آوردند و بر دیوار حصار نردبانها نهاده اول امیرشیخ نورالدین ببالا برآمد و ماچه توق باوج عَیُّوق برافراشت واز عقب او بهادران و امیرزاده خلیل سلطان و رستم طغی بوغا ببارو برآمدند و سپاه ظفرپناه پیاپی رو ببارو نهادند و شمشیرهای خونین آشام از نیام انتقام برآورده برغو کشیدند و بیک دفعه کورگه و نقاره فروکوفتند وهم درزمان ازطرف بالای آب امیرزاده میران شاه و امیرزاده شاهرخ و امیرسلیمانشاه و دیگر امراء تومان و هزاره وصده و از دیگرطرف امیرزاده رستم و امیرشاهملک و برندق وعلی سلطان و سایر امراء قوشون بیکبار حمله کردند و دیوارهای حصار را بخندق ریختند وعساکر گردون مآثر اطراف وجوانب بشهر درآمدند و شهریان را مصدوقه ان زلزلة الساعة شیٔ عظیم مشاهده افتاد وحضرت صاحب

قران دران روز بسر آن جسر فرمود که برحسب فرمان در زیر آب بغداد بسته بودند و چون سپاه بهرام انتقام با تیغ خون آشام بشهر شتافتند خون گرفتگان حصاری بهر طرف که توجّه نمودند راه نجات مسدود یافتند از باد بی نیازی آتش بلا چنان بالا گرفت که بسیاری از خلق خودرا درآب انداختند و از بیم نهنگ جان ستان تیغ تن راطعمه ماهیان دجله ساختند از جمله بسی مردم درکشتیها نشسته و بسی بشناه بزیرآب روان شدند و چون بجسر می رسیدند از زخم تیر کمانداران کمین ساز شربت کل نفس ذائقة الموت می چشیدند و فرج شقاوت فرجام با دختری که داشت بکشتی درآمد و ببالای آب گریزان شد سپاه نصرت شعار کنار کنار آب می رفتند و بر ایشان تیر باران می کردند تا از سهم پیکان آتش بار خودرا درآب انداختند وشعله حیات شان فرونشست وآن کشتی هم غرق شد وجماعت ملاحان برحسب فرمان بآب درآمدند و ادرا مرده بیرون آوردند وبخاک خذلان انداختند وچون دران مقام هنگام جلوه صفات جلالی بود نعوذ بالله من ذالک ـ واز عموم تأثیرش بسی از لشکریان کشورگشای بجنگ حصار تلف گشته بودند یرلیغ از موقف قهر صدور یافت که از لشکریان هر نفری سری بیاورد سپاه کینه خواه سر برخط فرمان شاه نهادند و بدست جهد کمر انقیاد بسته درطلب سر پای کوشش بگشادند شمشیر از غایت غضب سرخ برآمده فحوای ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم به بزرگ وخرد می شنوانید وخنجر از شدت حرارت خشم زبان انتقام از کام نیام بیرون فکنده پیغام فذوقوا العذاب بما کنتم تکذبون بخاص وعام می رسانید بازار سیاست چنان تیز گشت که دلال اجل پیر هشتاد ساله وطفل هشت ساله را بیک نرخ می فروخت وکانون کین بنوعی تافته شد که کسوت هستی منعم صاحب مال وفقیر بدحال بیک منوال بسوخت و تواجیان برحسب فرمان بضبط شمار رؤس مخالفان منحوس منکوس قیام نموده از ان سرها منارها برافراختند وعبرت عالمیان ساختند تا دیگر کهتران با مهتران نستیزند و بی باکان بوسوسه دیو غرور فتنه نه انگیزند . القصه جمعی از علماء ومشایخ که خودرا بدرگاه عالم پناه توانستند رسانید سالم بماندند وعاطفت پادشاهانه شامل احوال ایشان شد وهمه را بانعام وصلات نوازش نمود وجامه و الاغ ارزانی داشته سفارش فرمود که ایشان را بمامنی که خواهند برسانید ودیگر مردم عرضهٔ تلف گشتند وچون کار ساکنان باین طریق آخر شد و نوبت بمساکن رسید فرمان قضا

جریان نفاذ یافت که بغیر از مساجد و مدارس و خوانق عمارات نگذارند برحسب فرموده بارو و بازارها وخانه ها وبقاع و رباع و دور وقصور وغیر آن همه را زیر و زبر ساختند ومضمون وتلک بیوتهم خاویة بما ظلموا بظهور پیوست وکان امرالله قدرا مقدورا .

نظام الدین شامی

ظفرنامه

ذکر آمدن ایلچی ییلدروم بایزید و جیبه نمودن لشکر

درین اثنا از طرف ییلدروم بایزید ایلچی بحضرت رسید و بنیاد بر کلمات واهی نهاده در باب قلعهٔ کاماخ عذری نامقبول می خواست و ده سر اسب پیش کش آورده بود بندگی حضرت صاحب قرانی بدان التفات نفرمود و فرمود که چون دولت یاوری کسی نکند نصایح مشفقان اورا سودمند نیاید و بازمرد آنست که بقول وفا نماید چه مخالفت قول و فعل علامت نامردانست اگر خانهٔ قرایوسف را فرستاده می بودی خانوادهٔ خودرا آمن می گردانیدی و اگر در باب قلعهٔ کاماخ مبارک مرده آزاد می کردی گردن خودرا از طوق مذلت خلاص می دادی لله الحمد که دولت باهرهٔ ما بی منّت تو آن قلعه را مسخّر احکام جهان پناه ما گردانید اکنون بگوئید تا مردانه بایستد و پاس کینه و انتقام حضرت مارا آماده باشد.

آنگاه مراسم عالیه نفاذ یافت تا عساکر منصوره در صحاری سیواس جیبه نمودند و قوشونها مرتّب گردانیدند صحرا در صحرا جوشن و برگستوان بود و جهان در جهان خود و خفتان و بلارک و سنان از بس درخشیدن آیینهای چینی گفتی که در هر گوشهٔ خورشیدی طالع است و از کثرت سیف و سنان پنداشتی که از هر طرف برقی لامع است ایلچیان چون آن کثرت و عظمت مشاهده کردند و آن شوکت و احتشام بدیدند رأیهایشان تیره شد و عقلها خیره گشت فرمان همایون صادر شد که بازگردید و بایزیدرا بگویید که با این همه هنوز جانب مساهله و مجامله با تو مرعی می دارم خانهٔ طهرتن را بجانب ما روانه گردان و فرزند خودرا بحضرت ما فرست تا در بارهٔ او از انعام و احسان آن فرماییم که از تو پدر مهربانی مشاهده نکرده باشد و اورا بفرزندی قبول کرده مملکت روم را برتو مسلّم داریم و خار وحشت و کینه از میان برخاسته من بعد در باغ دولت و کامرانی گلبرگ امانی چینی و صدای نغمهٔ طایران موافقت دقت عامّهٔ خلایق را خوش گرداند و بلاد و عباد در مقام امن و رفاهیت فارغ و آسوده باشند و ثواب ان بروزگار دولت ما لاحق شود.

ذکر فتح قلعهٔ ها ویک

چون ایلچیان روان شدند بعزّ عرض رسانیدند که درین حدود قلعه ایست هاویک نام جمعی

چیتاغان بدان تحصن کرده اند و پناه برده و باستظهار مناعت آن تمرّد می ورزند امیرزاده شیخ نورالدین و و امیرزاده برندوق را فرمان شد تا متوجه تسخیر آن قلعه شوند برحسب فرمان بالشکر جرّار رفتند و بزور بازوی مردی وصولت حملهٔ دلاوری جنگ انداختند و در اطراف نقبها فرمودند و حصاریانرا بزخم تیر جانگداز از حوالی سور و بارو دور گردانیده دیوارهای قلعه را بینداختند و چیتاغانرا عرضهٔ شمشیر گردانیدند و امیرزاده سلیمانشاه را با لشکری وافر وعددی متکاثر برسبیل ایلغار از شهر سیواس بجانب قیصریه روانه گردانیدند درصدمهٔ اوّل بر چیتاغان آن ولایت مستولی گشته بسیاری از ایشان بر تیغ گذرانیدند و مال ومنال و اسب و استر وگاو وگوسفند ایشان غارت کردند چون این خبر بحضرت امیر صاحب قران رسید از سیواس سوار گشته بشش منزل بقیصریه رسید واز آنجا امیرزاده ابوبکر بهادر و امیر شیخ نورالدین بهادر را قراول تعیین فرموده ازقیصریه متوجه صوب انکوریه شد و سه منزل برکنار آبی بزرگ که دران حدود بود برفتند روز چهارم عساکر منصوره در اراضی چولغ فرود آمدند درین حال امیرزاده برندوق وبستری را طلب فرموده فرمان داد تا بجانب انکوریه روند و اگر لشکری از طرف دشمن متوجه شود راه بر ایشان بگیرند حاکم انکوریه یعقوب نام بالشکری تمام متوجه ایشان شد وچون بنزدیک هم رسیدند جنگی سخت واقع شد و ازطرفین داد مردی وکوشش دادند عاقبة الامر باد نصرت از جانب لشکر منصور وزیدن گرفت و امیرزاده برندوق درمقام دلاوری وجلادت درصف معرکهٔ ناورد درآمده جنگی سخت کرد تا لشکر چیتاغ روی بهزیمت نهادند وبسیاری از ایشان عرضهٔ پایمال هلاک وقتل شدند و درین اثنا رایات نصرت شعار بندگی حضرت صاحب قرانی متعاقب دران اراضی بمبارکی نزول فرمود.

ذکر رسیدن خبر وصول ییلدروم بایزید باعساکر روم

منهیان اخبار بحضرت اعلای صاحب قرانی بازنمودند که ییلدروم بایزید بالشکری گران وحشری بی پایان که وهم محاسبان از احصای آن عاجز ماند وفکر دبیران از بیان مجمل ومفصل آن قاصر باشد متوجه شده میرسد الحق عساکر منصوره را ازهجوم این حادثه و وقوع این اخبار فکرها روی می نمود و هریک رایی می زدند وسخنی می گفتند و اکثرخواطر بدین دغدغه پریشان مستولی بود که این کس لشکری بیشمار دارد وحشمی بسیار و ایشان همواره درغزا روزگار گذرانیده وشب و روز درمقابل دشمن بسر آورده و درین مدّت

اکثر غلبه بر دشمن ایشان را بوده و با این همه ایشان در بلا دخود مرفّه و آسوده و این لشکر از راه دور آمده و اسبان ضعیف شده و قوّت نمانده ازین جهت حیرت بر نفوس بعضی غالب شد و نزدیک بود که کسی را اضطراب در تیار بحار اضطرار افتد اما جماعتی که بکرّات و مرّات نصرت ایزدی را در مواقف معارک قرین رایات ظفر شعار صاحب قرانی دیده بودند و بکثرت ممارست و تجربت معلوم کرده که این حضرت مؤیّد من عند الله است دل برجای داشته مراسم ضبط عساکر و ترتیب مواکب بتقدیم می رسانیدند و مقابله و مجادله را مهیا می شدند چون شب پردهٔ ظلام بر عالم کشید و مواکب کواکب از میمنه و میسرهٔ مشارق و مغارب روی نمودند و در میان روز از قراتار شب روی بگریزگاه افول نهادند بندگی حضرت امیر صاحب قران بخلوت خانهٔ راز و نیاز در آمده روی عجز بر آستان تضرع نهاده از صمیم دل پاک و صدق ضمیر روشن مناجات فرمود و زبان سؤال گشاده التماس نصرت و یاری از حضرت باری کرد و گفت پروردگارا هرچه مرا درین مدّت از فتح و ظفر روی نموده بمعاونت قضا و قدر تو بوده و الّا از من چه آید اکنون از لطف تو همان چشم می دارم و از کمال کرم تو همان نصرت و معاونت توقّع دارم .

نوید بخش اَمَّن یُجِیبُ الْمُضْطَرَّ اِذَا دَعَاهُ اورا باجابت دل داد تا تباشیر صباح دولت از افق سعادت خود طالع دید و چون صبح صادق بدمید و سلطان مهر بر سریر سپهر لاجوردی نشست و حشر کواکب را منهزم گردانید امیر صاحب قران از سر ثبات قلب و وثوق و اعتماد بر کمال عنایت حضرت ذو الجلال بترتیب لشکر جرّار اشتغال فرمود و صفوف عساکر آراسته بجهت نفس مبارک خود قول لشکر تعیین فرمود و امیرزاده امیرانشاه بهادر و امیرزاده محمد سلطان بهادر و پیر محمّد بهادر و از امرای عظام شیخ نورالدین بهادر و علی سلطان و علی قاوچین و امیر مبشر و طرتن این جمله را در میمنه باز داشت و امیرزاده شاهرخ بهادر و خلیل سلطان بهادر و امیرزاده رستم بهادر و سلطان حسین بهادر و امیر سلیمانشاه بهادر و امیر شاهملک بهادر و امیر برندوق و سونجک بهادر و دولت تیمور و امیر موسی و امیر بستری این طایفه را در میسرهٔ لشکر مقرر فرمود و بر دست راست قول امیر تیمورتاش و شهسوار و سرای و جلال و طابتوق و یوسف و حاجی ببا و اسکندر و خواجه علی و دولت تیمور و حسین و محمد بهادر و سرای خواجه و ادریس و شمس الدین المالیغی و امیرزاده احمد و مهری ملک

و ارغون و پیر محمد و بهاء الدین و قرا احمد و بیک ولی و جقاق و دولت خواجه و عبدالله و صوفی خلیل و محمد تواجی و ایسن تیمور و شیخ محمد و قرامان و سنجر و حسین و حسن و عمر بیک و جهانشاه و بیردی بیک و احمدی و عجب شیر و محمود و بهلول و امیر زیرک این جمله را مقام تعیین فرمود و بر دست چپ قول جلال الاسلام و توکل و خواجه علی و محمود و شاه ولی و شیخ حسن و امیرک و ملک و پاینده بخشی و لقمان زرد و سلطان برلاس و عبد الکریم و عادل و قطب الدین سلیم و جانی بیک و یادگار و تنگری بیرمش و محمد خلیل و جنید و جهانملک و توبلاق و عبد الصمد و پاشا و پیر محمد شانکوم و شیخ اصلان و الیاس و یوسف و علی و سید خواجه و عثمان زیرک و اسکندر شیخی و شاه شاهان و ابراهیم قمی و وشاه توران بودند و چند زنجیر فیل دمان که بسر خرطوم دمار از بر بیان برآوردندی و دندان کینه بر سینهٔ دشمن رسانیدندی بسلاحها و جبیها آراسته و تیراندازان و آتش بازان بر بالای آن دست بتیر و ناوک و نفط اندازی گشوده از بیم و هراس ایشان دل دشمنان در سینه می طپید و جان خصمان بلب می رسید و چون قلب و جناح لشکر منصور بدین آیین و ترتیب مرتب گشت و اعلام ظفر پیکر در مراتب خود قرار گرفت و شهزادگان عظام و امرای کرام صفهای جنگ بیاراستند و مکاوحت رجال و مزاولت جبال را متشمر شدند بیلدروم بایزید نیز در مقابل این لشکرهای چیتاغ و افرنج را ترتیب داد بر میمنه پسر لاس افرنجی را بالشکرهای افرنج جماعتی نامحصور و گروهی موفور تعیین کرد و بر میسره فرزند خویش سلیمان را باعساکر روم مقرر گردانید و سه فرزند دیگر موسی و عیسی و مصطفی را در قفای خود باز داشت و کرشجی و مال قوچ پاشا و علی پاشا و عبد بیگ و تیمورتاش و فیروز و عیسی بیک و حسن پاشا و خلیل و مراد و سروجه و ابرنوس و یعقوب و یوسف و ایل دارتان و تنگری بیرمش و بلبان و داود بالی و شاهین و ناسح و پسر ایلدگز و احمدی و پسر طاهر و محمدی و مقبل و پاشاچوق این جملهٔ امرا را بالشکرهای وافر و اعداد متکاثر در مقامات خود تعیین کرد بدین صفت دو لشکر جرار و دو رویه از دهایان مردم خوار روی در هم نهاده و چنگال قهر در خون یکدیگر تیز گردانیده منتظر اشارت و فرمان ایستاده بودند .

ذکر جنگ سلطانی و فتح حضرت صاحب قرانی و گرفتاری

ییلدرم بایزید

امیر صاحب قران فرمان داد تا آغاز جنگ کنند و از خروش کورکا و نفیر و برغو و نقاره صدای نفخهٔ صور در عالم افتاد و از چکاچاک تیغ و تعاقب ضربهای بی دریغ نمودار روز حشر و نشو پدید آمد و در آن معرکهٔ خون خوار امیرزاده ابوبکر بقدم مسابقت درآمده داد مردی و دلاوری داد و بزخم تیر نفیر از رومیان برآورد و بضرب سنان جان دشمنان را درمضایق هلاک انداخت و دست چپ رومیان را چون دل ایشان برهم شکست درین اثنا امیرزاده محمد سلطان بهادر در مقام تمکّن و دلاوری از حضرت امیر صاحب قران اجازت طلبید تا مباشر جنگ دشمن شده آن پیکار نامدار را بنفس خود مباشر شود چون بندگی حضرت صاحب قرانی را بر جلادت و شهامت و دلیری و شجاعت او اعتماد تمام بود و بارها آزموده که از عهدهٔ معارک بزرگ و قضایای سترگ بروی سفیدی ظفر بیرون آمده و در مواقف بزرگوار و معارک کارزار همیشه چون شمشیر در خون ریزی اعدا سرخ روی بوده اجازت فرموده برحسب فرمان با جمعی از دیران که در روز معرکه چون عقاب ببال نجدت و قوت پریدندی و چون شاهین که برکبوتر حمله کند بدشمن رسیدندی چون شمشیر برکشیدندی جز روی مرگ در آیینهٔ چینی ندیدندی و چون نغمهٔ کوس و کرّه نای برآمدی جز ترانهٔ لِدُوا لِلْمَوتِ از اوتار ادوار نشنیدندی بنیروی بخت جوان و نظر عنایت امیر صاحب قران چون نوایب روزگار بر دشمن حمله برد و چون شیر غرّان و ببر دمان گرز و سنان بر سر دشمنان بارید و وهنی عظیم و شکستی تمام دشمن را ظاهر شد و فرمان امیر صاحب قران نفاذ یافت تا سایر شهزادگان و امیران بموافقت او در حرکت آمدند از دست راست امیرزادهٔ اعظم امیرانشاه بهادر و امیرزاده پیر محمّد بهادر و امیر جهانشاه و علی سلطان و از دست چپ امیرزادهٔ اعظم شاهرخ بهادر و خلیل سلطان بهادر و امیرزاده اسکندر و امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و سلطان حسین و امیر برندوق این دلیران معرکهٔ نادرد و این مردان صفّ نبرد باتّفاق حمله کردند و سایر لشکر منصور بر رومیان لغام ریز فرو راندند و الحقّ جنگی چنان سخت درپیوست که قضیّهٔ جنگ بزرگ ایرانیان و تورانیان را منسوخ گردانید و قصّهٔ حرب هفتخوان را رقم

نسیان درکشید و بندگی حضرت امیر صاحب قران در سرّ با حضرت عزّت در مناجات بود که

ای عالمی که اسرار بندگان می دانی و ای قادری که خوار کردن و عزیز فرمودن می توانی تو دانایی که

من او را بصلح که رضای تو در انست دعوت کردم و او بر خلاف امر تو تمرّد نمود اگر می دانی که راست

می گویم اکنون داد من از و بستان و کینهٔ من از و بکش لاجرم حضرت عزّت نتیجهٔ آن صدق بظهور

رسانید و صبح ظفر و پیروزی از آفاق دولت امیر صاحب قران بدمید و نوید نَصْرٌ مِنَ اللّٰهِ وَ فَتْحٌ

قَرِيبٌ بگوش هوش همگنان رسید و زبان روزگار بر تار او تار اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً مضمون

این ابیات می سرایید عاقبت زبان روزگار بر عساکر آن بلاد و دیار غُلِبَتِ الرُّومُ برخواند و آن

برّ و بوم را چون بوم صفتان گرج و افرنج چون منقار طوطی سرخ گردانید آن لشکرهای جرّار روی بفرار نهادند

و آن حشرها که انگیختند همه گریختند و آخرالامر گردن بایزید در چنبر نوایب روزگار افتاد و چون لشکرهای

او بهزیمت رفتند عساکر منصوره پیرامون او فرو گرفتند و او را اسیر گردانیده مقید کردند و این خبر بحضرت

امیر صاحب قران رسانیدند مراسم شکر ایزدی بتقدیم رسانیده بخضوع و خشوع و سجده و رکوع بدرگاه

ذوالجلال جلّ جلاله تقرّب نمود و در مقام ابهت و جلال و مقرّ عزّ و کمال فرود آمده بیک لحظه کارها از طوری

بطوری گشت و از گونهٔ بگونهٔ گردید اشارت عالیه نفاذ یافت تا او را بحضرت آوردند و چون نزدیک

رسید عرق مکارم پادشاهانه در حرکت آمد و حسن اخلاق خسروانه نهضت فرمود و امر کرد تا بند از و

برداشته او را بحضرت آوردند چنان کردند و چون ببساط بوس رسید و در مقام عجز و مسکنت خود را بازدید

تقصیرات او را عفو کرده چنانچه عادت کریمان باشد جانب او را باعزاز و اکرام تلقّی کرد در مقامی مغبوط پیش

خود بنشاند و بر سبیل معاتبه فرمود اگرچه تقدیرات الهی را چاره نمی توان کرد و مقتضیات فلکی را بسعی و

کوشش ردّ و ردع میسّر نمی شود زیرا که امّا بحقیقت این بد با خود خود کردی بارها پای از حدّ مرتبهٔ خود بیرون

نهاده مرا بران داشتی که طلب کینهٔ تو برمن واجب شود و با این همه بدان التفات نکردم و در مقام نصیحت

آنچه وظیفهٔ مسلمانی باشد با تو بتقدیم رسانیدم و پیغام دادم که نمی خواهم که عنقای فرّخ لقای علم دولت

ما بر بوم روم سایه اندازد تا تو از سر تمکّن چون شاهین بر جند صفتان افرنج همایون و مظفّر باشی و خواستم

تا دیگر ترا مددها کنم و بلشکر و مال مساعدت نمایم و چهار التماس سهل از تو کردم یکی آنکه قلعهٔ کاماخ را

16

تسلیم کنی دوم آنکه خانه طهرتن را بفرستی سوم آنکه خانهٔ قرا یوسف را از مملکت خود بیرون کنی چهارم آنکه مردم عاقل را بفرستی تا عهد و پیمان میان ما مؤکد گردانند و آنرا بخوشی و وصلت رسانند بدین جزئیات مناقشه کردی لاجرم روزگار عبرت نموده ترا بتو نمود تا دانی که بزور پنجهٔ مردی با روزگار ستیزه نمی توان کرد و چراغ دولتی را که ایزد افروخته باشد بباد پندار وپف غرور خود نمی توان نشاند و هر که پند عاقلان نشنود و روی از قبول نصایح نیکخواهان برتابد بدو آن رسد که بتو رسید واگر تو عقل را کار می فرمودی و از حال دیگران اعتبار می گرفتی به ازان بودی که امروز دیگران از حال تو اعتبار می گیرند و با این همه معلومست که اگر قضیه برعکس بودی و این قدرت که حضرت عزت مرا بر تو ارزانی داشت ترا برمن داده بودی درحق من ولشکر من از تو چه صورتها واقع شدی اکنون که حضرت عزت مرا نصرت بخشید وقوت داد با تو جز نیکویي نکنم تا عالمیانرا روشن شود که كُلُّ اِنَاءٍ يَتَرَشَّحُ بِمَا فِيهِ مصرع

از کوزه همان برون تراود که دروست

بایزید درمقام تواضع وشکستگی بگناهان خود معترف شده گفت مصراع

آن کیست که بدکرد ونکوش آمد پیش

چون سعادت مساعد نبود از قبول نصایح چون تو صاحب قرانی روی برتافتم لاجرم بپاداش اعمال خود رسیدم وجزای اعمال خود دیدم اما کرم و بزرگی از حضرت تو بعید نیست اگر گناهان عفو کنی و رقم مرحمت برجریدهٔ جریمهٔ من کشی تا زنده باشم من و فرزندان من درمقام عبودیت و چاکری روزگار گذرانیم وآنچه توانیم از جانسپاری درموافقت خدمتکاری مبذول داریم بندگی حضرت امیر صاحب قران رقم عفو واحسان برگناهان او کشید و اورا بخلعت و انعام و نوازش و اکرام مخصوص گردانید درین اثنا عرضه داشت که فرزندانم موسی ومصطفی درجنگ گاه بودند و خاطرم متعلق ایشان است اگرفرمان عالی نفاذ یابد تا ایشان راتفحص کرده اگر زنده باشند بدین بنده رسانند مزید دیگر انعامهای خسروی باشد برحسب فرمان رفتند و بعد از تفحص بلیغ یک فرزند او موسی را یافتند وبحضرت صاحب قرانی آوردند اورا نیز ازخون درگذشته بپدر بخشید و بخلعت وانعام سرافراز گردانید آری لَاغَرْوَ مِنَ الْمِسْكِ اَنْ يَفُوحَ وَلَا مِنَ الْبَدْرِ اَنْ يَلُوحَ بوی مسک از مشک بویا و روشنایی

از بدر دجی و دُرّ از دریای زخّار و قطره از ابر مدرار غریب نیست آن روز که حضرت رسول صلی الله علیه وسلّم فتح مکه فرمود و بر مشرکان آنجا دست یافت بنفس مبارک خود بر در کعبه ایستاد و بهر دو دست مبارک هر دو بازوی در را بگرفت و بآواز بلند فرمود اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی صَدَقَ وَعْدَهُ وَ نَصَرَ عَبْدَهُ وَ اَعَزَّ جُنْدَهُ وَ هَزَمَ الْاَحْزَابَ وَحْدَهُ وَ لَاشَیْءَ بَعْدَهُ یعنی شکر آن خدایی را که وعدهٔ خود را درست گردانید و بندهٔ خود را نصرت داد و لشکر اسلام را عزیز گردانید و گروههای مختلف مخالف را هزیمت داد و پناه بدوست و بعد از و اتکّال بر کسی دیگر نه روی با آل غالب و لوی و بنی هاشم و قصیّ کرد و گفت مر سادات عرب را مَاذَا تَرَوْنَ اَنِّی فَاعِلٌ بِکُمُ الْیَوْمَ هان ای معاشر مکّه چه می بینید امروز من با شما چه کنم همه دانستند که کرم محمّدی بهانه جو نیست اگر مرحمت در دل نداشتی مشورت نکردی و در آیینهٔ روی مبارک او صورت کرم و مروت معاینه دیدند گفتند اَخٌ کَرِیمٌ وَ ابْنُ اَخٍ کَرِیمٍ وَ الْکَرِیمُ اِذَا قَدَرَ غَفَرَ کرم و سماحت تو مشهور است و مکارم اخلاق تو معروفست و کریم چون دست یابد بخشد و در هنگام قدرت نیکویی کند رسول صلی الله علیه وسلّم فرمود من شما را هان می گویم که آن روز یوسف علیه السلام برادران جفا کار را گفت لَا تَثْرِیبَ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ یَغْفِرُ اللّٰهُ لَکُمْ وَ هُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ حضرت امیر صاحب قران نیز اقتدا بفعل رسول صلّی الله علیه وسلّم کرده چون دست قدرت یافت بپای مردی عفو و کرم پیش آمد ملک از فلک بران کرم و احسان آفرین می گفت و زبان روزگار آن فضل و انعام را بدین زبان تحسین می کرد.

ذکر مطاوعت و فرمان برداری ملک استنبول بندگی حضرت را

و چون ملک استنبول وقایع فتوحات بندگی حضرت شنود و دانست که جز مسکنت و انقیاد چاره نیست رسولان فرستاده حلقهٔ عبودیت بر در بندگی و مطاوعت زد و اظهار ایلی و دوستی نمود و گردن بر ادای جزیه نرم کرده مال بسیار و تحفهای بیشمار بحضرت فرستاد و در محلّ قبول افتاد و بندگی حضرت جزیه برو مقرّر گردانیده بعهد و میثاق مؤکد کرد و ایشانرا خلعت داده و نوازش کرده باز گردانید و درین ولا اسفندیار نامی که از قوم و تبار ییلدروم بود از سیناب بحضرت امیر صاحب قران آمد و هزار سر اسب پیش کش آورد بندگی حضرت در بارهٔ او مرحمت فرموده تاج و کمر و خلعت و زر و فرش بخشید و از میان

اقران بعنایت بی دریغش سرافراز گردانید و شهزادهٔ جهان محمّد سلطان را بجانب دست راست بتسخیر بلاد روانه گردانید و شرط فرمود که مخالفان را براندازد و هرکرا امان طلبد بخشد و بنوازد و امیر جهانشاه بهادر را در خدمت او روانه فرمود و از انجا رایت نصرت شعار بطرشلغ فرود آمد و از انجا بسارانیوس نزول فرمود و از انجا بطیغرتاش رسید، و از انجا موضع بلق رامخیّم اقبال و مرتع جلال گردانید در درین وقت سلیمان پسر ییلدروم ایلچی بحضرت امیر صاحب قران فرستاد مبنی بر مطاوعت و انقیاد ومنبی از محبّت و داد و عرضه داشته که من کمترین چاکرانم و چون کمال کرم حضرت صاحب قرانی آن اقتضا کرد که پدرم را درمقام احترام اعزاز فرمود و در مجلس عالی مقام و تمکین نشان داد و اورا بنوخت و عطیّات ملکانه مخصوص گردانید من نیز سر بر جادّهٔ فرمان برداری و مطاوعت دارم اگر فرمان شود بحضرت آیم و مراسم ملازمت و بندگی بتقدیم رسانم بندگی حضرت اورا نوازشها فرمود و کلمات خوب پادشاهانه گفت وصورتی که ذکر رفته از معامله و مسامحه که مدّتی با پدر او فرمود و آخر اثر نکرد تا بدین صورتها مؤدّی شد بیان فرمود و گفت اکنون بودنی بود و گذشتنی گذشت و آنچه در پردهٔ غیب مقدّر بود بظهور آمد اکنون از گذشته درگذشتیم عَفَا اللّٰهُ عَمَّا سَلَفْ اگر آن فرزند آید از پدر عزیزتر باشد بی اندیشه متوجّه گردد تا غبار وحشت از آیینهٔ مصادقت برخیزد و عروس آمال و امانی در وچهره گشاید آنگاه رسول را بکلاه و کمر وخلعت مغرّق بزر و اسبان راهوار و درم و دینار خرسند باز گردانید و از انجا بایاسلغ توجّه فرمود و از انجا بشهر ونغزلغ رسید شهری دیدند با نعمتهای ارزان ومیوهای فراوان آن مقام در نظر عالی خوش آمد و کرم عامّ شامل خاص وعامّ آن شده بمال امانی ازان مقام راضی شد و مردم آنرا تعرضی دیگر نرسانید و از انجا بسه منزل بگوزل حصار توجه فرمود و از انجا هم بمال امانی قانع شده چند روز مراتع و مزارع آن مطرح شعاع اعلام خورشید پیکر شد و کوهی دران حوالی بود دویست نفر چیتاغ بدانجا پناه برده بودند هرکه از عساکر منصوره بجهت هیمه و علف برکوه شدی تعرض رسانیده برقتل و نهب اقدام نمودندی این صورت بعزّ عرض همایون رسانیدند شبهنگام اشارت فرمود تا عساکر منصوره آن کوه را درمیان گرفتند و چون طلیعهٔ صبح صادق بدمید اطراف کوه را چون افق آسمان در وقت طلوع شفق مثال بخون چیتاغان گلگون گردانیدند تا متنفس از

ایشان نماند و از آنجا بایاسلغ توجّه فرموده بشهر تیره درآمد وآن از شهرهای مشهور روم است روزی چند صحاری و اراضیٔ آن موضع محلّ خیام دولت و اقبال ومضرب بارگاه سعادت و جلال شد .

ذکر وفات ییلدروم بایزید

درخلال این احوال ییلدروم بایزیدرا باآنکه مرض مزمن بود اعراض نفسانی باآن همراه شده آن مرض ازدیاد پذیرفت بندگیٔ حضرت امیرصاحب قران مراسم شفقت در بارهٔ او بتقدیم رسانیده بملازمت اطبّای نامدار امر فرمود و بمداومت برشربتهای خوشگوار وغذاهای سازگار مبالغت کرد و درخاطر عاطر وضمیر منیر آن بودکه چون از قضایای مملکت روم فراغی کلی حاصل شود اورا معزّز وموقّر داشته بمقام خود بازگرداند تا عالمیان عفو شامل ومرحمت کامل آن حضرت را بشناسند و دانندکه این حضرت مملکتها بسرشمشیر آبدارمی گیرد و باز باشارات سرتازیانهٔ اقتدارمی بخشد امّا تدبیر باتقدیر بازنخواند و اجل مقدّر گریبان گیرگشته بیماری مستولی شد وعرض مرض غالب گشت و قوّت ساقط شده انفاس معدوده سپری شد و روزگار مهلت بانجام رسید متقاضیٔ ودیعهٔ روح منشور لِکُلِّ أَجَلٍ کِتَابٌ برخواند ومحاسب وَأَحْصَى كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا محاسبهٔ عرش را بفذلک انتها رسانید آری کار دنیا همینست و فرجام روزگار دولت چنین کراسر برآسمان رفعت رسانیدندکه نه درآخر برخاک خسارش خوابانیدند وکرا بر ذروهٔ دولت متکّا ساختندکه بعاقبت ازشاهق رفعتش بحضیض ضعت انداختند هرچاشتی را شامیست و هرآغازی را انجامی عاقل چون بدیدهٔ اعتبار درین امورنگرد محبّت این عجوز رعنارا بردل مستولی بگرداند و دل برعهد بی ثبات این عروس بی وفا ننهدکه هرشب بایکی دست درآغوش دارد و هرروز حلقهٔ مهر دیگری درگوش القصه آن نهال ازپای افتاد و درغربت بهزارحسرت جان شیرین بجانان سپرد برحسب اشارت عالیه مراسم عزا بواجبی تقدیم کرده بوظایف تکفین وتجهیز قیام نموده درآق شهر دفن کردند وبعدازوقوع این واقعه امیرزاده برندوق بحضرت صاحب قرانی معروض گردانید که جماعتی از تراکمه که خضربیک و ابراهیم سرداران ایشانند روی ازراه مطاوعت گردانیده اند فرمان شد تا عساکرمنصوره متوجّه شدند بامدادکه طلیعهٔ صبح صادق بدمید لشکرآن کوه وصحرا را فروگرفته بودند بسیاری ازایشان

عرضهٔ تیر هلاک شدند و بعضی گریختند مال و منال و اسب و استر و گاو و گوسفند ایشان غارت کردند و زن و فرزند ایشانرا اسیر گرفتند و دمار از خان و مان ایشان برآوردند و ایشان را عبرت عالمیان گردانیدند.

ذکر مراجعت بندگی امیر صاحب قران از طرف روم

چون در مدّت یکسال بلکه کمتر ممالک روم تمامی مسخّر احکام گیتی مطاع بندگی حضرت امیر صاحب قران شد و شهرهای معظّم آن با قلعهایی که تسخیر هریک از آن بسالها مقدور هیچ پادشاه نبودی مسلّم گشت و فتحی که در قرنها اجلّهٔ ملوک را دست نداده میسّر شد فیوج و رسل فتح نامها باطراف ممالک رسانیدند و کوس این نصر مبین در مشارق و مغارب عالم فرو کوفتند متعاقب رایات نصرت شعار مصحوب ظفر و پیروزی روی براه مراجعت آورد با حشمی منصور و خزاینی موفور دوستان خرّم و مسرور و دشمنان دژم و مقهور و حکم جهان مطاع نافذ شد تا جناب بانوی عظمی سرای ملک خانیم و مهد عالی خوانذزاده والدهٔ امیرزادهٔ سعید مغفور محمّد سلطان طاب ثراه با سایر آغایان و خواتین و ملازمان و بندگان حضرت که در مدّت غیبت در سلطانیه بودند تا حدود قلعهٔ اونیک متوجه شوند برحسب فرمان از سلطانیّه متوجّه قبّة الاسلام تبریز شدند و یراق کرده لباسهای عزا ترتیب دادند و متوجّه گشته در حوالی قلعهٔ اونیک ببساط بوس بندگی حضرت اعلی رسیده مراسم عزای امیرزادهٔ مغفور محمّد سلطان طاب ثراه و جعل الجنّة مثواه مجدّد گردانیدند زمین از بس لباس ازرق و کبود هیأت آسمان گرفت و آسمان ازین سوگ چون زمین خاک برسر کرد خواتین ماهسیما لباسهای شگون در بر انداختند و زهره جبینان خورشید مثال چون مهرکه در عقدهٔ کسوف افتد تیره حال و پریشان روزگار شدند کوه و دشت پرنفیر و صفای ناله و آه شد و از سیل دیدگان بر جبال و تلال آن اراضی جویهای خون روان گشت و الحقّ بر فراق چنان شاهزادهٔ عدل شعار و جوانبخت دولتیار جای آن بود که بجای اشک از دیده خون فشانند و از سوز دل و حرقت سینه مضمون این ابیات برزبان رانند بیت

گر بقدر سوزش دل چشم من بگریستی　　　مرغ و ماهی تن به تن بر حال من بگریستی

آخرالامر چون دانستند که از جزع وفزع کاری نمی گشاید و در امثال این وقایع جز صبر و ثبات نمی شاید بقضای الهی راضی شده إِنَّا لِلّٰهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ برخود خواندند وگفتند مصراع

صبر کن ای دل که صبر شیوهٔ اهل صفاست

بندگی حضرت اشارت فرمود تا جهت روح مطهر او انواع صدقات بمستحقان رسانیدند وختمات کریمه فرموده سماطها کشیدند و آشها دادند و چند مجلس صیقل آیینهٔ دل را بمجالست و مصاحبت علما وصلحا رغبت فرموده بمواعظ و نصایح ایشان متشرح الصدر شد و از القای مسایل با ایشان دفع نوایر هموم فرموده خاطر مبارک را متسلی گردانید و آخر ایشانرا بنوازش و اکرام و خلعت و انعام مخصوص گردانیده اجازت مراجعت فرمود .

ذکر توجه بندگی حضرت بجانب گرجستان و فرستادن امیرزاده ابوبکر ببغداد

و چون همواره همت خسروانه بر دفع اذیت کفار گرجیه از حومهٔ اسلام مصروف بود و در سال گذشته گرگین که ملک ایشانست مهلت خواسته بود که چون بمبارکی از صوب روم مراجعت افتد ببساط بوس رسد و فرمان جهان مطاع را مطیع و منقاد باشد و بدان وفا ننمود کمال دین داری وغیرت اسلام این حضرت را بران باعث آمد که بیضهٔ اسلام را از خبث وجود ایشان پاک گرداند و در اعلای اعلام دین محمدی علیه السلام بدانچه ممکن و مقدور باشد سعی نماید بنا برین مقدمات بنفس مبارک بصوب گرجستان نهضت فرمود و چون بحوالی اراضی قرص رسید شهزادگان و امرای عظام را جمع فرمود و بر لفظ درربار راند که چون حضرت عزت ممالک ربع مسکون را مسخر احکام جهان مطاع ما گردانیده است می خواهیم که چنانکه در عالم آثار کینه و قهر ما می بینند و می دانند آیات مرحمت و ایادی ما نیز بر صفحات روزگار نویسند و خوانند چون سلاطین سایهٔ خدای اند گاه بزبانهٔ آتش قهر خاشاک وجود اعدا را بسوزند و گاه در مقام مرحمت و احسان شموع مکرمت و امتنان در شبستان سینهٔ احبا برافروزند و چون اهالی بغداد بشآمت مخالفت باعساکر منصورهٔ ما بلاد و عباد را عرضهٔ وبال و هلاک گردانیدند

تا بانتقام آن گرفتار شدند اکنون چون سلطان غیرت داد انتقام خود داد و جزای افعال بدایشان بدیشان
رسید باز شهباز مرحمت ما بال کرم برگشوده می خواهد که آن مرز و بوم را نشیمن همای نصفت و عدل سازد و
خرابیهای آنرا مجال عمارت باز آرد تا عالمیان دانند که بطش و انتقام در چه مقام است و مرحمت و احسان
بچه غایت امرا بزبانهای مختلف دعا کردند و نهال ثنا و مدحت تازه داشتند شک نیست که
بغداد از امهات بلاد اسلام است علوم از انجا انتشار یافته و مذاهب از انجا اشتهار پذیرفته اگر مقتضای
این عزیمت بظهور رسد برمرور روزگار سبب ابقای ذکر جمیل و موجب ادخار ثواب جزیل تواند بود رأی
عالم آرای رقم ایالت آن مقام بر امیرزادهٔ اعظم خلف دودمان دولت امیرزاده ابوبکر کشید و کردستان و
دیاربکر و ماردین تا بواسط و بصره و اویرات و آنچه از ملحقات آن بلاد است نامزد او فرمود و جمعی از امرای
معتبر بالشکرهای گران در تحت حکم او تعیین فرمود و امرا و عساکر و اکابر عراق را نامزد ملازمت او گردانیده
اورا وصیت فرمود تا از راه دیاربکر درآمده بعضی از مفسدان آن طرف را که مانده باشند عرضهٔ تیغ سیاست
کرده چون اوایل پاییز شود و هوا باعتدال گراید متوجه عراق عرب شود و مردم آن اطراف را استمالت داده
برعمارت و زراعت ترغیب فرماید و در آبادانی آن موضع کوشیده نوعی سازد که بزودی روی بصلاح آورد
وجراحت مجروحان آن ولایت را بمرهم عدل و احسان مداوات کند چنانچه سال آینده بعد قضاءالله
محمل حجاز از ان راه روانه گردد امیرزادهٔ عالمیان وصیتهای خسروانهٔ صاحب قرانی بسمع قبول شنوده
زمین عبودیت بوسید و باعظمتی تمام و حشمتی با احتشام متوجه آن صوب شد و رایات کشورگشائی کوچ
کنان و شکار افگنان در ولایات و صحاری گرج درآمد و پیشتر شیخ ابراهیم والی شروانات را که بندهٔ صادق
الاخلاص است و در مقامات جان سپاری مراسم عبودیات بتقدیم رسانیده و همیشه برجادهٔ وفاداری و
هواخواهی ثابت و راسخ بوده اشارت فرموده بود تا پیش رفته مداخل و مخارج را ضبط کند چون گرگین که والی
آن بلاد است از نهضت شیران لشکر آگاه شد و التفات حضرت امیر صاحب قران بدان صوب معلوم کرد مرغ
روحش در قفص سینه طپیدن گرفت و دانست که باندک توجهی که این حضرت فرماید دمار از ایشان برخواهد
آمد ایلچیان با تنسوقات بسیار بحضرت فرستاد و اظهار بندگی و فرمان برداری کرده در مقام تضرع و
نیازمندی عرضه داشت که مرا چه حد و مقدار آن باشد که چنین حضرتی سایه برقضیهٔ من اندازد و بنفس مبارک

خود رنجه شود مقصود اگر عبودیّت و چاکری این بنده است فرمان بردار و مطیع مال بغرستم و بهرچه اشارت رود انقیاد نمایم اما چون سایهٔ آن حضرت بزرگست دلیری آنکه درین وقت ببساط بوس رسم ندارم اگر رحمت حضرت صاحب قرانی شامل حال بنده شود و مرا مهلت فرماید تا همچو سلطان ماردین و مردم دیگر آمن شده بحضرت آمدند من نیز فیما بعد بپای بوس رسم حضرت عالی حاکم باشد بندگی حضرت بزخرفات کلمات او التفات نفرمود و هدایایی که فرستاده بود همه را بر حاضران مجلس تفرقه فرمود و رقم قبول بر هیچ یک از انها نکشید و گفت اورا گویید که قضیّهٔ تو بدیگران نمی ماند و مرا غیرت دین محمدی برین داشته است اگر می خواهی که از مخلب عقاب عقاب ما باز رهی بی اندیشه متوجّه شو تا چون ببساط رسی اگر توفیق الهی رفیق حال تو گردد و عنایت ایزدی شامل تو شود تا بزیور ایمان متحلّی شوی خود عالمیان ببینند و شنوند که از احسان و تربیت در بارهٔ تو چه تقدیم افتد و اگر آن توفیق نیابی بر تو چیزی نخواهم کرد که حق تعالی می فرماید لَا اِكْرَاهَ فِي الدِّينِ چنانچه فرمان شریعت است جزیه بر تو مقرّر گردانیده مال و عرض و زن و فرزند شما مصون مانند و ترا معزّز داشته و مملکت بر تو مقرّر گردانیده باز گردانم والیٔ استنبول نیز بر دین و ملّت تو بود بحضرت ما التجا کرده جزیه قبول کرد شنوده باشی که از انعام و احسان با او چه کردم با تو نیز همان کنم و اگر غیر ازین عذری آوری مسموع نخواهد بود چون ایلچیان بازگشتند و چند روز برین گذشت عرضه داشتند که وقت ادراک غلات ایشان است می خواهند که تعلّل کنند تا غلات بردارند و خود را قوی کنند بندگی حضرت اشارت فرمود تا امیرزاده شیخ نورالدین بها در بر سبیل ایلغار متوجّه بلاد ایشان شده جمع ایشانرا متفرق گرداند تا عساکر منصوره غله حصاد کنند و بردارند برحسب فرمان متوجّه شد گرجیان مجموع بگریختند و قوّت پاییدن نداشتند امیرزاده شیخ نورالدین در مقام جلادت و مردانگی تحمّل گرما و مشقت فرموده چندان بنشست که لشکر منصور باستظهار او از سر امن و فراغت غلّها حصاد کرده کوفتند و برداشتند و سالماً غانماً باردوی مبارک مراجعت نمودند.

ذکر تسخیر قلعهٔ برتس که از معظّمات قلاع گرج بود

درین اثنا بندگی حضرت امیر صاحب قران چند کوچ دیگر فرموده بحوالیٔ قلعهٔ برتس رسید و آن قلعه بر کوهی بلند در غایت استحکام و نهایت حصانت در مرتبهٔ که مسافران سخت تر ازان قلعه نشان نمی دادند

ولشکر منصور که چند هزار قلعه در اطراف عالم گشوده اند می گفتند ازین صعب تر ندیده ایم و والی آن قلعه تورال نام یکی از امرای گرج بود و قریب سی نفر از ناوران که عظمای گرج اند با او بودند و از لشکریان صد و پنجاه کس تخمیناً و پیش ازین رایات نصرت شعار آنجا رسیده بود و بتسخیر آن التفاتی زیاده نفرموده مردم را گمان آن بود که چون بندگی حضرت معلوم دارد که قلعهٔ بغایت سخت است و بزودی نمی توان گرفت ازان سبب سایه بر آن نمی اندازد و بتسخیر آن التفات نمی فرماید والحق جای آن بود که امثال این فکرها کنند چه قلعهٔ بود سخت بر قلّهٔ کوهی شاهق واقع شده و از اطراف آن ببلندی صد و پنجاه گز سنگها بالا رفته راههای آن بغایت پیچاپیچ و تنگ و اطرافش کوه و کمر سنگ و ایشانرا آبگیرها پرآب و غلّه آماده و بیرون آن آب بغایت متعذّر و نایاب و از گرمی آن هوا فضای آن چون تنوری پر تاب چون باری عزّ و علا کارهای این حضرت را بعنایت خود کفایت می کند برحسب الهام غیبی وَالملوکَ مُلهَمُونَ در خاطر مبارکش آمد که بنفس خود بدان حوالی رود و آنرا در نظر اعتبار درآورده دربارهٔ آن فکری فرماید بنا برین بنفس مبارک متوجه شد مجموع مردم این معنی را استبعاد می کردند و این بنده درآن سفر مبارک برحسب فرمان ملازم رکاب عالی بودم از جماعتی سرداران که بقلعه داری و حصارگشائی مشهور بودند سؤال می کردم که آیا تسخیر این قلعه ممکن باشد یا نه همه در مقام استبعاد می گفتند تسخیر آن ممکن نیست الّا بزمانی دراز و طول محاصره و آن هم تعذّری دارد ازان که بندگی حضرت را بحصار آن اشتغال فرمودن وظیفه نباشد و اگر جمعی بگذارد اندک توان گذاشت چه وسط بلاد دشمن است و چون بندگی حضرت روانه شود آن جمع نتوانند نشست و اگر لشکر بسیار گذارد از آب و علف و قوت تنگ آیند الغرض همه دم آن می زدند که تسخیر آن بغایت دشوارست بندگی حضرت صاحب قرانی بتقویت بخت جوان و تائید حضرت رحمن روز آدینه رابع عشر محرّم الحرام بمبارکی و طالع سعد متوجّه شده آن اراضی را مخیّم عساکر منصوره گردانید اهل قلعه چند کس بیرون فرستادند و شنقار و هدیهٔ چند آوردند و اظهار بندگی و اطاعت کردند امّا بدان وفا ننمودند و آخر تیر و سنگ انداختند بندگی حضرت امرا را فرمود تا از هر طرف گرد قلعه فرود آیند و آن قلعه دروازهٔ داشت که بحقیقت بسر خود قلعهٔ دیگر بود چنانچه اندیشهٔ مرد خردمند از تصوّر تسخیر آن عاجز می شد و فکر دانایان از اندیشهٔ گرفتن آن قاصر می ماند آن دروازه را درعهدهٔ امیرزاده شاهملک بهادر فرمود و امر فرمود که بغایت حصین دربرابر

آن بنا کنند و دیگران را امر کرد تا از دو طرف دو قلعهٔ دیگر سازند تا اگر در گرفتن قلعه تأخیری افتد مردم بهادر دران قلعها بنشانند تا بمرور روزگار ایشانرا بتنگ آورند امیرشاه ملک بقوّت نیروی دولت و میامن عنایت بندگی حضرت در مدّت سه روز قلعهٔ ترتیب فرمود که مقدار سه هزار آدمی دران توانستندی بود دیدهٔ عقل دران جلادت و مردانگی شگفت مانده بود و ملک از فلک بران تدبیر و کارفرمایی آفرین خوانده درین اثنا بندگی حضرت امیر صاحب قران از برابر قلعه تا پشت قلعه نقل فرمود و در موضعی که مقام منجنیق و عرّاده انداختن بود نزول کرد و اشارت فرمود تا منجنیقها و عرّادهای متعدّد ساختند و قرالغزاها را ترتیب دادند و نردبانها راست کردند و فرمان شد که چنان بلند برآوردند که بر قلعهٔ ایشان نگاه کنند و اکثر مردم را گمان آن بود که چند روزی تعلّلی می رود اگر ترس و هراس کاری پیش رود فبها والّا بجز گذاشتن و رفتن چارهٔ نخواهد بود و جماعت گرجیان که در قلعه بودند از سر امن و طمأنینت فارغ نشسته می گفتند مرغ برین قلعه پرواز نمی تواند کرد مارا از منجنیق و عرّاده چه اندیشه بود و در طرف جنوبی قلعه سنگی بود بغایت سوده و بلند چنانکه بالای آن بر رفتن در وهم و گمان کس نمی آمد گرجیان از درون قلعه نردبان بران راست کرده طنابها انداخته تا چون خواستندی که بر انجا برآیند بدان نردبان و طناب برآمدندی اتّفاق چنان افتاد که در شب آدینه بیست و یکم محرّم یکی از کوه روان که ترکان ایشان را مکریت می گویند بهر حیلت که توانست بر بالای آن رفت و در قلعه در آمد و یک سر بز از گرجیان گرفته بر سر آن سنگ برد و آنجا بکشت و بنشانه بگذاشت و گرجیانرا ازان خبر نه روز دیگر این معنی بعزّ عرض امیر صاحب قران رسانید مکریتانرا فرمان شد که جمعی از ایشان بهر صورت که توانند بر بالای آن سنگ برآیند و آنرا با تصرّف خود گیرند و طناب ایشان را که ازان طرف انداخته اند ببرند و نردبان را برکشند عرضه داشتند که بمقدار پنجاه گز بلندی کمند می باید انداخت تا بر انجا بر توان رفت امّا از اتّفاقات حسنه آنست که بر بالای آن سنگ درختی می نماید ممکن که کمند بران درخت توان انداخت و چون کمند بندگیرد برآمدن آسان شود چون تفحّص کردند کمند بر انجا بند می خورد این معنی هم از دلایل دولت قاهره دانستند عاقبت کمند دران درخت محکم کردند و حکم شد که چهار نفر از مکریتان بران سنگ روند و جماعتی از بهادران در پایان ایستند و آن چهار کس اوّل طناب ایشان ببرند و نردبان برکشند بعد از آن از سر امن و

فراغت جمعی را ازین طایفه بالا کشند برحسب فرمان تقدیم رسانیدند و چهار کس از شاطران کمند انداز و دلیران سرباز بالا رفتند و نردبان ایشان برکشیدند و از بهادران لشکر پنجاه کس را از دلیران پا برجا و شیران صفت هیجا که درمقام اقدام درمعارک سرا گوی میدان مردی ساختندی و درمعارضهٔ شیرژیان و ببر دمان باقدام رجولیت شتافتندی بر بالا بردند و گرجیان چون دولت خود در خواب غفلت غنوده بودند وازین معانی اصلاً خبر نداشتند ناگاه سرآیت قرآنی که أَفَأَمِنَ أَهْلُ الْقُرَىٰ أَن يَأْتِيَهُم بَأْسُنَا بَيَاتًا وَهُمْ نَائِمُونَ در حق ایشان ظاهر شد وهنوز درخواب بودند که آب بلا از سرشان بگذشت چندانکه صبح صادق بدمید یکی از تاجیکان نظر کرد و دید که گرجیان ازخواب درآمده درحرکت می آیند بی اختیار نعرهٔ تکبیر کشید و باواز بلند صلوات داد و الحق جای آن بود که ملایکه ملکوت که قلعه نشینان افلاک اند برین فتح مبین تکبیر گفتندی وزجل تسبیح و تقدیس درعالم افگندندی چون گرجیانرا خبر شد غلبه کردند و جنگ انداختند و سرآن قلعه قلهٔ سنگ بغایت تنگ و جای مخاطره بود سه کس بیش برانجا نمی توانستند ایستاد یکی ازان سه چپر در دست گرفته بود و دو کس درپیش او جنگ می کردند ناگاه تیری بر دهان چپردار آمد چپر بینداخت د باز پس ایستاد چپررا گرجیان گرفتند ویکی از بهادران .... نام اظهار غیرت نموده برجست ونزدیک قلهٔ آن سنگ برآمد و بزخم شمشیر برین دوکس حمله کرد وقریب ده دوازده زخم بریکی زد او نیز بی طاقت شد شخص سوم محمود نامی از یساولان بندگی حضرت بود گرزی در دست داشت بران ازنادر حمله کرد واورا بزخم گرز بازگردانید وازین پنجاه کس که بر بالای سنگ برآمده بودند بعضی بطرف دروازه رفته بودند آنجا نیز جنگ انداختند و امیر شاه ملک نیز از بیرون حمله کرده متوجه شد عاقبت ظفر و پیروزی قرین لشکر اسلام شد و اعلام دولت دین محمدی بیمن مساعیٔ این امیرغازی سر بفلک رسانید واز آواز دارو گیر مردان زلزله درکوه و دشت افتاد و ازصدای آوای هاتفان غیبی بگوش دل مومنان این ندا رسید که الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَ وَعْدَهُ وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَأَعَزَّ جُنْدَهُ حقا که وقوع این قضیه رقم نسیان برقصهٔ غزوات محمود سبکتگین کشید بلکه روایح وقایع جهاد صحابه و تابعین ازان بمشام جان اهل ایمان می رسید. القصه تا چشم برهم زدند قلعهٔ چنان را که وهم از فکر تسخیر آن عاجز بودی بگشودند جهانیان از دولت قاهرهٔ این حضرت حسابها برگرفتند وعالمیان ازغرایب این واقعه انگشت تحیر بدندان تعجب گزیدند و این معنی در شب

یکشنبه بیست وسوم محرّم واقع شد و روز یکشنبه باتمام رسید چنانچه از اوّل نهضت تا این روز نه روز در میان بوده باشد گرجیان چون کار از دست رفته و دولت از پای درآمده دیدند انگشتی که بایمان برگشوده بودند بامان خواستن برکشیدند لشکر منصور دست نهب و غارت برگشادند و آن کفّار فجّار را مجموع دست وگردن بسته بحضرت امیر صاحب قران آوردند چنانکه یک کس از ایشان خلاص نیافت حکم جهان مطاع نافذ شد تا مردان ایشانرا برتیغ گذرانیدند درمقام انتقام تیغ سبزفام را بخون آن سیاه رویان بنفش رنگ ساختند و روی ملّت احمدی را بنوید آن فتح گلگون کرده لب اهل اسلام را چون گل شکفته گردانیدند واز سرهای پلید ایشان گل توده ومناره ساختند تا برمرور روزگار عبرت عالمیان باشد و زنان واطفال ایشانرا اسیرگرفتند مؤمنان فریاد تکبیر برفلک اثیر رسانیده وشکر نعمت این موهبت گزارده گفتند فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ آنگاه آن قلعه را بیکی از سرداران خراسان تاخچه بوران نام سپردند ومردان کار با او گذاشته اطراف ولایت و نواحی آنرا باقطاع او نامزد فرمود تا آن سرحدّ را داخل حوزهٔ اسلام داشته از لوث وجود کفّار پاک دارد و برجای ناقوس ناموس دین محمّدی قایم گرداند ومن بعد درعوض خاج و چلیپا محراب ومصحف باشد و بدل ثالث ثالثه کلمهٔ توحید لااله الّاالله محمّد رسول الله ظاهر گردید .

ذکر توجّه بصوب انجاز برعزم غزو ارمنه

چون از قضیّهٔ قلعه فراغ کلّی حاصل شد وچنان امری بزرگ که تمنّای بیشتر آن درخاطرها نمی‌گشت و برتقدیر آنکه برخاطر گذرد بماهها بل سالها متوقّع بود بفرّ دولت ابد پیوند بزودی بانجاح مقرون گشت شاهباز همّت عالی که دایماً ببال طلب ترقّی درهوای معالی پرواز می‌کند قصد صیدی بلندتر از آن کرد و ازکمال دین داری از نصّ کتاب کریم فحوای این آیت برخود خواند قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ وَلْيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً معنی آیت آنست که ای جماعتی که بدین ایمان درآمده اید باجماعتی که پیرامون شما اند از کافران جهاد کنید و باید که آن جهاد از سرغلظت وشدّت وقوت بتقدیم رسانید و از سستی و تهاون اجتناب نمایید بنابرین عزیمت برغزو فجرهٔ ارمن مصمّم گردانیده از سرجدّی تمام

امرای نامدار وعظمای دولت شعار شیخ نورالدین بهادر و امیر شاهملک بهادر را با دیگر متعینان امرا و لشکرهای گران بی‌گران پیش فرستاد و امر فرمود که تا حدود ابخاز برانند و بنفس مبارک خود درعقب نهضت فرمود و بعد از چند روز بولایت ایشان درآمد وقریب هفتصد دیر وقصبه و مزرعه را عرضهٔ نهب وغارت گردانید و هرکه از ایشان بدست افتاد برتیغ گذرانید و وحوش وطیور را از اجساد ولحوم ایشان میزبانی فرمود وکلیسیاهای ایشانرا چون قواعد اعتقادات ایشان باطل ومنهدم گردانید و بساتین و اشجار وکرم و رز ایشانرا بعضی از بیخ برکندند وبعضی آتش در زدند و هرچه درامکان گنجد ازخرابی ونکال دربارهٔ ایشان بتقدیم رسانیدند و روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول امرای دولتیار از ایلغار مظفّر و کامکار بازگشتند ودر روز سه‌شنبه درسایهٔ رایات همایون عزمیت شکار کردند وازخون حیوانات برّی برّرا بحر گردانیدند و روزی چند درطرب شکار و نظر کامرانی گذرانیدند و بازجمعه هیجدهم ماه مذکور عنان ظفرسای بجانب شکار مایل شد درفصل خزان از خون جانوران شکاری صحراها چون بساتین درفصل بهار گلگون شد وچون درشکار داد کامرانی دادند بطلب وحشیان گرج بازعنان عزمیت را حرکت دادند وپیش ازین امرای معتبر گرج که درقید اسر بندگان حضرت بودند کس فرستاده بودند و ازنهضت رایات سبز پیکر گرگین را خبر داده که گرگین حضرت خلافت پناهی درحرکت آید هزار گرگین را گرگان پاس او بچنگال انتقام ناچیز گردانند و اگر یک دو منزل دیگر مقدمهٔ این لشکر که فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا صفت ایشان می زیبد بنواحی ابخاز رسد از بوم و دمن ارمنستان و ارمن اثر نخواهد ماند آری درمقابلهٔ مباهله نصاری با رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلّم اسقف نجران گفته بود إِنِّي أَرَى وُجُوهاً لَوْ سَأَلُوا اللَّهَ لَزَالَتِ الْجِبَالُ وَلَوْ بَاهَلْتُمُوهُ لَمْ يَبْقَ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ نَصْرَانِيٌّ یعنی بدرستی که من رویی چند می بینم که اگر از خدا درخواهند کوهها ازجای برود واگر برین مباهله اقدام نمایید یک نصرانی بر روی زمین زنده نخواهد ماند آنچه اسقف نجران دران محلّ از تجلیات جمالی مشاهده کرده بود امرای گبران درین مقام درتجلیّات ازین حضرت مشاهده کرده دانستند که اگر عساکر منصوره با ارامنه مقابله کنند یکی از ایشان درزمرهٔ زندگان درشمار نیاید گرگین را این سخن معقول نمود و درمقام مسکنت وبیچارگی درآمده ایلچیان فرستاد وبزبان تضرع وابتهال خواهش کرد و امرارا شفیع ساخته از مکارم اخلاق آن حضرت طلب عفو ومرحمت کرد بشرط آنکه بعد از ارسال تحف وهدایا واهدای

ظرف و ضایعی که فراخور این حضرت باشد ملتزم ادای جزیه و خراج گردد و متوجهات گذشته و آینده در خزانهٔ عامره جواب گوید و اقامت نوامیس شرعی را هر سال از سر دل و هوان حَتّی یُعْطُوا الْجِزْیَةَ عَنْ یَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ وظیفهٔ که مقرر گردد بدیوان خاص رساند امرا بر تفرع او رحم کرده دست در معاضدت او بهم دادند و زانو زده در حضرت اعلی عرضه داشتند که شک نیست که نظر بندگی حضرت اعلی بر اعلای معالم دین و احیای مراسم شرع سید المرسلین صلوات الله علیه مصروف و معطوفست و بحمد الله ناموس دین قایم شده بدین تفرع در مقام طواعیت و انقیاد درمی آیند و بقبول جزیه منت می پذیرند اگر رای اعلی صواب بیند همانا از وفق مصلحت ملک وملت و طبق ضبط امور دین و دولت دور نیفتد و نیز این طایفه همان طایفه اند که منتهای انقیاد و فرمان برداری ایشان عظمای سلاطین و قهارمهٔ خوانین متقدم را آن بوده که هر سال بر سبیل پیلاک و هدیه باندک مایه تنسوقات و اسپی چند اطفای نایرهٔ غضب ایشان کردندی و جهت اظهار اتفاق احیاناً که ایشانرا یورشی حادث شدی معدودی چند از لشکری باسم معاونت فرستادندی و بدین سبب از سر جرأت و بی باکی از تفلیس گذر کرده تا حدود ممالک اسلام در آمدندی و سالها بران طریقه استمرار یافته بودند اکنون بفر دولت قاهره راضی شده اند که در اقاصی ممالک خود آمن توانند بود و اهل اسلام تا حدود دارالملک ایشان مداخلت کرده درمقام استعلا معاش می توانند کرد بندگی حضرت بدان رضا نمی داد و بعد از مراجعت و شفاعت بسیار درین باب با علما و مفتیان مشورت فرمود همه متفق اللفظ گفتند مادام که جزیه قبول کنند ایشانرا بنظر عواطف مخصوص داشتن و امان دادن لازم بود بندگی حضرت بر موجب فتوای علما و شفاعت امرا ملتمس او مبذول داشته سرگرم بقبول آن مطلوب درجنبانید و ایلچیانرا درمقام خوف و رجا بازگردانید و تا مراجعت ایشان چند روز دیگر گاه بنهضت و ایلغار و گاه بعشرت و شکار روز گذرانید بعد از چند روز ایلچیان بازآمدند و هزار اسب و هزار تنگهٔ سرخ وقطعهٔ لعل که جگر گوشگان بدخشان و چون آفتاب خاوری رخشان بود بوزن هژده مثقال با دیگر اقمشه نام دار و ظرف بیشمار بعز همایون رسانیدند و شرط و عهد کردند و ملتزم ادای جزیه و خراج شدند و بندگی حضرت عنان عزیمت بر صوب مراجعت منعطف گردانید و بعد از چند کوچ بحوالی تفلیس رسید و چون دو منزل از آنجا عبور افتاد عزیمت طرف بیلقان

فرمود بکوچ عامّهٔ لشکر وحشم توقّف نفرمود و باخواص دولت برسبیل سرعت روان شد وآن اراضی را مخیّم عساکر منصوره گردانید و سایر خدم وعامّهٔ لشکر درعقب کوچ کنان درعرض دو هفته واصل شدند.

ذکر بنای شهر بیلقان وحفر خندق آن

وچون همّت عالی برجمعیّت حال عالمیان معطوف ومصروفست درآیینهٔ ضمیر منیرش چنان روی نمود که برشیوهٔ که دربلاد توران مواضع مشهوررا عمارت فرموده دربلاد ایران نیز ازمآثر آن حضرت اثرها بماند وچون برحسب فرمان الهی که أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا عمارت درعالم امری مطلوب وشغلی مرغوب است وحضرت عزّت می فرماید وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ وَرَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَبْلُوَكُمْ فِيمَا آتَاكُمْ یعنی باری تعالی شمارا خلفای روی زمین گردانید ومرتبهٔ بعضی ازبعضی بالاتر نهاد تا شمارا بیازماید که درین دولت ورفعت ازشما چه صادرمی شود بندگی حضرت خواست که آثار پادشاهانه ویادخسروانه ازو درجهان باقی ماند بنا برین اشارت عالی صادرشد تا دراراضی بیلقان موضعی بنا کردند وسواد خطّهٔ شهری برکشیدند مشتمل برسوری عریض وخندقی عمیق ومربّعات بازار وخانهای بسیار وحمّام وخان وساحت وبستان دور باروی آن بذراع شرع دوهزار وچهارصدگز وعرض دیوار یازده گز وطول بارو تا سرشرفها قریب پانزده گز وعرض خندق چهل گز وعمق آن قریب بیست گز و درعرض بارو بجهت حرّاس وپاسبانان شهر خانها پرداختند و درهرضلعی ازاضلاع چهارگانهٔ آن برج برافراختند و مخرجات وسنگ اندازها ترتیب کردند راستی را اگر پادشاهی کامگار خواستی که چنان موضعی سازد باوجود آن که بمدّتی تهیّهٔ اسباب آن کردندی بسالی اگر اتمام آن میسّر شدی محل تعجّب بودی درصحرایی چنان بی تهیّهٔ اسباب وادوات بمجرّد التفات عالیه چنان عمارتی عالی وشهرستانی رفیع درمدّت یکماه باتمام رسید عقلا بران کامرانی تعجّب نمودند و جهان دیدگان بران تمکّن وکارفرمایی آفرین خواندند وعالمیان چهرهٔ یأس وانتقام وانعام واکرام درآیینهٔ جهانداری او معاینه دیدند که چون شیر انتقامش پنجه می گشاید جهانی زیروزبر می گردد وچون لب احسانش تبسّم شیرین می کند عالمی را خرّم و منور می گرداند ودانستند که آن حضرت مظهر تجلیّات جمالی وجلالی حضرت ذوالجلال است

ایزد تعالی سایهٔ مراحم او بر عالم و عالمیان پاینده و آفتاب دولت او بر مشارق و مغارب عالم تابیده داراد بمحمّد و آله و این دو بیت از نظم مؤلف این کتاب سمت اصدار یافت.

شعر

گذشته هشتصد و شش سال و کسری از هجرت
که شد مراجعت از غزو ارمن و گرکین
بساخت شهری ازین سان بمدّت یک ماه
تمور خدیو جهان قطب ملک و ملّت و دین

غیاث الدین علی

روزنامۂ غزوات هندوستان

پنجشنبه پانزدهم ماه فوجی از لشکریان بر دروازۀ شهر دهلی جمع شده بودند و ضعفای رعیّت را تعرض و آسیب می رسانیدند حکم نافذ شد که امرای عظام دفع ایشان لازم دانند دراثنای این حال جناب آقایان که شموع سراپردۀ عصمت و بدور بروج حشمت اند برسم تفرّج شهر دهلی درآمدند و امرای دیوان بر در دروازه نشسته بتوجیه مال امانی مشغول بودند چند هزار مرد لشکر که برات قند و غلّه داشتند روی بشهر آوردند وحکم بنفاذ پیوسته بود که هر یک از امرا جوقی را از اهالی نواحی که یاغی شده بودند وبشهر گریخته بگیرند و بدین اسباب گروهی انبوه از لشکر در شهر ریختند و بندگی حضرت درمجلس بزم وعشرت بود وکسی رامجال نه که صورت حال عرضه دارد امرا هرچند بزخم تیر وشمشیر منع کردند سود نداشت چون باری عزّو علا بقومی مضرّت وخسران خواسته باشد بسعی هیچ مساعی وحمایت هیچ حامی مندفع نگردد بدین واسطه درشهرهای دهلی ازسری وجهان پناه و دهلی کهنه جوق جوق هندوان کبرجنگ آغاز کردند خلقی بسیار ازیشان خانها و مالهای خودرا آتش زدند وخویشتن وزن وفرزندخودرا سوختند لشکریان نیز درخانها شکستند و دست بغارت وتاراج برآوردند امرا آن مقدار نتوانستند که دروازها را ببستند تا لشکر بیرون در اندرون نتوانند آمد لیکن درشب جمعه قریب پانزده هزار مرد در درون حصار بودند واز اوّل شب تا روز غارت می کردند و آتش درخانها می زدند چون روز شد ونفیر وغوغای ایشان بگوش لشکر بیرون رسید دفع ایشان نیز دیگر ممکن نبود جمعه هفدهم ماه غارت عامّ اتفاق افتاد وبیشتر محلّات سری وجهان پناه بباد تاراج بردادند و هژدهم ماه نیز بغارت کردن و برده گرفتن باخر رسید و هرنفری از لشکریان صد وبیشتر ازمرد و زن و اطفال اسیر کرده بیرون می آوردند وکمتر لشکری رابیست نفر برده رسیده بود نوزدهم ماه در دهلی کهنه رفتند وبیشتر هندوان آنجا گریخته بودند وحرب می کردند امیرزاده شاهملک بهادر وعلی سلطان تواجی با پانصد مرد مکمّل متوجّه آنجا شدند وغارت کردند واز سرهندوان پشتها برافراشتند

وبقیه را اسیر گرفتند و بعد از وقوع این قضایا چون صورت احوال بمسامع شریفه رسانیدند کار از
دست رفته بود و تیر از شست رفته هرچه ارباب صناعات بودند حکم شد که نوّاب مخدوم
زادکان و اقایان تسلیم دارند و سنگ تراشان را جهت خاصّهٔ شریفه ضبط کنند ویکشنبه نوزدهم
ماه بدهلی کهنه رفتند و بیشتر از ان هندوان گریخته بدهلی کهنه رفته بودند و در مسجد جامع جمع شده
حرب میکردند امیرزاده شاهملک بهادر و علی سلطان تواجی با پانصد مرد مکمّل متوجه آنجا شدند
و جانهای دشمنان دین و بدخواهان دولت در قعر دوزخ ماوا دادند و از سر هندویان برجها
باوج رسید و تنهای ایشان طعمهٔ ددان و مرغان گشت درین روز دهلی کهنه را نیز غارت
کردند و چند روز متواتر کبرانرا از دروازه بیرون می آوردند و هریک از امراء تومانات جوق جوق را
می گرفتند و از ایشان چند هزار صنعت در بودند و چنان مقرر شد که استادان حرفت و اهل
صناعت که ملازمان و چاکران خاصّه بیرون آورده اند بعضی بمخدوم زادکان و آغایان و
امراکه ملازم بودند تسلیم دارند و بعضی جهت مخدوم زادکان و آغایان که در سمرقند بودند بنوکران
ایشان سپارند جز سنگ تراشان که حکم اعلی بنفاذ پیوسته بود که جهت خاصّهٔ شریفه
ضبط کنند که در خاطر مبارک مرکوز بود که در سمرقند مسجدی بنا کنند وان کافی را محافظت
نمودند و بعد ازین وصف مسجد خواهد آمد انشا الله تعالی چون در سابقهٔ ازل قلم تقدیر چنان
رفته بود که اکثر اهالی شهر دهلی عرصهٔ فنا و هلاک شوند با وجود آنک خط امان بر صفحهٔ التماس
ایشان کشیدند و خطبه باسم ولقب همایون آرایش وجمال یافت چنان دست داد که
بندگی حضرت اعلی ملتفت احوال ایشان نتوانست شد وچون رأی اشرف اعلی برین
قضیّه اطلاع یافت کار افتاده بود و از مرّ نوش اثر نیش دیده بودند و از مشرب تریاک
زهرناب چشیده چون تیر تقدیر از کمان ارادت جدا شود هرآینه بنشانه پیوندد وچون
تیغ حکم آسمانی از نیام برآید جهانی گردن نهند و بندگی حضرت پانزده روز در دهلی توقف
فرمود وچون آن فتحهای نامدار روی نمود و دیار و بلادی بدان عظیمی گشوده گشت و
بتکدهای بت پرستان بمساجد و معابد اهل ایمان بدل شد لوای کفر و بت پرستی نگونسار

گردانیده روز چهارشنبه بیست و دوم ربیع الآخر بمبارکی باز گردید و بیش ازین از سر اخلاصی که با خاندان نبوّت و نایبان حضرت رسالت داشته سادات و علما و قضات و مشایخ را در مسجد جامع جهان پناه نگاه داشته نگذاشته بود که بدیشان اذیتی رسد بدین سبب آن طایفه که خلاصهٔ اقوام و زبدهٔ انام بودند درکنف عدل و احسان این حضرت سالم و ایمن ماندند و هم این روز چاشتگاه درکنار حوض خواجهٔ جهان که بدروازهٔ عیدگاه مشهورست کوچ فرموده با بخت بیروز بفیروزآباد فرود آمدند و ساعتی درآنجا توقّف نموده متنزّهات آن موضع را درنظر شریف آورده درمسجد فیروز اباد دو رکعت نماز گزارده شکر نعمتهای الٰهی بادا رسانید و چون از دروازهٔ فیروز اباد بیرون آمدند خداوندزاده سیّد شمس الدین که از سادات سرآمده است و علاء الدین نایب که بیش ازین از معسکر همایون باسم ایلچی گری بطرف لهادر رفته بودند رسیدند و عرضه داشتند که بهادر بهار که حاکم بعضی از ولایات هندست سر برخطّ بندگی نهاده روز جمعه بشرف بساط بوس مشتری می شود چون ازین طرف جهان نمای نزدیک وزیرآباد نزول فرمود ایلچیان دو طوطی که بهادر بهار درصحبت ایشان فرستاده بود بعرض رسانیدند واین دو طوطی از عهد سلطان تغلق شاه باز مانده بودند و چندین وقت در مجلس سلاطین سخن گویی و شکرّخایی کرده و نظر بزرگان جهان بر ایشان آمده بدان تحفهٔ نفیس که از افق حیوانات گذشته بفضیلت نطق بمرتبهٔ انسان نزدیک گشته تبرّک و تیمّن نمودند و بفال مبارک نهادند .

بلبل چمن امید چون غنچه دهان بگشاد و طوطیٔ شاخسار امانی بسان سوسن زبان بوعده بیاراست که مصوّر کاینات و مبدع مخلوقات جلّ و علا که سمن زار عذار شهپر طوطیٔ خطّ آرایش داده و باغ ارم صفهٔ صورت را بطاوس زیب و بها زینت بخشیده هرچه زودتر تمامیٔ ممالک عالم درتحت تصرّف اسکندر ثانی شایسته و سزاوار لقب صاحب قرانی وارث ملک سلیمانی قرار خواهد داد و روزبروز ابواب فتح وظفر بر روی مراد فارس مضمار کشورگشایی و گیتی ستانی خواهد گشاد .

بدان تحفهٔ نفیس تفأل کرده روز پنجشنبه بیست وسوم ماه از وزیرآباد کوچ فرموده از آب چون گذر کردند و در موضع مودوله نزول فرمودند و بیست وچهارم ماه مصحوب وفود کامرانی از آنجا عزیمت کرده بموضع کته رسیدند وبیست وپنجم ماه درموضع باغ بت اقامت ساختند و یک شنبه بیست وششم در اسار که میان دوآبست فرود آمدند و دو روز را آنجا بودند .

معین الدین نطنزی

منتخب التواریخ معینی

ذکر توجّه سلطان صاحب قران کرّت اوّل بصوب دشت قبچاق وکیفیّت آن فتح مبارک

چون توقتامیش چند نوبت نسبت با حضرت سلطان صاحب قران بی ادبیهای موحش، چنانکه سابقاً ذکر کردیم، مکرّر کرد و هرچند که در مکاتبات ومراسلات اورا از حقوق قدیمه تذکار فرمود و مواعظ ونصایح نوشت بجائی نرسید، ضرورت را بجهت تدارک خواست که متوجّه شود. لشکرها را بمیعادی نزدیک جمع گردانید و به یراق دو ساله سراپرده سفر بیرون زد. چنانچه در وسط زمستان سنهٔ ثلاث وتسعین وسبعمایه روز پنج شنبه ثانی عشر صفر اغروق را از تاشکند باز گردانیده خود متوجه دشت قبچاق شد. چون بقصبه قراسمان نزول فرمود ایلچی توقتامیش با مکتوبات لباسات آمیز مشتمل برانواع عذر وشفاعت برسیدند. سلطان صاحب قران التفات نفرمود ومتوکّلانه روی براه نهاد وهریک از آن ایلچیان را نفری به تومانی غجارجی کرده روانه شد. در اثناء راه یکی از نوکران ایدکو بگریخت و توقتامیش را از وصول لشکر خبر کرد.

سلطان صاحب قران چون به الوغتاق رسید بطول وعرض سی فرسنگ چهار روزه شکار انداخت بعد از قمرغه سان لشکر بطلبید وامرا وسرداران راکه سان درشت داشتند بقدر مراتب هریک نوازش فرمود. وقراولان بجهت مقدمه تعیین کرد. ناگاه نشان سه چهار آتش دان بنظر ایشان آمد اعلام حضرت کردند.

سلطان صاحب قران چند سوار را نام زد فرمود که از کنار آتش دانها پی زدند. آن پی بسر پانزده آتش دان دیگر رسید. بعد از آن زبان گیران بتعصّب که در چند جای نازک کارها، بزرگ کرده بودند به بولغامیشی آن در روی صحرا متفرّق

شدند. از جمله جمعی درمیان آن صحرا الاجقی چند نشسته دیدند. کمین کردند تا شب بکام خاطر یکی را بدست آوردند. قضارا شخصی را گذر بر سر ایشان افتاد، گرفته بدرگاه آوردند. آن شخص گفت که: «قریب یک ماه باشد تا از اردو جدا شده ایم و خبر نداریم که کجاست.» سلطان صاحب قران به کوچانیدن آن الاجقها مثال داد.

چون برودخانهٔ یاییق رسید سه گذار بود، یکی ایغریالی، و دوّم بورکجک و سیوّم چاپما کجک. با وجود آن سه گذار متوکّلانه از جائی که هیچ آفریده هرگز نگذشته بود از آن دریای خونخوار بگذشت. چون بکنار رودخانهٔ سمر رسید قراولان آواز غلبهٔ پای اسب شنوده درحضرت عرضه داشت کردند. زبان گیران نیز متعاقب شخصی را بدرگاه آوردند. آن شخص چنان تقریر کرد: «تا غایت خبر وصول شما انتشار نیافته بود نوکر ایدکو بیامد و از آن روز تا امروز لشکرهای ما نیز جمع گردید، چنانکه سپاهی یاغی بدو مقدار شما باشد. توقتامیش می خواست که گذارها و یاییق را بر شما بگیرد. چون شنید که از بیراه عبور می کنید متعرّض نگشت.»

بعد از آن سلطان صاحب قران یاساق فرمود که لشکرها دایرهٔ کرانات را بچپر و گاوسپر و خندق محکم کرده فرود آیند. ناگاه قراولان خبر رسانیدند که سواد سه قوشون از دور پیدا شد. آن روز جیبه ای بخش کردند و مردم را به اولکه و وعده های خوب مستظهر گردانیدند. بعد از آن سلطان صاحب قران بنفس خود به قراول گاه رفت. جمعی که نارین قراول بودند شخصی را گرفته بیاوردند. آن شخص تقریر کرد: «شنودیم که در لشگرگاه شما از بی قوتی بی قوّت شده اند، و می خواهد تا شما را پیشتر کشد و چنان کند. که خود بخود از هم فرو ریزید.» بعد از آن یاساق شد که هیچ کس بشب آتش نیفروزد، و بعد از نماز شام هیچ آفریده از کرا آن بیرون نرود. و مبشّر را بطلب خبر تحقیق پیش فرستاد.

گذار از بر بیشه نی افتاد. ناگاه آواز غلبه نی شنید. نوکران خود را بر جای گذاشته

بتفحص بیشتر آمد. چون سواد آن قوم را کم از خود مشاهده کرد بر سر ایشان فرو راند و بیک دفعه چهل کس را دست گیر کرده بحضرت آورد. ایشان تقریر کردند که: « بولجار معین لشکر در قرغکول بود. بواسطهٔ آن بیامدیم موجب دیر ماندن ایشان را معلوم نداریم.»

بعد از آن سلطان صاحب قران جلال بن حمید را با صاین تیمور و مولی و رغینا ترخان پیش فرستاد و قرار داد که اگر دشمنی بایشان باز خورد احتیاط کنند تا کم از ایشان نباشد متعرض نشوند و اگر بیشتر بود خود را به غول کشند. اتفاقاً غلبه‌ئی مقابل ایشان شد. صاین تیمور پیش رفت و سخنی چند که رسم قراولان باشد با ایشان گفت و شنود کرده مولی را بدرگاه باز گردانید. سلطان صاحب قران ایکوتیمور را با تومانی که داشت کجیکه ایشان فرستاد.

قضا را درراه دو وحل بزرگ بود. از هر دو بگذشت و پاره‌ئی پیشتر رفت. نارین قراولان سواد قراولان یاغی را بر سر بلندی دیده دلیرانه پیش رفتند. قراولان یاغی بازگشت ایشان بجای آن جماعت ایستاده نگاه کردند: دیدند که قریب سی توشون مرد مکمل در دره‌ئی کمین کرده ایستاده اند. یکی را بازگردانیده اعلام ایکوتیمور کردند که: «سواد دشمن باضعاف مضاعفهٔ ماست. یراق در آن هست که مردم خود را از آن وحلها گذرانیده بقفا نشینیم.» قراولان یاغی نیز سواد ایشان را چاغلامیشی کرده بودند. فی الحال کمین گشاده حمله نمودند. ایکوتیمور بعد از سعی بسیار که سه اسب او بتیر بیفتاد پیاده جنگ می کرد تا بناشناخت کشته شد و رمضان خواجه نیز شهادت یافت.

در حالت این شکست سلطان صاحب قران بنفس خود برسید و بمجرد مطالعهٔ آن سواد یاغی منهزم شد. همچنین پنج روز هر روز توقتامیش سیاهی می نمود و لشکر جغتای را بخود کشیده یک منزل بقفا می نشست. روز ششم که طلیعهٔ طلوع صبح از مطلع مشرق طالع شد توقتامیش جنان در جهان یاسال کرده چون کوه بیستون بایستاد. سلطان صاحب قران نیز نه غول در مقابلهٔ او تعبیه کرد. و در یک غول پادشاه سلطان محمود را

باسلیمان شاه بن داود بداشت ؛ و درغول دوّم امیرزاده محمدسلطان بن امیرزاده جهانگیر ؛ وغول سیّوم امیرزاده میرانشاه را نام زدکرد ؛ محمدسلطان شاه را هراول آن غول تعیین فرمود ؛ وغول جوانکغار را باامیرزاده عمرشیخ سپرده . قنبل آن غول به خدای داد حسینی محکم کرد ؛ وخود درغول اصل خیمها بزد وفرود آمد.

این مصاف بزرگ در روز پانزدهم رجب سنهٔ ثلاث وتسعین وسبعمایه ، مطابق قوی ییل بود. نخست حاجی سیف الدّین از قنبل برانکغار حمله کرد وقنبل جوانکغار یاغی را ازجای بربود. بولاء او جهانشاه بهادر نیز غنیم خودرا براند وبرتوالی او امیرزاده میرانشاه نیز غنیم خودرا بشکست. قضارا توقتامیش شنیده بود که بست امید لشکر جغتای بضرب شمشیر امیرزاده عمرشیخ گرم ومستحکم است . خود باهرکه درصدد نام و ناموسی بود آن غول را غنیم شده وبناشناخت خودرا بر تومان سلدوز بزد دبیک حمله بااسب وشتر ومرد ومرکب همه درزیردست وپای تاروماز گردانیده سلمیشی کرد. سلطان غازی درحالت آنکه باآن غول بزرگ خودعنان حرکت جنبانیده بود یکی از نزد امیرزاده عمرشیخ برسید وکیفیّهٔ خرابی حال سلدوز وگذشتن توقتامیش بقفای غول جوانکغار بازنمود . امیرزاده عمرشیخ درمقابلهٔ دشمن کیدرکو یاسال نموده بدست وگریبان جنگ و خون ریزی مشغول بود که ناگاه سلطان غازی باجملهٔ تومانهای غول بزرگ روی مدد بدان صوب نهاد. پیش از وصول رایات نصرت شعار امیرزاده عمرشیخ بضرب شمشیر جهانگشای وکوپال خاره سای پای دشمن را ازجای ربوده بود. توقتامیش درحین این حصص تورهٔ قمرغه آن شکار بزرگ را از اطراف وجوانب برخود محیط دید چهارتکبیر فنا برفنای تخت دشت قبچاق دمیده عنان قرار بدست فرار سپرد و استقامت چندین سالهٔ آن الوس درسر شآمت حق ناشناسی و ناسپاسی او رفت . بعد از آن سیم ساقان بوقتاق پوش دشت قبچاق نالهٔ زار بفلک دوّار برآورده تنگ چشمان نازپرورد سرائی از سراپردهٔ ناز بخاک مذلّت ونیاز افتادند ، و مجموع پایتخت اوزبک درزیردست وپای جغتای عالیها سافلها شد .

ذکر توجّه سلطان صاحب‌قران
بفتح بلاد گرجستان و ابخاز

گرجستان مملکتی بغایت وسیع عریض است ، چنانکه از دارالملک تفلیس تانهایت ابخاز بیکماه تردّد کنند و عرض آن از ارزنجان بدامن البرز ولگزستان پیوندد . مابین این همه سرزمین کوههای رفیع و جلگهای وسیع و رودخانهای بزرگ وعلف زارهای گشاده واقع است . واز جملهٔ قلاع که دارند کمترین قلعهٔ از آن درهیچ عصری فتح نشده است وپیوسته بامید حصانت آن قلاع باسلاطین ذوشوکت مجادله و محاکا کرده‌اند . ودین مزخرف ایشان تا امروز درآن حوالی باقی مانده .

سلطان صاحب‌قران از این باریکجهت آن شد که نخست قلاع ایشان را مستخلص گرداند ، و ابتداءً بفتح قلعه تورال ، که استحکام آن بیش از حدّ تحریر است مشغول گردید . چون موکب همایون از پیرامون آن قلعه محیط گشته فرود آمد ، قضارا از چهار طرف آن قلعهٔ هایل کوههای بزرگ بود بسیار و درّهای ناهموار بی شمار و کمرهای دشوار گذار . بحیثیتی است که یک وجب زمین که لایق خیمه زدن یا نشستن باشد موجود نیست ؛ با وجود آن چه بسنگچین و چه بشاخ بست محل یکان خرگاه بهزار زحمت ترتیب کرده فرود آمدند .

سلطان صاحب‌قران مجموع سرکار خاصّ خودرا باهتمام فرزندان رجوع فرمود وجمیع سرداران لشکررا در اتمام آن مهمّ بمثابتی مشغول گردانید که آرام روز و قرار شب نداشتند . تورال ، که صاحب قلعه بود ، بپشت بحصانت قلعه گرم کرده جنگی علی‌الرّسم از طرف دروازه می‌کرد ، وهمه روز با مستحفظان دیگر بسرودی که مخصوص ایشان است بعیش وشراب مشغول می‌بود . امرا خرزمثل امیرشیخ ابراهیم دربندی و کوستندل

وسیدی احمد شکی و ایوانی گرجی برآن بودند که اگر لشکرهای روی زمین تا انقراض عالم لاینقطع محاصره کنند فتح وتسخیر آن شاهق بلند میسر نشود و بمبالغه این معنی را بنزد امرا تذکار می کردند ، وبتسامع بعرض حضرت اعلی می رسید .

بنا برآن حضرت سلطان صاحب قران تلاش ناموس دولت کرده درفتح آن قلعه سعی می فرمود و مهندسان روی زمین را برآن میداشت که در انگیز و تدبیر ید بیضا می نمودند . فکر بعضی برآن قرار گرفت که از یک گوشهٔ او ، که قریب یک هزار گز ارتفاع داشت ملجاور سر بدالی می بستند ، وجماعتی دیگر منجنیقها بکار داشته سنگهای دویست منی شب و روز بدان قلهٔ می باریدند . القصه تا قریب بیست روز معاملهٔ محاصره مکث یافت و در متخیلهٔ هیچ متنفس یک سر موی از فتح آن خیبر زمین مدخل نیافت . عاقبت یکی از لشکر مکریت راهی دزدیده از ممرّی بدست آورد که هرگز تصوّر اهل قلعه برکیفیت آن راه مطلع نبود . بعد از آن بعرض حضرت سلطان صاحب قران رسانید . سلطان صاحب قران درخفیه نردبانی بچهار صد پایه از چوب وطناب ترتیب کرده جرّی کوچک باطنابی ابریشمین بدو داد تا برسر کمر آن جرّرا محکم ساخت وبطناب آن نردبان را بالا کشیده استوار گردانید ، تا از اوّل شب بهادران شیر دل بشمشیر وسپر یک یک بالا رفتن گرفتند ، تا اوّل طلوع سی وسه کس بالا رفته بود .

ناگاه اهل قلعه را از کیفیت آن حال خبر شد . یک دو از ناور که بهنگام کین آسمان را زمین خود میدانستند بتیغ کشیده پیش دویدند . یکی از بهادران جغطای درمقابلهٔ او بشمشیر کشیده متر صّد بایستاد . چون یک دو ضرب وطعن درمیان آمد از ناوور خواست که تغلّب کند . دلاوری دیگر فرو دوید و جماقی برکاسهٔ زانو او حواله کرد که آن ملعون بسر درآمد . بعد از آن سایر دیگر نام آدران سپر درسر کشیده باتّفاق دوان شدند . گرجیان از غایت سراسیمگی دست از جنگ باز داشته

بزنهار پیش آمدند. بعد از آنکه این فتح میسر سلطان صاحب قران با سرداران خزر و گرجستان بر دامن قلّه‌ئی دیگر که بر قلعه مشرف بود نشسته عیب و هنر هریک را مشاهده می فرمود. ناگاه جمهور یاساقیان از اطراف و جوانب این کوه بدست و دندان برآمدن گرفتند چنانکه امراء هرسرحدّ که در مجلس همایون حاضر بودند از کیفیّت آن حال متعجّب شده متحیّر فرو ماندند. بعد از آنکه تورال را بار دیگر مستحفظان قلعه مقیّد بدرگاه حاضر کردند بعد از عرض اسلام و اصرار ایشان بر کفر مثال عالی بنفاذ پیوست تا هم در مجلس همه را به یاساق رسانیدند

بعد از آن وی بهر قلعه‌ئی که در استحکام دماوند را طال بقاء می گفت و بر انجق قهقهه می زد بمجرّد وصول و نزول تسلیم می فرمودند تا در اندک فرصتی تمامت قلاع و جبال گرجستان را عالیها سافلها کردند و مقضی المرام عنان مراجعت عساکر منصوره از آن صوب متوجّه قیشلاق قراباغ شد.

و چون در حوالی بیلقان اتفاق نزول دست داد بمصلحت محافظت آن سرحدّ سلطان صاحب قران عمارت قلعه بیلقان را تجدید فرمود. بعد از آنکه ان مهم نیز متمشّی شد و موسم قیشلاق تنگ گردید موکب همایون ملتفت قراباغ شد و آن زمستان مبارک را در آن جلگهٔ وسیع بسر بردند.

میرخواند

تاریخ روضة الصفا

گفتار در سرافراز گردانیدن خاقان منصور وزیر منظور بارای وتدبیر امیر کبیر علیشیر را به حکومت استر آباد

در زمستان سنه اثنی وتسعین وثمانمانه که خاقان عالی مکان در مرو شاه جهان طرح قشلاق انداخته بود رای ممالک آرای چنان اقتضا نموده که امیر مغول که بعد از فوت ولی بیگ والی جرجان شده بود از آن مملکت باستان اقبال آشیان آمده در خدمت باشد ومقرب آنحضرت السلطان امیر نظام الدین علیشیر بتقلد حکومت دار الفتح استرآباد سرافراز گردد وچون مکنون ضمیر منیر را با میر صایب تدبیر در میان نهاد بنا بر وفور میلان خاطر عاطر بعدم تکفل مهمات خاقانی وکثرت شغف بسلوک طریق مرضیات سبحانی بقبول این امر زبان نگشاد وبعد از الحاح ومبالغه سر رضا بجنبانیده روی توجه بدانجانب آورد واز ملازمان بارگاه عالم پناه امیر باباعلی و امیر بدرالدین همراه بود وچون بنزدیک استرآباد رسید امیر مغول شهر را بازگذاشته علم عزیمت بصوب مرو برافراخت و وکلفشان استرآباد از فر نزول امیر عدالت نهاد غیرت افزای گلستان ارم گشته سادات وعلما واشراف واعیان واکابر وکلانتران جرجان باصناف الصاف آن امیر ستوده اوصاف مفتخر ومباهی شدند رعایا ومزارعان بمین انوار معدلت وانصاف از ظلمات ظلم واعتصاف نجات یافته در مهاد امن وامان بفراغت غنودند وحکام ولایت مازندران ورستمدار وگیلان چون خبر حکومت آنجناب شنودند رقبه بربقه اطاعت درآوردند ورسل ورسایل باستر آباد فرستادند و تحف لایقه وتبرکات رایقه ارسال داشته جواهر اخلاص خود را برطبق عرض نهادند و

درآن اوقات که خطهٔ استرآباد مستقر مسند عزت آن امیر باحشمت و داد بود پادشاه عالیجاه و خاقان معدلت پناه سلطان یعقوب میرزا چند نوبت معتمدان سخندان باخلاع فاخره وتنسوقات وافره بآنجانب روانه گردانید و فرامین عنایت آمیز ومناشیر رحمت انگیز فرستاده کمال محبت ومودت بظهور رسانید ومقرب سلطان ایلچیان وتمامی سالکان مسالک جهانبانی را اسب وانعام داده و جامه وزر نوازش کرده فراخور همت بلند نهمت خویش وجهت یعقوب میرزا واحکام گیلان ومازندران پیشکشهای پادشاهانه ارسال نموده و درغایت تجمل ونهایت معدلت و رعیت نوازی برسریرآن مملکت تمکن فرمود جناب نقابت مآب فضایل پناه امیر برهان الدین عطاء الله در تاریخ حکومت امیر معدلت دستگاه گوید

قطعه

آن میرعلیشیر که دارد — اوصاف برون زحد تقریر
چون کرد قبول باز امارت — تاریخ شود امارت میر

و درآن زمستان خاقان منصور ولایت مرو را بنور حضور فایض السرور منور داشت ونوبت دیگر خواجه مجدالدین بمسند وزارت پا نهاد وعلم اعتبار و اختیار برافراخت مفصل این مجمل آنکه ازآن زمان که خواجه نظام الدین وخواجه افضل الدین محمد کسان برانگیختند و نسبت بخواجه مجدالدین سخنان تقریرآمیز برزبان آوردند وآنجناب ازمنصب معزول گشته مدت نه سال بشرکت امیر محمد توشیکچی پروانچی بود و درسایر مهمات سلطان دخل مینمود و درآن اوقات چند نوبت حضرت خاقانی متوجه تربیت آنخواجهٔ بلند مرتبت شد اماچون امیرعلیشیر تجویز اینمعنی نفرمود و زمام اختیار امور درقبضهٔ اختیار خواجه نظام الملک وخواجه افضل الدین میبود وپس از آنکه مقرب حضرت سبحانی ازملازمت موکب خاقانی دور افتاده روی باسترآباد نهاد خاقان بنده نواز خاطر انور برآن قرار داد که بار دیگر خواجه مجدالدین محمد را بمرتبه بلند ومنصب ارجمند سرافراز گردانید وحسب الاتفاق قبل از آنکه این اندیشه ازحیز قوة بفعل رسد روزی حضرت خاقانی در وقتی که خواجه مجدالدین محمد درپایه

سریر جهانبانی ایستاده بود خواجه نظام الملک و خواجه افضل را گفت که مبلغ دو هزار تومان کپکی جهت مهمی سرانجام میباید کرد وآن دو وزیر چنانچه میبایست این سخن را جواب نگفتند و چون از بارگاه بیرون رفتند خواجه مجدالدین محمد بنظر آن پادشاه مؤید بزانو درآمده عرضه داشت که حضرت اعلی را اگر ده هزار تومان ضرورت باشد باید این دو خواجه که هریک هرسال مبلغهای کلی از منال دیوانی اخذ مینمایند فی الحال کفایت فرمایند تا بدو هزار تومان چه رسد از شنیدن این سخن خاقان منصور متنبه شده همگی همت بتربیت مهر سپهر مکرمت مقصور گردانیده روز دیگر قامت قابلیتش را بخلعت گرانمایه آرایش داد و فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که بدستور بیشتر توقیع روی نشان همایون وجواب عرضه داشت و تشخیص مهمات دادخواهان بخواجه مجدالدین محمد باشد همه امراء و وزرا وصدور وانکچیان و مقربان در هرمهمی از مهمات سلطان وسرانجام جمیع امور سرکار دیوان اورا عمده دانند ومقررشد که منشیان آستان سلطنت آشیان در فرامین مطاعه خواجه والانژاد را مؤتمن السلطنه ومعتمد الملک نویسند مهم خواجه مجدالدین محمد دریک لحظه از پرتو انوار عاطفت خاقانی شبنم صفت از حضیض انحطاط روی باوج ارتفاع نهاد وبخت بخشم رفته صلح کنان باز آمد وخواجه زبان حال باداء مضمون این مقال بگشاد

قطعه

شب یلدای مرا شد اثر صبح پدید — یافت قفل غم از فاتحهٔ فتح کلید
دل اگر خار غمت دید خدا را منت — کز گلستان وفا باز گل بخت بچید

وچون خاقان منصور فصل زمستان را در مرو شاهجهان بپایان رسانید مانند آفتاب مایل بیت الشرف خویش گشته بصوب دارالسلطنهٔ هرات خرامید درآن اثنا خواجه افضل الدین محمود بنور فراست دانست که عنقریب خواجه مجدالدین محمد درصدد انتقام آمده اورا بتعید مصادره ومؤاخذه مبتلا خواهد گردانید بجهت مخلص خود تدبیری اندیشیده بآنجناب گفت که اگر مصلحت باشد بنده بسرکار استرآباد رفته محاسبات سنوات سابقه را مفروغ گردانم وبقایای اموال

دیوانی را محصول سازم خواجه مجدالدین محمد بنا برملاحظه آنکه هرگاه خواجه فضل غایب باشد معایب اورا آسان خاطرنشان خاقان والاگهر سازم اورا اجازت داد خواجه فضل الدین مانند تیر از خانه کمان جسته به استرآباد شتافت و درغیبت آن خواجهٔ بلندمرتبت کوکبهٔ جاه و جلال مجدالدین محمد بدرجهٔ کمال تصاعد نموده جمیع صدور و وزرا و اکثر نوئنیان وامراکمر ملازمت آن خواجه عالی گهر ابستند و رعایا و مزارعان و محترفات وپیشه وران از دست انداز عمال دیوان نجات یافته درمهاد عدالت ونصفت فارغبال نشستند وخواجه مجدالدین محمد متصدیان اشغال را درمصادره کشیده هرکس در وقت اعتبار و اختیار خواجه نظام الملک وخواجه فضل درامری از امور پادشاهی دخل داشت بسلاسل و اغلال مقید ومضبوط گشت وهرچه دست قدرت او بدان میرسید فرود آورد لاجرم در اندک مدتی دو هزار تومان کپکی از بابت امراء و وزرا وجملهٔ دیوان اعلی وبقایای تحویل از آن درخزانهٔ عامره مخزون گشت واکثر نویسندگان تباه وبنان محتاج گشته کار ایشان بدینجا رسید که ازفرط مهابتش هیچ علمداری رایارا نبود که یک دینار و یک من بار از رعیتی برسبیل رشوت بستاند وکمال سیاستش هیچ عمالی زهره نداشت که بمقداری سرمو آزاری ببازاری رساند

وخواجه مجدالدین محمد هر روز ازصباح تا وقت پیشین همت برفصیل مهات سلطانی وسرانجام امور دیوانی می گماشت بعدازآن تا نزدیک نیمشب باطایفهٔ از افاضل روزگار وعلمای عالیمقدار صحبت میداشت و درمجلس او سخنان هزل آمیز ولطافت طرب انگیز بسیار میگذشت وهرکس درین باب بیشتر مبالغه مینمود نزد خواجه مقبول ترمیگشت و در دولتخانه خواجه مجدالدین محمد پیوسته خوان احسان گسترده بودی وآن جناب درتربیت اطعمه گوناگون وفاکهة و مایتخیرون ولحم طیر مما یشتهون مبالغه فرمودی ومعتمد السلطنه با وجود این افعال حمیده واعمال پسندیده بغایت تندخوی و درشت گوی بودوباندک چیزی غضب برمزاجش استیلا یافته زبان بفحش و دشنام میگشود وامراء وارکان دولت را همواره بکلمات ناهموار رنجی میرنجانید واثر بدزبانی او اکثر با محکیان ومقربان

آستان خلافت آشیان میرسید و از مضمون کلام معجز بیان ولو کنت فظاً غلیظ القلب لانفضوا من حولک بغایت غافل بود و از مقتضای فحوای والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس پیوسته عدول مینمود بناء علی هذا اکثر امرا کمر عداوتش بر میان جان بستند و در کمین گاه مکر و غدر منتظر فرصت نشستند و بعد از آنکه آن جناب سه سال در کمال اختیار و استقلال اوقات گذرانید معاقد و معاتب از خراسان فرار نموده در راه مکه مبارکه مریض گشته بعالم آخرت انتقال نمود چنانچه در ضمن حکایات آینده بوضوح خواهد انجامید ومنه العونه والتائید .

خواندمیر

تاریخ حبیب السیر

گفتار در بیان معاودت اعلام آفتاب اشراق از خراسان بجانب مملکت عراق

چون امور و مهمات ممالک خراسان برطبق دلخواه ملازمان آستان ملایک آشیان ساخته و پرداخته شد و در هیچ طرف از حدود آنمملکت امری که موجب انقسام ضمیر منیر تواند بود نماند رای عالم پادشاه کشورگشای بر مراجعت قرار گرفت و در اوایل میزان که نسایم خزان بجانب باغ و بستان در اهتزاز آمده اوزان لیل و نهار صفت اعتدال پذیرفت مهر سپهر شرفناکی از النگ بابا خاکی نهضت نموده مرغزار کهدستان را ازمین مقدم همایون رشک فضای گلستان ساخت و در متنزهات هرات حمت عن الافات اندک توقفی کرده رایت نهضت بصوب خطهٔ اصفهان برافراخت متوطنان دارالسلطنه هرات که از استظلال بسایهٔ چتر فرقدسای شاه کشورگشای در مهاد امنیت بودند واز استشمام نسایم معدلت فرمانفرمای گیتی آرای بر بستر آسایش و فراغت میغنودند بیکبار در تاب آفتاب فرقت افتادند و بسموم عموم مهاجرت گرفتار شده خواطر بر تجرع ساغر فراق زهر مذاق قرار دادند و اردوی کیهان پوی کوچ بر کوچ بولایت نیشابور شتافته در آنحدود بمسامع جاه و جلال رسید که جمعی از مردم فتنه انگیز و جوقی از اوباش پرستیز سلطان محمد بایقرا ولد میرزا ابوالمحسن را بپادشاهی برداشته و در نسا و بازر نایرهٔ ظلم وفساد اشتعال والتهاب داده اند و بعضی از قلاع را مضبوط ساخته ابواب مخالفت و بیداد بر روی اصحاب رشد و رشاد گشاده اند بنا بر آن فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که امیر نظام الدین عبدالباقی و محمد بیگ استاجلو که بجایان سلطان ملقب

شده است با فوجی از سپاه ظفر سلب جهت دفع شر آنجماعت متوجه گشتند و
وبسرپنجه شجاعت و مردانگی سلک جمعیت آنطایفه یاغیه را از هم گسیخته خون جمعی از ایشانرا
برخاک هلاک ریختند وسلطان محمد بایقرا گریخته بیچارگان آنجائی از تاب آفتاب حوادث
نجات یافتند و امیر عبدالباقی و چایان سلطان بعد از فراق از مهم معاندان عنان
یکران بصوب استان ملایک آشیان تافتند و در اصفهان مظفر و منصور بپایهٔ سریر
اعلی رسیدند و مهماتی را که بکفایت مقرون ساخته بودند معروض گردانیدند و پادشاه
عالیجاه آن زمستان درضمان امان ملک منان در اصفهان قشلاق فرموده
جناح عدالت و احسان برمفارق متوطنان آن بلده مبسوط ساخت و بساط
عشرت ونشاط گسترده درغایت دولت و کامرانی به تجرع اقداح راح ریحانی
پرداخت درموسم سردی دی ازشعله ساغر می بزم طرب را برافروخت و از شعاع
رخسار ساقیان گلعذار مجلس عیش را طراوت ایام بهار داد وچون درکمال بهجت
وسرور و نهایت مسرّت وحضور فصل شتا بپایان رسید وسلطان ربیع باعتدال
هوا فرمان داده سبزه وگل ولاله وسنبل درفضای دشت وصحرا بردمید جمشید
خورشید از زمستان خانهٔ حوت علم حشمت وتجمل برافراخته متوجه منزل حمل گشت
و از اهتزاز نسایم فروردین ساحت گلزار وبساطین درنضارت از بهشت
برین درگذشت پادشاه نیکوسرشت مایل بگشت صحرا و دشت شده اعلام
فیروزی اعلام اصفهان بصوب همدان نهضت نمود وبعد از قطع منازل وطی مراحل
فضای جانفزای آنولایت را مضرب سرادقات عزت گردانیده بتمهید بساط عیش
وعشرت اشارت فرمود آن بهار در ییلاقات آندیار که ازغایت نزاهت
رشک طرب سرای ارم و بهترین متنزهات عالم است درکمال نشاط و
دوستکامی اوقات گذرانیده و درصباح و رواح با صباح و ملاح دربزم انبساط
نشسته جامهای راح ریحانی و اقداح شراب ارغوانی درکشید درآن اثنا خبر توجّه

سلطان سلیم از روم بطرف آذربایجان شایع گشت و پادشاه ربع مسکون عازم میدان رزم شده مجلس بزم درنوشت .

گفتار در بیان شمهٔ از احوال ملوک روم تا زمان ایالت سلطان سلیم و ذکر افتادن او در بادیه مخالفت فرمانفرمای هفت اقلیم

از ریاض روایات گذشته و گلزار حکایات مذکور گشته شمیم اینخبر بمشام جان مستنشقان نسیم سیر رسیده که حضرت صاحبقران امیر تیمور گورگان بعد فوت ایلدرم بایزید ایالت برسا و توابع و لواحق را به پسرش موسی چلبی مفوض گردانید و میان موسی چلبی و اخوان و برادر زادگان مواد خلاف درهیجان آمده آخرالامر کوکب مراد سلطان مراد بن کرشیخی بن ایلدرم بایزید بدرجهٔ اقبال تصاعد نمود و سلطنت مملکت بروی قرار گرفته از حدود دروس تا کفه و قرم بحیز تسخیر درآورد و براکثر کفار آن امصار جزیه مقرر کرد آنگاه لشگر بجانب مصر کشید و سلطان فرج بن برقوق شرفاء حرمین شریفین را شفیع ساخته بین الجانبین صلح واقع گردید مشروط بآنکه من بعد هرساله سلطان مراد خانهٔ کعبه را جامه پوشاند و سلطان فرج آن خدمت را مخصوص بسلطان مراد دادند و سلطان مراد مقضی المرام از آن یورش مراجعت کرده چون سی و سه سال درغایت عظمت و استقلال اوقات گذرانید بملک بی زوال منتقل گردید و ولد ارشدش سلطان محمد صاحب تاج و افسر گشت و سالک مسالک غزو جهاد شده مرتبهٔ او از مراتب آبا و اجداد درگذشت و سلطان محمد پادشاهی بود بصفت عدل و نصفت موصوف و بوفور علم و فضیلت معروف همواره همت بر استیصال اهل ظلال مصروف داشتی پیوسته نقش محاربه و جنگ بسکنت بملوک نصاری و کفار فرنگ برلوح ضمیر کاشتی تا آنکه قسطنطنیه را که باستنبول مشهور است مفتوح ساخت و آن بلده را دارالملک گردانیده

لواء جهاد درسایر امصار وجزایر برافراخت و باندک زمانی دوازده جزیره از جزایر فرنگیان فتح کرد و درقلع نهال اقبال اهل ظلال بقدر مقدور لوازم اهتمام بجای آورد و چون سلطان محمد مدت سی وهشت سال پادشاهی نمود مانند پدر و جد متوجه عالم مخلد گشت وپسرش ایلدرم بایزید قیصر شده رایت دولتش از فرق فرقدین درگذشت واو نیز خسروی عادل مجاهد بود ونسبت بخدام پادشاه دین پناه درمقام محبت و اخلاص سلوک مینمود وبعد از آنکه چهل وچهار سال بگذرانید درسنهٔ سبع عشر وتسعمائه بعالم باقی منتقل گردید آنگاه ولد ارشدش سلطان سلیم پای برسریر جهانبانی نهاد واو بخلاف روش آباء واجداد ازجادهٔ مستقیمهٔ سلامت نفس تجاوز نمود وبا ایستادگان بارگاه عالم پناه درمقام عصیان آمده ابواب مقابله ومقاتله بازگشود و درشهور سنهٔ عشرین وتسعمائه از اطراف ولایات روم لشگری فراهم آورد که هریک درصحرای هیجا بنوک سنان ثعبان مانند کوه الوندرا ازپیش برداشتندی و درمعرکهٔ نام وننگ به پیکان تیر خدنگ تخم اجل درزمین دل کاشتندی عدد آن سپاه ازحزر وتخمین مستوفیان کامل افزون وعدد آن خیل گمراه از احاطهٔ دایره وخیال محاسبان مهارت پناه بیرون آنگاه متوجه آذربایجان گشته ایلچی بدرگاه عالم پناه فرستاد وکیفیت توجه خودرا بعزم رزم اعلام داد وقاصد او درهمدان باستان آسمان نشان رسید وبوسیلهٔ نواب سده سنیهٔ وحجاب عتبهٔ علیه سعادت زمین بوس دریافت و خبر نهضت سلطان سلیم رابنیت قتال وجدال عرضه داشت نمود آنحضرت درجواب فرمود که با وفور تائیدات الهی وجنود توفیقات نامتناهی رایت توجه افراخته ایم و مقابله ومقاتلهٔ خیل شقاوت هجوم روم راپیش نهاد همت بلند نهمت ساخته درهرمنزل که ملاقات واقع شود آنچه مقدور باشد بظهور خواهد آمد آنگاه ایلچی را بپوشانیدن خلعت شاهی مفتخر ومباهی گردانیده رخصت انصراف داد واو بپایهٔ سریر سلطان سلیم شتافته بعرض جوابی که شنیده بود زبان گشاد .

ذکر رایات نصرت هجوم باستقبال خصوم و بیان قتال شاه مرتضوی خصال با حاکم روم

بر ضمیر فیض پذیر حریفان بزم جاه و جلال و خاطر مهر مآثر سرخوشان بادۀ دولت و اقبال اینمعنی ظاهر خواهد بود که ساغر سلطنت و جهانبانی و شراب خلافت و کامرانی کیفیتی دارد که چون بمذاق سلیم و مزاج مستقیم سعادتمندی رسد چنان نشئه انگیزد که ابواب فرح و سرور بر روی روزگار خمارزدگان بزم سپهر جفا کار بگشاید واگر مشام غفلت سر انجام اهل غرور و پندار از رایحۀ آن جام بهجت انجام اندک بهره یابد چنان عربده سازد و طرح بدمستی اندازد که عیش عالی را منغص گردانیده نقش مسرت و حضور از لوح زندگانی جهانی بزداید ع بوئی ز نسیم باده بس مستان را نظر این عبارات مشکین رقم که شمایم رشحات قلم بمشام جان فضلای ستوده شیم رسانیده صورت حال سلطان سلیم تواند بود که بعد استشمام نسیم شراب ایالت و کامکاری بوفور خیل و سپاه مغرور گشته عزم تسخیر آذربایجان نمود و جمعی کثیر از اتباع خود را عرضۀ تیغ آفتاب شعاع پادشاه جهان مطاع ساخته بپای ادبار مراجعت فرمود کیفیت واقعه آنکه چون شاه نیکونیت صافی طویت ایلچی سلطان سلیم را در همدان اجازت داد و عازم میدان قتال شده پای فلک فرسا بر پشت اشهب جهان پیما گردانید و عنان ظفر نشان بدست قاید سپرده کریمۀ برزبان الهام بیان گذرانید و چون هوای تبریز از غبار موکب همایون عطر بیز گشت بوضوح پیوست که سلطان سلیم بیشایبۀ خوف و بیم کوچ برکوچ متوجه است لاجرم پادشاه ظفر پناه بی از آنکه باجتماع سپاه پردازد باده دوازده هزار سوار تیغ گذار که درآن زمان ملازم اردوی فیروزی آثار بودند عنان یکران بطرف دشمنان منعطف ساخت و در اوایل رجب سنۀ عشرین و تسعمائه

در منزل چالدران که در بیست فرسخی تبریز واقعست تقارب فریقین اتفاق افتاد پادشاه والا نژاد میمنهٔ لشکر شجاعت نهاد را بفر وجود خان محمد و بعضی دیگر از امراء منصور مؤید مشید گردانید و در میسره ورسش خان با جمعی کثیر بهادران پولاد پوش و شجعان کینه کوش منزل گزید و ما چه علم انجم حشم از افق قلب طالع گشته مقرر شد که امیر نظام الدین عبدالباقی و سید محمد کمونه و امیر شریف الدین علی باتفاق فوجی از شیران بیشهٔ یکدلی در سایهٔ رایت ظفر آیت توقف نمایند و آنحضرت بنفس اشرف اعلی با بسیاری از نهنگان لجهٔ دغا و پلنگان قلهٔ هیجا در یک جانب قول صف کشیده تا در هر طرف که بکومک احتیاج شود ابواب اعانت و امداد برگشایند و چون بیسال بی اختلال بشکوه ابطال رجال صفت متانت پذیرفت سنان غازیان فتنه نشان از جای برخاست و لوای فیروزی نمای باوج نصرت و اقبال سر کشیده فروغ مهچه اش فضای معرکهٔ قتال را بیاراست و از آنجانب سلطان سلیم چنانچه معهود ملک روم است بر فراز پشته فرود آمده برگرد معسکر خود عرابه و چپر دیواری بلند گردانید و عرابه ها را بزنجیر بر یکدیگر بسته در آن حصار استوار منزل گزید و دوازده هزار تفنگ انداز را که پیوسته در خدمتش بودند مقرر کرد که در پیش صف ایستاده بکار خود پردازند و زیاده بر دویست هزار سوار کینه گذار بمیدان هیجا فرستاد که رایت قتال و جدال برافرازند از آنگاه هر دو طرف پلنگان قلهٔ جلادت و مردانگی و نهنگان لجهٔ بسالت و فرزانگی آغاز ستیز کرده در میدان تاختند و در یکدیگر آویخته دست باستعمال آلات قتال بردند غریو کوس رعد آواز بلند شده ولولهٔ جان گداز در جان جهانیان انداخت و صدای نفیر سور تاثیر به میمنه و میسرهٔ عالم رسیده حقیقهٔ آیهٔ اذا زلزلت الارض زلزالها ظاهر ساخت شعلهٔ سنان عالم سوز چون برق لامع در خرمن جمعیت دلیران افتاد و اخگر پیکان شعله افروز همچون صاعقهٔ ساطع اسباب زندگانی سالکان طریق پهلوانی را بباد فنا برداد رماح ثعبان کردار غازیان مواکب سپهر مراتب مانند شهاب ثاقب بسوی عفاریت روم زبانه

کشید و تفنگ سریع آهنگ رومیان از ورع و خفتان غازیان بسان باد شبگیر از لباس حریر بیرون پرید سر سروران در دست و پای اسبان گوی مثال درخم چوگان غلطان گشت و خون نام آوران از ابر تیغ باران کردار از جوف میغ فرو باریده از هفت طبقه زمین درگذشت و درآن روز هولناک جمعی کثیر از رومیان بیباک بضرب تیغ وسنان دلیران سفاک پادشاه شرفناک برخاک هلاک افتادند اما چون لشکر سلطان سلیم همچون حرکات دوایر افلاک بینهایت بودند و درلوازم میدان داری و خنجرگذاری بقدر مقدور سعی می نمودند و توپچیان ایشان درآتش دادن تفنگ و افروختن نایرهٔ جنگ بمرتبه طریقه جد و اهتمام بجای می آوردند که هرلحظه پنج شش هزار تفنگ بیکدفعه صدای مرگ در عالم می انداخت و از شرار شررش کانون درون پردلانرا سوخته بوفور دود فضای سپهر کبود را تاریک میساخت فوجی از امرا و اعیان سپاه ظفر پناه نیز مانند حسین بیگ لله و خلفا بیگ و سارو پیره قورچی باشی و امیر عبدالباقی و سید شریف الدین علی و سید محمد کمونه و سلطان علی میرزا بزخم خدنگ و تفنگ دشمنان تیزچنگ شربت شهادت چشیدند و از لسان کریم البنیان هاتف غیب ندای غمزادی ومن یقاتل فی سبیل الله فیقتل او یغلب فسوف یوتیه اجراً عظیما شنیدند درآن اثنا آتش غضب پادشاه عجم و عرب در خاطر غیرت مآثر زبانه زدن گرفت و شعلهٔ قهر قیامت لهب در باطن جمعیت میامن صفت التهاب پذیرفت و شمشیر ذوالفقار آثار از نیام انتقام آخته بی اعانت انصار و معاونت اغیار برصف دشمنان خاکسار حمله کرد و بقوت دست و بازوی ولایت و قدرت سرپنجهٔ کرامت و هدایت گرد از وجود محنت فرسود خلقی از سالکان مسالک شجاعت برآورد و بیشائبه تکلف و سخنوری و غایلهٔ تصلف و مدح گستری درآن معرکه آن مهر سپهر سروری کارزاری نمود که اژدهای فلک اخضر از سهم خدنگ مار پیکرش زبان زینهار بگشاد و شیر چرخ مدور از تاب سنان آتش فشانش دربیشهٔ التهاب واضطراب افتاد درآن اثنا از سپاه قیامت هجوم روم ملقوچ اوغلی که نهنگی بود در بحر پردلی

در برابر آنحضرت در آمد اما پیش از آنکه دست بتیغ و سنان برد پادشاه حیدر اثر شمشیری برفرق سرش فرود آورد که تا سینه اش منشق گشت از ثقات استماع افتاده که یکی از ملازمان ملقوچ اوغلی جسد اورا نزد سلطان سلیم برد و پادشاه روم آنضربترا ملاحظه نمود بر زبان راند که غیر از کسی که منتسب بفرزندی مظهر العجایب باشد هیچ آفریدهٔ را قدرت آن نیست که این نوع تیغ تواند راند القصه چون سپاه سلطان سلیم آنشهامت و تیغ گذاری و آن صرامت و میدان داری مشاهده کردند عنان اختیار و زمام اصطبار از قبضهٔ اقتدار ایشان بیرون رفت و عنان بصوب حصاریکه از عرابه و چپر ترتیب کرده بودند گردانیده دلاوران موکب نصرت نشان بیکبار بر ایشان تاختند و جمعی دیگر را بخاک هلاک انداختند اما بقیة السیف که باضعاف مضاعفه لشکر منصور بودند اطراف آن محوطه را محفوظ و مضبوط گردانیدند و تفنگ اندازان را بکار ایشان باز داشته بار دیگر متشمر جنگ و پیکار گردیدند و چون بر ضمیر انور پادشاه ربع مسکون فروغ اینمعنی واضح و لایح بود که در آن مقام اصرار بر پیکار موجب هلاک خدام موکب نصرت شعار میشود خاطر عالی مآثر برآن قرار داد که بموجب کلمهٔ الحرب خدعة چند کوچ باز پس نشیند که رومیان مانند محمد خان شیبانی دلیر گشته جهة تکامشی از میان عرابه و چپر بیرون آیند آنگاه عطفه عنانی کرده بار دیگر برسر ایشان تازد و بنیاد حیات آنقوم پرستیز را براندازد بنابر آن با خیل و حشم و طبل و علم به تبریز رفته از آنجا بدرگزین شتافت و ایلچیان باطراف و جوانب ممالک محروسه ارسال داشته باجتماع سپاه ظفرپناه فرمان داد و سلطان سلیم بعد از مراجعت آن حضرت از چالدران بدار الملک آذربایجان خرامیده شنید که پادشاه صاحب تائید عساکر فیروزی مآثر را جمع کرده متوجه آنجانب است بنابرآن خوفی عظیم بر ضمیرش مستولی گشت و سلامت نفس منحصر در معاودت دانسته از سر ضبط آذربایجان درگذشت و زیاده از هشت روز در آن بلده توقف نتوانست نمود و در اواخر همان ماه طبل کوچ کوفته بصوب روم توجه فرمود واین خبر بهجت اثر در موضع

درگزین بمسامع پادشاه والاگهر رسید و هاتف غیب در مخاطبهٔ آن مرکز دایرهٔ عز و جلال مضمون این مقال بعرض رسانید لاجرم موکب ظفرقرین از درگزین متوجه تبریز گردید و در طی مسافت مسارعت نموده در شعبان سال مذکور در نواحی آن بلده منزل گزید سادات وقضات و اکابر و اعیان بلوازم استقبال و استعجال کردند و از غبار موکب همایون دیدهٔ امید را جلا داده مراسم نیاز و نثار بوجود آوردند و پادشاه مؤید مانند روح که بجسد درآید و مثال نور که حدیقهٔ حدقه را ببار آید بدارالملک آذربایجان در آمده آن زمستان همانجا قشلاق فرمود و بتدارک اختلالی که درغیبت خدام بارگاه سدره منقبت دست داده بود مشغولی کرده ابواب انصاف و معدلت برگشود .

ذکر وصول کوکب طالع زمرهٔ از خدام درگاه فلک اقتدار بدرجهٔ اعتبار و اختیار و بیان بعضی دیگر از وقایع روزگار و حوادث لیل و نهار

درآن زمستان که دارالملک آذربایجان ازیمن مقدم پادشاه جهانیان برفضای جان فزای روضهٔ رضوان تفاخر می نمود خاطر خورشید مآثر ذره پرور و ضمیر مهر تنویر ضیاگستر متوجه آن گشت که زمام رتق وفتق وقبض وبسط وحل وعقد و داد وستد امور و مهمات سرکار سلطنت و پادشاهی را درقبضه درایت وکف کفایت صاحب کیاستی نهد که بمتانت رأی رزینش اساس بنیان دین و دولت سمت ثبات و دوام گیرد و باصابت فکر دوربینش قاعدهٔ ارکان ملک وملت صفت رسوخ و استحکام پذیرد و ازشمیم مکارم اخلاقش مشام جان ساکنان اقطار آفاق معطر گردد واز نسیم محاسن آدابش نضارت گلزار تمنای قاطنان اطراف امصار بوقوع پیوند د نصفت شاملش مظلومان بادیهٔ نامرادی را از تاب آفتاب حوادث نجات داده بظلال فراغت وآسایش رساند و مرحمت کاملش مغمومان زاویهٔ بیدادی را ازخار

آزار سپهر جفا کار خلاص ساخته بریاض نزاهت آثار معدلت فایز گرداند ابر نیسانی را از ایثار دست دُرر نثارش عرق خجالت برجبین آید و کان بدخشانی را از بخشش کف گوهر بخشش خون دل از دامن بگشاید و بعد از استشاره و استخاره خلعت این منصب جلیلة المراتب برقامت قابلیت اشراف افراد انسانی میرزا شاه حسین اصفهانی که سابقاً درسلک نواب بلند جناب حضرت ورمش خانی منتظم بود چست آمد و حکم همایون از مکمن عنایت روزافزون نفاذ یافت که آنجناب من حیث الاستقلال و الانفراد متعهد سرانجام امور سلطنت و جهانبانی بوده جمیع امراء و ارکان دولت و تمامی وزراء و اعیان حضرت طریق متابعتش نمایند و غاشیهٔ مطاوعت بر دوش گرفته بیوقوف و مشورتش در هیچ مهم از مهمات جزئی و کلی مدخل ننمایند لاجرم عتبهٔ علیهٔ میرزا شاه حسین ملاذ امراء خافقین و پناه ولاة مشرقین گشت و پایهٔ حشمت و اقتدارش از پرتو عنایت پادشاه جهان مطاع شبنم صفت ارتفاع یافته از فرق فرقدین درگذشت و همدران ایام پادشاه آفتاب احتشام بتجدید متوجه تقویت شریعت ارکان غرا و تمشیت مهام سادات و قضات و علما گشته منصب صدارت را بجناب سیادت مآب امیر شهاب الدین عبدالله ولد سید نظام الدین احمد لاله که از اکابر آذربایجان بود تفویض فرمود و چون آنجناب کماینبغی از عهدهٔ سرانجام امور آن منصب بیرون نتوانست آمد مسند صدارت بوجود فایض الجود نقابت قبابی مشرف شد که انوار جمال فرخنده حال نبوی از مطالع حال خجسته مآلش طالع است و آثار کمال لایزال مرتضوی از صادرات افعال ستوده اعمالش لامع توضیح کلام الهی را عبارت فصاحت آیاتش وافی و تصحیح احادیث حضرت رسالت پناهی را اشارت حقیقت صفاتش کافی کشف مشکلات رسایل سلف را منطق بلیغش مبین و رفع شبهات مسائل خلف را بیان بدیعش متضمن خلاصه افکار متقدمین در مرآت طبع نقادش مصور و نقاوهٔ آثار متاخرین بر صحیفهٔ ضمیر فیض پذیرش محرر یعنی افتخار اعاظم صدور استظهار اکابر نزدیک و دور خلاصهٔ دودمان آل عبا زبدهٔ برگزیدگان

19

قل لا اسألکم علیه اجراً الا المودة فی قربی مقوی ملت علیه امامیهٔ قدوهٔ اولاد امجاد خیر البریه ملاذ سالکان مسالک اخلاص و یکرنگی امیر جلال الحق و الملة و الحقیقة و الدین محمد الحسینی الشیرنگی لازال مسند صدارة مشرفاً بوجوده و ریاض الشریعة ناضرة بافاضة سحاب فضله وجوده وقطع نظر از تکلفات منشیانه و تصنفات مترسلانه ساحت گلزار ملک و ملت برشحات سحاب اهتمام و اجتهاد آن وکیل منشرح الصدر و این صدر عالی قدر بتجدید ناضر و سیراب گشت و فضای ریاض دین و دولت از قطرات غمام اعتنا و التفات این دو بزرگ فرخنده صفات درخضرت و نضارت از سرابستان جنان درگذشت مهام شریعت بیضاء برطبق جهتها دائمه هدی علیهم سلام الله تعالی بسرانجام اقتران یافت و فروغ رواج ملت غرا از افق مشیت حق عزو علا بر وجنات احوال فرق برایا تافت و پادشاه عالیجاه دین پناه آن زمستان را در تبریز بپایان رسانید و در اوایل فصل بهار و مبادی دمیدن ریاحین و ازهار بصحرای اوجان شتافت و از آنجا احرام طواف عتبات قدسی مطاف آباء عظام و اجداد گرام بسته عنان عزیمت بصوب خطهٔ اردبیل تافت وچون بآن قبلهٔ اقبال وکعبهٔ آمانی و آمال رسید چنانچه عادت آن مؤید پاک اعتقاد است شرایط زیارت بجای آورد و مجاوران آن سدهٔ سنیهٔ بار اصناف عواطف و الطاف نوازش فرمود و عزم ییلاق سهند کرد و موسم تابستان و فصل پائیز در سهند اوقات خجسته ساعات بعشرت و نشاط مصروف ساخت و در زمان شتا کرت دیگر به تبریز خرامیده طرح قشلاق انداخت و در آن زمستان از فیض فضل ربانی ولطف عام سبحانی و دری نوربخش درعقد لآلی مجد و معالی افزود و دری آفتاب درخش از افق خلافت و کشورستانی طلوع نمود یعنی شاهزادهٔ ستوده خصال سرور گلزر رجاه و جلال القاسب میرزا انبه الله نباتاً حسنا درساعتی محمود بطالعی مسعود متولد گشت وچند روز بساط عیش و سرور و مجلس نشاط وحضور تمهید و ترتیب یافته نوای نای و نوش از ایوان کیوان درگذشت بیت بازاز نوشهریار نرا

سری آمد پدید   برسر شاهان عالم افسری آمد پدید   والحمدالله العلی الحمید ومنه الاغانة والتائید .

ذکر توجه موکب همایون بقشلاق نخجوان ولشگرکشیدن دیوسلطان بگرجستان وبیان قرار مهمات ولایت مازندران ورستمدار ورسیدن اخبار خراسان بعرض نواب کامیاب عالم دار

پادشاه بلندجناب ازمنزل بناب ع ظفر همعنان نصرت اندر رکاب بدارالسلطنهٔ تبریز شتافت وزیاده بریکماه درآن بلدهٔ فاخره بعیش ونشاط گذرانیده ازآنجا عنان یکران بقشلاق نخجوان تافت بعدازوصول بدان فرخنده مکان دیوسلطان برحسب فرمان واجب الاذعان بعزم غزو گرجستان وتاخت ولایت گرجیان بی ایمان رایت نهضت برافراخت ودرآن دیار بیمن دولت پادشاه کامکار آثار اقتدار بحیز ظهور رسانیده چند قلعه وشهر مسخر ومفتوح ساخت وازحکام آن مملکت قرقره و داود بیگ و لوند بیگ ومنوچهر طوعا اوکرها بملازمت دیوسلطان شتافته اظهار اطاعت وانقیاد وخدمتگاری نمودند و آن جناب ایشان راجان امان داده وهمراه خودگردانیده بصوب آستان ملایک آشیان توجه فرمودند وهمدر قشلاق نخجوان دیوسلطان بتقبیل قوایم سرسپهرنشان سرافراز گشته بواسطه آن نیکوخدمتی عنایت والتفات بینهایت یافت وپادشاه پوزش پذیر امراء گرجی رانیز مشمول الطاف پادشاهانه ساخته پرتو انوار عاطفت خسروانه بروجنات احوال همگنان تافت وگرجیان باج وخراج قبول نموده بانواع تاج وخلعت مفتخر وسرافراز شدند وفرامین مطاعه درباب حکومت مواضعی که متصرف بودند حاصل کرده روی بمواطن خویش آوردند وهمدران اوان درباب قرار مهمات ولایت مازندران وهزارجریب ورستمدار ونواب درگاه فلک اقتدار گفت وشنید بسیار کردند وآخرالامر

بوساطت جناب سلطانی سیف الانامی خواجه مظفر تبکچی بر ینموجب مقرر شد که از بلاد مازندران چهار دانگ تعلق بامیر عبدالکریم داشته باشد و دو دانگ مفوض بآقا محمد کرد و مشروط بانکه مشارالیهما مبلغ هفت هزار تومان تبریزی بدیوان اعلی جواب گویند و مهم امیر حسین و سادات هزار جریب برهزار تومان مقطع پذیرفت و برین قیاس قضیهٔ رستمداریان نیز بر مبلغ معین قرار گرفت و امیر عبدالکریم مرخص شده متوجه ساری گشت وحکم همایون بنفاذ انجامید که از جملهٔ هفت هزار تومان مذکور مبلغ چهار هزار تومان را که حصهٔ امیر عبدالکریم بود جناب سلطانی سیف الانامی تحصیل نماید لاجرم آنجناب نیز اجازت یافته بمازندران شتافت اما آقا محمد حسب الحکم دراردوی همایون توقف نموده در ادر کماس بیک جهت تحصیل مبلغ سه هزار تومان که حصهٔ او بود متوجه قلعه کلیس و اولاد شد و بعضی از وکلایش را همراه برد و چون موسم زمستان و سرما بپایان رسید و برکنار جویبار مانند خط نوش لبان گلعذار سبزه بردمید سلطان گل بارخسارهٔ افروخته عنان عزیمت بجانب باغ و بستان انعطاف داد و بلبل بی تحمل با دلی بر آتش هجران سوخته نغمه سرائی آغاز نهاد پادشاه عالیشان از قشلاق نخجوان عازم النک سهند و بعضی دیگر از ییلاقات آذربایجان گردید و در مرغزاری بهشت آثار قبهٔ خیمه و خرگاه باوج مهر و ماه برافراخته بساط عشرت و نشاط مبسوط گردانید در آن اثنا از جانب خراسان ایلچی رسید و بعرض نواب کامیاب رسانید که عبیدالله خان با سپاه فراوان بعزم تسخیر خراسان از آب آمویه عبور نموده و در آن بلاد طوفان بلا بالا گرفته دست تقدیر ایزد عز و علا ابواب تفرقه بر روی روزگار برایا برگشوده بنا بر آن فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که انیس الحضرت البهیه درمشخان باتفاق زینلخان متوجه مدد حکام خراسان گردد و آنخان عالیشان حضرت مملکت پناهی حبیب الهی را در قم گذاشته علم عزیمت بجانب خراسان برافراخت و کوچ بر کوچ بخرقان سلطانیه شتافته جهة آسایش مراکب روزی چند رحل اقامت انداخت و در اوایل شعبان سنهٔ سبع وعشرین وتسعمائه از نزد والی هراة امیر سلطان قورچی شاه قلی نام بآستان

سپهر احتشام رسید و اخبار غریب بعرض نواب کامیاب رسانید اول آنکه عبیدالله خان
با جنود بیکران بظاهر هراة آمده چند روز بامر محاصره پرداخت وچون دید که کاری از پیش
نمیتواند برد عنان مراجعت بصوب ماوراء النهر معطوف ساخت دیگر آنکه امیر غیاث الدین
محمد بن امیر یوسف بهوا خواهی ظهیر السلطنه و الخلافه محمد بابر پادشاه متهم گشت و بحکم
امیر سلطان در روز سه شنبه ششم ماه رجب در قلعه اختیار الدین محبوس شده روز دیگر
جهم او از هم گذشت و پادشاه عدالت نهاد در تفتیش و تفحص این مهام شرایط مبالغه
و اهتمام بجای آورده بتحقیق انجامید که در وقتی که عبیدالله خان در ظاهر هراة نشسته بود
و بامر محاصره قیام مینمود از امیر سلطان اصلا جلادتی وقوع نیافته بنا بران اوزبکان
در بلوکات هراة خرابی بسیار کرده اند و امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف از جریمهٔ که
باو نسبت نموده اند مانند گرگ یوسف بیگناه بوده و امیر سلطان بنا برغرضی که داشته
بتیغ ظلم آن سیّد فاضل نیکو اعتقاد را شربت شهادت چشانیده لاجرم نایرهٔ غضب
پادشاهی اشتعال یافت وحکم شد که شاه زاده مظفر لوا ابوالفتح طهماسب میرزا و
امیر سلطان متوجه پایهٔ سریر اعلی گردند و ایالت خراسان مفوض بنواب نامدار شاه زادهٔ
عالی مکان سام میرزا باشد چنانچه عنقریب تفصیل این حکایت مرقوم قلم اهتمام
خواهد گشت انشاء الله تعالی و تقدس

حسن روملو

احسن التواریخ

در قضایائی که در سنهٔ ثلث و خمسین و تسعمایه واقع گردیده مخالفت القاس ناحق‌شناس

چون القاس چند وقت در شیروان حکومت نمود بخار نخوت وغرور در دماغ راه داده بواسطهٔ چند روزهٔ دولت بی نور درین نشیمن دار غرور بر سلک طاغیان مغرور وبشیوهٔ تیره دلان از شمع هدایت دور بنسیان حقوق سابق وطغیان با جمیع لواحق بنیاد نهاد و بجهد تمام اسباب عناد و خلاف بهم رسانید و همّت برابطال حقّ ولي نعمت مصروف داشته از فحوای الکفران اشدّ من الکفر غافل شد بعد از آنکه خال عصیان و خذلان برچهرهٔ او ظاهر گشت بخیهٔ خلاف بر روی کار افتاده بر همگنان این معنی واضح ولایح شد شاه دین پناه با خیل وسپاه روانهٔ تبریز گردید و اورکنج اوغلی را نزد القس فرستاد مشارالیه جوابهای درست بوی گفت القاس میرزا از توجّه شاه دین پناه درلجّهٔ اندیشه افتاد مادر خود خان بکی خانم وپسر خود سلطان احمد را باستغاثه بدرگاه ارسال نمود و خان بکی خانم رسالت القاس را عرض کرده ماحصلش آنکه آنحضرت ولي نعمت من است و از کردار تباه و مخالفت بی جایگاه بواسطهٔ بخت تیره روز بافساد مردمان شریر بدآموز همداستان شده‌ام و از آن شرمسار و پشیمانم بکمال عواطف شاهانه امیدوارم اگر مراحم خسروانه گناه بنده را نابود انگارد حدّ خود شناخته بعد ازین پا از طریق متابعت برون ننهم و در مراعات خدمتکاری و جانسپاری هیچ دقیقه فرونگذارم شاه دین پناه نیز از تقصیرات او گذشته از امرای عالیمقدار سیّد بیگ محمّد کمونه و سوندک بیگ قورچی باشي و شاه قلي خلیفه مهردار و بدرخان و معصوم بیگ متوّلي اردبیل با والدهٔ القاس روانهٔ شیروان گردانید ایشان درجواد بالقاس ملاقات نمودند و ویرا قسم دادند که دیگر قدم از جادهٔ متابعت بیرون ننهد و هرسال هزار تومان تبریزی بخزانه رساند و هزار سوار به بیساق

فرستد از اینجانب شاه دین پناه ازسهند کوچ کرده به تبریز آمد درآنجا برکت خلیفه یکدلي که از مقربان القاس بود با قرب چهل نفر از اقوام القاس خلاف کرده بملازمت شاه دین پناه رسید در تبریز میانهٔ طایفهٔ افشار و ذوالقدر صورت مخالفت روی نمود و از جانبین اسلحهٔ جنگ پوشیده مستعدّ جدال و قتال شدند شاه دین پناه ایشان را بلطف وعنف ملامت نمود لاجرم امرا بصلح و صفا مایل شدند شاه قلي خلیفهٔ ذوالقدر و ابراهیم خان ذوالقدر وعلی سلطانی ذوالقدر و سوندک بیگ قورچي باشي افشار و شاه قلي سلطانی افشار و محمود خان افشار بدولت خانه آمدند و عهد نمودند که مدّت عمر با یکدیگر درمقام خلاف و نفاق نباشند بعدازآن شاه دین پناه باسپاه بیکران روانهٔ گرجستان گردید ازشوره گل عبور نموده باق شهرآمد درآن ایّام از بام تا شام وصباح تا رواح پیوسته ابر چون دست کریمان سیم می پاشید وکوه از سبب سرما چون دل مخالفان دین ازبیم میلرزید درچنان حال پادشاه ظفر مآل برسرگبران شبیخون آورده لشگراسلام چون بمقام گبران شقاوت فرجام رسیدند تیغ جها داز نیام انتقام کشیده روی برف ازخون ایشان گلگون ساختند و بسیاری ازگاو وگوسفند غنیمت گرفتند و خانهای آن بدکیشانرا آتش زدند در آن اوان آفتاب درآخر جدی بود از شدّت برودت رودکر منجمد شده مانند نقرهٔ خام مینمود و از بسیاری برف قلّهٔ کوه وفضای صحرا و هامون سطحی شده بود باهم مساوي درآن اوان راقم این حروف حسن نبیرهٔ امیرسلطان روملو با جمعي ازقورچیان روملو وچیني بافوجي ازگبران بی ایمان دوچارگشته این کمینه باتّفاق شاهقلی نام قورچي چیني حمله کردیم ایشان رامتفرّق ساخته وجمعی را مجروح وبیروح کرده اسیرچند گرفته معاودت نمودیم غازیانی رفیق ما بودند ازکمال دلاوری یکقدم پیش ننهادند شاه دین پناه ازآق شهر کوچ کرده روانهٔ تبدی شدند دراثنای راه الوندبیگ حاکم زکم وگیرم و باش آچوق حاکم گرجستان بدرگاه سلاطین پناه رسیدند وبنوازش خسروانه سرافراز گردیدند و باش آچوق خلعت پوشیده بالکای خود معاودت نمود و لوندبیگ روزی چند درخدمت پادشاه سعادتمند توقّف نمود و چون دولت وسعادت ملازم مجلس همایون بود وشاه دین پناه بتشریفات فاخر وانعامات وافر و اسبان

راهوار و خلعتهای شاهوار نواخت بعد ازآن رخصت حاصل کرده روانهٔ دیار خود گردید و شاه دین پناه کوچ برکوچ بگنجه آمد واز گنجه کوچ کرده درموضع بولاق نزول نمود و ازآن منزل ابراهیم خان ذوالقدر و حسینخان سلطان روملو و کوکجه سلطان قاجار و شاهوردی سلطان زیاد اغلی وخواجه باسان را با پنجهزار سوار جرّار بر سبیل ایلغار بشماخي که درآن اوان القاس ناحق شناس در آنجا بود ارسال نمود غازیان جرّار توکّل برحضرت پروردگار کرده بآب کر زده متوجّه شماخي شدند مهتر دولت یار که امیراردوی القاس بود خبردار گردید خانه کوچ القاس را برداشته بقلعهٔ گلستان رفت امرا و ارکان دولت وعساکر بهرام صولت شماخی را تاختند وقلعهٔ گلستان را درمیان گرفتند بعد از رفتن امرا شاه دین پناه با فوجي غازیان خونخوار و دلیران روزگار که نسر طایر از رخم تیر پرتابشان شهپر انداختی وکوه ثابت قدم از صدمهٔ کوپال شان برسر افتادی از قوین الومي عبورکرده متوجّه ارش گردید وکوچ برکوچ روانهٔ علي شبان گردید از آن مقام سلیمان چلبي را که درپای قلعهٔ گلستان بود با ششصد نفر از دلیران جوشنور بطرف قلعهٔ دربند فرستاد و دریک فرسنگي قلعهٔ مذکور کلانتر قبله ازنزد القاس مي آمدند رسیدند وغازیان ایشانرا منهزم گردانیدند وبقرب سی نفر ازآن قوم بد اختر بقتل آوردند بعد ازآن علم توجّه بطرف قلعه برافراختند ساروقیماسب و دلوقیماسب بجنگ از دربند بدر آمدند بعد از ستیز وآویز راه گریز پیش گرفته بقلعه متحصّن شدند سلیمان چلبي مراجعت کرده بآب سمور آمد .

وقایع متنوّعه

درین سال ازاطراف وجوانب از ترکان دشت قپچاق وصحرانشینان وسرداران کوهستان مثل سلطانعلي بیگ قیطاق و قراقباد بپایهٔ سریر اعلی آمده اظهار بندگی و سرافکندگی نمودند آنحضرت رعایت وعاطفت ازخلعتهای فاخر و جامهای زربفت و کمر شمشیر و اسبان تازی ایشان رابنواخت درین سال سلطان سلیمان پادشاه روم سپاه بسیار بتسخیر بصره فرستاد عبدالله منذر که والي آن دیار بود ازقلعه بیرون آمده تاشب

با رومیان مقاومت کرد چون دید که حریف ایشان نیست شهر را گذاشته فرار نمود رومیان بر بصره مستولی شدند.

متوفّیات

سلطان چغتای جوانی بود در کمال زیبائی وطراوت عذارش غیرت گلبرگ طری ولوامع رخسارش رشک ماه ومشتری رخسار چون گل وخطّ چون سنبل پرپیچ وتاب گوی که نقاش حکمت لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِيْ أَحْسَنِ تَقْوِيْمٍ بپرگار ابداع دایرهٔ از عنبر تر برصفحهٔ عذارش کشیده رخسار چون گل شکفته وعارض چون ماه دوهفته امّا پیش ازآنکه گل امید در باغ مراد چیند بخار فنا گرفتار شد بلبل طبع مولانا قاسم کاهی این ترنّم آغاز کرد

سلطان چغتای بود گل گلشن خوبی　　لیکن سوی رضوان اجلش راهنمون شد
در موسم گل عزم سفر کرد از ین باغ　　دلها زغمش غنچه صفت غرقه بخون شد
تاریخ وی از بلبل ماتم زده جستم　　در ناله شد وگفت گل از باغ برون شد

مولا کمال الدّین حسین ولد مولانا مسعود کاشی حکیمی بود فاضل ونکته دان وقانون رای ضابطش واسطهٔ شفای امراض وکلّیات قواعد ذهن ثاقبش ذخیرهٔ ازالهٔ اعراض بعد از والد ماجد منصب طبابت شاه دین پناه بدآنجناب قرار گرفت پیوسته منظور انظار عنایت سلطانی ومشمول عواطف خاقانی درین سال وفات یافت.

گفتار در قضایائی که در سنهٔ اربع وخمسین و تسعمایه واقع گردیده رفتن القاس بجانب چرکس ومراجعت او از آن دیار وشکست یافتن او از امرا ورفتن او بجانب روم

چون القاس با امرا ملاقات نمود باشش هزار سوار وپیاده بجانب چرکس روان شد خانه کوچ را در شماخی گذاشته هرچه تمامتر روانهٔ دربند گردید مادرش خان بگی

خانم را در قلعه گذاشته رو بدیار چرکس نهاد و بواسطه برودت هواکاری از پیش نبرده معاودت نمود شاه نظر برادر درویش محمّدخان حاکم شکي را با جمعي از ملازمان چاغداول گردانید وفوجی مردمان چرکس بدیشان رسیدند شاه نظر پای ثبات افشرده جنگ صعب نمود آخر بضرب سنان چرکسان از اسب افتاده کشته گردید و درآن معرکه پروندی آقا روملو وجمع کثیر از ملازمان القاس بقتل آمدند چون مردمان چرکس برجنود القاس غالب آمدند لشکر بسیار از پیاده وسوار جمع آورده دربرابر القاس بی خوف وهراس صف قتال بیاراستند القاس نیز بتصفیهٔ صفوف وتهیهٔ اسباب رماح وسیوف قیام نمود بیکبار بریشان حمله کرده چرکسان هزیمت را غنیمت شمردند ملازمان القاس ایشان را تعاقب کرده قریب سیصد نفر ازآن قوم بداختر بقتل آوردند وعنان عزیمت بطرف دربند معطوف گردانید بعد از وصول بدآن حدود خبر رسید که شاه دین پناه بشیروان آمده وخانه کوچ لشکریان را تصرّف کرده اند واکنون باسی هزار سوار جرّار مستعدّ جنگ وپیکارست چون القاس این خبرا شنید سارو قیماسب وولد قیماسب که ازمقرّبان او بودند باجمعي ازمردمان جرّار برسر شاهوردی سلطان زیاد اغلي قاجار و محمّدی بیگ ترکمان وسلیمان بیگ چلبي چیني ومحمد بیگ شیربخت اوغلی طالش فرستاد امرأ بااین سپاه درآب سمور جنگ کرده غالب آمدند چون خبر به القاس ناحق شناس رسید محمّد بیگ افشار را بافوجي اشرار بجنگ رستم بیگ وپیکر بیگ فرستاد امرأ درحوالی قبله بایشان جنگ کرده مغلوب ساختند وصد وشصت نفر ازآن قوم بداختر بقتل آوردند محمّد بیگ بمشقّت بسیار بدر رفت هم درآن ایّام چوپان بیگ ایچک اوغلی را بزبان گیري ارسال نمود مشارالیه چون بحوالی اردوی امرأ رسید قضارا شاهوردی سلطان زیاد اوغلی به سیر رفته بود ویرا گرفته روانهٔ درگاه عالم پناه گردانید بفرمان آن حضرت گشته گردید و درآن اوان کور سهراب ذوالقدر بدست افتاد به یاسا رسید چون خبر آمدن القاس بدربند بشاه دین پناه رسید شاه خلیفه مهردار و بدرخان استاجلو وحسین خان

سلطان روملو و چراغ سلطان استاجلو را بمدد امرا که در برابر مخالفان نشسته بودند روان ساخت چون القاس از توجّه عساکر ظفر اقتباس مطلّع گردید هراس بیقیاس برو مستولی گشته بطرف خنالق فرار کرد و لشکر اوجوق جوق بقدم اخلاص و دولتخواهي بامرای شاهي پیوستند القاس از خنالق کوچ کرده درکنار آب سمور نزول نمود امرا برسروی ایلغار کردند شاهوردی بیگ زیاد اوغلی و محمد بیگ ترکمان باقرب بیست نفر از ملازمان امرا درکنار آب سمور بالقاس رسیدند القاس بی موزه سوار شده بوادی فرار شتافت غازیان بسان برق از آب عبور نمودند و دست به تیغ و تیر و کمان برده شیبه کردند سانلمش ملازم شاهقلي خلیفه مهردار بضرب تیر القاس زخمدار گردید القاس را چون آتش نخوت و استکبار که از باد غرور و پندار بالا گرفته بود فرو نشست شکست خورده بمشقّت تمام خودرا بکوه رسانید بیشتر نوکرانش بدست غازیان گرفتار شدند خدمتش با چهل نفر از ملازمان بنزد قوم شمخال رفته واز راه ازاق بدریا نشسته روانهٔ کفّه شد از آنجا باسلام بول رفت .

گفتار در محاربه نمودن قورچیان استاجلو و غریبلو باگیلکان

چون شاه دین پناه حکومت گیلانرا باللّٰه قلي سلطان استاجلو رجوع کرده بود خدمتش معدودی چند در لاهجان گذاشته متوجّه ییلاق گردید و سپاهیان گیلان آغاز مخالفت کرده سیّد حسن نامی را برخود حاکم ساختند وی دبّاج راسپهسالار گردانید حضرتش باوجود لشکر بسیار وعدّت و اهبّت بیشمار مغرور گشته درکمینگاه غدر ومکر نشست و دست جفا برگشاد و نایرهٔ فتنه و شرّرا اشتعال وبیخ نفي وعناد درساحت ضمیر او راسخ شد ونهال ظلم در صحن سینهٔ او شاخ زد بالشکر بسیار و گیلانیان دیوسار برسر صوفیانی که در قلعهٔ لاهجان بودند آمدند بعد از جدال و قتال برایشان غالب آمده نسا و رجال واطفال ایشان را بقتل آوردند بعد از آن برسر بکتش بیگ ولد اللّٰه قلي بیگ مذکور ریختند وی جنگ ناکرده گریخت گیلکان ایشان را بضرب شمشیر در دم براه عدم فرستادند در آن اوان

امیره ساسان با سپاه فراوان از کسکر بدفع آن قوم بد اختر آمده بعد از قتال وجدال فراوان منهزم گردیده گیلکان اکثر ملازمان او را بقتل آوردند خدمتش بمشقت بسیار از تلاطم دریای زخار بساحل نجات رسید شاه دین پناه درین باب با خواص و مقربان مشورت فرمود رایها بر آن قرار گرفت که جمعی از امرا بدفع ایشان فرستند آنحضرت قوچ خلیفه مهردار و امیر غیب بیگ را با دیگر سرداران بر سر مخالفان ارسال نمود و قورچیان استاجلو و غزیلو نیز با ایشان رفاقت نمودند در آن زمان در میان قورچیان سخن بهادری واقع شده صد و سی نفر از ایشان بی اذن امرا متوجه گیلان شده در کیسم .... نزول نمودند چون گیلانیان از قلت غازیان خبردار شدند با یکدیگر گفتند که فرصت غنیمت شمرده کار از پیش باید برد واگر ما خود را زودتر بایشان رسانیم اکثر را دستگیر خواهیم کرد و آثار شجاعت و جلادت ما بر صفحهٔ روزگار خواهد ماند باین اندیشهٔ باطل متوجه غازیان شدند قورچیان دست توکل در دامن عنایت پروردگار استوار داشته بمضمون کریمهٔ کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ بخاطر گذرانیده مانند بحر اخضر جوشان و خروشان رو بدشمنان نهادند لشکر گیل فوج فوج در پی بهم رسیده حمله کردند سپاه قزلباش را که بتیر انداختن مشغول بودند از جای برنتوانستند داشت جویهای خون در آن معرکه جریان یافته سرهای مبارزان چون گوی غلطان شده. غازیان بضرب تفنگ برق افروز گیلکان بدروز را بخاک هلاک انداختند در اثنای آمد شد تیر دلدوز و سهام آتش افروز تفنگی بر دباج بدروز خورده حضرتش از زین عزت بر زمین مذلت افتاد قورچیان خیره شده بیکبار بر اهل ادبار حمله نموده تیغ بیدریغ در ایشان نهادند شمشیر رخشنده در ظلمت گرد بسان چراغ مید رخشید و مانند شعاع آتش در غبار دخان می تافت. سر سرفرازان دهر و گردن زنان عصر را از تن می درود. عاقبت قورچیان به نیروی دولت

روزافزون دشمنان را منکوب و زبون گردانیده قرب هزار نفر از آن قوم بداختر بقتل آوردند لشکر مخالف که عدد شان زیاده از بیست هزار بود از پیش اندک نفری فرار اختیار نمودند و غازیان مظفر و منصور با غنایم نامحصور در لاهجان نزول اجلال فرموده سرهای ایشانرا بدرگاه عالم پناه فرستادند.

گفتار در قضایائی که در سنه ثمانین وتسعمایة واقع گردیده

درین سال سلطان سلیم پادشاه روم پرتو پاشا و علی پاشا را با کشتیهای بسیار و توپ و تفنگ بیشمار بتسخیر جزیرهٔ کرفوس ارسال نمود ایشان با قرب سیصد کشتی روانهٔ قلعهٔ مذکور شدند و اطراف آن بلاد را تاخته لوای استیلا برافراختند بعد از نهب آن دیار با سپاه زیاده از قطرات امطار متوجّه کریدشدند بعد از خرابی آن دیار در جزیرهٔ انجیل لنگر اقامت انداختند و از آنجانب والی وندیک و حاکم اسفانیه واری قلی که از جمیع سلاطین کفره و حکّام فجره بواسطهٔ وسعت ولایت وکثرت سپاه امتیاز داشت وآن جوانان را با صد و هشتاد قادرغه و شش ملونه و هزار توپ و بادلیج و در دایرهای دهان هر قرغانی توپی پنداری که اندازهٔ دایرهٔ عظیمه افق است که کرهٔ زمین را بجای سنگ عمارت در دهن میدارد یا آنکه ثقبهٔ وثیق وسیع صبح است که حجر المنجنیق آفتاب را بدولاب چرخ گردون بآن ممرّ از درون چاه مغرب بیرون می آرد و قادراندازان در آن سفاین سوار بودند در توپ اندازی چنان ماهر که در یک میل راه کشتی حباب را در روی دریا سنگ قرغان زنند و کوه البرز را بضرب بادلیج قطعه قطعه سازند بجنگ رومیان فرستاد ایشان

درحوالی جزیرهٔ انجیل لنگر انداختند چون پرتو پاشا و علی پاشا روزی درآن جزیره مکث نمودند قراخواجه را باچند قادرغه بقراولی فرستادند تا از گردش هفت اختر و نه سپهر حادثهٔ که از خیروشر و نفع و ضر پدید آید خبر دهند قراخواجه از دور سفاین سپاه وندیک را دید وجنود اسفانیه را معلوم نکرد که همراه ایشان است معاودت کرده بعرض پاشا رسانید که صلاح دولت درآنست که متعرض ایشان نشویم زیرا که لوندان باوطان خود رفته‌اند و یراق جنگ و توپ و تفنگ کم شد قادرغهای ما درجنب ملونهٔ فرنگان چون زورق هلالیست درپیش دایرهٔ افق علی پاشا قبول نکرده گفت

که ای شیرمردان رستم شعار   مدارید اندیشه از کارزار
چرا پا کشیم ازره کینه پس   نخسپد شب کور درخانه کس

رومیان سخن ویرا بسمع رضا اصغاء کردند و درگرداب بلا ولجهٔ فنا افتادند وکشتیها را بحرکت آورده بطرف مخالفان روانه شدند باراوّل علی پاشا بفرنگان حمله نمود وآن جوان باکشتیهای کوه ارکان ازعقب رومیان درآمده آغاز قتال و جدال نمود و ازجانبین چون سحاب باران بجای قطرهای باران سنگ قزغان وفرنگی وتفنگ ریزان شد . ازآتش قزغانهای سطبر وهموار وازصدای توپهای صاعقه کردار حالت موعود اِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ بظهور آمد واز تصاعد بخارات ضرب زن و توپهای گوناگون بحر نیلگون درزیر فلک بوقلمون نمایان شد . وسرداران مشرکین و دلاوران کفّار لعین بضربهای توپهای سنگین سفاین رومیان را پاره پاره گردانیدند درأثنای داروگیر جمعی از فرنگان بی دین که درکشتی علی پاشا محبوس بودند خلاص گشته سر علی پاشا را ازبدن جدا کرده برسرند آویختند بنابرآن سپاه روم راه انهزام پیش گرفته فرنگان کشتی پرتو پاشا را شکستند پاشا مذکور درآب افتاد رئیس خاکی ازغایت

چستی و چالاکی بچنگال وی زابکشتی غود درآورده و قلیج علی سه کشتی فرنگانرا گرفته سالماً غانماً ازآن معرکه بیرون رفت کافران رومیانرا تعاقب کرده قرب صد و هفتاد کشتی راگرفتند قراخواجه و رئیس قاسم و رئیس صالح و رئیس قرامان را با جمعی کثیر از رومیان بقتل آوردند پرتو پاشا پریشان و بدحال باستنبول آمد .

محاربه نمودن عسکری خان با کنّاز ایوان

درین سال عسکری خان والی قرم باتفاق فرزندش دولت گرای خان با طبل وکوس بتسخیر روس درحرکت آمد والی روس کنّاز ایوان که بالغ بیگ اشتهار یافته بود جنود آن دیاررا جمع کرده بجانب ایشان توجّه نمود ازآب آقه عبور نمود دربلدهٔ سکه که سرحدّ سیتنا بود نزول کرده خاطر برزم و پیکار نهاد چون خاقان بدان حوالی رسیدند دو قول آراسته از دو جانب حمله نمودند آتش حرب افروخته گشت عسکری خان باجمعی قادر اندازان فرود آمده آغاز شیبه نمودند تیر جگردوز چون نوربصر در دیده وچون عقل در دماغ جای میگرفت فرزین صفت سواررابرزمین و پیاده را برزمین میدوخت . تفنگ مرگ آهنگ آتش زخم شرار از زمین ناورد به پروین میرسانیدند دراثنای ستیز و آویز دولت گرای خان نیز کوششهای مردانه و حملهای دلاورانه نمود روسیان هجوم کرده ویرا دستگیر کردند بنابرآن عسکری خان فرار نموده کفّار ایشانرا تعاقب کرده جمع کثیررا بقتل آوردند .

گفتار درقضایائی که درمیان ازبکان واقع شده

درین سال میرزا علی بیگ نایمان از تنم خان روگردان شده بخارا نزد

20

عبدالله خان رفته تسخیر بلخ بنظر او آسان نمود بنا بر آن خان با سپاه فراوان از آب آمویه عبور کرده در حوالی بلخ شادروان عظمت واقتدار بر فلک وقار برافراخت تنم خان در دیوار بست متحصّن شده قرب هشتماه آن طایفهٔ گمراه با یکدیگر محاربه نمودند آخرالامر تنم بعد از عهد و پیمان و سوگند قران از قلعهٔ هندوان بیرون آمده باخان ملاقات کرد خان حکومت بلخ را بمیرزا علی بیگ نایمان رجوع نموده با سپاه زیاده از قطرات باران متوجّه اندخود و شیرغان گردید ازبک سلطان والی آن دیار چون از توجّه آن پادشاه عالی تبار خبردار شد بی استعمال سیف و سنان عروس آن مملکت را طلاق داده بخدمت خان شتافت ایالت آن قصبه را بیکی از ملازمان رجوع کرده روانهٔ بخارا گردید .

وقایع متنوّعه

درین سال آتشی در آسمان درجنب قطب شمالی ظاهر شده تا مدّت نه ماه امتداد یافته از نظرها غایب شد قبل ازین در زمان انس پادشاه روم که معاصر قباد پدر نوشیروان بود این نوع علامتی در قطب شمالی واقع شد مدّت هفت ماه امتداد یافته آخر بطریق خاکستر فرو ریخته بعد از آن علّت طاعون در بلاد روم واقع شد هم درین سال در بلدهٔ قاین شبیه بگندم چیزی باریده که مردم از آن نان پختند .

متوفیّات

هم درین سال جناب افادت مآب قدوة العلما المتبحرین مولانا مصلح الدین لاری از عالم فانی رحلت نمود ایّام حیاتش قرب نود سال بوده جناب مولوی در خدمت امیر غیاث الدّین منصور شیرازی شرط تلمّذ بجای آورد بعد از آن ببلاد هند شتافته صدر همایون پادشاه گشت بعد از فوت آن پادشاه عالیجاه بزیارت حرمین شریفین متوجّه گردید

دراثنای راه کشتی شکسته قرب چهارصد مجلد کتابش تلف گشت مولانا بمشقت تمام از تلاطم دریای زخار بساحل نجات رسیده به بلدهٔ استنبول شتافت وسلطان سلیم پادشاه روم ویرا رعایت کرده آخر ببلدهٔ آمدش فرستاد ازجملهٔ تصانیفش حاشیه بر شرح مواقف وحاشیه برحاشیهٔ قدیم مولانا جلال الدین محمد دوانی و حاشیه برشرح جامی و حاشیه برانوار فقه شافعی وشرح شمایل ترمذی برحدیث وتفسیر سورهٔ انا انزلناه و تاریخ آل عثمان که الان پادشاه رومند و رسالهٔ درشطرنج و رسالهٔ دربیطاری.

گفتار درقضایائی که درسنهٔ احدی وثمانین وتسعمایه واقع گردیده قتل اجلاف تبریز

دراین سال قتل اجلاف تبریز واقع شد سبب آنکه شاه دین پناه حکومت تبریزرا باللّه قلی بیگ استاجلو رجوع نمود مردمان درب درجویه ملازم اوراگرفته ایذای بسیار کردند خدمتش بواسطهٔ قلت اعوان و انظار تنزل نموده به تضرع وزاری ملازم خودرا خلاص نمود بعد ازچند روز مجرمی رابقتل آورده اقربای مقتول ویرا درمزارات کچل دفن کردند جناب حاکم مذکور اراده کرده که نبش قبر اوراکند جمعی از رنود و اوباش بمنع آن بدمعاش مشغول شدند حضرتش بعد استعمال سیوف و رماح راه فرارپیش گرفت درخانهٔ خود متحصن شد اجلاف شمشیرکین ازغلاف بیرون آورده بعضی ازملازمان اورا مجروح و بیروح ساختند چون شیاطین اجلاف ازشیشهٔ ضبط بیرون آمدند دست بنهب و غارت دراز کردند زنان را درپیش شوهران واقربا وغلمان را درپیش امهات وآبا آلودهٔ زنا و لواطه و روسیاه میساختند وسادات و قضاة واعیان واشراف و وضیع وشریف وقوی وضعیف و توانگر و درویش و غریب وشهری چنان از بیم ایشان سراسیمه گشتند که شرح آن بنوشتن و گفتن راست نیاید مواسا و مدارا درمیان مردم نماند و درهرکوچه یکی ازآن اجلاف لوای استیلا برافراخت پهلوان یاری دردرب سنجار ونشمی در درب درجویه و شرف

پسر مصطفی لنگ در درب سرو و پسر شال دوز در مهادمهن و اقا محمّد در درب نوبر و پهلوان عوض در میدان و اصلان در درب اعلی و میرزای ملکانی باکوکچه در محلّهٔ شتربانان و علای حسن جان درشش گیلان قرب دوسال در میان این قوم بداختر جدال و قتل بود با آنکه چند نوبت امرا و ارکان دولت بعرض رسانیدند که دفع این طایفهٔ بی دولت از واجبات است شاه دین پناه گوش بسخن ایشان نکرده باندیشهٔ آنکه شاید که ترک فتنه و فساد کنند تا رعایا مستحق قتل نگردند و ملک چنان را ویران نکرده آن روز برگشتگان مطلقاً متنبّه نشدند و از کمال شقاوت و جهالت بر طغیان و عصیان اصرار نمودند تا آنکه شاه دین پناه یوسف بیگ استاجلو را که بعقل و کیاست و فهم و فراست از اقران ممتاز بود. بدیههٔ او در نظم لطایف چون در خوشاب و نظر او در حلّ دقایق آتشی بود در عین التهاب بحکومت تبریز فرستاد و حضرتش اجلاف را قسم داد که دیگر مخالفت نکنند و ایشان را بکدخدایان ضامن داد بعد از چند ماه پهلوان یاری آغاز مخالفت کرده دو نفر از ملازمان حاکم بقتل در آورد بنا بر آن اجلاف بنیاد فتنه و فساد نمودند. بنا بر آن عرضه داشت بپایهٔ سریر اعلی فرستاد که عدد آن قوم زیاده از چهارصد نفر نیستند و نیز اکابر و اهالی آن بلدهٔ جنّت نشان از ایشان بکمال شکوه کردند. علما نیز بقتل ایشان فتوی دادند بنا بر آن فرمان همایون شرف نفاذ یافت که سهراب بیگ ولد خلیفهٔ انصار با جنود بسیار بمدد یوسف بیگ روند و از صلاح او تجاوز نکنند چون آن سپاه یصال کرده بمیدان صاحب آباد آمدند یوسف بیگ نیز با جمع اهل ستیز بایشان پیوست دود حیرت و دهشت بر دماغ اجلاف راه یافته اجامره و سرداران یاری چون وحوش شکاری بهر جانب که رو آوردند راه خلاص و مناص مسدود دیدند از بیم جان در سوراخها و نقبها خزیدند یوسف بیگ ضامنان را گرفته آغاز تشدّد نمود ایشان تفحّص نموده اکثر را بدست آورده بقتل آوردند و سرداران رنود و اوباش قلّاش بدمعاش را از دار عبرت آویختند مثل کوکچه نشمی و شرف دشنجی کازر و حسن چکمه دوز و حاجی دراز و شاه علی چرتنک و میرزای بابا علی

وحسین سبزی فروش سوای اینها موازی صدوپنجاه نفر بقتل رسانیدند و یاری و پهلوان عوض و علای حسن جان درخانهٔ سهراب بیگ محبوس بودند ایشان سهراب بیگ را تطمیع کرده حمایت ایشان میکرد آخر یوسف بیگ بدلایل عقلی ونقلی سهراب بیگ را ملزم ساخته ایشانرا تسلیم ملازمان یوسف بیگ نمودند بعد از کشتن سرهای ایشان را درمیدان تبریز بر دار زدند بنا برآن آتش فتنهٔ آن قوم فرونشست از نوادر اتفاقات آن که پهلوان عوض قلّابی مدّت سه سال نگاه داشته بود وقتی که چوب دار را میساختند آن قلّاب را آورده در دار نصب کرد روزی که سراورا بردار زدند بهمان قلّاب بند شد .

شرف خان بدلیسی

شرف نامه

دربیان شهر وقلعهٔ بدلیس که بانی او کیست و باعث عمارت آن چیست

برای جهان آرای معماران بلاد وامصار وضمیر منیر مشکل‌گشای مهندسان قلاع وحصار درپرده اختفا واستتار نماند که چون استنباط غرایب حالات معمورهٔ عالم واستخراج نوادر اتفاقات معظم بنی‌آدم که فی الجمله از تدوین فن سیر وعلت اصحاب خبرت وارباب خبر انهاست همه‌کس را بسهولت میسّر نه چه بعد از طی کتب متداوله این قضیه ملحوظ میگردد که بدلیس از آثار اسکندر رومیست و دربعضی نسخ ترکی وفارسی املای آنجارا بتا هم نوشته‌اند اما غلط است چراکه بقول ارباب خبر و بروایت اشهر بدلیس نام یکی از غلامان اسکندر است که بانی قلعه و بلده بود ومع هذا صاحب لغت قاموس آورده که بدلیس جایی راگویند که آب وهوای خوب داشته باشد وبعضی بلدهٔ بدلیس را داخل آذربیجان وبعضی تابع ولایت ارمن میدانند اما باتفاق اکابر آفاق داخل اقلیم رابع است محصل کلام غرابت انجام آنکه نقلهٔ اخبار وجملهٔ آثار مرقوم کلک بلاغت شعار گردانیده اند که درمحل وزمانی که اسکندر از بابل وعراق عرب بجانب روم نهضت فرمود گذرش برساحل رودخانهٔ شط العرب افتاده درصدد آن شد که هرآبی که ازاطراف وجوانب داخل رودخانه میشد آنرا باستصواب حکما امتحان نمایند که کدام یک درخفت وثقلت وخورش وگوارش بر دیگری فایق می‌آید بدین طریق عبورومرور نموده بآن محل میرسند که رودخانهٔ بدلیس داخل میشود چون بسنگ امتحان می‌آزمایند سبکتر می‌آید وکفی از آن چون برداشته می‌آشامند بمذاق ایشان خوشگوارتر مینماید بدین دستور کنار رودخانه که شارع عام است گرفته می‌آید تا بمقامی میرسد که آب رودخانه کسور

و رباط بیکدیگر ملحق میگردد چون این هر دو آب را موازنه مینمایند آب رودخانهٔ کسور بهتر از آب رودخانهٔ رباط بمذاق ایشان خوشگوار می آید همچنان کنار رودخانهٔ کسور را گرفته بالا میروند تا بسر چشمه که منبع رودخانهٔ کسور است میرسند آن کوه و چشمه سار و آن سبزه و کوهسار در نظر اسکندر در غایت لطافت و صفا در می آید و مکانی ملاحظه میفرماید که در قرون و ادوار دیدهٔ روزگار چون آن محل ندیده بلکه گوش زمانه از افواه و السنه مثل آن ترانه نشنیده در اطرافش سبزهای نو خاسته و صحنش بانواع ریاحین و سنبل پیراسته جبالش مانند خضر سبزپوش درختانش خلعت گوناگون بر دوش القصه آب و هوای آن دیار موافق مزاج اسکندر افتاده چند روز بواسطهٔ استراحت رحل اقامت بر سر چشمهٔ مذکوره انداخت و بساط عیش و خرمی بگسترانید و از کف ساقیان سیمین ساق زهره جبین جامهای بلورین نوشید آوازهٔ عیش و عشرت و نوای سرور و بهجت بدایرهٔ چرخ چنبری رسانیده و همانا اندک عارضه داشته که در مابین عوام الناس مشهور است و در السنه و افواه مذکور است که استخوانی بدستور شاخ گاو در سر او پیدا شده که هر چند اطبای حاذق و حکمای مدقق در ازالهٔ آن سعی مشکور و جهد موفور نموده اند اثری بر آن مترتب نگشته و چند روز که در آن سرچشمه اقامت داشته آن مرض بکلی مندفع شده چنانچه او را هیچ عارضهٔ دیگر نمانده و الحال مکانی مسطح در سرچشمهٔ مزبوره هست که آنرا چشمهٔ اسکندر می نامند و در میانهٔ مردمان بدان مشهور است بنا بر موافقت آب و هوای آنجا بخاطر اسکندر میرسد که شهر و قلعه بنا کند که قرناً بعد قرن و بطناً بعد بطن از آن باز گویند ببدلیس نام غلام خود میفرمایند که درینجا قلعه و شهری بنا نماید و در متانت و حصانت بنوعی اقدام می باید کرد که اگر مثل من پادشاهی ارادهٔ تسخیر آن کند کمند مقصود بکنگرهٔ کاخش نرسد بدلیس حسب الفرمان قضا جریان بتعمیر قلعه و عمارت حصار مبادرت نموده قریب بدو فرسخی چشمه در مابین رودخانهٔ کسور و رباط در موضعی که الحال جای قلعه و قصبهٔ بدلیس است بنا کرده باندک فرصتی باتمام میرساند و در محلی که اسکندر از سفر ایران عودت کرده بدانجا میرسد

بدلیس درقلعه وحصاررا استوارکرده آماده جنگ وجدال ومستعد حرب وقتال شده گردن ازطوق اطاعت وفرمان برداری درکشیده اسکندر هرچند قاصد وپیغام فرستاده گوش اورا بگوهر نصایح و درر مواعظ گران بارگردانید اثری بران مترتب نگشته همچنان حلقه بر درتمرد وعصیان زده اسکندر نیز مقید بمحاصرهٔ قلعه بدلیس نشده بعفو واغماض درگذشت چون یک منزل درمیانه مسافت واقع شد بدلیس شمشیر وکفن درگردن انداخته کلید قلعه ومفتاح حصار برداشته توجه بآستانه اسکندری نمود وزبان عجز وانکسار ولسان استکانت واعتذار برین مقال گشود که پادشاه عالم تمرد وعصیان بنده باشاره عالیه شهریاری صادرشد چراکه درمحلی که بنده بمقدار رابعمارت قلعه وحصار مامور گردانیدند بلفظ گهربار فرمودند که درمتانت واستحکام قلعه بنوعی باید نمود که مثل من پادشاهی رابسعی واقدام تسخیر آن میسر نشود بلکه کمند تسخیر خواقین گردون سریر وسلاطین جهانگیر برکنگرهٔ کاخش نرسد وطایر عقل دوربین روشن دلان صافی ضمیر بشهپر احساس پیرامون شرفات اساسش نتواندگردید بنا برین فرمان واجب الاطاعه بگستاخی جرات نموده ام وکمیت قباحت درمیدان وقاحت دوانیده اکنون بهرعقوبت که پادشاه عالم پناه روا دارد مستوجبم اسکندررا ادای بدلیس خوش آمده نام بلده وقلعه را بنام اوموسوم ساخت حکومت ودارایی آنجارا بطریق تملیک بدو ارزانی داشته کلاه گوشهٔ قدر ومنزلتش را باوج آفتاب رسانید وچون هیات مجموعی قلعهٔ بدلیس مثلث افتاده بواسطهٔ آن دایم الاوقات ازاضطراب وانقلاب خالی نیست وازثقات روات مرویست که درازمنهٔ سابقه مار بسیار درقلعه پیدا شده سکان ومتوطنان آنجارا ازکثرت حیه تعیش بدشواری بوده آخرالامر حکما در درگاه قلعه طلسمی تعبیه نموده اند که مارکمترگشته مزاحم مردمان نمیشود و الحال بشکل آدمی که مار دردست دارد ازسنگ تراشیده درروی دیوار نمایانست و بطلسم درگاه اشتهار دارد وقصبهٔ بدلیس دربندیست درمابین آذربیجان

و دیاربکر و ربیعه و ارمن که اگر حاجیان ترکستان و هندوستان از ایران و عراق و خراسان بزیارت حرمین الشرفین زادهما الله تعالی تشریفا و تعظیما توجه فرمایند و اگر سیاحان جده و زنگبار و تاجران خطا و ختن و روس و سقلاب و بلغار و سوداگران عرب و عجم و روندگان اکثر عالم تردد نمایند مادامی که از سنگ سوراخ بدلیس مرور و عبور نکنند میسر نیست و این سنگ سوراخ در یکفرسخی بدلیس بطرف جنوبی واقع شده و نفس الامر آبیست که چون از زمین برمی آید بمرور دهور سنگ میگردد که مرتبه مرتبه بمثابه بسدی شده که مترددین آزانجا بدشواری عبور می نموده اند خاتون خیره که درآن عصر بوده مسجدی و یک طاق پل عظیم در نفس بدلیس ساخته که به پل و مسجد خاتون مشهوراست آن سنگ راسوراخ کرده بالفعل کاروان و مردمان بسهولت میگذرند مکان شریفیست و قدمگاه رجال الله مردمان خوب از مشایخ و اهل الله بدانجا میرسند و واقدی از نوفل بن عبدالله روایت میکند که در زمان خلافت عمر رضی الله عنه عیاض بن غنم بتاریخ سنه سبع وعشرین من الهجرة بفتح دیاربکر و ارمن مامور گشته درآن حین حاکم اخلاط یوسطینوس نام کافری و حاکم بدلیس سروند بن یونس بطارقه و ملک موش و صاصون سناسر نام کافری بود پیشوا و مقتدای ایشان یوسطینوس حاکم اخلاط بود طارون نام دختر خود را ولی عهد خود ساخته بود در فتوح البلادی می آورد که پدر را اراده چنان بود که دختر را بعقد نکاح ابن عم خود بغوز بن سروند حاکم بدلیس درآورد دختر بجانب موش بن سناسر که او جوانی بود بحلیه حسن و جمال پیراسته و بزیور ملاحت و سماحت آراسته میل تمام داشت و در محلی که حکام کفار فرزندان خود را بمعاونت مریم بن داراب والی آمد فرستادند طارون نیز از نیابت پدر بدان سفر مامور شد چون بموش بن سناسر ملاقات اتفاق افتاد بیکبارگی عنان اختیار از قبضهٔ اقتدار او بیرون رفته در غیبه بموش سخن یکی کرده از لشکرگاه فرار نمود و بخدمت عیاض بن غنم رفته بشرف اسلام درآمده طارون را بعقد نکاح موش درآوردند آخر طارون با اصحاب عیاض مقدمه ساخته فرار کرده بنزد پدر آمد که موش مرا بزور مسلمان ساخته بود باز بدین خود مراجعت کردم

تا فرصت یافته پدر را بقتل آورده اخلاط را بصلح تسلیم لشکر اسلام کرد و سرو ند حاکم بدلیس نیز بوسیلهٔ یوقنا صد هزار دینار و هزار طوب اقمشه و دیبای افرنج و پانصد اسب تازی و صد شتری تقبل نموده بعیاض صلح کرد و متوطنان بلده اکثر ارامنه اند و اسلامیه آنجا بمذهب حضرت امام شافعی رضی الله عنه عمل کنند مگر معدودی چند که در ایام تسلط اتراک آبا و اجداد ایشان متابعت آن قوم کرده مذهب امام اعظم ابوحنیفه دارند و مردم ولایت عموماً شافعی مذهب اند بالتمام بطاعات و عبادات راغب و مایل اند و جمله مردم شجیع و کریم و سخی طبعند مسافر دوست و مهمان پرست واقع شده اند و در هر قریه از قرای اسلامیه که دو سه خانه باشند مسجدی ساخته امام و مؤذن نگاه داشته نماز بجماعت میگذارند در ادای فرایض و سنن همواره شعایر اسلام مرعی داشته همیشه مردمان قابل و فاضل در آن بلدهٔ طیبه نشو و نما یافته اند از آنجمله مولاء اعظم قدوه نحاریر عالم حاوی کمالات نفسانی مولانا عبدالرحیم بدلیسی که مرد دانشمند بوده حاشیه در کمال لطافت و دقت بر مطالع نوشته در منطق و معانی از مصنفات مشهور بین الفضلا معروف است و مولانا محمد برقلعی که در علم فقه و حدیث سرآمد فضلا و علما و مقبول فقها است در علم نحو بر خبیصی و برهندی حاشیه بنام امیر شرف حاکم بدلیس نوشته منظور عام و خاص است در بدلیس نشو و نما کرده و حضرت قطب المحققین و برهان المدققین حافظ اوضاع الشریعه قدوه ارباب الطریقه شیخ عمار یاسر که مرید شیخ ابونجیب الدین سهروردی است و پیر شیخ نجم الدین کبرا قدس الله تعالی ارواحهم از بدلیس است و جناب فضایل مآبی عرفان شعاری مولانا حسام الدین بدلیسی نیز عالم عامل بوده و انتساب وی در تصوف بحضرت شیخ عمار یاسر میرسد و بعد از ریاضت و مجاهدات که بمرتبه کمال رسیده تفسیری در تصوف نوشته و مولانا ادریس حکیم ولد مولانا حسام الدین است که مدتها منصب انشاء سلاطین آق قوینلو بدو متعلق بوده و آخر بندیمی مجلس سلطان سلیم خان سرافراز گشته در فتح مصر در رکاب نصرت انتساب سلطانی بوده در آنجا قصاید غرا در مدح سلطان گفته و تاریخ فارسی در آثار و احوال سلاطین عثمانی نوشته و قانون ایشانرا در آنجا درج کرده و الحق که در آن نسخه داد فصاحت و بلاغت داده

توان گفت که درسلاست و روانی اورا نظیری نیست چون مبنی بر احوال هشت نفراز سلاطین
است موسوم بهشت بهشت گردانیده و قریب بهشتاد هزار بیت هست و درمحلی که شاه اسمعیل
خروج کرده مذهب روافض را رواج داد مولانا ادریس تاریخ آنرا مذهب ناحق یافت وچون
این قصه مسموع شاه شد مولانا کمال الدین طبیب شیرازی را که مصاحب و ندیم خاص بود فرمود
که بمولانا مکتوب بنویس وسؤال نمای که این تاریخ را اوگفته هست یا نه مولانا بامتثال امر
مبادرت نموده مکتوبی مشتمل بر انواع لطایف وظرایف بمولانا ادریس نوشته ارسال نموده
مولانا چون برمضمون مکتوب اطلاع می یابد انکارنکرده میگوید که بلی من یافته ام اما ترکیب
عربیت مذهبنا حق گفته ام شاه اسمعیل را اداء مولانا خوش آمده حکم همایون بجهت طلب
مولانا و ترغیب ملازمت خود کرده مولانا ازآن ابا کرده وابوالفضل افندی ولد او که
بزیور فضیلت آراسته بود درزمان سلطان سلیمان مکان بدفترداری روم ایلی سرافراز گشته
مدتی درآن مهم اوقات صرف کرده اتفاقاً دوپسر قابل داشت بنوعی که هرگز ازین قضیه
واقع نشده ازغلطه درکشتی نشسته بجانب استنبول میرفته که بیکبار باد نومیدی برخاسته و
تلاطم دریای محنت قرین حال فرزندان آن دولتمند گشته سفینهٔ عمرآن شوربختان درگرداب
بلا غریق گردید وفلک امید آن نامرادان را بساحل کمال نرسیده زورق حیات ایشان
دربحرممات ناپدیدشده درشکم نهنگ فنا چنان ناچیز ومستهلک گشتند که هرگز از ایشان
خبری واثری بناحیت بقا نرسید وابوالفضل افندی بعدازسوزش فراق فرزندان
رشته طول حساب در دفتر اهل پیچیده مستوفی دیوان کل شیء هالک الاوجهه برات حیاتش را
برشهرستان له الحکم والیه ترجعون نوشت وقابض ارواح طومار روزنامچه عمرش را درنوردید
و ازمولانا ابوالفضل افندی اولاد ذکور نمانده منقطع النسل شد وشیخ ابوطاهر الکردی که
مولانا نورالملة والدین مولانا عبدالرحمن جامی ذکراو درنفحات کرده ازبدلیس است و
مزار فایض الانوارش درجانب غربی بدلیس درمحله کسور واقع شده وشکری شاعرکه مدتی
خدمت امراء ترکمان و ملازمت شرف خان حاکم آنجا مینموده د آخر درسلک ندماء

مجلس سلطان سلیم خان منخرط گشته لطیفی رومی اسم اورا در تذکرة الشعرای ترکی می آورد و وقایع زمان اورا بنظم آورده سلیم نامه نام نهاده الحق داد شاعری داده از قصبهٔ بدلیس است غرض که همواره بلده بدلیس مجمع فضلا و علما و مقر دانشمندان و مستعدان بوده وجناب فضیلت شعاری مولانا موسی که الحال تدریس مدرسه شکریه بدو متعلق است از مولانا شاه حسین جد خود که عمر طبیعی یافته صد و بیست مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود بمسود اوراق نقل نمود که بهرام بیگ ذوالقدررا که از نیابت شاه اسمعیل بحفظ و حراست عدلجواز وارجیش و بارگیری مامور گردانیده بودند با گماشتگان شرف خان که در اخلاط و آخدودیمبود ند منازعه و مجادله اتفاق افتاد شرف خان شیخ امیر بلباسی را بدفع او فرستاده موازی پانصد نفر از طلبه و دانشمندان بدلیس به نیت غزا وجهاد تیر و کمان برداشته همراه شیخ امیر متوجه ارجیش شدند و آب و هوای آن بلده باتفاق جمهور از حیز وصف بیرونست و لطافت و نزاهت باغات و عماراتش از نهایت تعریف افزون چنانچه شیخ الاسلامی افضل الانامی مولانا عبدالخالق که ولد شیخ حسن خیزانیست واو خلیفهٔ شیخ عبدالله البدخشانی است مزار پر انوار ایشان در قرب کوک میدانست ومکان استجابت دعاست وسلسله ایشان در تصوف بشیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس الله سرّه العزیز منتهی میشود در زمستان اگرچه از کثرت برف و اشتداد سرما و دمه چند ماه در آنجا مردمان عذاب دارند اما باوجود این هوایش چندان برودت ندارد که مردم متأذی شوند و اهالی آنجا از مفلس و غنی و غریب و شهری همه چوب میسوزانند و حمل استری همه خشک بیکدرم نقره که دوازده اقچه عثمانیست میفروشند در حمامات آنجا نیز همه چوب میسوزانند و بعضی اوقات در عین زمستان از کثرت برف طریق عبور و مرور برآینده و رونده منسد میگردد از قدیم الایام سلاطین معدلت گزین و خواقین حشمت آیین بواسطهٔ محافظه طرق کفره و اسلامیه آن بلده را از جمیع تکالیف عرفیه و شرعیه معاف و مسلم داشته اند امثله و احکام شرعیه و اوامر و فرامین مطاعه موکد بلعنت نامه داده حکام آنجا بقاع خیر از مسجد و مدارس و خوانق و حظایر و حمامات و قنطرات بسیار ساخته اند چنانچه بیست و یک

پل از سنگ تراشیده درمیانهٔ شهر موجود هست مردمان بر انجا تردد میکنند و شانزده محله وهشت
حمام دارد و چهار جامع بزرگ است یکی از قدیم الایام کلیسای ارامنه بوده درحینی که لشکر اسلام را
فتح شهر میسر شد آنرا مسجد نموده اند و بقزل مسجد مشهور است و یکی دیگر از بناهای سلاجقه است که
تاریخ آنرا بخط کوفی نوشته اند و بجامع کهنه اشتهار دارد و جامع دیگر امیر شمس الدین والی آنجا مع
زاویه درجنب کوک میدان بنا کرده که مسمی بشمسیه است و چهارم جامع شرفیه است که شرف خان
فقیر با مدرسه و زاویه درمحله ماروین بنا کرده بشرفیه موسوم گردانیده درین جوامع امامان و
مؤذنان منصوبند و هرکدام بمبلغ خطیر موظف اند و معلوم نیست که از زمان ظهور اسلام تا این
وقت هرگز جمعه و جماعت درآنجا فوت شده باشد و پنج باب مدرسه که خطیبیه و حاجی بکیه
وشکریه و ادریسیه و اخلاصیه که از احداثات فقیر است که در تاریخ سنهٔ تسع وتسعین وتسعمایه
درجنب زاویهٔ شمسیه باتمام رسیده بالفعل مملو از طلاب است تدریس مدارس بمدرسان
فضیلت شعار بلاغت دثار مفوض از آنجمله تدریس مدرسهٔ شرفیه بمولانا خضر بی که در اصول و
فروع فقه شافعی و علم تفسیر و حدیث بی نظیر است و مقرر است که هرکس نزد او چیزی خوانده
بمرتبهٔ کمال رسیده و مدرسهٔ اخلاصیه بجناب شمس الدین مولانا محمد شرانشی متعلق است که در
مابین علمای کردستان بعلو فطرت وسمو منزلت مشهور است و درعلم تفسیر و هیأت ومنطق
و کلام مهارت تمام دارد و تدریس مدرسهٔ حاجی بکیه بمولانا محمد زرقی صوفی مفوض است که در
فقاهت وتقوی و دیانت و راستی و درستی او کم است و مدرسهٔ ادریسیه را مولانا عبدالله
المشهور برشک یعنی ملای سیاه متصرف است وبیک طریق از آستانه مشروط بخود کرده برات
تأیید در دست دارد او نیز درفنون فضایل سرآمد فن خود است دگر مردمان فاضل وقابل
از اهل صناع ومحترفه قریب بهشتصد دکاکین هست و بقاع خیر درآن بلده بسیار است
علی الخصوص معمار معدلت موفق الخیرات والمبرات مستجمع الحسنات والصدقات ملاذ ارباب
الطبل والعلم ومعاذ اصحاب الفضل والعلم مؤتمن الدولة السلطانی ومعتمد الحضرة الخاقانی خسرو
پاشای میرمیران وان علیه الرحمة والغفران یک جفت حمام از سنگ رخام و دو درب خان

وموازی صد باب دکان دو رویه و دو دباغ خانه وغیره مستغلات دیگر ساخته که انتفاع کلی از آن متصور است جمیع آنهارا وقف زاویه رهوا نموده و آثار عمارات او صفای بسیار در بلده بدلیس پیدا شده وفضیلت شعاری بلاغت دثاری حاوی کمالات نفسانی محمد جان افندی که در اصل از قضات و اکابرزادگان آنجاست و ابا عن جد متعهد مناصب بلند و متقلد مراتب ارجمند بوده تاریخ بنای عمارت اورا بنای خسروانه یافته و قطع نظر از احداث عمارت خیرات مرتکب دو امر عظیم شده و باندک فرصتی باتمام رسانید چنانچه عالمیان را مقبول و مستحسن افتاده اوّل بنای عمارت رهوا که درمابین قریه تاتوان و شهر بدلیس واقع شده وآن مشتمل است بر دو باب کاروان سرای وسیع ویک درب زاویه رفیع و یک باب حمام باصفا ویک مسجد روح افزا و ده باب دکاکین محترفه وتخمیناً از دوازده هزار ذراع مسافت چشمه آب بدانجا آورده و آثار آبادانی وعلامات معموری ظاهر گردانیده وموازی سی خانه وار از کفره و اسلامیه درآنجا آورده وآن محال واراضی که از مرحمت پادشاه مغفور سلطان مرادخان بطریق ملکیت بخسرو پاشا عنایت شده وقف آنجا کرده بجهت آینده و رونده شوربا و نان وچراغ تعیین کرده از امراء اعیان ترک و تاجیک عرب وعجم بنده و آزاد شهری وغریب هرکس که شب درآنجا مهمان میگردد فراخور حال او رعایت میکنند ونفس الامر محلیست که باوجود آنکه درمابین شهر و تاتوان قرایای چند وکاروان سراهای متعدد هست اما بواسطه کثرت برف وسرما که اعیان بدلیس یکسال هر دفعه که برف باریده اندازه نموده تمامی زمستان شصت وجب بوده است غرض که هر زمستان تا موازی چند نفر از تجار و مترددین درمعرض تلف می آمد وسلاطین وحکام کرام تخصیص ابا و اجداد عظام این مستهام چند دفعه ارادهٔ عمارت آنجا کرده بلکه اساس متعدد نهاده اند که بالفعل دیوار وجدار او زیاده از قدّ آدم نمایان و پیداست اما بواسطهٔ انقلاب زمان وآشوب دوران ناتمام مانده والحال از بیست سال متجاوز است که از برکت آثار پاشای مغفور متنفسی در رهوا ضایع نشده آینده و رونده از حجاج و زوار وتجار برفاهیت وسلامت تردد می کنند

وثانیاً در بلدهٔ وان جامع رفیع و مدرسه و مکان مدفن و زاویه درغایت صفا بنا کرده باتمام رسانیده و حافظان خوش الحان وخطیب و مؤذن متقی وقرات دان شیرین لهجه نغمه سرا ومجاوران مؤدب نغز ادا درآنجا نصب کرده بجهت هریکی فراخور استعداد وظیفه تعیین کرده بعد از ادای صلوة خمسه ازبرای ترویج روح پرفتوحش قیام واقدام نموده بقرات فاتحه فایحه مشغولند و درلیالی جمعه و دوشنبه ختمات کلام قدیم می کنند بلا دغدغه ثواب آن بروح پرفتوح آن بزرگوار واصل میگردد وثالثاً هادی و دلیل راه مسود اوراق گشته باجمعی کثیر ازعشیرت روزکی که مدتی سرگشته تیه ضلالت و غریق بحر ندامت شده بودند و قریب چهل وچهار سال ازجفای اغیار ترک یار و دیار و ملک وعقار کرده بدیار قزلباشیه افتاده وبشنیدن سخنان هرزه ادانی ولیام ایشان گرفتار گشته بجد وجهد تمام از خارستان اغیار بگلزار بهار اسلام و وطن مألوف ومسکن معروف آبا واجداد کرام این مستهام رسانید محصل کلام غرایب انجام آنکه در محلی که پادشاه مرحوم مغفور فقیر را ازحکومت نخجوان دلالت دیار اسلام ووعده ایالت اوجاق موروثی کرد بواسطه خسرو پاشا بود درآن وادی آنمقدار سعی و اهتمام که ازو بظهور آمد فوقش بیتصور تاموازی هزار نفس از مرد و زن پیر و برنا که سالها ازحضرت باری عزّ اسمه دیار اسلام را طلب وآرزو مینمودند همراه فقیر بدان دولت عظمی وسعادت کبری مشرف شدند والحمد لله علی ذلک و دیگر شهر بدلیس را بغایت اطراف ونواحی خوب هست از آنجمله ناحیه اخلاط است که نفس شهرآن قدیم البناست ودربعضی اوقات دار الملک پادشاهان ارمن بوده در زمان نوشیروان ایالت آنجا بعمش جاماسب تعلق میداشت وهوای اخلاط درغایت لطافت است و باغستان بسیار وامیوه های آبدار از هرقسم دارد وبتخصیص قیسی وسیب درکمال نزاکت میشود ویحتمل که یکدانه سیب در وزن صد درم بیشتر باشد و واقسام سیب و امرود دارد وسیب اخلاط در ولایت ارمن وآذربیجان مشهور است وآثار بقاع خیر درآنجا ازمساجد و مدارس وحظایر وخوانق موفور وهمواره ظهور اولیا و علما ومشایخست ازآن جمله سید حسین اخلاطی که در علوم ظاهری و باطنی سرآمد علمای عصر بوده

21

درجفر جامع از مشاهیر دهر است بواسطهٔ انقلاب دوران و فترات لشکر قیامت اثر چنگیز خان
که در ایران و توران واقع شد از روی علم جفر دانسته قبل از ظهور فتن و آشوب محن باموازی
دوازده هزار خانه‌وار از مریدان و معتقدان از اقوام و محبان خود ترک اوطان کرده بجانب مصر
رفت و تا هنگام رحلت از عالم سیادت پناهی در آنجا بسر می برد و مزار فایض الانوارش
در آنجاست والحال در مصر محله ایست که موسوم است بمحله اخلاطیان و دیگر از جمله فضلای آنجا
مولانا محیی الدین اخلاطیست که در علم ریاضی وهیأت ذوفنون زمان خود بوده وچون نصیرالدین
محمد طوسی حسب الاشاره هلاکوخان در مراغه تبریز شروع دربستن رصد و نوشتن زیج کرد مولانا را
از اخلاط آورده باتفاق او و مویدالدین عروضی و نجم الدین دبیران قزوینی آن کار را باتمام
رسانیدند اما شهر اخلاط بواسطهٔ بعضی فترات که در زمان ظهور اسلام در آنجا واقع شد
منهدم گشت اوّلاً در شهور سنه ست وعشرین وستمایه سلطان جلال الدین خوارزمشاه بدانجا
آمده بقهر و غلبه از سلاجقه گرفته قتل بسیار کرد و بعد از آن لشکر مغول آمده ازو گرفته خرابی از حد
بیرون نمودند و در سنه اربع و اربعین وستمایه زلزلهٔ عظیم واقع شده اکثر عمارات آنجا خراب
گشت و در سنه خمس وخمسین وتسعمایه شاه طهماسب در قلب زمستان قلعه اخلاط را محاصره
کرده از گماشتگان سلطان سلیمان خان مستخلص گردانیده بتخریب قلعه فرمان داده در یک
ساعت بخاک تیره برابر ساختند و بعد از آن سلطان سلیمان خان غازی قلعه و شهر
قدیمی را برطرف نموده قلعه وحصار جدید درکنار دریاچه بنا کرد بدین سبب بالکلیه شهر قدیم ویران
گشته قصبه جدید نیز چندان معمور نشد و بالفعل هرمحل که از اراضی شهر قدیم میکاوند آثار
عمارت از سرای و خان وحمام باسنگهای تراشیده و رخام مصنع بیرون می آید و ناحیهٔ دیگر
بدلیس موش است وآن بلدهٔ قدیم البناست و اثر قلعه وحصار قدیم او پیداست و در زمان
تصرف آبا واجداد فقیر مستهام قلعه موش را مقدار یک فرسخ بطرف جنوبی شهر بر بالای کوه ساخته
مدتها معمور بود در ثانی الحال سلطان غازی آن قلعه را ویران کرده نصف قلعه قدیمی که در جانب
غربی بلده در بالای تلی واقع شده عمارت کرده است و تا موازی پنجاه نفر از مستحفظان با

کتوال و توپچی و سایر مایحتاج قلعه تعیین فرمودند و موش در اصطلاح ارامنه دمان را میگویند و از کثرت دمان اشجار مثمره در آنجا کمتر است اما در اطراف بلده باغات انگور دارد در بالای کوه پشته نشانده اند که رزرا از سرزمین برنمی دارند اگر رزرا برصوب اندازند و یا در جای همواری نشانند بار نمیدهد و غلات بسیار و ارزن بیشمار در آنجا حاصل میشود صحرای خوب و علف زار مرغوب دارد رعایای آنجا گاو و گاومیش و گوسفند بسیار نگاه می دارند چنانچه هر جفت گاو که عبارت از کوتانست بیست و چهار گاو و گاومیش می بندند و صحرای موش بین الاتراک بموش اواسی اشتهار دارد تخمیناً ده دوازده فرسخ در طول چهار و پنج فرسخ در عرض زمین مسطح و هموار پر گل و ریاحین و اطراف آن کوهستان پر بیشه سبز و خرم همیشه ییلاقات پر برف و چشمه سارهای سرد و رودخانهای فراوان در آنجا میباشد چنانچه آب فرات از جانب شمالی آن صحرا آمده ثلث آنرا قطع میکند و بطرف جنوبی میرود رودخانه معروف بقره صو از جبل نمرود از جانب شرقی می آید و از حدود وسط صحرا جریان کرده داخل آب فرات میشود در کوهستان او بازهای سفید اعلی بی نظیر میگیرند و اقسام شکار مرغ و ماهی در آن صحرای بهشت آیین و مرغزار فردوس قرین پیدا می شود قرایای ارامنه قریب بصد خانه وار در آن مرغزار پهلوی یکدیگر افتاده وامنه کوه از اطراف صحرا قرایای اسلامیه واقع شده و حقوق دیوانیش بقول حمدالله مستوفی در زمان سلاطین چنگیزیه شصت و نه هزار و پانصد دینار بوده در زمان سلطان غازی سلطان سلیمان خان که ولایت بدلیس را تحریر و باز دید کردند بغیر از قرایای اوقاف و املاک مع جزیه و خراج چهار هزار نفر کفره باسلوب جزیه قدیم که هر نفر از قرار هفتاد اقچه باشد یکهزار و پانصد سی و سه هزار و سیصد و بیست و چهار اقچه عثمانی میشود که هر دوازده عثمانی یک مثقال نقره خالص است و روایتست که قبل از ظهور اسلام در زمان حکام ارامنه شخصی که حاکم موش بود دیگروز عرض لشکر خود را دید ششصد راس اسب الاجه در عسکر او موجود بوده و هنوز تاسف میخورده که موش حاکم و صاحب با تدبیر ندارد و ناحیهٔ مشهور دگر بدلیس خنس است که که ییلاقات وسیع دارد از آنجمله یکی صوشهری و بیک گول و دیگری جبل شرف الدین است

که الوسات اکراد در زمان آبا و اجداد محرر اوراق در آنجا ببیلامیشی کرده منافع بسیار از آن ممرّ
حاصل میشد و دو چشمه آب دیگر هست در آنجا که از یکی ملح سفید و از دیگری نمک احمر پیدا میشود
و هرسال چهار صد هزار اقچه عثمانی از آنجا پیدا میگردد و در حقوق دیوانی امثال موش است
اگرچه رعایای ارامنه آنجا کمتر شده اند اما اکثر قریه و مزرعه آنجارا باقطاع و صاحب تیمار داده اند
و بالفعل موازی چهار صد صاحب اقطاع در آنجا هست اسبان تازی نژاد در ناحیهٔ خنس
پیدا میشود وسوای غله چیزی دگر در اراضی آنجا حاصل نمیگردد واز غرایبات آنجا دریاچه ایست
مشهور ببولانق که اطراف آن بروجه تخمین یک فرسخ بوده باشد و علی الدوام آبش گل آلود است
مایل بسرخی و رودخانه هم که از آن دریاچه بیرون می آید بنوعی گل آلوده است که امکان صاف
شدن ندارد و دریاچه دیگر درمیانهٔ بولانق و اخلاط واقع شده که آنرا دریاچه نازک میخوانند
آبش در غایت صافی وخوشگواری شفافست و در زمستان چنان یخ می بندد
که کاروان چهار ماه بربالای او تردد میکنند و قریب تحویل حمل که یخ او میشکند صدای
او نزدیک بسه فرسخ راه میرود وچون یخ برطرف گشته درهوا اعتدال پیدا میشود ماهی بسیار
از آن گول برودخانهای کوچک که از سیلاب داخل آنجا میشود بیرون می آیند اهالی ولایت
آمده هرکس قریب یکماه چندانکه مطلب ایشان است صید ماهی میکنند چنانچه شخص واحد
دریک شبانه روز چند خروار ماهی که اراده داشته باشد بسهولت میگیرد گوشت بغایت
لذید دارد و در بزرگی از نیمذراع زیاده است طرفه آنست که بیضه ماهی که در شکم اوست
هرکس از انسان وحیوان بخورد حکم سمّ دارد چند نفر از مردمان درحضور فقیر اندکی ازو
تناول کرده یک شبانه روز بیخود افتاده آخر تریاقات خورده بکثرت استفراغ
خلاص شدند وچند عملداران دیوانی اراده کردند که ماهی آنرا اجاره والتزام نمایند
بلکه در زمان فقیر اجاره کردند که مبلغی بدیوان عاید سازند اتفاقاً در آن سنوات چیزی
حاصل نشد و ماهی بیرون نیامد وکوهی عظیم در مابین موش و اخلاط درشمال بدلیس
واقع شده که بکوه نمرود اشتهار دارد وزبان زدهٔ مردم چنان است که زمستان

نمرود قشلاق دراو جا میکرده و تابستان ییلاقاتش درین کوه می بوده و درسرکوه قلعه وعمارت وسرای پادشاهانه بنا کرده اکثراوقات درآنجا بسر می برده چون غضب الهی متوجه نمرود شد سرکوه سرنگون گشته بنوعی بزمین فرو رفته که بجای قلعه وعمارت آب برآمده است باوجود آنکه کوه اززمین دوهزار ذراع مرتفع است وتخمیناً هزارو پانصد ذراع میان کوه بزمین فرو رفته گول آب عظیم پیدا شده که قطر آن پنج هزار ذراع شرعی مسافه بلکه زیاده دارد وازکثرت سنگلاخ وبسیاری بیشه و درخت بغیراز دوسه راه مردمان تردد نمیتواند کرد و راه چاروا منحصر بدو راهست وآب حوض بغایت صاف وسرد است و اگرکنار حوض راکاویدن میسرشود آب گرم بیرون می آید خاک کمتر دارد جمله سنگلاخ است که پهلو به پهلو داده وجمله سنگهایش سنگ سوداست وبعضی راسنگ سیاه که ترکان اورا دوه گوزی میخوانند مانندشان عسل سوراخهای اورا پرکرده صلابت پیدا کرده وبعضی مانندسنگ سودا خفیف است وازجانب شمالی درپشت کوه مجاری آب جرم سیاه کثیف مانند جرم آهن که ازکورهٔ حدادان پیدا میشود دروزن وصلابت ازآهن سخت تر وگرانتر است که اززمین جوشیده میل بجانب نشیب کرده ظاهراً باعتقاد فقیر هرسال طریقه تزاید وتضاعف می پذیرد درارتفاع زیاده از سی گز و درطول تخمیناً پانصد وششصد ذراع ازچندمحل متعدد بیرون آمده واگرکسی اراده نماید که پارچها که بروزن یکمن بوده باشد ازهم جدا سازد مشقت بسیار می بایدکشید القدرة لله تعالی

عبدالفتّاح فومنی

تاریخ گیلان

گفتار در بیان ظهور و خروج کالنجار سلطان پسر شاه جمشید خان ملقب به عادلشاه و باعتقاد طوائف عراقیان و قزلباش غریب شاه و مآل حال او و متابعان از گردش دوران

چون زمان وزارت اصلان بیگ و پسرش اسمعیل بیگ و میرزا تقی اصفهانی و میرزا عبدالله قزوینی مدت هفده سال در گیلان به پس امتداد یافته بود مردم از طول زمان وزارت ایشان و ظلم و عدوان بتنگ آمده و از تحکمات ملازمان و منصوبان رعایا ظلمها دیده و ستمها کشیده بودند و از تحمیلات و اطلاقات بیملاحظه ناموجّه بیوجه ایشان جمعی کثیر از مستاجران و تحویلداران و کدخدایان و رعایا متواری گشته در زیّ اختفا میگردیدند و هرچند بار دو رفته حالات راعرض میکردند بهبودی نمیدیدند و مدت ممتد پنجاه سال نیز مصروف شده بود و فتنه و فتور گیلان برطرف شده و ارباب داعیه نیز در کمین فرصت نشسته منتظر فرصت می بودند موافق اقتضای فلکی چون گیلانیان با حکام سابق خود در ایام ظهور سلاطین صفوی معادات ورزیده و نفاق در گیلان شیوع یافته و حکام سابق بنا شآمت مخالفت گیلان بنحوی که مرقوم خامهٔ دوزبان گردید مستأصل شده بودند و بزهٔ حکام سابق درگردن اهل گیلانات مانده روزگار میخواست که روز خوش بنابر خدیعت خود بینند ناگاه نه ماه از سال ثمان و ثلثین و الف موافق لوئیل گذشته شاه عباس که بمدد طالع و بخت فلکی مدت پنجاه سال پادشاهی نموده ممالک عراق و فارس و کرمان و خراسان و هرات و مرو شاهجان و گیلان و مازندران و آذربایجان و گرجستان و کردستان و لرستان و خوزستان و بعضی از ولایت عربستان از کنار آب جیحون تا ولایت ایروان طولاً و از قندهار تا باد کوبه شیروان عرضاً در تحت تصرف او بود در اشرف مازندران جهان گذرانرا وداع نموده بدار عقبی

ارتحال فرمود و بعد ازین قضیه شاه صفی بر سریر سلطنت ایران جلوس فرمود و مقارن اینحال و درخلال
این احوال عنایت خان لشته نشائی و سلطان ابوسعید چپک و کربلای محمد کوکه و کوله محمد خان
کوچسفهانی و جوت شاهمراد کیلوائی و محمد بیگ پسر شاه مراد مزبور و شیرزاد بیگ کیسمی و آتش
باز خشکبجاری و جمعی دیگر بگمان فرصت از کنج اختفا بدر جسته کالنجار سلطان پسر شاه جمشید خان را
که مادرش از اهل صوفیه و یارستاق بود و در ایام واقعهٔ هائلهٔ مغفرت پناهی شاه جمشید خان بدان
فرزند بیطالع حامله بود و بعد از ولادت از زمان طفولیت تا زمان شباب از خوف سالها
در لباس فقر و فنا و گم نامی و ناکامی بسر میبرد سراغ نموده و بچنگ آورده و بسلطنت برداشته
عادلشاه لقب دادند و تجانهٔ پیر شمس گل کیلوائی که باعتقاد ایشان شیخ زمان بود کمر بسته
و باسپ سوار نموده نقاره بنام او زدند و در روز چهارشنبه بیستم شهر شعبان سنهٔ مذکوره باتفاق
جمعی پریشان و قومی بی نام و نشان بر سر خانهٔ میرمراد لشته نشائی که سالها مسند نشین
کلانتری لاهجان در نهایت عزّت و شان بود و حسب الحکم شاه عباس بامر مزبور اشتغال
و ارتکاب داشت رفته کل اسباب و اموال مشارالیه را از نقود و اجناس وغیره که تخمیناً
سی هزار تومان می شد بغارت و تاراج بردند و از انجا بخانهای علیخان بیگ و برادرش
میرعباس که تحویلدار دیوان بودند و بدان نزدیکی از سفر دریا باز آمده اجناس بقیایس از مسکاو
آورده در منازل ایشان منبر بود رفته و تمامت اموال و اجناس دیوان را بغارت داده و در همان
شب بر سر خانهٔ محمد طالب کلانتر رفته و او را بقتل رسانیده و عمارت او را آتش زده عود نمودند و لشکر
جمری ازین حرارت دلیر شده روز پنجشنبه بیست یکم شهر حال ببازار کوچسفهان آمده و متعلقان
معزای نائب الصداره را که بملاحظهٔ فتور از لاهجان روانهٔ رشت بودند اسیر کرده و اموال و اسباب
مشارالیه را غارت کرده از بازار کوچسفهان روانهٔ قصبهٔ کوچسفهان خشکبجار شدند لشکر عادلشاه بهر
سرزمین که میرسیدند از آوازهٔ نقاره جمعیت ایشان زیاده میشد الحاصل یکشب در خشکبجار توقف
نموده روز جمعه از آنجا بموضع لستدیم و تسیه رفته و شب شنبه در خانهای بوسعید میر و آقا رستم
که از لیام زادهای عمدهٔ آنجا بودند توقف نموده روز شنبه بیستم شهر مذکور با بسیاری از لشکر و حشر

برسر بلدهٔ رشت و دارالامارهٔ پادشاهی آمدند مصداق این سیاق آنکه چون اسمعیل بیگ وزیر در حداثت سنّ بود و جمعی که متابعان دولت او بودند همه مختلف الاقوال بودند از تدبیرات ناقص ایشان کار از دست و دست از کار رفته بود و در روز مذکور که اجامره قوت گرفته در بیباکی دلیر شده بودند بهیأت اجتماعی برسر شهر و بازار میآمدند وزیر باتفاق کلانتران و متعینان که لاف دولتخواهی میزدند بقصد جنگ و جدال لشکر بلاظفر اجامره را استقبال نمودند و بکنار سیاه رودبار توقف فرمودند چون وزیر از گرگین سلطان حاکم کسکر استمداد نمود مومی الیه پنجاه نفر چینی را بمدد او فرستاد و در مبدء حال ملازمان گرگین سلطان بی استعمال سیف و سنان فرار اختیار نموده تا کسکر جای مقام نکردند و مرتضی پاشا کوتوال قلعهٔ اخسخه که حسب الحکم شاه عبّاس نزد وزیر به پس بنوا ایستاده بود باتفاق ملازمان خود مستعد جنگ اجامره شده واز آب سیاه رود بارگذشته دبرسرتپهٔ مشهور بسقال کول بالا رفته گروه انبوه اجامره را گریزان کرد و سه نفر ایشانرا بتفنگ زده برمیگردد اسمعیل بیگ وزیر و کلانتران و اعیان چون معرکهٔ جدال ندیده از آداب جنگ اطلاع نداشتند برگشتن پاشارا انهزام تصور نموده شکست درمیان ایشان افتاد ازمیدان نام وننگ بیجدال وجنگ فرار نموده بجانب کسکر روان شدند وعصر روزشنبه بکسکر رسیده بخدمت گرگین سلطان حاکم کسکر رفتند ومشارالیه ایشانرا عارضهٔ عتاب و عرضهٔ خطاب گردانیده کتابتی بایالت پناه ساروخان طالش حاکم آستارا نوشت واورا ازظهور عادلشاه وفرار وزیر و کلانتران وارباب واعیان خبر داد وسپاه اجامره ازآب سیاه رودبار گذشته داخل شهر ومشغول بتاراج وغارت کاروانسراها و دکاکین وحوالی میدان و خانهای جمعی که گریخته بودند شدند واز آنجا بدارالامارهٔ پادشاه درآمده نقود احمر وابیض و امتعه وفروش وآنچه بود بتاراج دادند چون حسب الحکم شاه عباس مقرر شده بود که وزیر ابریشم لوئیل را بسهرکاری او ابتیاع نمایند قریب سیصد خروار ابریشم خریده شده منبر بود و در روز چهارشنبه موازی دویست خروار ابریشم را ازانبار بیرون آورده به اراذل واوباش بخش کردند ودرین روز مدار اجامرهٔ لشته نشا و توابع غارت اموال وقتل سرکشان بود و درخلال اینحال پیرمحمود پیربازاری دملاحسن خطیب رشتی وشیخ ابراهیم کوچسفهانی از اراذلهٔ عرض وناموس بنزد غریب شاه آمده اورا از تاراج ابریشم دیوان مانع میشوند .

اسکندربیک ترکمان

تاریخ عالم آرای عبّاسی

طرح چهار باغ اصفهان

درین سال مطابق ستّ و الف هجری است رأی جهان آرا بدان قرار گرفت که دار السّلطنه مزبور را مقرّ دولت ابد مقرون ساخته عمارات عالی طرح نمایند.

بدین نیّت صادق و عزم لایق متوجه آن صوب گشته زمستان را بعیش و خرّمی در دولتخانه مبارکهٔ نقش جهان گذرانیده اکثر اوقات را بسیر و شکار صرف میفرمودند و شبها مجالس بهشت آسا آراسته بساط عشرت گسترانیده میشد و ایام بهار عمارات عالی در نقش جهان طرح انداخته معماران و مهندسان در اتمام آن میکوشیدند و از دروب شهر یک دروازه در حریم باغ نقش جهان واقع و بدرب دولت موسوم است از آنجا تا کنار زاینده رود خیابانی احداث فرموده چهار باغی در هر دو طرف خیابان و عمارات عالیه در درگاه هر باغ طرح انداختند و از کنار رودخانه تا پای کوه جانب جنوبی شهر انتهای خیابان قرار داده اطراف آنرا بر امراء و اعیان دولت قاهره قسمت فرمودند که هر کدام باغی طرح انداخته در درگاه باغ عمارتی مناسب درگاه مشتمل بر درگاه و ساباط رفیع و ایوان و بالاخانه ها و منظره ها در کمال زیب و زینت و نقاشی های بطلا و لاجورد ترتیب دهند و در انتهای خیابان باغی بزرگ و وسیع پست و بلند نه طبقه جهة خاص پادشاهی طرح انداخته بباغ عباس آباد موسوم گردانیدند و پل عالی مشتمل بر چهل چشمه بطرز خاص میان گشاده که در هنگام طغیان آب در کل یک چشمه بنظر درمیاید قرار دادند که بر زاینده رود بسته شده هر دو خیابان بیکدیگر اتصال یابد و تا عباس آباد یک خیابان باشد تخمیناً یکفرسخ شرعی و از دو طرف خیابان جوی آب جاری گردد درختان سرو و چنار و کاج و عرعر غرس شود و از میان خیابان نهری سنگ بست ترتیب یابد که آب از میان خیابان نیز جاری باشد و در برابر عمارت چهار باغ حوضی بزرگ بسان دریاچه ساخته شود.

القصه هر کس از امراء و اعیان و سرکاران عمارات بوقوف معماران و مهندسان شروع در کار کرده در انجام آن ساعی گشتند و از آن تاریخ تا حال که سنهٔ هجری بخمس و عشرین و الف رسیده و

این شگرفنامه تحریر میبابد عمارات باصفا و باغات دلگشا بنوعی که طرح کارخانهٔ ابداع درعرصهٔ ضمیر مبارک اشرف طرح افکنده بود بحیّز ظهور آمده درکمال لطافت و نهایت خوبی اتمام یافت درختان سر بفلک افراخته و اشجار میوه دارش گوئی بطوبی پیوند دارد الحاصل هر باغی از آن رشک فرمای باغ جنان وعمارات رفیعش که بنقوش بدیع مذهب و مزین وبصور مصوران نادره کار آراستگی دارد گوئی سدیر وخورنق از آن نشانی است بلکه درعرصهٔ گیتی نظیر وعدیل آن محض خیال وگمانی بعد از آن شهر عباس آباد نیز درجانب غربی چهار باغ جهة مسکن تبریزیان بنوعی که درمحل خود تحریر خواهد یافت طرح انداخته اتمام دادند.

مجملاً معمار همّت والای شاهی ظل اللهی چند سال بترتیب و تزیین خطّهٔ فرح افزای صفاهان پرداختند وآن بلدهٔ طیبه را ازکثرت عمارات و باغات و منازل مرغوب دلگشا و رواقها و منظرهای بهجت افزا وقیصریه وچهار بازار و مساجد وحمامات و خانات عالی مصر جامع و الیوم خلد برین داغ بندگیش برجبین دارد و امروز چنانچه کمال اسمعیل گفته :

شعر

اصفهان خرم است ومردم شاد این چنین عهد کس ندارد یاد

درتاریخ طرح چهار باغ گفته شده بود ثبت افتاد.

تاریخ

عجب چهار باغی است بهجت فزا گرش ثانی خلد گویند شاید
چو تاریخ آن دل طلب کرد گفتم نهالش بکام دل شه برآید

ازسوانح آنکه ازجانب الکسندر خان وسمایون خان سلاطین گرجستان ایلچیان واز ازناوران بپایهٔ سریر اعلی آمده اظهار اخلاص و بندگی نموده پسران یوسف لقا و دختران حورسرشت ماه سیما از اولاد عظمای گرجستان که سزاوار خدمتکاری حریم اقبال شهریار بیهمال وقابل خدمت مجلس بهشت آئین ارم تزیین بودند ارسال داشته اظهار اخلاص ویکجهتی بظهور آوردند وایلچیان مذکور قرین اعزاز واحترام وغریق بحر انعام واحسان معاودت نمودند و کارکنان قضاة پیوسته اسباب عشرت آن حضرت را سرانجام میدادند.

دیگری از وقایع این سال آنکه محمد یارخان ولد علیارخان ایمور که بعد از فوت والد برتبهٔ ایالت وخانی سرافراز شدهٔ حکومت استرآباد بدستور والد باد شفقت شده بود طایفهٔ اغلو بقتل آمد قلیچ بیک نام برادر کوچک تر بعد از قضیهٔ کشته شدن برادر از استرآباد احرام ملازمت سده سینهٔ فلک بنیاد بسته روی ارادت بدین آستان آورد حضرت اعلی شاهی ظل اللهی اورا درکنف مرحمت و الطاف خسروانه جای داده بتفویض ایالت استرآباد و نوازشات ارجمند معزز و سربلند گردانیده روانه فرمودند و زمستان را در آن بلده جنت نهاد درکمال فراغت وکامروائی بپایان رسانیدند اما هیچوقت از تدابیر امور دولت غافل نبودند و همیشه نقش استرداد مملکت خراسان از ید مخالفان درصفحهٔ خیال می گشتند و استدعای حصول این مطلب از درگاه واهب العطایا نموده همواره از روح مقدس حضرت امام الجن والانس استمداد میفرمودند و عاقبت به نیت صادق ورجای واثق بمنتهای مطلب رسیده از اول سال میمنت مآل ایت ئیل ترکی ابواب فتح وفیروزی برچهرهٔ امانی وآمال گشایش یافته نسایم نصرت وفیروزی وزیدن گرفت شرح این داستان درطی وقایع سنهٔ مذکور بتوفیق ملک منان رقم زدهٔ کلک بیان میگردد ومنه الاعانة والتوفیق .

ذکر تسخیر ولایت بحرین که در این سال بنیروی اقبال شهریار کامران بسعی الله ویردی خان ظهور یافت

مملکت قطیف و بحرین در ازمنهٔ سابقه وقرون ماضیه درتصرف ولاة عرب بود .

حمدالله مستوفی مؤلف نزهة القلوب نوشته که بحرین از جزایر فارس ومحل غوص لؤلؤ و مرجان است ده فرسخ طول و پنج فرسخ عرض دارد .

لؤلؤ که در بحرین غوص میشود درنظر جوهریان و دیده وران صاحب نظر زیاده از لؤلؤ دیگر بحار اعتبار دارد وآن ولایت کثیر المنفعت بمرور دهور و ایام بتصرف تورانشاه بن سلغرشاه والی هرموز درآمده همیشه حاکمی از جانب ولاة هرموز بضبط آنجا قیام داشت و در ایام دولت سلغرشاه بن توران شاه ثانی مطابق سنهٔ اثنی عشر وتسعمائة که سی ویکسال از ظهور خاقان سلیمان شأن گذشته بود جماعت

فرنگیهٔ پرتگالیه ضابط بنادر متعلقه بدیشان وکلای هرموز را برشوه فریفته بحیله و تذویر بجزیرهٔ هرموز راه یافته کوت که عبارت از قلعه است ترتیب داده مسکن گرفتند و بتصاریف زمان فوجی کثیر بدانجا جمع آمد و رحل اقامت انداختند و رفته رفته دخل درمهام ملکی کرده اکثر منافع و مداخل آن بلده را بپنجه اقتدار خود در آوردند و کپیتان فرنگیه که عبارت از امیر و حاکم قلعه است در شوکت و اقتدار زیاده از حاکم هرموز گردید بدینجهت در بحرین نیز دخل کرده بودند درین هنگام که فرخشاه والی هرموز فوت شده فیروز شاه پسرش قایم مقام گردید.

رکن الدین مسعود نام برادر رئیس شرف الدین لطف الله وزیر هرموز که صاحب اختیار مطلق بود از جانب برادر بحکومت و رتق و فتق مهمات بحرین قیام داشت و بمعاونت برادرش که نزد هردو حاکم معتبر بود در آن ولایت مطلق العنان شده بود در آن اوقات از زیادتی اقتدار و اختیار از جماعت فرنگیه متوهم شده خواست که معین و ناصری بهم رساند کس بفارس نزد خواجه معین الدین فالی که با او قرابتی داشت فرستاده ازو استمداد نمود خواجه مذکور حقیقت حال بالله وردیخان بیگلربیگی فارس اعلام نمود چون آن ولایت از توابع فارس است که آن جماعت بتغلب متصرفند جناب خانی همت بتسخیر آن گماشته خواجهٔ مذکور را با جمعی از تفنگچیان فالی که باکمال جلادت درطریق قدراندازی مهارت تمام دارند ظاهراً بمدد حاکم و باطناً بتسخیر و تصرف آن ملک مأمور گردانیده بجانب بحرین فرستاده و خواجهٔ مذکور بحرین در آمده چند روز که دران بلده اقامت داشت طریق تصرف و تسخیر آن ملک را بنظر احتیاط درآورده همت برآن گماشت که آن بقعهٔ لطیفه را بتصرف درآورد و چنین فرصتی را از دست ندهد.

شبی قریب بصبح او و رئیس منصور عمزاده‌اش با جمعی بدرخانهٔ رکن الدین مسعود آمده بیمحابانه باندرون رفته اورا درمنزلی که خوابگاهش بود با چند نفر از اقربا و ملازمان که حاضر شدند بقتل آوردند و مردم او از این حال خبر یافته درمقام دفع حادثه شدند چون حاکم کشته شده بود متجنده بحرین زیاده جرأت و دلیری نتوانستند نمود و خواجه معین الدین و رفقای او بحراست و حفظ حال خود پرداخته دفع شر آن جماعت مینمودند.

از اتفاقات حسنه که مستلزم اقبال مصون از اختلال شاهی است آنکه امیر یوسف شاه برادر امیر کمال برانغار از زیارت بیت الحرام عود نموده بعضی اموال اورا قطاع الطریق آن حوالی برده بودند

الله ویردیخان او را مقرر داشت که با جمعی از تفنگچیان برانغار بتفحص اموال خود و بدست آوردن قطاع الطریق بجانب بحرین رود که اگر خواجه معین الدین فرصتی یافته مهمی از پیش برد بمعاونت و حفظ حال او پردازد و امیر یوسف شاه با جماعت برانغار که بجلادت و مردانگی از اقران ممتاز زند سراغ اموال خود را تقریب ساخته روانه بحرین شد در وقتی بآنجا رسید که خواجه معین الدین و عمزاده اش حاکم را کشته با مردم او در مجادله و مصادمه بودند وهنوز از بیم گزند آن جماعت آرامی نیافته بودند بلطایف الحیل خود را باندرون قلعه رسانیده باتفاق خواجه مذکور و مردم فال واسیر بدفع و رفع اهل خلاف قیام نمودند جمعی که طریق مخالفت مسلوک داشتند بجزا و سزا رسانیده سایر الناس که جاده مطاوعت را بقدم متابعت پیمودند استمالت یافته برعیتی مشغول شدند و ساحت آن خطهٔ دلگشا که ماصدق مرج البحرین یلتقیان و یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان است از لئالی آبدار اقبال بیزوال شاهی که صدف پرور عنایت الهی است ترصیع و تزیین یافت .

چون این اخبار رموز رسید فیروز شاه والی هرموز و کپیتان فرنگیه هرکدام جمعی از جنود خود را باسترداد ملک بحرین مأمور ساخته فرستادند و بین الفریقین مکرراً در خشکی و دریا محاربات بوقوع پیوسته اگرچه در آن معارک خواجه معین الدین و میر یوسف شاه هردو زخمی شده از آسیب زخم فوت شدند امّا جنود فارس بنیروی اقبال همایون بر فرقه ضلال ظفر یافته جمعی کثیر غریق بحر عدم گشته بقیة السیف بی نیل مقصود بازگشتند حکام مذکور هرچند دست و پا زدند کاری نتوانستند ساخت عاقبت ترک مجادله کرده دم درکشیدند و الله ویردیخان حاکم ضابط فرستاده در استحکام قلعه سعی موفور بظهور آورد .

شرح تسخیر ولایت لار که باقبال شهریار کامکار وسعی خان رفیع مقدار در همین سال وقوع یافت

درخلال این احوال و مقارن این حال ولایت لار نیز بسعی الله ویردیخان بحیطهٔ ضبط و تسخیر اولیای دولت ابد بنیان درآمد در تواریخ مبسوطهٔ احوال ملوک عجم مسطور و بین الجمهور مشهور است که حکام لار از نژاد گرگین میلاد اند که در عهد کیان بحکومت لار منصوب شده بوده و از آن تاریخ اولاد او در آن ولایت حاکم و فرمانروا بوده در زمان ملوک طوایف بیشتر از پیشتر اقتدار یافته از حکام و

ولادت قرب جوار باج ستان بوده اند و در ازمنهٔ سابقه قبل از ظهور اسلام و بعد از ان هرگاه در ممالک ایران نافذ فرمان بوده خصوصاً در زمان اکاسره اطاعت گونه بظهور میاوردند و در سایر ایام لوای خودسری می افراخته اند .

اول حاکم مسلمان از آن طبقه جلال الدین ایرج بن کیقباد است که در عهد عمر عبد العزیز مسلمان شد از زمان ظهور دولت ابدپیوند دودمان قدس نشان صفویه الی غایة طریق اطاعت و باج گزاری مسلوک داشته منصب امیر دیوانی درین دولت داشتند .

در زمان نواب سکندرشان نورالدهر خان بن ابراهیم خان بن انوشیروان مشهور بشاه عادل که در آغاز جلوس همایون حضرت شاه جنت مکان والی آنجا بود فوت شده میرزا علاء الملک پسرش قایم مقام گردید نواب سکندرشان اورا ابراهیم خان ثانی لقب دادند در وقتیکه تخت فیروزبخت سلطنت و پادشاهی بذات اقدس همایون شاهی ظل اللهی آرایش یافت و موکب همایون فال جاه وجلال بجهة دفع فتنهٔ یعقوبخان بجانب فارس توجه نموده در دارالملک شیراز اتفاق نزول افتاده بولایت لار نزدیک شدند مناسب این بود که ابراهیمخان درچنین وقت که قرب جوار دست داده بود ادراک ملازمت عتبه علیارا فوزی عظیم شمرده بجهة ادای مراسم تهنیت جلوس همایون با قوافل اخلاص روی نیاز بدرگاه گردون مناص آورده سعادت بساط بوسی دریابد .

مشارالیه از جهل و نادانی و ممانعت تیره رایان لار خصوصاً میر درگاه که صاحب اختیار مطلق او بود توفیق این سعادت نیافته بتغافل گذرانید از اینجهة مزاج مبارک اشرف ازو متغیّر گشته همواره مترصد آمدن او بودند و او بمواعید کاذبه اکتفا نموده بلیت ولعل میگذرانید و انحراف مزاج اشرف متزاید و متضاعف میگشت تا آنکه بدسلوکی میر درگاه بملازمان بارگاه سدره اشتباه شاهی که باخذ باج و خراج میرفتند و زیادتیها که بتجار و مترددین این دیار مینمودند مزید علت گشته الله ویردی خان حسب الفرمان قضا جریان بتادیب و تنبیه ایشان متوجه گردید چون نزدیک بلار رسید ابراهیم خان بتمهید بساط معذرت پرداخته متعهد شد که من بعد در استرضای خاطر مبارک اشرف کوشیده مراسم نیکو بندگی بظهور آورده الله ویردی خان بنا بر صلاح وقت حسب الفرمان

22

همایون فسخ عزیمت کرده بازگشت و ابراهیم خان در آن سال اندک مدارائی کرده دیگرباره طریق خلاف پیمودن گرفت و باتجار و مترددین که وارد لار میشدند زیادتیها کرده از جمعی مبلغها بعنف و تعدی میگرفتند و تجار شکایت بسیار از وکلاء و منسوبان ابراهیمخان و عدم قدرت او بر منع ایشان نمودند.

درین مرتبه زجر و گوشمال ایشان و استرداد مال تجار واجب و لازم گردیده الله ویردی خان مرة بعد اولی عزیمت لار نمود چون بآن حوالی رسید ابراهیمخان اموال و اسبابی که از تجار گرفته بودند باز فرستاده در دیگر امور زبان بتمهید معذرت گشاد الله ویردی خان باو اعلام کرد چون در این حوالی اتفاق نزول افتاده اگر ابراهیمخان خودرا از جملهٔ بندگان درگاه شاهی میداند و در قول خود صادق است مناسب آن است که بیخوف و دهشت آمده بین الجانبین صورت ملاقات روی دهد که بدون این معنی مراجعت من لایق دولت پادشاهی نیست ابراهیم خان جرأت آمدن نکرد و بدستور سالک طریق خلاف گشته در مقام مدافعه و قلعه داری شد و موکب عالیجناب خان بظاهر شهر رسیده نزول نموده و عساکر منصوره فارس متوجه تسخیر شهر و قلعه شده در تضییق محصوران میکوشیدند و لاریان از وصول جنود قزلباش متزلزل گردیده واهمه بر ایشان استیلا یافت.

دراین اثنا از اعیان لار قاضی ابوالقاسم که مرد معتبر و از اشراف و اعیان بود طریق اخلاص شاهی سیوفی پیموده با برادرش بخدمت خان آمد ابراهیم از رفتن ایشان هراسان گشته نوشاد نام سپهسالار خودرا با چند نفر بیرون فرستاد که شاید بلطایف الحیل اینحادثه را دفع نماید و فرستادها درحین ملاقات زره در زیر قبا پوشیده بودند و از این عمل آثار کید و غدر بظهور رسیده موجب انحراف خاطر خان گردید و بحبس و قید ایشان اشارت نمود و این معنی موجب زیادتی خوف و هراس لاریان گردید جناب خانی ابواب داد و دهش گشاده ببذل انعام و احسان اکثر متجنده و اهل لاررا از مخالفت و قلعه داری باز آورد ابراهیم خان در جنگ و جدال آثار کره و ملال در ماضیهٔ احوال لاریان مشاهده کرد دست از شهر و حصار باز داشته بقلعهٔ رفیع که یکطرف آن بکوه پیوسته رفته متحصن گردید و عساکر منصوره در کمال قدرت و اقتدار بشهر درآمده سپهها بپای قلعه رسانیدند.

ابراهیم خان قوت مصادمه و مدافعه در خود ندیده از تمرد و سرکشی نادم و پشیمان گردید و دست در دامن عجز و استیمان زده راغب آمدن شد الله ویردیخان اورا بجان امان داد و او

با جمعی از معارف و اعیان لار بیرون آمده اظهار عجز و مسکنت نمود و جناب خان او را اعزاز و احترام نموده بطریق مهمان نگاه داشت که بپایهٔ سریر اعلی آورده درباره او بدانچه رأی رزین شهریاری اقتضا نماید عمل نمایند و از متجنده و مردم لار جمعی را که محرک مادهٔ خلاف بودند و مظنهٔ فساد و افساد داشت از میان برداشته سایر الناس را استمال و امیدوار گردانیده جمعی که در قلعه بودند جز قلعه سپردن چاره نیافتند والله ویردیخان شهر و قلعه را بمعتمدان سپرده رتق و فتق مهمات مملکت را بقاضی ابوالقاسم رجوع نمود و ابراهیم خان را با متعلقه و بقیهٔ دودمان بشیراز آورده خزاین و اموال و اسباب ایشان بحیطهٔ ضبط درآمد و حقیقت این دو فتح مبین را که بنیروی اقبال شاهی هر دو در یکسال اتفاق افتاد بپایهٔ سریر اعلی عرض کرده در حینی که رایات نصرت آیات جاه و جلال در مشهد مقدس معلی نزول اجلال داشت و رأی جهان آرا بیورش بلخ تصمیم یافته بتهیه اسباب آن سفر خیر اثر مشغول بودند مژدهٔ فتوحات مذکور سرور افزای خاطر انور گردید و خان رفیع مکان از جانب همایون اعلی بجایزه و جلدوی نمایان سرافراز گشته و یرلیغ مطاع باحضار خان مذکور و عساکر فارس عز صدور یافت .

در اوایل سال آینده که رایات فیروزی آیات جهت اجتماع عساکر ظفر قرین در متنزهات ملک هرات و چمنهای دلگشای بادغیس اقامت داشت باقشون آراسته باردوی گردون شکوه ملحق گشته ابراهیم خان را آورده تحف و هدایائی که از خزاین سلطان لار بدست درآمده بود بنظر انور رسانید از آن جمله یک فرد تاج مکلل مرصع بدرر و یواقیت بود مشهور بتاج کیخسروی که از آباء و اجداد ایشان مانده بود.

شهر لار اوّل نام دیگر داشته در افواه و السنه مذکور است که در حینی که کیخسرو کیانی گرگین میلاد را بحکومت آن شهر فرستاد چون یک پسر او لار نام داشته و بعد از پدر قایم مقام او گشته آن شهر عظیم باسم او موسوم شده و کیخسرو تاج مذکور را باو داده بوده و از آن تاریخ در سلسلهٔ ایشان مانده هرکدام بجای دیگری سلطنت میکرده بپوشیدن آن تیمن و تبرک میجسته اند .

بین الجمهور مشهور است که گرگین میلاد چون بظاهر شهر لار رسیده جهت دخول شهر ساعت اختیار مینموده منجمان عجم و اختر شناسان لار سعد و نحس کواکب را بانظرات یومی بنظر تدقیق ملاحظه نموده تا مدّت هفت سال ساعتی که بدرجات و وقایع طالع او موافق و از نحوست نجومی و سهم الحوادث روزگار

خالی باشد نیافتند بعد از انقضای هفت سال ساعتی سعد که بازایچهٔ طالع او موافق و دلالت بر ثبات و بقای دولت نموده مبرا از عیوب نجومی بوده اختیار نمودند و گرگین هفت سال درکنار شهر توقف نمود تا در روز معهود درآن ساعت مسعود داخل شهر شد و از آن زمان که قریب چهار هزار سال است نسلا بعد نسل اولاد او درآن دیار حکومت نموده هیچ پادشاه ذیشوکت تسخیر آن ملک نیز نپذیرفته بخراجی از ولاة راضی میشده اند و همچنین بین الناس مشهور است که حکمای عجم طلسمی در آنجا بسته بوده اند که ساحت آن ملک از عبور لشکر و سم ستور بیگانه مصون بوده باشد و از حکمت بالغه ایزدی درین زمان فرخنده نشان آن طلسم بدست اقبال و سرپنجهٔ اقتدار ملازمان درگاه سدره مثال شهریار بلند قدر بیهمال شکسته گشته آن ولایت بتصرف اولیای دولت قاهره درآمده چون درکتب تواریخ ملوک عجم ازین قبیل روایات که خارج از دوایر عقول و بیرون از احاطهٔ قبول ادراک ذوی العقول بسیار نقل نموده اند راقم حروف نیز در باب اختیار ساعت و تاج و طلسم آنچه در افواه و السنهٔ سایر و دایر بود مقید بصدق و کذب آن نشده در صحیفه درج نمود .

بالجمله ابراهیم خان در ییلاق بادغیس بشرف آستان بوسی مشرف شده مقرر گشت که در آن سفر بدستور در منزل الله ویردیخان باشد و خان با او بتوقیر و احترام سلوک مینمود و چون درآن سفر بیماری در اردوی اعظم شیوع یافت مشارالیه نیز مریض گشته معالجات اطبا مفید نیفتاد تا آنکه شحنهٔ طبیعت دست از محارست ملک بدنش کوتاه کرده از شکنجهٔ هستی خلاصی یافت مشارالیه جوان قابل مستعد درویش نهاد عاشق پیشهٔ شاعر طبیعت بود اکثر علوم متداوله را مطالعه نموده درعلم موسیقی و ادوار مهارتی داشت اما بسیار تنگ عقل و ساده لوح بود خرد بازی که در امور حکومت و ضبط و ربط مملکت بسیار درکار است کمتر داشت و در آغاز جوانی بنشاء افیون راغب گشته بافراط خوردن آن معتاد شده بود .

القصه درسی و پنج سالگی بعالم بقا پیوسته دولت ازآن دودمان منقرض گشت و از آن طبقه جز نامی در عالم نماند .

ذکر رفتن الله ویردیخان بیگلربیگی فارس حسب الفرمان بر سر بغداد و مراجعت نمودن بدرگاه فلک بنیاد

درسال گذشته از زمرهٔ آقایان بغداد ازون احمد پاشا که بوفور رشد و کاردانی از سایر اعیان و

جهنا دسمت امتیاز داشت با حاکمی از جانب خواندگار روم منصوب بود مخالفت نموده رقم حکومت عراق عرب بنام خود کشیده باعتبهٔ علیا شاهی درمقام اخلاص و هواخواهی در آمد وعرض نموده بود که خطهٔ بغداد را بجهت اولیای دولت ابدی بنیان محافظت نموده ام و هرگاه موکب نصرت قرین بدینطرف آید یا یکی از امرای نامدار بدین خدمت مأمور گردد بنده وار اطاعت فرمان قضا جریان نموده شهر و قلعه را می سپارم در حین توجه رایات فیروزی نشان بصوب آذربایجان حکم همایون برین جمله بنفاذ پیوست که الله ویردی خان امیرالامرائی فارس باعساکر ظفر مآثر آن ولایت از راه شوشتر وحویزه بجانب بغداد رفته اگر از اطوار ازون احمد رایحهٔ صدق و اخلاص بمشام هواخواهان رسیده بوعده وفا نماید بحراست آن ولایت پردازد والا بمقتضای وقت عمل نماید .

الله ویردیخان حسب الفرمان قضا توأمان بالشکرهای فارس و کوه گیلویه وخوزستان از راه عربستان ولرستان بجانب بغداد درحرکت آمد حسن خان استاجلو حاکم همدان وحسین خان حاکم لرستان با امراء وعساکر قلمرو علیشکر حسب الامرالاعلی بخان مشارالیه پیوسته مجموع دوازده هزار کس جنگی ترتیب یافته باقشون آراسته پیراسته بحوالی بغداد رسیدند .

ابراهیم بیگ نام شخصی را که مدتی بود از بغداد شاهی سیون گشته بملازمت عتبهٔ علیاء شاهی آمده در سلک غلامان درگاه منسلک بود برسالت نزد ازون احمد بشهر فرستاده اورا بمواعید دلپذیر و نوازشات شاهانه مستظهر و امیدوار گردانیده پیغام دادند که ما حسب الامرالاعلی بنا بر وعده که با منسوبان درگاه شاهی نموده بودی آمده ایم اگر بوعده وفا نمائی و کردار موافق گفتار باشد هر آینه در خدمت اشرف بحصول مقاصد و مطالب ارجمند معزز و سربلند گردی و الا آنچه درمشیت الهی رقم تقدیر پذیرفته باشد بحیز ظهور آید ازون احمد چون در امر حکومت فی الجمله استقلال پیدا کرده بود و ارکان دولت عثمانی بمصلحت وقت در اغماض و تغافل دانسته حکومت بغداد و امیرالامرائی عراق عرب را باو گذاشته بودند در اینوقت خود را بهواخواهی دودمان آل عثمان ستوده بالشکر قزلباش درمقام خلاف درآمد که بدین وسیله بنیان حکومت خود را در آن سلسله استحکام داده نقد را بنسیه ندهد بنابرآن ابراهیم بیک مذکور را که پیام آوری بیش نبود برخلاف قاعدهٔ زمانیان بقتل آورده لوای مخالفت مرتفع گردانیده

وعاقبت بشآمت این کردار زشت گرفتار آمده رسید باو آنچه رسید و پرتوی ازآن سرگذشت در صحیفهٔ اوّل سال آینده خواهد یافت .

بالجمله دو روزی که جنود نصرت نهاد بظاهر شهر بغداد رسیدند متجنده شهر پای جلادت از دروازه بیرون نهاده در برابر لشکر فیروزی اثر صف قتال آراستند و از اینطرف نیز افواج قاهره در حرکت آمده مبارزان معرکه نبرد خصوصاً حسنخان و حسینخان که چرخچیان جنود اقبال بودند پای مبارزات پیش نهاده بباد حمله صرصر اثر سلک جمعیت آن طایفه را از هم ریخته خاک معرکه را بخون مبارزان آمیختند و متجنده بغداد تاب مقاومت نیاورده روی هزیمت بجانب شهر آوردند و دروازه های شهر و قلعه را بسته خاطر بتحصن و قلعه داری قرار دادند و سپاه ظفر قرین هزیمتیان را قریب بدروازه تعاقب نموده جمعی کثیر برخاک هلاک انداختند چنانچه چند نفر را درکنار تخته پل بشهرستان عدم فرستادند و جناب خان با امرای عظام درکمال شوکت و اقتدار محل نزول اختیار کرده فرود آمدند در همان روز از موقف عزوجلال منشور اقبال شرف ورود یافت .

مضمون بلاغت مشحون آن خطاب بلا ارتیاب که باشارهٔ آسمانی هزاران حکمت عملی درآن مندرج و منطوی بود و نقاط آن نکات دلپذیر بقلم تقدیر و صحیفه تدبیر پادشاهان والا شکوه که پرده گشایان سرایر غیبی اند رقم تصویر دارد آن بود اگر ازون احمد از وعده پشیمان گشته درمقام مخالفت و قلعه داری باشد چون در اینوقت کمر همت بتسخیر ولایات موروث آذربایجان و شیروان و گرجستان بسته الیوم بنفس نفیس محاصره قلعه ایروان فرموده ایم و آمدن لشکر عظیم از جانب پادشاه روم باستخلاص محصوران و محاربهٔ جنود نصرت نشان محتمل است و از دو طرف خود را پای بند حوادث نمودن مصلحت وقت نیست در بغداد خود را بمحاصرهٔ قلعه مشغول نساخته متوجه آذربایجان گردیده بموکب نصرت نشان پیوندد و چون درآنوقت شاهد تسخیر ملک بغداد در نهانخانهٔ تقدیر الهی روی درنقاب احتجاب داشت خان مومی الیه پذیرای فرمان فرماندهٔ زمان گشته بمحاصرهٔ قلعه نپرداخته طبل رحیل کوفت .

در اثنای راه معلوم شد که پسران قباد ولد میر عمر کلهر که از امرای سنجق رومی بودند و در قلعه زنجیر وآن حدود اقامت داشتند متعرض جنود اقبال گشته مضرت و آسیب بجمعی که متعاقب امرا عظام

میامده اند میرسانند تنبیه و تأدیب آن خاکساران که درخارستان وادی ادبار وطن دارند بر ذمّت همّت لازم دانسته جمعی از امراء وعساکر بدین خدمت مأمور گشته روی توجه بمساکن آن قوم آوردند وایل و الوس ایشان که درمسکن مألوف بربستر غفلت خفته بودند بدست درآمده متملکات ایشان عرصهٔ نهب و تاراج شد ومیرعمر نام پسر عماد که بریاست وسروری قوم ازبرادران امتیاز یافته بود از میان الوس فرار نموده بقلعهٔ زنجیر گریخت واز افواج قاهره ملازمان حسنخان دست ازتعاقب باز نداشته مقارن وصول او بقلعه رسیدند میرعمر فرصت مدافعه وقلعه بندی نیافته ارادهٔ فرار نمود وفی الفور بامداد جنود غیبی ونیروی اقبال حضرت اعلی بدست مبارزان لشکر فیروزی اثر گرفتار گشته تمامی قلاع و مملکت ایشان بتصرف اولیای دولت ابد پیوند درآمد .

پسران دیگر چون حال برین منوال دیدند دست در دامن عجز و بیچارگی آویخته درملازمت جناب خانی باردوی کیهان پوی آمده بمراحم بیدریغ خسروانه سرافراز شده درسلک عساکر منصوره درآمدند اما چون نشانی از دولت نداشتند عاقبت روی گردان عتبهٔ اقبال گشته پای در بادیهٔ فرار نهادند وحسینخان حاکم لرستان باسایر امراء مرخص گشته بالکاء و اقطاع خود رفتند والله ویردیخان وحسنخان متوجه اردوی همایون گردیده حسنخان درهنگام محاصرهٔ قلعه ایروان و الله ویردیخان درروزی که فتح قلعه شده بود بپایهٔ سریر سلطنت مصیر آمده بشرف بساط بوسی و نوازشات خسروانه سربلندی یافتند وحسنخان با بعضی امرا بتاخت اخسقه که ازگرجستان مسق والکاء منوچهرخان داماد همایون خان بود وبتصرف رومیان درآمده بود مأمورگشت وآن خدمت را بر وجه مرغوب بتقدیم رسانیده بسیاری از نساء وصبیان کفرهٔ گرج اسیر نموده بروجه احسن وطریق ایمن معاودت نمود.

ازسوانح آن ایام تخریب قلعهٔ تبریز وعمارات عالیهٔ آنجاست که رومیان درعرض سی سال که آن بلدهٔ فاخره درتصرف ایشان بود وساخته وپرداخته بودند اگرچه اکثر صاحبان بیوت وحمامات ومستغلات مرغوب که درآن قلعه احداث شده بود در این مغاک روی بشهرستان عدم آورده بودند اما طایفه رومیه خصوصاً اقربای آن قوم راعلاقهٔ خاصی که لازم ارباب تعلق وناگزیر نشأة بشریت است بخانه ها ومتعلقات آنجا بود وجهت قطع علاقه آن طایفه قلع وقمع آن خانه ها وازالهٔ خانات

ومستغلات که سالها از آن انتفاع یافته بودند و محو آثار رومیه برضمیر الهام پذیر لازم نمود لهذا از موقف جلال فرمان قضا جریان باسم تبریزیان در آن باب عز صدور یافت و اخلاص گریان عقیدت آئین تبریز نطاق همت باقدام این خدمت چست بسته در اندک روزی از قلعه مذکور و آن همه ابنیه و عمارات از خانه ها و خانات و دکاکین و حمامات و مثل آنها آثار نگذاشتند .

در این سال آقا میرزا علی دولت آبادی که مستوفی الممالک بود بعلت آنکه معزا ابراهیمای شیرازی در سال گذشته کتاب دفترخانه همایون را بتقصیری چند متهم ساخته از آن منصب عزل شده امر مزبور بمعزای مذکور مفوض گردید .

ذکر بعضی وقایع و حالات که از وقت ییلاق تا هنگام آمدن جغال اوغلی سردار روم سمت ظهور یافت

در ایام میمنت فرجام بهار که هنگام نزاهت و خرمی روزگار است حضرت اعلی شاهی ظل اللهی در منزهات ییلاق کوکچه تنگیز که فی الواقع بلطافت هوا و عذوبت ماء و کثرت ریاحین و ازهار و چشمه های خوشگوار و ترشح ابر و ریزش امطار رشک گلزار جنان است عشرت پیرا بوده و بنشاط سیر و شکار میپرداختند محمد معصوم خان بکری ایلچی پادشاه عالیجاه فرمانفرمای ممالک هند را که بخدمت اشرف آمده رخصت ارزانی داشته روانه دیار هند فرمودند و همچنین امرای اکراد را که در پایهٔ سریر اعلی بودند خصوصاً غازی بیگ چکاری و مصطفی بیگ محمودی رخصت یافته بالکاء خود رفتند .

از سوانح آن ایام آمدن پسران داود خان ولد الکسندر خان است که قبل از این پدر را بی اختیار کرده قایم مقام شده بود و از عمر و دولت تمتعی نیافته باجل طبیعی فوت شد و از و دو پسر مانده بود که بزرگتر را طهمورث و کوچکتر را کشیس میگفتند باتفاق بعضی از مخدرات استار آن سلسله بار روی معلی آمده بملازمت اشرف مشرف شدند .

دیگری از سوانح آنسال ایلغار نمودن الله ویردیخان و فوجی از امراء و عساکر نصرت نشان است بر سر احمد پاشای جلالی شرح این حال بر سبیل اجمال آنکه احمد پاشا از جملهٔ ملازمان جعفر پاشای حاکم تبریز

بود و او درمقام تربیت احمد پاشا در آمده بالتماس و استدعای او حاکم وان شده بود درحینی که طنطنهٔ اقبال شاهی و نهضت موکب همایون ظل اللهی در آذربایجان بلند آوازگی یافت احمد پاشا از ایالت وان معزول شده بود و او تمکین حکم پادشاه خود نکرده دست از حکومت باز نداشت و دست درازی بدیگر ولایت قریبه نموده بخود سر اخلاط و عادلجوز و البستان و آن حدود را تا حوالی ویار بکر بتصرف درآورده لشکر و حشر بیشمار بر سرخود جمع کرده محالی را که ضبط نتوانست نمود اطراف و جوانب اورا بجاروب غارت رفته و آنچه بدست آورد بلشکریان ولوندات بیسروپا که از هرطرف جمع آمده شورش افزای دماغ او شده بودند میداد از تقریر داردین مسموع شده که عدد ملازمان او بدوازده هزار رسیده بود .

بعد از رحلت سلطان محمد خان پادشاه روم و جلوس سلطان احمد خان احمد پاشا اظهار دولتخواهی او کرده سخنان کذب آمیز عرضه داشت نمود ارکان دولت خانواده عثمانی صلاح دولت و دقت در اغماض دانسته چشم از اعمال او پوشیدند و بنوید تربیت و عاطفت خاطر او را اطمینان بخشیدند و او بیشتر از پیشتر اقتدار یافته از بادهٔ هوس ربای نخوت و بزرگی و جرعهٔ مردافکن خودسری و خودرائی سرمست گردید و نسبت بملازمان عتبهٔ اقبال شاهی نیز از وسلوک ناهنجار بظهور میرسید و بطمع مال آزار و اضرار تجار ایندیار میرسانید و همیشه در خاطر خطیر معدلت تأثیر رسوخ داشت که درهنگام مجال و انتهاز فرصت اورا گوشمالی بسزا داده شود .

در این اوقات که ییلاقات کوکچه تنگیز مخیم سرادقات اقبال بود خبر رسید که احمد پاشا بر سر قلعه ارجیش آمده محمد پاشای ولد زال پاشا را که در آن قلعه بود و باحمد پاشا اطاعت شایسته نمیکرد محاصره نموده درگرفتن قلعه ساعی است چون از ایروان تا ارجیش شش هفت روزه مسافت است و بایلغار سه روز میتوان رفت برأی عالم آرا پرتو ظهور انداخت که در اینوقت که او در پای قلعه بلوازم قلعه گیری مشغول است فوجی از جنود موکب مسعود را بایلغار برسر او فرستند که اگر خود بدست نیاید باری سلک جمعیت او که مایهٔ دیوانگی و غرور بخیردانهٔ اوست از هم ریخته و گسسته آواره دیار ادبار گردد و بدین عزیمت صوابنما الله ویردیخان را با فوجی از عساکر فیروزی مآثر روانهٔ آن صوب فرمودند . افواج قاهره پذیرای فرمان گشته سرعت سیر از قمر استعاره نموده روی بمقصد آوردند و آن مسافت بعیده را درسه روز بایلغار طی نموده چون بولایت ارجیش رسیدند معلوم گشت که احمد پاشا بمقتضای الخائن خائف و اینکه ایلغارهای عظیم حضرت

علی بین الجمهور مشهور است از عالم احتیاط کسان کار دیده اعتمادی بر سمت راه ایروان فرستاده بوده از مشاهدهٔ علامت گرد و غبار لشکر خبر باو میرسانند و او درکمال سراسیمگی بر اسب فرار سوار گشته تا صحرای موش در هیچ مرحله عنان بازنکشید و تفرقگی در میان لشکر او افتاده از این فرار اکثر آوارهٔ دیار ادبار گشتند و خود تا آمدن جغال اوغلی در همانجا اقامت داشت والله ویردیخان چون به پیش رفتن مأمور نبود عنان بصوب مراجعت انعطاف داد و هرچند الکاء مخالف بود لشکریان را از نهب و غارت و خسران زراعت عجزه و رعایا نهی نموده اصلا در این آمد و رفت آسیبی از عساکر منصوره بعجزه نرسید.

سانحهٔ دیگر بدست در آوردن قلعهٔ شوره گل است از توابع چخور سعد چون گروهی از اوباش رومیه بقلعهٔ مذکور در آمده آن حصار را پناه و استظهار خود ساخته متعرض خلق الله میشدند.

رایات نصرت آیات به آنطرف در حرکت آمده چون ساحت آن عرصهٔ دلگشا که از کثرت شقایق و سبزه و علفزارهای مرغوب از ریاض جنان نشان میداد مضرب سرادقات جاه و جلال گردید آن سیه بختان تیره رای از بخت برگشتگی آن حصار نا استوار را مأمن خود شناخته پای جسارت درحراست آن محکم فشردند و از این طرف فوجی از عساکر نصرت نشان و تفنگچیان قدرانداز صفاهان بتسخیر قلعه مأمور گشتند و آن گروه اقبال کمر همت بتسخیر آن قلعه چیست بسته در شب اول پای جلادت و مردانگی پیش نهاده خود را بپای قلعه رسانیدند و محصوران هرچند آثار مبارزات بظهور آورده در مدافعهٔ جنود اقبال کوشیدند سعی بیفایدهٔ ایشان بجائی نرسید.

مبارزان قلعه گشا چند جا سوراخ در دیوار کرده بقلعه درآمدند محصوران بخت برگشته ترسا روش بکلیسائی که در ازمنهٔ ماضیه از سنگ سیاه تراشیده درغایت استحکام و ارتفاع ترتیب داده در میان این قلعه واقع شده بمنزلهٔ ارگ بود پناه بردند عاقبت آنرا نیز بضرب متین الماسگون سوراخ کرده برآن عمارت بلند ارتفاع استیلا یافتند و تمامی محصوران سیه گلیم مورد سخط و غضب پادشاهی گشته یک یک را بفرمان قهرمان زمان شکم دریده از کنگره های قلعه عبرة للناظرین آویختند چنانچه دور حصار از وجود خبیثهٔ آن خبائث آرایش یافته احدی از آن قوم تبه روزگار نجات نیافت بعد از چند روز که متنزهات آن ساحت دلگشا مخیم خیام نصرت و اقبال بود اهل اردو بازار تخریب

آن قلعه و حصار مأمور گشتند چابکدستان اردو بازار در تخریب آن حصار ید بیضا نموده در اندک روزی با خاک یکسان کردند اما کلیسای مذکور که ارک آن حصار نا استوار بود و از غایت استحکام و صنعتگری استادان سنگتراش در نظر بیننده یک پارچه سنگ رخام مینمود بالتمام خراب نشد و چون خاطر خطیر اشرف ازین امور فراغت یافت عنان عزیمت بطرف قلعه قارص و آن حدود معطوف داشتند.

دیگری از سوانح آن ایام آمدن سلیمان بیک محمودی حاکم خوشاب و قرا حصار است و وی از امرای سنجق روم تابع بیگلربیگی وان است و از شکوه جلال پادشاهی و آوازهٔ صولت و سطوت شاهنشاهی دل باو داده همچنانچه شیوه و شعار امرای اکراد شقاوت نهاد است که مصلحت وقت خود منظور داشته از هر طرف تسلط و اقتدار مینمایند اظهار دولتخواهی آنطرف مینمایند او نیز عاقبت اندیشی کرده از وفور اخلاص و حسن عقیدت که بزبان اظهار نموده در دلش از آن خبری و از جوهر دولتخواهی اثری نیست احرام دریافت کعبهٔ اقبال بسته بسعادت بساط بوسی فایز گردید و حضرت اعلی شاهی ظل اللهی هر چند عیار اخلاص آن طبقه گرفته اند امّا مراعات جانب ظاهر که بهین شیوهٔ فرمانروایان عالم صورتست کرده منظور نظر التفات فرموده و بخلع گرانمایه و لقب ارجمند خانی سربلندی یافت و بین الاقران بدین پایه والاعلم مفاخرت بر افراخت و بعد از چند روز که در ملازمت اشرف کامیاب عزت و عاطفت بود رخصت معاودت یافته بالکاء خود عود نمود.

دعوت نمودن جمعی از نصاری بدین اسلام

درین سال رأی عالم آرای همایون که ممهد بنیان دین و دولت و مقوی ارکان ملک و ملت است اقتضای آن نمود که گروهی از ارامنه و نصاری را که حسب الامر در فریدن و سرحد قرب جوار بختیاری اقامت و محل زراعت دارند بدین اسلام دعوت فرمایند و از وفور ترحم و غمخواری که چون دنیا محل حوادث و دار فتور است مبادا در هنگام وقوع حادثه و عدم استقامت ملک از الوار قرب جوار که جور و اعتساف جبلی آن طایفه است بایشان که مطیع الاسلام و اهل ذمه اند دست درازی واقع شده نساء و صبیان بذل اسر گرفتار آیند جمعی از آن طبقه دعوت همایون را بقدم اذعان تلقی نموده طوعاً او کرهاً پذیرای فرمان

شدند غرض اصلی آن بود که در مواضعی که ایشان مسکن گرفته اند معبدی که ساخته اند مسجد شهرت یافته آواز موذنی ازآن برآید که شعار مسلمانی ظهور یافته عاقبت حال ایشان بخیر و خوبی مقرون باشد سیادت پناه میرابوالمعالی نطنزی مجلس نویس همایون را که اباًعن جد از ملازمان قدیم این دودمان ولایت نشان است و ازعهد صبی درظل تربیت همایون شاهی نشو و نما یافته بشرف قرب و منزلت سرافراز و بکمال اعتماد و محرمیت ازکفار ممتاز است بدین خدمت سعادت افزا مأمورگشته و او حسب الامر الاعلی متوجه این امرخیر انجام گشته بمیانه آن جماعت رفت بعضی را توفیق رفیق گشته بالطوع والرغبة هدایت یافته و جمعی که ترک ملت مسیح باغوا و تحریک رهبانان وکشیشان برایشان دشوار بود و تغییر کیش نصاری مکروه خاطر ایشان مینمود باندک تهدیدی که بقسیسان و رهبانان در ترک ممانعت نمودند ازمنع متصاعد گشته بجز انقیاد چاره نیافته باکراه قدم در دایره مسلمانی نهادند و اکثر نساء و صبیان درشوق وشغف آمده بریکدیگر سبقت جسته زبان بکلمهٔ توحید و ترک ملت نصاری و قبول دین مبین و شریعت بیضاء گویا میساختند .

سیادت پناه مشارالیه بیمن عاطفت شاهانه توفیق این سعادت عظمی یافته تا موازی پنجهزار نفس بحلیهٔ اسلام متحلی گشته شعار مسلمانی ظاهر ساختند و هرگروهی که بکلمهٔ طیبهٔ شهادتین زبان میگشودند کتب ایشان را ازسواد انجیل و مایکون من هذا القبیل از دست کشیشان و قتیلان گرفته مقرر داشتند که معلمان مسلمانان ایشان را تعلیم قرآن و احکام شریعت مینموده باشند و همچنین کل نصارای ارمنی را که نقل مازندران شده بود تکلیف مسلمانی کرده بدین اسلام دعوت فرمودند و مولانا محمدعلی تبریزی بدین خدمت مأمورگشت اکثر آن طایفه دعوت پادشاه اسلام را پذیرفته ازروی صدق و یقین و گروهی باکراه العلم عندالله بکلمتین جاری ساخته درزمرهٔ اهل اسلام انتظام یافتند امید که حضرت رب الارباب مثوبات این امورخیر را عاجلا بروزگار فرخنده آثار همایونی عاید گردانیده از عمرو دولت متمتع باشند .

ذکرظهور ارتداد و عصیان و طغیان مورا و گرجی تیره بخت بدنهاد و اعمال و افعال ناهنجار آن سرخیل اهل نفاق و فساد

شرح این واقعهٔ عظمی و کیفیت این داهیه کبری آنکه چون گروهی ازکفره گرجستان کاخت

بنوعی که مرقوم گشت مکافات نیت فاسد وجزای بدطینتی یافتند مورا و بدسرانجام تبه روزگار که بمصلحت وقت شعار ستوده اسلام ظاهر میساخته و دست از کیش وملت نصاری باز نداشته بوده گرجیان کارتیل را که همیشه دولتخواه این دودمان والا بوده طریق اطاعت و بندگی را بقدوم اخلاص ویکجهتی میپیمودند وتوجه والتفات شاهانه در بارهٔ آن طایفه درجهٔ کمال داشت بسخنان کاذبه و اقاویل غیرواقعه ومفتریات ازجاده اخلاص منحرف گردانیده حرفی چند از زبان گهرفشان آن حضرت که مشعر بر بی توجهی و مایهٔ وحشت و ازدیاد توهم بود خاطرنشان آن گروه نادان کرد .

چون در درگاه معلی محل ا ما دگشته کمال محرمیت داشت مفتریات اورا مقرون بصدق وصواب دانسته خوف وبیم ایشان ازلشکر فیروزی اثر روز بروز زیاده ترمیگشت درحینی که اکثر امرا مثل محمد قلیخان زیاد اغلی بیگلربیگی قراباغ وپیسکرخان ایکرمی دورت هریک حسب الصلاح مورا و بخدمتی مأمور گشته برسر سقناقهای کفره رفته بودند خاطر بظهور عصیان وقتل سپهسالار قرار داده صبحی یراق بسته ومکمل ومسلح از خیام خود بدرخانه قرچقای خان آمده از روی دولتخواهی مذکور میسازد که گرجیان کارتیل عموماً یاغی شده آمادهٔ خلاف ومستعد جنگ وجدالند بی تأمل سوار میباید شد که مبادا ازآن گمراهان که بقزلباش بدمظنه شده مغلوب سلطان واهمه اند مضرت وآسیبی بجنود قزلباش رسد و بامور ناشایست جسارت ودلیری نمایند چون قرچقای خان و امراء قرب ومنزلتی که آن بدبخت را در خدمت اشرف بود بارها دیده واشفاق والطافی که ازجانب همایون اعلی یوماً فیوماً قرین حال اوگشت مشاهده نموده بودند ویک پسر او باکوچ و متعلقان دراین ولایت ومنظور نظر شفقت ومرحمت وکامیاب عزت وعافیت بودند اصلاً احتمال نمیدادند که مشارالیه مصدر امری که بوی نا دولتخواهی ازآن آمد تواند شد .

بالجمله قرچقای خان بصوابدید مورا و مستعد سواری گردیده درحین سوار شدن قبل ازآنکه ملازمان رسند آن غدار نابکار نیزه حواله اوکرده چنان زد که نوک سنان ازطرف دیگر نمایان گردید وخود بطرف خیمه یوسفخان امیرالامراء شیروان رفته با او نیز بحیله وتذویر همین عمل پیش برد .

طایفهٔ گرجی بعد ازقتل این دوسردار عالیمقدار بار دوی قزلباش درآمده یک پسر قرچقای خان امام ویردی بیک نام و هرکس دیگر بدست ایشان درآمد ازپای درآورده شهد شهادت چشانیدند

اهل اردو فزع روز محشر مشاهده نموده خواص و عوام در کمال سراسیمگی یوم یفر المرء من اخیه گویان خود را بیرون انداخته بهر طرف می شتافتند.

تمامی اردوی قزلباش نهب و غارت یافته اموال و اسباب لاتعد و لاتحصی بدست گرجیان درآمد بعد از انتشار این خبر بنوعی اضطرار و سراسیمگی بطبقه قزلباش راه یافت که هر کدام از امراء و عساکر قراباغ و شیروان بخدمتی که مأمور گشته بطرفی رفته بودند فرصت معاودت و جمعیت یکجا نیافته از همانجا که بودند راه نجات جسته بیرون رفتند.

سمایون خان والی کارتیل فرصت درآمدن قلعهٔ تفلیس که مقر حکومت و مرکز دولت او نیافته باتفاق محمد قلیخان بیگلربیگی قراباغ تا آغچه قلعه درآمده تحصن جستند و موراو بعد از کشته گشتن امراء و نهب و غارت اموال و اسباب قزلباش با جمعی کفرهٔ فجره بعزم تسخیر و تصرف قلعهٔ قرلانقوچ و بدست آوردن پیکرخان و قتل و غارت و استیصال اویماقات ایکرمی دورت و غیرهم که در آنجا می بودند متوجه آن صوب شد.

پیکرخان از وقوع آن حادثه بی آرام گشته از بی تابی مردم ایل و ایماق که همگی اهل و عیال همراه داشتند تاب توقف نیاورده در مقام بیرون بردن اهل و عیال و اثقال و احمال شدند در حینی که بکنار آب کر رسیده بعضی عبور نموده بعضی دیگر عبور مینمودند که موراو با جنود گرجیه رسید اموال و اسباب بسیار و مواشی و اغنام بیشمار یغما نموده جمعی کثیر از نساء و صبیان مسلمانان باسیری بردند و پیکرخان با متعلقان خود بسلامت گذشته ببروج آمدند و قلعه قرلانقوچ با اموال و امتعهٔ بسیار که از آنجمله پنجاه خروار ابریشم بود بتصرف گرجیان درآمد و از آنجا بپای قلعه تفلیس آمد که آنقلعه را که حکومتگاه ولاة کارتیل است بلطایف الحیل بدست درآورد جماعت تفنگچیان نوری و سرکرده ایشان شاطر شاهی نام که کوتوال و حارس قلعه بودند بعد از اطلاع قضایائیکه مذکور شد چون بنصارای تفلیس اعتمادی نداشتند متعلقهٔ سمایون خان را از شهر بنارین قلعه برده با وجود فقدان ذخیره و عدم استعداد قلعه داری کمر همت بضبط و محارست آن حصین بسته بهرکس از طبقه مسیحیه مظنه خلاف داشتند بیرون کرده جمعی از مسیحیه با تیغ و تبر بمدافعه برخاسته منجر بجنگ و جدال شد و از طرفین چندکس بقتل آمدند.

تفنگچیان از ذخایر مقتولان و غیره نصاری ذخیره دو ماهه سرانجام نموده در محافظت قلعه سعی موفور

بظهور میرسانیدند و موراو تبه روزگار جمعی از کفره را بر سر قلعه گذاشته خود با جنود گرجیه متوجه قراباغ شده تا گنجه رفت وآن بلده را که مسکن بیگلربیگی و اعیان ایل واویماقات قاجار است نهب وغارت نموده اموال و اسباب بسیار زیاد بدست آورده از آنجا نیز جمعی از عیال و اطفال مسلمانان باسیری بردند وتمامی مردم ایل والوس قراباغ ازجا ومقام خود رمیده تا پل خدا آفرین آب ارس عنان بازنکشیدند و موراو برگشته بخت بعد از آنکه گنجه وآن حدود را از ناطق وصامت پرداخت بقصد آنکه قلعهٔ تفلیس را بدست آورد بدان صوب شتافت وبمراسله وپیغام وچرب زبانیها و وعده‌های جمیل سعی بسیار کرد وحیله‌ها برانگیخت که شاطرشاهی را فریب داده و دست درگردن مقصود حمایل کند مفید نیامده تفنگچیان مردانه دامن همت برمیان زده در محافظت قلعه میکوشیدند وجواب مراسله وپیغامهای موراو جز بتوسط صفیر تیر وگلوله تفنگ نبود .

القصه مسرعان از جانب امراء وتفنگچیان بپایهٔ سریر خلافت بنیان آمده حقایق حالات را بنوعی که بتحریر پیوست عرض کرده وبوضوح رسید که موراو نابکار بعد از صدور این اعمال ناهنجار اظهار دولتخواهی سلطان روم کرده سرهای مقتولان را مصحوب یکی از معتبران گرجی بدیاربکر نزد سردار فرستاده تحف و هدایا از نفایس امتعه و اموال که بدست آورده بود ارسال داشته سردار را بآمدن طرف گرجستان وشیروان ترغیب نموده وسردار این وقایع را مقدمه فتح وظفر انگاشته منشور ایالت کارتیل باسم او وکاخت را باسم طهورث فرستاده وطهورث نیز آمده بیکدیگر ملحق شده اند و هریک تکیه بر مسند حکومت زده بانتظام حال خود واستقامت مملکت مشغولند و در تسخیر قلعه تفلیس سعی موفور بظهور میآورند .

حضرت اعلی بعد از وضوح این حالات عیسی خان قورچی باشی را سردار لشکر ظفر شعار گردانیده بدفع فتنه موراو و انتظام مهام گرجستان مأمور گردانیدند وقزاق خان چرکس را که داروغه لاهیجان گیلان بود بجای یوسفخان امیرالامراء شیروان فرموده مقرر شد که برسبیل استعجال بدان صوب رفته با امراء وعساکر آنجا بقورچی باشی ملحق گردد .

امیرکونه خان بیگلربیگی چخور سعد وشاه بنده خان بیگلربیگی آذربایجان نیز با افراد وعساکر آنجا بقورچی باشی پذیرای فرمان گشته از موقف جاه وجلال استمداد همت کرده بسرعت و استعجال

روی توجه بدان صوب نهاد و رایات نصرت آیات جاه و جلال نیز از مازندران بهشت نشان متعاقب درحرکت آمده در دارالسلطنهٔ قزوین نزول اجلال فرمودند وچند روزی دارالسلطنهٔ مذکور محل اقامت شهریار مظفر ومنظور بود و از آنجا به ییلاق سلطانیه توجه فرموده چون اخبار حرکت لشکر روم متواتر میرسید چند روزی سلطانیه مخیم سرادقات اقبال گردید که بهرطرف که عزیمت موکب همایون لازم آید توجه خاطر بدان طرف معطوف کرد و امام قلیخان بیگلربیگی فارس باعساکر آنحدود درچمن سلطانیه باردوی ظفرقرین پیوست وحکم شد که ازعساکر منصوره هرکس تاغایت بگرجستان نرسیده باشد در اردوی کیهان پوی توقف نموده در رکاب ظفرانتساب باشند شرح نهضت همایون بصوب عراق عرب بعد از ذکر وقایع گرجستان وقضایائی که درخلال اینحال در هرطرف بوقوع پیوست رقمزدهٔ کلک بیان میگردد انشاءالله تعالی .

ذیل تاریخ عالم آرای عباسی

ذکر لشگرکشی خسرو پاشا سردار روم بملک عجم و نهضت رایات ظفرآیات بدفع رومیه و قضایائیکه درخلال اینحال در آذربایجان وهرطرف روی داد

کمیت جهان پیمای قلم درعرصه سخن گذاری بدین آئین تک و دو مینماید که چون رومیه از واقعه هایله حضرت فردوس مکان خبر یافتند و موراو گرجی حرام نمک که عصیان وطغیان او درگرجستان وبروم رفتن او درتاریخ عالم آرای عباسی ذکرشده محرک فتنه و باعث فساد بود وخواندگار روم باغوا وتحریک اهل عدوان ومتعصبان مذهب خسرو پاشا وزیراعظم را سردارلشگر بیشمار روم کرده بعزم انتقام قضایای زمان فرخنده نشان حضرت گیتی ستان فردوس مکان بسفرعجم مأمورگردانیده وموراو مرتد نابکار برفاقت سردارمعین گشت فتنه انگیزان سرحد آذربایجان و واقعه طلبان اکراد رومیان خطه وان و آخسقه وموصل وقایع مذکور را فرصت دانسته ازهمه طرف درمقام فتنه انگیزی و دست درازی شدند از اولیاء دولت قاهره رستم بیگ دیوان بیگی که درزمان حضرت گیتی ستان بحراست سرحد آذربایجان مأمور بود و ازو درآن سرحد مردانگیها صدور یافته بوفور شجاعت وجلادت وحسن تدبیر بلند آوازه گردیده بود لازم دانست که بدستور زمان حضرت گیتی ستانی لوای اقتدار افراخته مخالفان سرحد را گوشمالی دهد و بادنخوت وغروری که از وقوع اینواقعه در دماغ شوریده آنطبقه درحرکت آمده بشعله شمشیر آتش فشان فرونشاند بدین عزیمت باتفاق امراءعظام وعساکر ظفرفرجام سرحد آذربایجان که بمتابعت وموافقت او مأمور بودند از دارالسلطنه تبریز دو مرتبه بجانب وان و ارجیش واخلاط و عادلجواز رفته هرجا برمخالفی دست یافت ازپای درآورده جمعی کثیر از رومیه و اکراد بتخصیص عشیرت محمودی وحکاری وغیرذالک راکه دم ازموافقت رومیه

میزدند بدیار عدم فرستاده آنحدود را نهب و غارت نموده چندین هزار رأس از دواب و اغنام و مواشی آورده درکمال شوکت و بلند نامی و اقتدار مراجعت نمودند و همچنین فوجی از اشرار و فتنه انگیزان اکراد حدود موصل و کرکوک و شهرزور و متمردان عرب که باراده بغی و دست درازی سراز دریچه عصیان برآورده باعث آزار و اضرار خلق الله و برهمزن هنگامه عافیت مسلمانان بودند حکام کرام و بیگلربیگیان عراق عرب و شهرزور بتأدیب ایشان پرداخته فوجی کثیر از عرصه هستی ببادیه نیستی فرستادند القصه از هرطرف که آواز مخالف و شورشی برخاست بمساعی جمیلهٔ بندگان درگاه و شعله شمشیر آبدار یکجهتان دولتخواه تسکین یافته همه روزه سر خودسران یاغی طاغی که سزای درازدستی یافته در دست اولیاء دولت قاهره کُشته گشته بودند خروار خروار بپایه سریر آسمان قدر نیک مقدار آورده درمیدان نقش جهان اصفهان بنظر خجسته منظر شهریار فیروز بخت بلند اقبال میرسانیدند و درخلال اینحال از انهای منهیان و عرایض امراء سرحد و وصول جواسیس بتحقیق پیوست که خسرو پاشا که بسرداری و لشکرکشی دیار عجم مأمور گشته باخیل و سپاه موفور روم بدیار بکر رسیده غالب ظن آنست که لشکر بسمت بغداد کشد بنا برآن نهضت موکب همایون بدانصوب تصمیم یافته و از زمره مقربان بساط اقدس خلف بیگ سفره چی باشی را که بکمال شجاعت و کاردانی اتصاف دارد پیشتر بدانصوب فرستادند که جنود آنحدود را جمع آورده از نیک و بد سرحد خبردار باشد و نوید توجه و آوازه نهضت موکب همایون را در آنسرحد منتشر سازد که درحفظ و حراست مملکت و استحکام قلعه مردانه بوده منتظر وصول موکب نصرت قرین بوده باشند و رکن الدولة القاهره مبارز الدین زینل خان شاملو را بمنصب والای سپهسالار کل لشکر ایران اختصاص داده بدین رتبه نامی و مرتبه گرامی سربلند گردانیدند و رایات فیروزی آیات جاه و جلال باطالع سعد و بخت فیروز از مقر سلطنت بعزم دفع مخالفان دین و دولت درحرکت آمده بتاریخ روز سه شنبه بیست و سیم شهر محرم الحرام از دارالسلطنه اصفهان بیرون آمدند و از راه تاجآباد نطنز روانه شده چون بلدة المؤمنین کاشان محل نزول موکب نصرت نشان گشت

بزیارت مدفن شریف حضرت گیتی ستان جنت آشیان مشرف گشته جهت ترویح روح آنحضرت تختمات کلام حضرت ملک علام و اطعام فقرا و مساکین وخیرات وتصدقات اقدام فرمودند واز تربت مقدس و روح مطهرش استمداد همت فرموده لوای جهان گشا بصوب مقصد افراختند و بعد از مسالک و مراحل بخطه دلپذیر همدان که در نزهت وخرمی شهره جهانست چنانکه شاعر گفته

همدان جای شهان از قبل آب وهوا — که در آفاق چنین بقعه خرّم نبود

رسیده رحل اقامت انداختند که بهرطرف لازم آید نهضت فرمایند و روز بروز امراء عظام وعساکر نصرت فرجام فوج فوج وقشون قشون وجوق جوق از اطراف وجوانب رسیده باردوی معلی ملحق میشدند و آنجا فوجی از مبارزان قلعه دار وتفنگچیان باریک بین کماندار بجانب دار السلام بغداد فرستادند که باتفاق بیگلربیگی وسایر قلعه داران بحراست قلعه قیام نمایند

از سوانح آمدن گروهی از رومیه و اکراد است بجانب دار السلطنه تبریز بخیال دستبرد و بازگشتن بی نیل مقصود

شرح اینواقعه آنکه چون اخبار توجه خسرو پاشا بسمت موصل بوضوح پیوست وبحسب ظاهر خاطر باذربایجان جمع مینمود زیرا که طهماسب قلیخان بیگلربیگی چخور سعد باگروه انبوه در آنجا اقامت داشت ومقصود سلطان کنگرلو حاکم نخجوان باقشون آراسته درخوی بخبرداری آنسرحد مامور بود رستم بیگ دیوان بیگی را که در دار السلطنه تبریز اقامت داشت فرمان طلب اصدار یافت که در موکب همایون بوده در دفع مخالفان رومیه مصدر خدمات گردد ومشار الیه بموجب فرمان بدرگاه سعادت آشیان آمده بنوازشات خسروانی سرافرازی یافت وبنا بر رعایت نقدی بیگ شاملو را که داروغه فراشخانه همایون و در شجاعت ومردانگی ممتاز اقران بود وآخر رتبه خانی یافت چنانکه در محل خود گذارش خواهد یافت بجانب تبریز فرستادند وبعضی از جنود آذربایجان نیز که در موکب

معلی بودند رخصت یافتند که اگر در آنحدود حادثهٔ روی نماید بمرافقت او بمدافعه پردازند والحق تدبیری شایسته بود زیرا که در اینوقت که آوازه وصول سردار در سرحدها شیوع یافت مفسدان سرحد وان بعزم تاخت و غارت شهر تبریز جمعیت عظیم نموده طبقهٔ رومیه وان و میران عشایر اکراد خصوصاً بهاءالدین میرعشیرت حکاری و زینل بیگ جلالی محمودی و سایر سرداران عشایر با ده هزارکس عزیمت آنطرف نمودند صواحب تبریز وخلق آندیار آوازه عزم مخالفان شنیده درشبکهٔ اضطراب و اضطرار افتادند درخلال اینحال نقدی بیگ با جمعی ازجنود ظفر ورود رسیده فی‌الجمله موجب اطمینان خاطرگردید سکنهٔ تبریز قبل از رسیدن او اموال و اسباب و عیالات خود را بنهانخانه‌ها وجاهای مستحکم فرستاده بودند وجوانان جلد تبریزی بدستیاری جنود اقبال وتأیید غیبی واثق بوده درمرافقت نقدی بیگ باگروه انبوه مستعد مدافعه گشته چون مخالفان بحوالی شهر آمدند نقدی بیگ با جمعی ازقزلباشیه وتبریزیان بی خوف و دهشت بمقابلهٔ آنگروه انبوه شتافتند و درکنار رودخانه آجی که درحوالی شهر واقع است بطاغیان رسیدند ومکرراً فیمابین محاربه اتفاق افتاده نیران قتال اشتعال یافت و هرمرتبه جمعی از مخاذیل رومیه واکراد راه عدم پیمودند ازاتفاقات حسنه وامداد جنود غیبی آب رودخانه طغیان عظیم کردکه عبور ومرور دشوار بود مجملاً هرچند مخالفان سعی بیشترکردند کاری کمتر ازپیش بردند ازصدمات جنود اقبال و دلیری شجاعان و رزم آزمای هراسان گشته بسلامت بازگشتن راغنیمت شمرده برسبیل انهزام راه مراجعت پیمودند وبیمن اقبال روزافزون چنین فتحی روی داده اعادی خائب وخاسر بازگشته پای دردامن ادب پیچیدند وحقیقت بپایه سریرخلافت مصیرعرض شده موجب انبساط خاطرگردید ونقدی بیگ بنوازشات شاهانه سرافرازی یافت

ازسوانح اقبال که دربدایت این سفرخیرمآل بظهورپیوست

گرفتاری خانزاده خانم سهران است اگرچه تحریر وقایعی که منسوب به نسوان وعورات

باشد درنظر همگنان عجیب و بدیع مینماید اما این خاتون مغرور کم خرد از نقصان از عقل که عامه نسوان درآن شریکند خودرا عاقله دهر و اشجع شجاعان روزگار شمرده همواره درامور یکه بنسوان نسبت ندارد اقدام نموده برمثال جوانان دلیر چابک سواری و ترکش بندی وبیدق اندازی کردی وبشکار رفتی سهران ولایتی است متعلقه باکراد تابعه روم و اکراد مذکور بقبیله سهران اشتهار دارند عمربیک نام حاکم آنقوم درزمان گیتی ستانی چنانچه درنسخه شریف عالم آرای عباسی رقمزد کلک بیان گردیده باتفاق مخالفان رومیه برسرکرکوک وشهر زور آمده بودند درمعرکه گرفتار عساکر نصرت شعار گشته عاقبت بکوهٔ نیستی فرو رفت کودکی از آن سلسله مانده بود واین خاتون والده اوست حسب الارث ملکه آنملک گشته ازغرور وسرکشی نفس اماره سپهدار ولشگرکش آنطایفه گردید بی اندامی بسیار ازآن کوته خرد ناقص عقل درآن سرحد ظهور یافت و دراین سال نیز باگروهی از اشرار سهران برسرکرکوک آمده بود طایفه اردلان منسوبان خان احمدخان اردلان برسرایشان ریخته فوجی از آنطایفه طعمه شمشیر وملکه مذکور دستگیرگشت اورا بپایه سریر اعلی فرستادند هرچند مستوجب انواع عقوبت بود چون باعورتی درمقام انتقام بودن درمیزان فتوت وجوانمردی سنجیده نمینمود حضرت خاقان کامیاب نقاب مروت ومرحمت بررخسار حالش کشیده درحفظ سیرت او توجه تام مسلوک داشتند وتقصیراتش بعفو مقرون گشته مشمول نوازش و احسان ومطلق العنان گردانید اوعواطف والطاف خاقانی که درحوصله حیاتش گنجائی نداشت بدین مثابه مشاهده نموده خجلت زده و ازکرده نادم گشته نزد والده و کسان احمدخان رفت که هرگاه خواهد بدیار خود رود

ازسوانح که ازمؤیدات اقبال وجزای نمک حرامی بظهور آمده مایه عبرت اهل روزگار گردید

کشته شدن موراو گرجی است که قرب ومنزلت او درخدمت حضرت گیتی ستانی و ظهور عصیان وطغیان وبی اندامیهای او درگرجستان و بروم رفتن او درنسخه تاریخ عالم آرا

درمحل خود سمت گذارش یافته شرح واقعه که از واردین معسکر رومیه استماع رفته بوضوح انجامید آنکه خواندگار روم اورا همراه خسرو پاشا سردار کرده بود که چون ازنیک و بد قزلباش آگاه است بصلاح وصوابدید او عمل نماید از لطائف غیبیه بجهات مختلفه میانه او و خسرو پاشا وحشت پدید آمده بایکدیگر بدمظنه شدند موراو مذکور بعضی اسباب تجملات و اسلحه و تفنگ ویراق بسیار که بدست آورده بود حمل شتران کرده بجانب آلتون قلعهٔ گرجستان میفرستاد در حوالی ارض روم رومیان اطلاع یافته ویرا در راه گرفته نزد سردار فرستادند وسردار از اینمعنی اراده فرار فهمیده اورا مؤاخذ گردانیده و عدم اورا بصلاح کار خود بر وجود راجح دانسته اورا با یک پسر ارشد او که همراه پدر بود و یکدو گرجی مفسد بقتل آورده بر متملکاتش رقم تملک کشید اگر دیده وران دوربین و آگاه دلان عبرت گزین بدیده بصیرت دراین واقعه نگرند وبفکر دقیق درآن غور نمایند صورت اینمعنی باحسن وجهی چهره گشا میگردد که کارپردازان نهانخانه غیب جزای بدطینتی و کافرنعمتی درکنار آن مدبر تیره روزگار نهادند وجمعی که توسل ایشان جسته مایه اعتضاد و استظهار خود میدانست و به پشت گرمی ایشان مرتکب چنین اعمال میگردید بقتلش پرداختند من اعان ظالماً فقد سلطه الله علیه بابلغ وجهی سمت وضوح ودرجه ظهور یافت

سانحه دیگر آمدن ایلچیان طهمورث خان گرجی است بدرگاه عرش نشان خاقانی وقایع او در زمان حضرت گیتی ستانی مفصلا درنسخه تاریخ عالم آرا نگاشته کلک بیان گشته که از جهالت و نادانی بافساد چند نفر از گرجی های بیدین سراز متابعت این دولت پیچیده مغرورانه مرتکب اعمال ناهنجار گردید و از تاثر و نتایج آن اعمال درمعرض قهر قهرمان زمان درآمده مملکتش ویران وخود بیسر و سامان آواره دیار ادبار گردیده چندسال سرگشته بادیه حرمانی بود بالاخره برهمونی بخت اندکی ازخواب غفلت بیدار گشته چاره کار دراعتذار و استغفار دانسته درکمال خجلت و ندامت استدعای عفو زلات ومعاصی که زیاده ازحوصله روزگار بوذ از درگاه حضرت گیتی ستان نموده برحسب التائب

عن الذنب کمن لاذنب له درمقام عطوفت و ترحم درآمدند اما هنوز چنانکه باید ازجناح آنحضرت خلعت امن وکسوت امان نپوشیده بود خاطر دغدغه آلودش اطمینان تام نیافته که واقعه ناگزیر حضرت گیتی ستانی روی داد و نواب کامیاب خاقانی در آغاز جلوس همان منشور عطوفت و امان مصحوب معتمدان با خلع فاخره وتشریفات زاخره ارسال داشته خاطر فاتر اورا بعواطف و الطاف نمایان اطمینان دادند درینوقت ایلچیان کاردان از کشیشان و رهبانان معتبر انصاری بدرگاه فلک اساس گردون مماس فرستاده عرض نموده بود که مجدداً حلقه بندگی آن آستان درگوش و غاشیه طاعت گذارش بر دوش افکنده دست اعتصام بحبل المتین ولای آن خاندان استوار گردانیده ام چنانچه دروقتی که مخالفان رومیه برسر قلعه آخسقه گرجستان مستق آمده بودند در دفع آنگروه با امراء و عساکر آنسرحد موافقت نموده اخلاص خودرا بمنصه ظهور آورده وحضرت خاقان کامیاب فرستادگان اورا بعین عنایت ونظر تفقد و دلجوئی منظور وملحوظ گردانیده و مشمول نوازش و الطاف رخصت انصراف یافتند

سانحه دیگر آمدن شاهین کرایخان پادشاه زاده تاتار است بدرگاه فلک اشتباه وی در زمان حضرت گیتی ستانی چنانچه در وقایع ایام سمت تحریر یافته بدرگاه عالم پناه آمده اظهار خلوص عقیدت و یکجهتی نمود و ومدتی در رکاب نصرت انتساب بسر برده کامیاب عزت و ازمقربان بساط قرب و منزلت بود و بعد از رفتن بدیار خود بمحض توجه باطنی و توسل ایندودمان قدس نشان نوبت فرمانروائی الوس تاتار برادرش محمد کرایخان رسیده و او ولیعهد برادر که باصطلاح تاتار قلغان بنامند گردیده مکرر بدوستی این خانواده علیه با رومیه محاربات کرده ظفر یافت وچندگاه در میان قوم تاتار کامروای دولت بود درسال گذشته از انتهای فلکی جانی بیگ کرائی عمزاده اش که منازع ومدعی سلطنت تاتار بوده بمعاونت رومیه برسرکرای آمده فیمابین بنزاع وقتال انجامیده ازبیوفائی چندی ازعظمای قبیله محمد کرای درمیانه ضایع

گشته بدینجهت اختلال باحوال شاهین کرای راه یافته توقف در آن دیار صلاح ندانسته بمیان قوم تغای که با عظمایش قرابت نسبی داشت آمد و در آنجا واقعه ناگزیر حضرت گیتی ستان و جلوس نواب کامکار خاقانی ظل سبحانی استماع نموده برسم ادای پرسش تعزیه آنحضرت و تهنیت و مبارکباد پادشاهی روی توجه بعتبه علیا آورده در بلده طیبه همدان بمجالست مجلس بهشت نشان معزز و گرامی گشته بروجه لایق نوازش و مرحمت یافت و معروض گردانید که چون سعادت ملازمت ایندرگاه را بمیمنت و شکون منتج حصول مرادات میداند استدعای معاونت صوری و معنوی دارد که دیگرباره از نتیجه اخلاص و استمداد ایندرگاه بمطالب و مقاصد عالیه فایز گردد و بقیه احوالش آنچه روی دهد انشاءالله تعالی در وقایع آینده در محل خود مرقوم قلم مشکبار میگردد

سانحه دیگر که در اواخر سال بظهور آمد و چشم زخم فتوحات عظیمه بود که بتحریر پیوست قضیه گرفتاری سلیم خان حاکم قلعه آخسقه است شرح واقعه آنکه فوجی از رومیه که در قراجه اردهان و حدود قارص و ارض روم قرب جوار آخسقه میباشند بتاخت آنولایت آمده بودند اندک غارتی کرده از حوالی قلعه میگذشته اند سلیم خان از جهالت و غرور نفس سرکش تاب نیاورده با معدودی از تفنگچیان و غازیان شمس الدینلو بتعاقب ایشان از قلعه بیرون آمده بدیشان رسیده بجنگ پرداخت از حوادث روزگار و تقدیرات آسمانی اسب سلیمخان در اثنای دوبسر در آمده او از اسب افتاد و از آسیب اسب قدرت حرکت و برخواستن نداشته مخالفان هجوم آورده دستگیرش کردند بدینجهت غازیان شمس الدینلو مغلوب گشته جمعی بقتل در آمدند و رومیه سلیمخان را برداشته بمکان خود بازگشتند و در گرفتاری او رومیه دلیر گشته صفر پاشا که سردار آن گروه و حاکم قراجه اردهان است بخیال آنکه قلعه آخسقه بیصاحب مانده جمعیت کرده با جنود موفور بر سر قلعه آمد تفنگچیان حارس قلعه مردانه بحفظ و حراست اقدام نموده آثار اقتدار بظهور میآوردند بیگلربیگیان عظام قراباغ و چخور سعد ازین معنی آگاه گشته بمدافعه آنگروه کمر

بستند وطهورث گرجی چنانچه درفوق مذکورشد درمقام خدمت و جانسپاری درآمده
بمرافقت جیوش منصوره عزیمت آنطرف نمود امّا هنوز امراء و عساکرمنصوره بحدود قلعه نرسیده
بودند که صفرپاشا از آوازه لشگرفیروزی اثر تاب توقف نیاورده طبل ارتحال کوفته بازگردید
و امراء عظام هریک بحکومتگاه خود شتافتند و امارت قلعه به اسمعیل خان پسر سلیمان شفقت
شده اصلان بیگ عم اوراکه در درگاه معلی بود بمعاونت برادرزاده مأمور گردانیده بدانصوب
فرستادند وضروریات قلعه ازسرب و باروت و یراق سرانجام یافت درخلال این
احوال اخبار متواترگشت که خسرو پاشا سردار روم برخلاف قانون سلسلهٔ آل عثمان
که هفدهم عقرب راکه آغاز سورت سرماست و قاسم کولی نام کرده منتهای تردد و
وقت بازگشتن سفراست ازقشلاق دیاربکربجانب موصل حرکت کرده عزم عراق
عرب و تسخیر دارالسلام بغداد دارد بنابراین جمعی از افواج قاهره ملازمان موکب اقبال
ازمین باشیان دیوزباشیان گروه تفنگچی و عساکرظفرقرین بامداد ودکومک بیگلربیگی
ومحافظان قلعه دارالسلام فرستادند وکلب علی بیگ ایشیک آقاسی را فرستادندکه
کیفیت وکمیت سپاه بغداد و ذخیره و مایحتاج ایشان رسیده حقیقت عرض نماید و
مبلغی ازنقدجهت مددخرج قلعه داران مصحوب مشارالیه ارسال یافت خان عظیم الشان
زینل خان سپهسالار لشگرایران را سردارکل عساکرظفرشعار گردانیده درساعت سعد
از درگاه معلی روانه آنطرف فرمودند که آمدن رومیه بعراق عرب دهرطرف محقق شود
بدانصوب نهضت نموده بدانچه مناسب وقت وصلاح دولت باشد بعمل آورده و هر
گاه حرکت موکب ظفرنشان لازم آید حقیقت معروض گرداند که بدانچه لایق دولت باشد
عمل شود ومشارالیه زمین خدمت بوسیده بعزم جانفشانی در راه دین و دولت درکمال
انبساط ازخدمت اشرف جدا شده روی براه آورده وطبقات لشگرفوج فوج قشون
قشون بآراستگی و پیراستگی مام متوجه شده بسپهسالار مذکورملحق میشدند ونواب کامیاب
خاقانی بافوجی از ارکان دولت وملتزمان رکاب اقدس سیما قورچی باشی واعتمادالدوله

و سایر مقربان و مخصوصان محفل خلد آئین در بلده همدان قشلاق فرموده مترصد لطایف غیبی بودند که آنچه مقدر الهی و مستور سراپرده غیب باشد بجلوه گاه ظهور آید و پیوسته با انبساط خاطر عاطر و انشطاط ضمیر منیر مهر تنویر بنشاط شکار و چوگان بازی و قپق اندازی مسرت بخش ضمیر انور بودند و زمستان را در آن بقعه بخوشدلی و کامیابی رسانیدند

گفتار در آمدن خسرو پاشا و جنود رومیه بشهرزور و از آنجا بهمدان و درجزین و استیلا یافتن و کاری نساختن بعون دافع شرو فتن

مبارز رزم آزمای قلم در میدان سخن سرائی و عرصه معرکه آرائی دو اسبه بدین عنوان طرید و نبرد مینماید که قبل ازین رقمزده کلک بیان گردیده که چون سلطان روم و ارکان دولت آل عثمان که همیشه همت قاصر باسترداد ملک عراق عرب و بدست آوردن قلعه دار السلام بغداد گماشته بودند واقعه ناگزیر حضرت گیتی ستانی را فرصت عظیم شمرده خسرو پاشا وزیر اعظم را که از وزراء آن سلسله بمزید کیاست و کاردانی و افزونی دانش و استقامت رای و تدبیر امور گیتی ستانی درسلک درگاه منسلک گشته در خدمت آنحضرت بکمال قرب و منزلت داشت و درهنگامی که موراو گرجی حرام نمک از ایندولت روگردان شده همچنانکه درنسخه تاریخ عالم آرای عباسی ذکر شده سهراب مذکور نیز روسیاهی کرده با او متفق گشته بقتل قرچقای خان سپهسالار و یوسف خان بیگلربیگی شیروان اقدام نموده انواع بی اندامی از ایشان بظهور پیوست و طهمورث نبیره آلکساندر والی گرجستان کاخت را که بحضرت گیتی ستانی مخالفت مینمود و از خوف و بیم درگرجستانات تابع روم بیسر و سامان بسر میبرد بمیان خود آورده باعساکر منصوره که حضرت گیتی ستانی بسرکردگی عیسی خان قورچی باشی بدفع فتنه ایشان نامزد فرموده بود محاربه نموده مغلوب

گشتند بالاخره میان او وطهمورث وحشت پدید آمده موراو مردود درگرجستان مجال
توقف نیافته بروم رفت و درآنجا چنانچه سبق ذکر یافت بجزای خود رسید و مکافات
حرام نمکی یافت وسهراب درگرجستان صاحب اقتدارگردید و باسیمون خان والی
آنجا مخالفت مینمود و اطاعت نمیکرد دراینسال اظهار انقیاد کرده به وحشت بخدمت او
آمده از اعمال سابق اظهار پشیمانی کرده امر وکالت وانتظام مهمات او گردید
و روزی چند بحسن خدمات لایقه واظهار دولتخواهی نموده خودرا محل اعتماد او گردانید سیمون
خان بنا برحداثت سن وقلت تجارب روزگار از اطوار نفاق آلوده کحال وفاق تفحص
نموده اورا درامر وکالت و خدمات سرکارخود وانتظام مملکت مستقل گردانیده واو از
روی مکر وخدعه اورا بمنزل و مأوای خود که درقراقلقان بود تکلیف کرد که مایعرف خود
پیشکش نماید هرچند نیکخواهان اورا ازرفتن بمنزل سهراب منع کردند مسموع نداشت
و با معدودی جریده بمنزل او رفت وسهراب باوکه ولینعمت زاده قدیم او بود غدر نموده
درخانه خود اورا بدرجه شهادت رسانید وخواست که برحکومت ولایت کارتیل رقم
اختصاص کشد و باطهمورث خان خصوصیت وآمیزش آغاز نهاد که اورا بدمدمه وافسون
ممد ومعاون خودگرداند وبی تکلفانه بخدمت اورفت چون طهمورث از اعمال سابقه نادم
گشته باحضرت اعلی طریق اخلاص مسلوک میداشت ازروی دولتخواهی فرصت جسته
بقتل او مبادرت نمود واو نیز جزای کافرنعمتی یافت وحقیقت بپایهٔ اعلی عرضه داشت
نموده معتمدان بدرگاه جهان پناه فرستاده مجدداً اظهار اخلاص ونیکوبندگی کرد
وحضرت اعلی اورا دراینخدمت استحسان فرموده بمراعات جانب ظاهرکه طریقه
مستحسنه فرمان روایان صورت ومعنی است بجایزه وجلادی اینخدمت حکومت
گرجستان کارتیل را سوای تفلیس بگرگین خان پسر او که ازجانب مادرحق وراثت
داشت مرحمت فرموده ارزانی داشتند و بشفقت های گوناگون عز
اختصاص یافت

از سوانح اقبال آمدن سید برکه است که از سادات عظیم القدر ولایت هند و امراء معتبر سلسله رفیعه پادشاه عالیجاه فرمانفروای آنولایت از جانب پادشاه خورشید کلاه سلطان خرم برسم رسالت و ایلچیگری و پرسش تعزیه نواب گیتی ستانی با نامه محبت طراز مشتمل بر ادای تعزیه حضرت غفران منزلت و اینکه چون حقایق حالات ایران و تمکن حضرت شاه والاجاه بر سریر فرمانفرمائی ملک عجم و تخت فیروز بخت ممالک کسری و جم بواجبی معلوم نبود سید مشارالیه عاجلا فرستاده که بعد از ویکی از امرای نامدار جهت تهنیت و مبارکبادی جلوس همایون حضرت شاه والاجاه فریدون بارگاه جم اقتدار انشاءالله تعالی فرستاده شود چون موکب همایون بر یساق و دفع اعادی مشغولی داشتند مقرر شد که بدارالسلطنه اصفهان رفته روزی چند از مشقت راه و تشویش سفر آسایش یابد که انشاءالله تعالی چون بمستقر خلافت اتفاق افتد بسعادت خدمت اشرف و بر بساط بوسی مجلس همایون سرافراز گردد و بعد از وصول رایات اقبال بدارالسلطنه اصفهان سید مشارالیه بعز مجالست مجلس بهشت آئین ممتاز گشته مشمول نوازشات خسروانه گردید و نسبت بحضرت پادشاه والاجاه مهربانیهای دوستانه عواطف خسروانه گردانیده بخلاع فاخره سرافراز ساخته اطلاق فرموده نزد ندر محمد خان والی بلخ فرستادند.

ذکر عقوق و عصیان ورزیدن داود خان ولد اللّه ویردیخان و موافقت نمودن طهمورث

در نسخه تاریخ عالم آراء عباسی مرقوم کلک بیان گشته که در قضیه مخالفت و عصیان ورزیدن مورا و گرجی نمک بحرام بنا بر تقصیریکه از محمد قلیخان زیاداغلی قاجار بگلربگی قراباغ در آنواقعه وقوع یافته خاطر مبارک حضرت گیتی ستانی از و منحرف گشته بود اورا از منصب عالی معزول فرموده داود خان پسر اللّه وردیخان را بایالت

و دارائی قراباغ نصب و اورا بدین رتبه والا سرافراز فرموده طایفه قاجار وقشون و لشگر قراباغ را بدستور بملازمت او مأمور فرموده بودند واو درکمال اقتدار و استقلال میرالامرای آن ولایت بود وطهمورث گرجي نواده الکسندر خان که نصب کرده وتربیت یافته حضرت گیتي ستاني بود پای از دایره ادب وانقیاد بیرون نهاده باعمال ناشایست اقدام نموده ومورد قهر وغضب شاهانه گشته الکاء ومملکت او از ماثر عصیان وطغیان پایمال فتن وفتور شده بي ادبي بسیاری رفت و باموراو نمک بحرام اتفاق نموده بعداز محاربه جنود ظفر ورود قزلباش وشکست یافتن واختلال احوال موراو که بروم رفت و عاقبت بمکافات نمک حرامی وعصیان بجزای خود رسید طهمورث مذکور هرچند گاه پناه بیکی از ولاة گرجستان برده ولاة مذکور بجهت همسایگی بقدر مقدور تفقد حالش مینمودند واو مدتی ببیسر وسامان در گرجستانات بسر برده معاشی بتلخی تا آنکه اندکی ازخواب غفلت و ناداني بیدار و ازکرده های سابق نادم وشرمسار با داود خان خصوصیت وآشنائی آغاز نهاده باو توسل جست که بشفاعت او از سخط وغضب پادشاهی عفو وامان یابد و داود خان عجز وبیچارگی وندامت وپشیمانی اورا ازمخالفت ایندولت ابدپیوند بعرض مقدس حضرت گیتي ستاني رسانیده استدعای عفو وتقصیرات اوکرد و اظهار نموده بود که بکیش وملت مسیحا بتاکیدات مؤکده قسم یادمینماید که اگرتقصیرات بیش ازحد وقیاس آن بنده گنه کار عفو فرموده همان الکاء ویرانه موروثی راکه بشآمت عصیان وناداني او درآندیار آثار نمانده است باو بازگذارند در آنجا اقامت نموده درعرض دوسه سال چندان خدمت وجان سپاری بظهور رساند که شایستگی احرام عتبه علیاء پادشاهی حاصل نموده دیگرباره روی ارادت بآستان عرش نشان که قبله گاه ومرجع سلاطین عالم است آورد وآن حضرت حسب الاستدعای داود خان منشور استمالت باسم او فرستادند وبشرایطی که درآن منشور اقبال که حرزجان وتعویذ سعادت او تواند بود مندرج ومرقوم بود از اعمال سابق او اغماض فرموده خلعت

عفو و امان مرحمت فرمودند و بنوعی که در تاریخ عالم آرا بتفصیل مرقوم است داود خان جریدهٔ و بسیار بی تکلفانه بگرجستان رفته با او ملاقات کرد اورا از لباس رومیانه بیرون آورده بلباس قزلباش ملبس گردانیده خلع فاخره شاهی در او پوشانیدند و خاطر دغدغه آلود اورا بنوید عواطف شاهانه اطمینان بخشیده بازگشت و فارغ بال در آن ولایت اقامت نموده گروهی از آوارگان دیار سرگردانی را که از بیم قتل و غارت جنود قاهره اسلام در هر گوشه و کنار خزیده بودند یکیک جمع آورده روزی میگذرانیدند و باشنائی و امداد داود خان مستظهر و بین الجانبین خصوصیت و آمیزش مرعی و مسلوک بود بعد از واقعه شنقار شدن حضرت گیتی ستانی که تخت فیروز بوجود همایون نواب کامیاب خاقانی آرایش یافت چنانچه در پیش گفت از جانب اشرف مناشیر الطاف و استمالت نامها متواتر باسم او عز ورود یافته بخلع فاخر و انعامات و تفقدات متکاثره سرافرازی یافت و مقرر شد که صبیه خود را مصحوب معتمدان ذکور و اناث طرفین بدرگاه آسمان جاه فرستد که در سلک پرده گیان سرادق سلطنت منسلک باشد و او اگرچه از غایت نفاق و بد طینتی که سرشت وجود خبث آلود است تاخیری نموده بلیت و لعل میگذرانید امّا ظاهر خود را بلباس یکرنگی و یکجهتی آراسته عرایض اخلاص نمون مصحوب معتمدان بدرگاه کیوان بارگاه فرستاده جواهر اطاعت و بندگی خود را برطبق عرض مینهاد تا آنکه سهراب گرجی چنانچه در سالهای گذشته ذکر شد به سمیون خان والی کارتیل غدر نموده اورا بقتل آورده نزد طهمورث رفت که اورا بحکومت کارتیل اغوا نماید و طهمورث چون مکرراً غدر و بدعهدی از و مشاهده نموده بود اعتماد نکرده در هنگام فرصت بقتل او پرداخت و حقیقت بدرگاه عرش اشتباه عرض کرد که چون از سهراب مخالفت دولت ظهور یافته بقتل سمیون خان ولی نعمت زاده خود اقدام نموده من بنا بر دولتخواهی اورا بجزا و سزا رسانیدم نواب کامیاب خاقانی از نیک طینتی اورا در این قول مصدق داشته استحسان فرمودند و بجایزه و جلدوی این خدمت گرجستان کارتیل را سوای قلعه

تفلیس بکرکین میرزا ولد او که از جانب ما درحق وارثی داشت مرحمت فرمودند و طبقه گرجیه و یاوران کارتیل حسب الامر اشرف حکومت اورا پذیرفته بکمال اطاعت بظهور میاوردند و بیمن دولتخواهی این خاندان وشفقتهای شاهانه ریاض دولت طهمورث فی الجمله آب و رنگی یافته کامروای دولت وعزت بودند ومیانه او و داودخان بهمان دستور طریقه خصوصیت و دوستی بود هرچندگاه یکدیگررا ملاقات نموده چند روز باهم صحبت داشته درکنار گرداب قبری و قانق وشکارگاههای حدود قراباغ وگرجستان بایکدیگر شکار کرده دوستانه ازیکدیگر جدا میشدند تاآنکه درسنه یونت ئیل اربعین والف که خسرو پاشا سردار روم لشکر بدیار عجم کشیده برسر بغداد رفت و موکب همایون متعاقب او بدانصوب درحرکت آمد داودخان چون باعانت بشرف پای بوس اشرف مشرف نشده بود در اینسفر آمده سعادت ملازمت دریافت و دربتلطف ومهربانی تکلیف مرافقت وشکارکرده همراه برد وآنجماعت ازصوفیگری وساده لوحی ملایمت اورا حمل برحسن سلوک و تلافی مافات کرده درملازمت او روانه شدند و دریورتیکه فرود آمده طهمورث میاید او جمیع آقایان وملازمان خودرا باستقبال طهمورث تکلیف نمود که خودنیز متعاقب باستقبال رود طهمورث قریب بیکصد نفر بلکه بیشتر از ناورگرجی راپیشتر ازخود بدین خدمت مامور فرموده میفرستد وایشان چون بغازیان میرسند بر وجهیکه قراریافته بود بغازیان درآویخته هردوسه گرجی روی بیکی آورده تیغ تیزرا برآن بیچارگان حکم میسازند وبطرفة العینی جمیع غازیان را شربت شهادت چشانیدند و اموال واسباب آنجماعت غارت و تاراج گرجیان شد وکسی ازآن مهلکه جان نبرد حتی وزیر خودرا بکشتن داده اموال بینهایت بدست گرجیان افتاد ملّای قصه خوانی همراه داشت نقل میکرد که چون درآنصحرا برق شمشیرهای گرجیان درخشیدن گرفت من بسرعت بازگشتم که بخان خبر دهم که گرجیان باتو غدر کرده مردم را بقتل میرسانند و درکمال قلق و اضطراب میگفتم که درباره خود اندیشه نماید واگر تواند بیرون رود او خنده میکرد و میگفت

ملا مضطرب مباش تماشای بدی نبود از این قبیل تماشاها بسیار خواهی کرد چون این حکایت شنیدم شب روی بوادی فرار آوردم

القصه یکدیگر را ملاقات نموده بلطایف الحیل وسخنان لامعنی طهورث را ازمسلک اطاعت وبندگی نواب کامیاب خاقانی دور انداخته اورا بتصرف اموال بینهایت سپاهی ورعیت گنجه فریب داده تکلیف کرد که باتفاق او بگنجه آید وکوچ و فرزندان و اموال و اسباب اورا بدرکرده بگرجستان برد که اگر توانند الکاء قراباغ را بحیطه تصرف درآورند وطهورث با فوجی ازگرجیان عزیمت گنجه نموده چون این اخبار بگنجه رسید فریاد وفغان عورات واطفال کشتگان قاجار بهفتم آسمان رسید مردم آنولایت ازسپاهی و رعیت سراسیمه گشته خودرا بجکمها کشیدند وبعضی ملازمان او که برسر حرم سرا بودند مخدرات سلسله اورا باپسران او برداشته باردبیل آوردند وگرجیان چند روز درگنجه نشسته اگرچه نقصان وخسران بسیار ازین واقعه بخلق آنديار رسيد امّا بمطلبی که داشتند فایز نگشتند وچون با طهورث زیاده مردمی همراه نبوده ازتوقف قراباغ خوف نموده باتفاق بازگشتند که لشگر وحشر بسیار جمع نموده دراین مرتبه به استعداد تمام بگنجه آمده بضبط قراباغ پردازند وچون این اخبار در دارالسلطنه اصفهان بعرض عاکفان سده جلال رسید و موافقت طهورث با داودخان و دست درازیهای گرجیان در قراباغ بتحقیق پیوست ایالت قراباغ را بدستور محمّد قلیخان زیاد اغلی قاجار تفویض فرموده گرجستان کاخت و کارتیل هر دورا بخسرو میرزا گرجی برادر بکرات خان که نواده لوارصاب خان ماضی است و در زمان نوّاب کامیاب خاقانی برستم خان ملقّب گشته قوللر آقاسی غلامان درگاه است مرحمت فرمودند و احکام استمالت باسم اعیان گرجستان عزّصدور یافت که بلا دغدغه برسر رستمخان که وارث مملکت است جمع شوند و اطاعت ومتابعت بتقدیم رسانند ورایات جاه وجلال بیورش گرجستان مصمم گشته پیشتر ازموکب همایون رستم بیگ سپهسالار را با مجموع امراء و ارکان دولت وقورچیان وغلامان وسایر عساکر نصرت نشان بسفر گرجستان مأمور فرموده روانه نمودند

24

که دفع شر ارباب عصیان و طغیان نموده رستم خان را بر سریر حکومت و دارائی گرجستان متمکن سازند امّا چون طهمورث و داود مردود بی نیل مطلوب بازگشته بگرجستان رفتند ولشگر وحشر بسیار از گرجستان فراهم آورده دیگر باره بقراباغ آمدند چنین مسموع شد که داود مردود بلطایف الحیل و فریب وفسون طهمورث را از راه بدر برده خاطرنشان او کرده که توجهات نواب کامیاب خاقانی با او باطنی نیست بلکه اراده دارند که اورا مطمئن ساخته هرگاه فرصت یابند بدفع او پردازند وچنین بازنموده که پادشاهزادهٔ ازصلب شاه گیتی ستان درفارس نزد امام قلیخان برادر من هست که اورا باسم دیگر موسوم ساخته نام فرزندی خود براو نهاده درزمره فرزندان اوست وبرادرم تمامت ممالک فارس وبحرین و لار و هرموز و خوزستان وعربستان وجویزه را درتحت تصرف دارد و باموازی سی هزارکس درآنولایت فرمانرواست وعنقریب درآنولایت خطبه وسکه باسم او ولقب آن پادشاه زاده آرایش خواهد یافت ومن حسب الصلاح برادر باین امور اقدام نموده ام وطهمورث باوجود فراست و دانش تمام ورای درست که در امر سروری و ریاست داشت از وگول خورده پای در دایره مخالفت ایندولت نهاد و باگروه انبوه بقراباغ آمده کتابات با امراء شیروان وچخورسعد وآخسقه نوشته باطاعت ومتابعت دلالت کردند وکتابات مذکوررا امراء مزبور بدرگاه معلی فرستاده مخالفت طهمورث باغوای داود مردود بین الجمهور سمت ظهور یافت وحکم جهان مطاع بطلب امامقلی خان صادرگشت که بدرگاه معلی شتابد که در دفع این حادثه بااومشورت نموده بدانچه صلاح دولت قاهره بوده باشد باستصواب اوعمل شود و امامقلیخان از این اخبار پریشان خاطرگشته در اول حال ببهانه آنکه فرنگیه پرتکالیه اراده آمدن بهرموز دارند از آمدن خود عذرخواست بعدازتکرار مراسله بجزآمدن علاجی نیافته در اول حال صفرقلیخان پسر خودرا فرستاده بالاخره خود نیز آمده درحینی که رایات جلال بعزم دفع فتنهٔ طهمورث و انتظام مهام گرجستان از مقر خلافت مستقر سلطنت بی زوال درحرکت آمده در درب طوقچی اصفهان نزول اجلال داشت بسعادت آستان

بوسی سربلند شد

ذکر نهضت رایات فیروزی آیات از دارالسلطنهٔ اصفهان بعزم تنبیه متمردین گرجستان

چون طغیان وعصیان داود مردود و موافقت طهورث نادان باآن جاهل هیچ مدان بتحقیق پیوسته آمدن ایشان کرة بعد اولی بقراباغ بمسامع عزوجلال رسید وسپهسالار را با عساکر نصرت شعار متعاقب رستم خان قوللرآقاسی و محمدقلیخان زیاداغلی پیشتر فرستاده رایات نصرت آیات نیز بتاریخ هجدهم شهر جمادی الاول از دارالسلطنهٔ اصفهان بیرون رفته چند روز در درب طوپچی توقف فرموده از آنجا کوچ برسرکوچ بدارالسلطنهٔ قزوین رسیده در دولتخانهٔ مبارکه نزول اجلال فرمودند وسورت سرما و بارندگی اشتداد یافته هوا سیمابی گشت وچند شبانه روز متواتر برف باریده قشلاق همایون درقزوین قرار یافت در این اثنا کتاباتی که طهورث نادان و داود مردود بامراء شیروان وچخورسعد وآخسقه وآخدود نوشته تصریح نموده بودند این اعمال که از ما صدور یافته از روی دولتخواهی این خاندان وتمشیت امور دولت پادشاه زاده ایست که در فارس است وعنقریب لوای دولتش بسعی ما وامامقلیخان وعساکر فارس ارتفاع خواهد یافت وچون آن مکاتیب فرع سمع همایون گشت و پرتو شعور امام قلیخان براین معنی تافت بندگان اشرف خاقانی با او بدمظنه واو با نواب کامیاب بدگمان شدند و رأی جهان آرا جهت دفع این مفاسد بدفع امام قلیخان وپسران او که پادشاه زادگی یکی از ایشان بین الجمهور برالسنه وافواه مذکور ومشهور شده این گفتگو ازعوام الناس بخواص سرایت کرده بود و ازمضمون مکاتیب هرچند خلاف واقع باشد نقار خاطر اشرف ازدیاد پذیرفت حزم واحتیاط و دوراندیشی پادشاهانه اقتضاء آن کرد که خاطر انور را از این دغدغه فارغ سازند بفرمان فرمانروای عقل دوراندیش واقتضاء قضاء صفی قلیخان پسر بزرگتر با دوپسر دیگر فتحعلی بیگ وعلیقلی بیگ درحینی که در خدمت اشرف

تماشای چراغان نموده از نشاء شراب بیخود و از باد نفرت و غرور بیشعور بودند هرسه بقتل رسیدند کلبعلی بیگ ایشیک آقاسی و داود بیگ گرجی و علیقلی بیگ برادر سپهسالار که هردو داماد امامقلیخان بودند بقتل او مأمور شدند و ایشان بخانه او رفته درحینی که برهنه شده مستعد خواب بود ببهانه آنکه نواب اشرف بطلب او فرستاده بیرون آورده بقتلش پرداختند و اموال و اسبابی که داشتند بحیطه ضبط درآورده همان روز اغورلوخان ایشیک آقاسی باشیرا برفتن فارس وحفظ وحراست مملکت مامور فرموده فرستادند و میرزا محسن وزیر ناظر بیوتات را باتفاق میرزا معین الدین محمد وزیر و فولاد بیگ ناظر امامقلی خان بضبط اموال و اولاد او مأمور فرموده همانشب روانه شیراز شدند و بعد از چندگاه اغورلوخان را طلب فرموده نقدی خان شاملورا بایالت دارائی کوه‌کیلویه و کلبعلی بیگ را بحکومت لار منصوب ساخته ولایت دورق بمهدی خان عرب تفویض یافت و ایشان از خدمت اشرف جدا شده روانه آنصوب گردیدند باقی اولاد امامقلیخان را میل کشیده از دیدن عاطل گردانیدند و مضمون صدق مشحون این بیت سمت وقوع یافت

چو از قومی یکی بیدانشی کرد ... نه که را منزلت ماند نه مه را

بهرام بیگ غلام بامارت سیستان منصوب گشته برخوردار سلطان ذوالقدر بحکومت هرموز مقرر شد و الحق از اعمال ناشایست داود مردود نادان سلسله الله‌ویردی خان که بیمن تربیت ایزد و مان سر باوج عیوق افراخته بودند و از قومشه اصفهان تا سواحل عمان یکماهه راه در تحت حکومت و فرمان ایشان بود و اساس پادشاهانه طرح انداخته درکمال عظمت و جلال بدولت واقبال میگذرانیدند بباد بینیازی رفته ذکوراً و اناثاً با خاک یکسان شدند و این خبر بداود مردود وطهمورث نادان رسیده موجب یاس و نومیدی ایشان گشت و آوازه آمدن رستمخان قوللر آقاسی که وارث سلطنت گرجستان کارتیل است و نزدیک شدن سپهسالار با جنود نامعدود قزلباش موجب تزلزل خاطر ایشان شده پای اقامتشان سستی پذیرفت کوچ کرده از قراباغ بگرجستان رفتند و

محمد قلیخان بگنجه رسیده بر مسند حکومت تکیه زد و چون رستم خان بتفلیس نزدیک رسید عظما و از ناوران و اعیان کارتیل حسب الفرمان همایون خاقانی بجانب رستم خان میل کرده فوج فوج استقبال نموده اطاعت و انقیاد میکردند واو بنیروی اقبال خاقانی بقلعه تفلیس درآمده بر مسند حکومت و فرمانروائی نشست وگرجیان کارتیل درمقام خدمت و اطاعت درآمده کمر بملازمتش بستند وچون سپهسالار با عساکر ظفر شعار داخل گرجستان شدند طهمورث مقابله ومقاتله باآن لشگر بیشمار درحوصله قدرت خود ندیده باقلیلی ازمردم کاخت بجانب باشی آچوق گریخت وسپهسالار حسب الفرمان دو قلعه یکی در الکاء کاخت وکلیسای آلاوردو ویکی درکوری کارتیل که حضرت گیتی ستانی درین مقام بنای دو قلعه گذاشته بود تعمیر نموده باتمام رسانیده حارس ونگهبان تعیین نموده وازطبقه مخالفین گرجی درهر جا سقناقی وجمعیتی شده بود لشگر فرستاده دقیقهٔ از دقایق قتل وغارت فروگذاشت نکرد و والی باشی آچوق وسایر ولات گرجی خصوصاً دادیان وکورمال ازشکوه صولت اولیای دولت وبلندآوازگی سپهسالار وفیروزجنگی او که در معارک کارزار همیشه براعادی ظفر یافته اندیشه مند گشته کسان نزد سپهسالار فرستاده نسبت بنواب کامیاب اظهار بندگی وسرافکندگی کرده بهیچوجه با طهمورث متفق نشدند واورا دراین مخالفت نکوهش بسیار کردند والیوم آن بدبخت درکمال ندامت و خجلت زدگی درحدود باشی آچوق بیسروسامان بسر میبرد و داود مردود همراه او رفته آواره دیار او بار است القصه مهمات گرجستان برحسب دلخواه احیای دولت روزافزون صورت وقوع یافت وبوفور شجاعت وکاردانی وتدابیر صایبه سپهسالار بنوعیکه دراندیشه عقلا نگذرد د درسوابق زمان ازحکمای ذوفنون بظهور نیامده باشد انتظام گرفت وبفیروزی واقبال وشادکامی معاودت ردی داد دچون رومیه خطه وان واکراد آنطرف دست درازیها بحواشی وحدود ولات نخجوان وچخورسعد واقع شده بود رای جهان آرا بتأدیب وگوشمال آنطبقه وتسخیر قلعه وان تعلق گرفته سپاه وعساکر منصوره بدین خدمت مأمور گشتند انشاء الله تعالی شرح این احوال درقضایاء سال آینده مرقوم قلم سعادت رقم خواهد شد .

محمدطاهر وحید

تاریخ شاه عباس ثانی

شرح شکایت مردم دارالسلطنهٔ اصفهان و وقوع قضیه اغورلو بیگ میر دیوان

سابقاً نوشته قلم وقایع رقم گردید که خاطر عدالت طراز خسرو رعیت نواز بجهت اموری که ذکر آن موجب تکرار میگردد از میر قاسم بیگ که بنیابت رستم خان والی گرجستان داروغه دارالسلطنه اصفهان بود منحرف گشته اورا از آن شغل معزول فرمودند و مقرر داشتند که رستم خان دیگری را که این امر از و متمشی تواند شد تعیین نماید و والی گرجستان پارسدان بیگ گرجی را تعیین و عرض نمود که اگر امر اشرف باشد بدان شغل اشتغال نماید و اعلیحضرت ظل اللهی فرمودند که چون حکومت و تسلط مخالف ملت بر اهل اسلام در آیین شریعت پروری نواب همایون ما بهیچوجه جایز نیست اگر بشرف اسلام مشرف میگردد مسئول رستم خان شرف حصول و درجهٔ قبول خواهد یافت و پارسدان بیگ بطوع و رغبت مسلمان شده متوج بتاج و هاج و مشرف بشرف پای بوس گردیده شروع در امر مزبور نمود و چون مفسدان که شیاطین الانس عبارت از ایشان است و از راه تحصیل منافع و مداخل ها در طبع حکام مینمایند در هر بلدی از بلاد و مصری از امصار میباشند ازین طریق راه حرف یافته آن نابلد معاملات را بر آن داشتند که توقعات عیب آمیز از مردم نماید و بدینمعنی موجب انزجار خاطر سکنه دارالسلطنه مزبور گشته در برزخ اخفا و اظهار شکایت میبودند و در آن ایام امارت دیوان و دادرسی مظلومان باغورلو بیگ دیوان بیگی مفوض بود مشارالیه بعد از وقوف بر امر مزبور با آنکه بنصیحتی اصلاح آن مقدمه می توانست نمود چشم از مصلحت دولت پوشیده و در تهییج مواد فساد کوشیده جمعی را تعیین نمود که هر صنف از اصناف را در نشستن دکاکین مانع آمده بجبر و اکراه برسر راه جهان پناه ظل اله حاضر سازند و روزی که اعلیحضرت ظل اللهی منزل نواب میرزا محمد مهدی صدر ممالک محروسه ایران را بنور قدوم رشک فرمای مطلع خورشید درخشان میفرمودند مردم از اهل بلده

وبلوکات و اصناف و محترفه بجمعیت تمام برسر راه خسرو سپهر احتشام آمده نفیر و افغان باوج کیوان رسانیدند و اعلیحضرت ظل اللهی بنا بر عدالت شامله و مروت کامله امر فرمودند که فردای آنروز ارکان دولت قاهره در دولتخانه اجلاس نموده بحقیقت حقیت و بطلان سخنان مردم اصفهان رسیده معروض دارند روز دیگر بنا بامتثال فرمان اعلیحضرت اعتماد الدوله صدر ایران و دیوان بیگی و سایر ارکان دولت قاهره در کشیکخانه در دولتخانه همایون اجلاس نموده مردم اصفهان را که در درون دولتخانه جمعیت عظیم نموده بودند طلب داشتند که بحقیقت سخنان هریک رسیده معروض دارند چند نفر از آنجماعت بدیوان حاضر شده سخنی چند بعرض رسانیدند و سایر آنجماعت بافساد دیوانبیگی که اگر از دولتخانه بیرون آیند مورد سیاست خواهند گردید از آمدن ابا نموده در مراتب داد و فریاد افزودند و حقیقت معروض باریافتگان بارگاه جاه و جلال گشته بمقتضای مروت جبلی و احتیاط این که مبادا درمیان آن جماعت بعضی از مظلومان بوده باشند مقرر داشتند که طوماری بر مطالب خود درست داشته بنظر انور رسانند که احقاق حق کرده شود و چون سخنان دیوان بیگی منشاء واهمه آنجماعت شده بود جمعی از شاکیان نزد مجتهد الزمانی مولانا محمد محسن کاشی رفته آن مجتهد الزمانی را شفیع زلات وجرایم خود نمودند و افادت و حقانیت آگاه مزبور از خدمت اعلیحضرت ظل رحمن استدعا عفو تقصیر ایشان نموده معروض داشت که چون رعایا را با حاکمی که تقریر معایب او نموده اند سلوک کردن دشوار است وممکن است که درصدد انتقام و تلافی باشد اگر شغل مزبور بدیگری شفقت شود موجب رفاهیت حال آنجماعت و ازدیاد دعاگویی خواهد شد و بنا بر التماس آن مجتهد الزمان فرمان والا بتغییر پارسدان از داروغگی اصفهان شد و رقم اشرف باسم رستم خان صادر گردید که دیگری را درعوض تعیین وعرض نماید وچون حقیقت افساد و اغماض اغورلو بیگ دیوان بیگی برمرآت ضمیر انور پرتو افکن گردید بفحوای چشم بدبین گر نبیند بهتر است حکم بعریان کردن مردم دیدهٔ آن بدبین از لباس بینائی نمودند و صوفی صافی ایقان مهدیقلیخان ایشیک آقاسی باشی دیوان بتقدیم فرمان قیام نموده خدمت دیوان بمقرب الخاقان صفی قلی بیگ ولد رستم خان که والد او در ایام نواب خاقان رضوان مکان بشغل مزبور اشتغال داشت تفویض یافت و داروغگی دارالسلطنه مزبور حسب الاستدعاء رستم خان بباداده بیگ عنایت

شد امید که همیشه بدبینانرا چشم بینائی بسته و دل از نیش حوادث روزگار خسته باد .

شرح شکار کندمان و شکار جرگه حوض ماهی

چون مدت توقف دارالسلطنه اصفهان متمادی شد و اوان شکار کندمان مستدعی قدوم سعادت لزوم اعلی حضرت ظل رحمان بود خاطر والا و طبع معلی متوجه حرکت گردیده مقرر فرمودند که قلندر سلطان تفنگچی آقاسی و توپچی باشی شکاریان حوض ماهی را بطریق جرگه در حیز احاطه درآورد که رایات نصرت آیات چون روانه کندمان می گردد در اثنای راه از سیر و شکار جرگه آنجا نیز استلذاذ حاصل شود و درحینی که رایات فیروزی آیات وارد باغ ملک که منتزهات فری دارالسلطنه اصفهان و در اثنای راه واقع است گردیده شاه نواز خان کیفیت قضیه باشی آچوق وطهمورث خان را عرضه داشت نموده مصحوب ریواس بیگ برادر زال ارسطاد و عیسی برادرزاده او بدرگاه جهان پناه فرستاده در منزل مزبور وارد شده بشرف پای بوس سرافرازی یافتند چون اعلیحضرت ظل اللهی معدن مروت وکان سخاوت اند افعال و اعمال طهمورث خان را ناکرده انگاشته محمد بیگ ولد ملک اتابیک یوزباشی غلامان خاصه شریفه را بمهانداری تعیین نمودند و مبلغی بجهت اخراجات او که بعلت اخراجات او تعدی بر عایا واقع نشود مصحوب محمد بیگ مزبور ارسال یافت ... و چون سرانجام شکار جرگه شده بود بدولت و اقبال با چند نفر از امرا و مخصوصان متوجه شکار گشته مقرر داشتند که ریواس وعیسی نیز ملتزم رکاب اقبال باشند و در آن روز خود بنفس نفیس کمان دار بهای نمایان که صدای احسنت و آفرین کوه را بخروش آورد نمودند و امر فرمودند که ریواس نیز کمانداری نماید وچون مشارالیه بمساعدت بخت کمانداری بی خطا نمود تفنگ مذهب خاصه که اعلی حضرت ظل رحمان بدان کمان داری کرده بودند بانعام مشارالیه مقرر شد و بعد از انقضای آن جشن متوجه کندمان گردیدند .

آمدن طهمورث خان باتفاق کیو بیک امیلاخور بدرگاه جهانپناه

بر هوشمندان خبیر و مستبقران دانش تحمیر پوشیده نیست که سلاطین عدالت توامان ظل حضرت ذوالجلال و نمودار رحمت آن ذات عدیم المثالند و چون صفت قهاری و احسان دران ذات جلی الشان هر دو مرتبه کمال دارد لاجرم پادشاهان عظیم الشان را نیز از راه طلبت استکمال درصفت متمم کمال و مزین مراتب جاه و جلال میباشد لهذا طهمورث خان والی کاخت را که درزمان نواب گیتی ستان فردوس مکانی چنانچه متون کتب سمیر بران ناطق است تاب صدمات پادشاه نافذالامری چنان آورده پای ثباتش از جای رفته بود و درزمان ابد توامان بشرحی که رقم زده کلک وقایع نگار شده به نیروی اقبال بیزوال داد و ولدخودرا عرصه تیغ هلاک گردانید و ترک وطن مالوف و سلطنت و اهل و عیال نموده مدتی درمسکاو نزد پادشاه اروس بسر برده بعد ازان باستظهار الکسندرخان داماد خود بالکاه باشی آچوق آمده بدست بندگان آستان خلافت مکان درآمد مرارت صولت سپاه نصرت پناه چشیده باقصی مرتبه منزلت رسیده بود و بمقتضای اظهار صفت احسان منظور انظار الطاف بیسامان فرموده بعد از انکه حقیقت گرفتاری مومی الیه بعرض اقدس رسید محمد بیک ولد ملک اتابیک را بمهمانداری او تعیین فرموده مبلغ خطیر جهت اخراجات مشارالیه و جمعی از گرجیان که درحین شدت و رخا پیوسته ملتزم او بودند شفقت فرمودند که درحین آمدن آن جماعت بدرگاه فلک پیشگاه از راه اخراجات ایشان تعدی بر رعایا واقع نشود و شاه نوازخان بمقتضای فرمان کیو بیک امیلاخوررا با جمعی از ناوادان و از ناوران همراه مومی الیه کرده ایشان را روانه درگاه معلی گردانیده محمد بیک غلام خاصه شریفه آن جماعت را درکمال اعزاز و احترام بدارالسلطنه اصفهان رسانید و در اثنای راه امرا و حکام و عمال عموما و الله ویردی خان قولار آقاسی و سردار سپاه نصرت پناه

که دران وقت در دارالارشاد اردبیل اقامت داشت خصوصا مهمان پذیربوده لوازم ضیافت و توقیر و اکرام بعمل آورده و درحین ورود دارالسلطنهٔ اصفهان نجف قلی بیگ ایشیک آقاسی سرکار شریفه برادر مهدیقلیخان شاملو ایشیک آقاسی حاکم ری با وزیر و بعضی ازعمال و اعیان اصفهان و بندگان آستان خلافت توامان حسب الفرمان اعلیحضرت ظل رحمان استقبال نموده موما الیه را داخل شهر نمودند وطهورث خان و امیلاخور ازگرد راه به تقبیل سدره والا و آستان معلا سرافراز گشته بمنازلی که جهت ایشان معین ومفروش گردیده بود روانه گردیدند و در همانشب آفتاب عنایت و التفات ظل رحمان که چون خورشید درخشان مربی جهانست بی گمان برساحت احوال طهورث خان تافته بقدوم پر نور لازم السرور منزل اورا رشک بیت الشرف خورشید گردانیدند تا عصر روز مشغول عیش و نشاط وعشرت و انبساط بوده همین اعجاز انفاس اساس احیای او فرمودند و اخراجات مشارالیه وتبعه ولحقه را ازماکول ومشروب وسایر مایحتاج که هرروز مبلغ خطیری می شد ازسرکار خاصه شریفه مقرر داشتند وپیوسته مشارالیه بمجلس ارم تزیین طلب داشته وانعامات بیکران واحسانات بی پایان سرافرازی فرمودند وطهورث خان ازین عنایات شامله هردم پیرایه حیات تازه در برکرده پروانه وار برگرد شمع القاب اعلیحضرت ظل رحمن می گردید وبعد از آراستن آن بزم غرابت آئین ارم تزیین که چگونگی آن قبل ازین زبان زد خامه نکته طرازشده اعلیحضرت ظل رحمان یکنوبت با امرا و خاصان وطهورث خان وگرجیان گلچین آن گلستان خلد نشان گشته ازشام تا بام مجلس افروز عیش وخوشدلی ویکبار دیگر با پردگیان سلطنت چراغ آن عیش وعشرت را روشنایی بخشیده ... امر فرمودند که خیمهٔ زرنگار را درفضای آن گلستان همیشه بهار برپای کرده بزم عشرت آراستند و درآن خیمهٔ آسمان شان باطهورث خان و تاوادان و ناوران صحبت داشتند و هریک را بخلعتهای گرانبها مخلع وسرافراز ساختند وبجهت زیادتی عزت و اعتبار مشارالیه مقرر داشتند که اعتمادالدوله و قورچی باشی وتفنگچی آقاسی و ایشیک آقاسی باشی و دیوان بیگی باتفاق بمنزل آوردند وبعد ازچند روز ناظر بیوتات خاصه شریفه نیز منفردا

بامر مزبور مامور گردید وحسب الامر اعلی هریک از امرا اعظام مزبوره وقولار آقاسی طهورث خان وملتزمان اورا بمنازل خود طلب نموده ضیافت ملوکانه نمودند وچون طهورث خان از اقتباس انوار عنایات اعلیحضرت ظل اللهی و روشن شدن چراغ سلطنت ملک موروثی گرجستان امیدوار گردیده بود و درعرض ایام بندگی بزبان تضرع و ابتهال استدعا نموده بود که نامه همایون مشتملبر طلب الکره میرزای نواده او که در الکاء اروس است باسم والی آنجا صادر گردد واگر الکره میرزا بمساعدت بخت وهمراهی اقبال احراز سعادت آستان بوس نماید سلطنت موروثی بدو تفویض یابد وملتمس مومی الیه بشرط آمدن الکره میرزا بدرگاه والا د آستان معلا مقرون باجابت گردید و درهمان روز الکره میرزا از پادشاه والا جاه اروس رخصت انصراف حاصل نموده باغوای بدبختان توش بدکردار و راه زنی ناهنجار ازراه داغستان متوجه گرجستان شده بود لهذا بنا براستدعای طهورث خان رقم استمالت باسم الکره میرزا مشتملبر آمدن بدرگاه جهان پناه شرف صدور یافته خلاع فاخره و اسب تازی نژاد بازین ولجام مرصع شفقت فرمودند ومقرر شد که عباس قلی بیک غلام خاصه شریفه رقم اشرف و خلاع فاخره وغیره وجهت مشارالیه برده اورا بعنایات شاهانه مستمال ساخته بدرگاه معلی آورد عباس قلی بمقتضای فرمان روانه گرجستان شده الکره میرزا را بعنایت اعلیحضرت ظل رحمان امیدوار ساخت

الکره میرزا بفحوای

کلیم بخت کسی راکه بافتند سیاه باب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد

بعذرهای واهی بکشتی بخت تباهی تمسک جسته از آمدن تقاعد نمود ولهذا الکاء کاخت چنانچه بعد ازین رقم زده کلک بیان می گردد باچیل خان ولد شاه نوازخان شفقت شد ...

وقایع سنه اودی ئیل وقضیه قتل زال ارسطاو وشرح حال برادرش

مرقوم قلم وقایع نگار شده بود که رقم اشرف درباب تحقیق امور گرجستان صادر گشته

درباب زال ارسطاو و پاداش اعمال ناهنجار او منتظر تحقیق و تفتیش می بودند با آنکه امرا و حکام اطراف عرض نمودند که ارسطاو سلسله جنبان فساد است و الله ویردی خان مصاحب و سردار عساکر نصرت مآثر و قولار آقاسی نیز مردم معتمد بجهت تحقیق آن بگرجستان فرستاده بود معروض داشت که آن مدبر بد اختر سلسله جنبان آن شور و شر شده بود و حقیقت غدر و مکر و کفران نعمت آن مردود نشاتین بر مرات ضمیر کیمیا تاثیر پرتو وضوح انداخت رقم اشرف درباب رفع و دفع او باسم سلطنت پناه شاه نوازخان صادر گردید و شاه نوازخان اوتاربیک همشیره زاده خودرا که برادرزادهٔ ارسطاو بود با چند نفر از برادرزادگان و اقوام ارسطاو بانجام این امر تعیین نمود و آن جماعت بتقریب این که شاه نوازخان بعلت برادرزادگی ارسطاو با ایشان درمقام عناد است روانه قراقلخان گردیدند و ارسطاو مقدم ایشانرا بحسن قبول تلقی نموده سهراب ولد و شلوای داماد خودرا بکاخت فرستاد که مردم آن حدودرا جمع نموده نزد موی الیه آورند و اوتاربیک انتهاز فرصت نموده آن مدبررا روانه درکات نیران ساخت و این قضیه عظمی که بعلت صعوبت ممر و مدخل قراقلخان درنظر بینندگان دشوار بود بیمن اقبال بیزوال بر وجه اسهل صورت پذیر گردید و شاه نوازخان کیفیت این واقعه را معروض داشته اوتاربیک بمرتبه ارسطاوی و خلاع فاخره و سایر رفقا بخلاع و انعامات سرافرازی یافتند امید که پیوسته کافرنعمتان بجزای اعمال ناهنجار گرفتار و تیغ یاسا و انتقام برق خرمن سوز اعمار اشرار باد.

محمّد کاظم

نامهٔ
عالم آرای نادری

نزول نمودن بندگان ظهیر الانامی در ییلاقات گنجه قراباغ و بهمرسیدن مرض طاعون

چون نواب کامیاب سپهسالار آذربایجان از فرستادن شاه زاده گرجستان خاطر جمعی حاصل گردانید در محال قراباغ برجناح حرکت آمده و در دو فرسخی بلدهٔ گنجه سرادق جاه و جلال باوج هلال رسانید و در سبزه زار و تنزهات آن دیار بساط نشاط گسترده با سازندگان و نوازندگان و شعبده بازان خاطر خودرا شاد و گاه با غازیان ظفرفرجام و نامداران عدو انتقام بعنوان شکار تذرو و دراج عازم گشته خودرا مشغول میگردانید و حکام و عمال و ضابطان جمیع ممالک آذربایجان در نواحی گنجه و قراباغ در رکاب ظفرانتساب حاضر بودند که دراینوقت از تقدیرات ملک متعال و قضایای روزگار پرزوال جمعی از نواحی قراباغ قریهٔ نیکیجه کلن وارد کنارهٔ اردوی کیوان پوی گردیده تقریر کردند که درمکان ما آزار بهمرسیده که اضافه از سه روز بیماری نکشیده هلاک میشوند و سخن چنیان اردوی عالی این مقدمه را بسمع بندگان والا رسانیدند چون بتحقیقت کیفیت آن رسیدند مشخص شد که آزار طاعون از تقدیرات ملک علام بطایفهٔ عاصی پرظلام رخداده بندگان والا از شنیدن این مقال ازآن منزل که بقدر یکمیل راه مسافت داشت درحرکت آمده وارد بلدهٔ گنجه گردیده و چند روزی توقف داشت و ازهنگام ورود تا ایام حکومت اغورلوخان زیاد اغلی که بیگلربگی آن بلده بود بندگان والا را باعساکر منصوره بنحوی ضیافت فرمود که عقل بینندهٔ روزگار چنین ضیافت ندیده و نشنیده چون ایام توقف ازقدر بیست تجاوز گردیده که ناگاه ازقضای کون و مکان و بدافعالی ما سیه بختان و بلده بلای الهی درمحله جلفای ارامنه مشهور به نیکی محله ظاهر گردید.

حضرت نبوی بندگان معالی شان از بلدهٔ گنجه عنان عزیمت بصوب بلاد تفلیس و محال

گرجستان انعطاف فرمود چون دو منزلی که طی نمودند در محل شمس الدین لو و قصبه خلخانه نزول اجلال فرمود که درینوقت چند نفر از بلده تفلیس وارد و تقریر کردند که وبا، طاعون نیز در تفلیس و محال گرجستان بهم رسیده بنده گان والا چند یومی درآن ولا بسر بردند که ناگاه او درد بیدوا و آن غضب حضرت آله درآن نواحی شایع گردید بنده گان والا اکثر از غازیان که از بلاد شماخی و ایروان و نیکچه قلعه و قراباغ و قراداغ که در رکاب سعادت فرجام حاضر بودند برخصت ایشان مقرر فرمود که معاودت بولایت خود نمودند و باتتمه غازیان وارد گوکچه ییلاقی ایروان گردید و چند روزی در تنزهات و ییلاقات آندیار بسر بردند که درینوقت علت طاعون در بلدهٔ ایروان نیز ظاهر گردید و محمد رضاخان پساکوهی که بیگلربیگی آن دیار بود ارادهٔ آن کرد که وارد عتبه بوسی درگاه فلک فرسا گردد. حسب الامر مقرر گردید که چون دران اوان درآن بلاد وبا و طاعون شایع گشته آمدن بیگلربیگی ضرور نیست محمد رضاخان از کناره اردو مأیوس و محروم گشته معاودت بگنجور سعد کرده و آن نیز از خوف در سبزه زار آندیار بسر میبرد و از این جانب بسمع بنده گان والا رسانیدند که در قریه و قصبات که در نواحی اردوی عالیست آزار سدت کرده و همه روزه ساکنین و متوطنین بدین درد ناگوار از دار غرور بدار سرور رحلت مینمایند که درینوقت چند نفر چاپاران که بدار السلطنه تبریز بجهة بعضی فرمایشات ارسال داشته بود وارد گشته و تقریر کردند که در بلده و نواحی نخجوان بمرتبه طاعون صادر شده که قریه و قصبات بیصاحب مانده دواب و ذواب باهم بیصاحب چرا می نمایند بنده گان والا را خوف رخداده که هرگاه از سمت نواحی گنجه و نخجوان و قراباغ و شیروان اراده تبریز نمایند اطراف را بلای آلهی گرفته و بالمرّه سکنهٔ آندیار برطرف شده اند ناچار چنان قرار داد که از سمت فرسخی نخجوان ایلغار کنان گذشته در کناره آب ارس نزول اجلال فرمایند درآن شب عساکر منصوره را بهمین رویه قدغن و تأکید کرده و شب دیگر بر بادپایان شبدیز و راکبان پرستیز سوار گردیده ایلغار کنان روانه گردیدند و مسود این اوراق نیز در طلیعه صبح کاذب عازم و در محلّ طلوع آفتاب وارد قریه گردیدم که علامات باغ و عمارات آن ظاهر بود نظر بتقاضای سن و جاهلی داخل آن قریه گشته و بعمارت عالی وارد گشتم چون

نظر افکندم جمعی از ذکور و اناث را دیدم که در میان رخت خواب جان را بجان آفرین تسلیم نموده و آن خانه و عمارت مملو از زیور و اسباب بزرگی بود که احدی نظر بدان اموال و اشیا نمی افکند چون احوالرا چنان مشاهده کردم خوف برمن رخداده از آن منزل هی برتکاور زده بدر رفتم چون بقدر دو میلراه راطی کردم علامات قلعه نخجوان بنظر من رسید باخود گفتم که گاه باشد که مرا دوباره سیر آمدن اینديار نباشد و هرگاه وارد خراسان گردم و احدی از من پرسد که تو نخجوان را دیدهٔ من چه جواب گویم بهمین خیالات فاسده هی برتکاور خود کرده وارد آن بلده گردیدم از اول دروازه بازار طولانی داشت بقدر دویست سیصد قدم راه راطی کردم مطلقا احدیرا ندیدم که ناگاه از گوشهٔ مرد پیره ضعیف ظاهر گشته گفت ای جوان بی پروا این چه جرأت و ولاوریست که خودرا درمیان غرقاب پرانقلاب وبا و طاعون افکنده احدی در اینولایت باقی نمانده که بدین درد مبتلا نگشته باشد از راهی که آمدهٔ معاودت نمای. خوف دیگر برمن رخداده اما بقول آیه ومن یتوکل علی الله فهو حسبه دل خودرا قوی گرفته و مراجعت بخارج قلعه کردم و ایلغار کنان وارد کناره رود ارس گشتم و در کمی نشسته بدانجانب عبور نمودم و بندهگان والا درقصبه علم کرکر کنارهٔ رود آب نزول کرده بود و یوم در آن سرمنزل توقف و روز دیگر کوچ بر کوچ از راه صوفیان وارد دارالسلطنه تبریز گردیدیم که در آنحدود آزار و درد و علامت از وبا وطاعون ظاهر نبود و با وجودیکه سکنهٔ آندیار شنیده بودند که وبا و طاعون درکل ممالک آذربایجان پدیدگشته وآن طایفه بیعاقبه درخوردن خمر و نامشروعات اشتغال داشته و اجتناب از اوامر و نواهی نمیکردند.

والد این حقیر حسب الامر صاحبقران دوران متفرقهٔ خانواری کوره کلانی و شمس الدینلو که درمحال گنجه و قراباغ متفرق گشته و مسکن داشتند کوچ داده و بمقصد اول روانه میکرد و در آن اوان خدمات خودرا باتمام رسانیده وارد دارالسلطنه تبریزگردید و یوم دیگر بندگان والا بوالد کمترین فرمود که درین چند روز ترا روانه درگاه جهان گشا خواهم فرمود در تدارک خود مشغول باش نظر بفرمان بندگان والا در تدارک خود اشتغال داشت که ناگاه بیماری در بشره

آن ظاهر گشته دو یوم فاصله برحمت ایزدی پیوست اما هرچند ملاحظه کردیم که اثری از وبا وطاعون باشد اثری ظاهر نشد. چون محل تابستان وگرمی هوا وفور داشت اراده آن کردم که میّت آنرا از دارالسلطنه تبریز بمشهد مقدس بآستان خراسان آورده دفن نمایم.
بندگان ظهیر الانامی بجهة گرمی هوا مانع ان گشتند ومقرر فرمود که امانت درصحن امام زاده سیدحمزه برادر علی بن موسی الرضا علیه السلام گذاشتیم که درهنگام دسردی هوا روانه ارض فیض نما گردانم.

فهرست منابع کتاب

ابوعلی محمّد بن محمد بلعمی ، تاریخ بلعمی ، تهران ۱۳٤۱

حدود العالم ، تهران ، ۱۳٤۰

ابوسعید عبدالحی بن الضحاک ابن محمود گردیزی ، زین الاخبار ، تهران ۱۳٤۷

ابوالفضل محمّد بن حسین بیهقی ، تاریخ مسعودی معروف به تاریخ بیهقی ، مجلد نخست ، تهران ۱۳۱۹

ناصرخسرو ، سفرنامه ، از انتشارات کتابفروشی محمودی ، طهران

خواجه نظام الملک ، سیرالملوک (سیاست نامه) ، تهران ۱۳٤۰

تاریخ سیستان ، بهمت کتابخانه زوار ، تهران

بهاءالدین محمّد بن حسن بن اسفندیار ، تاریخ طبرستان ، جلد اول ، تهران ۱۳۲۰

ابوالحسن علی بن زید بیهقی معروف با بن فندق ، تاریخ بیهق ، تهران ۱۳۱۷

معین الدین نطنزی منتخب التواریخ معینی ، تهران ۱۳۳٦

میرخواند ، تاریخ روضة الصفا ، جلد هفتم ، تهران ۱۳۳۹

خواندامیر ، تاریخ حبیب السیر ، جلد چهارم ، از انتشارات کتابخانه خیام

شهاب الدین عبدالله ابن فضل الله شیرازی ، تاریخ وصّاف ، تهران ۱۳۳۸

اسکندر بیگ ترکمان ، تاریخ عالم آرای عبّاسی ، نیمه دوم جلد دوم ، تهران ۱۳۳۵

اسکندر بیگ ترکمان شهیر بمنشی و محمّد یوسف مورّخ ، ذیل تاریخ عالم آرای عبّاسی ، تهران ۱۳۱۷

Nerchakhy Mohammed, Déscription topographique et historique de Boukhara. Texte persan publié par Ch. Schefer, Paris, 1892.

Ibn al-Balkhî, Fars-nama, London, 1921.

Kay Kaus b. Iskandar, Qabus Nama, London, 1951.

The Rahat as-sudur wa ayat as-surur by Muhammad ibn Ali... al-Rawandi, London, 1921.

The Tarikh-i Jahan gusha of Ala ud-din Ata Malik-i Juwaini, Leyden, 1937.

Hamd allāh Mustawfī of Qazwin, The Geographical part of the Nuzhat al-qulūb, Leyden—London, 1915.

Cinq opuscues de Hāfiz-i Abrū, Prague, 1959

The Zafar-namah by Maulana Sharafuddin Ali of Yazd, vol. I, Calcutta, 1887.

Histoire des conquetes de Tamerlan intitulée Zafarnāma par Nizāmuddīn Šāmī, t. I, Praha, 1937.

A Chronicle of Early Safawis being the Ahsanut tawarikh of Hasani Rumlu, Baroda, 1931.

Scheref-nameh ou Histoire des Kourdes par Scheref, prince de Bidlis, I, St. Peterbourg, 1860.

Abdu-l-Fattah Fumeny's Geschichte von Gîlân, St. Petersburg, 1858.

Фазлуллах Рашид ад-Дин, Джами ат-таварих, III, Баку, 1957.

Мухаммад Ибн Хиндӯшах Нахчивани, Дастур ал-катиб фи та'йин ал-марāтиб, т. I, ч. 1, Москва, 1964.

Дневник похода Тимура в Индию Гиас ад-дина Али, Петроград, 1915.

Мохаммед Тахер Вахид, Тарих-и шах-и Аббас-и сани, Материалы по стории Грузии и Кавказа, вып. 30, Тбилиси, 1954.

Мухаммад-Казим, Наме-йи Аламара-йи Надири, II, Москва, 1965.

ტექსტები

შინაარსი — СОДЕРЖАНИЕ

ния. Однако они расположены таким образом, чтобы студенты — участники спецсеминара могли бы составить ясное представление о политическом, экономическом, социальном и культурном развитии стран Ближнего и Среднего Востока периода феодализма.

Тексты переписаны известным каллиграфом и искусствоведом Али Минаи.

В. Н. Габашвили.

ских сочинений») Байдави, «Тарих-и Ольджайтухан» («История Ольджайту-хана») Кашани, но думается, что фрагменты из произведений таких историков, как Джувейни, Рашид ал-дин, Вассаф и Хамдаллах Казвини, помещенные в «Хрестоматии», создают полное впечатление о всех характерных свойствах персидской историографии (и персидских исторических источниках) монгольского периода.

Подобным же образом подобраны образцы персидской и персоязычной историографии периода Тимуридов (XIV—XV вв.).

В «Хрестоматии» представлены Хафиз-и Абру, Шараф ал-дин, Али Иезди, Низам ал-дин Шами, Мирхонд и Хондемир. Здесь же публикуются фрагменты произведений сравнительно малоизвестных Киас ал-дина Али и Муин ал-дина Натанзи. При выборе текстов внимание главным образом уделялось таким сведениям, которые до сих пор не использованы или же малоизвестны в общей историографии.

Этот принцип соблюден и при подборе образцов персидской и персоязычной историографии периода Сефевидов (XVI—XVII вв.). Должным образом представлены все видные историки этого периода: Хасан Румлу, Шараф-хан Битлиси, Абу ал-Фаттах Фумени, Искандер Мунши, Мохаммед Тахер.

«Ахсан ал-таварих» («Лучшая из летописей») Хасана Румлу и «Тарих-и аламарай-и Аббаси» («Мироукращающая история Аббасова») и продолжение этого труда «Зейл-и тарих-и аламарай-и Аббаси» содержат обильный материал не только по истории собственно Ирана, но также и по истории других стран Ближнего Востока, Средней Азии и Закавказья. Хронологически они охватывают период с с XVI века по 30-ые годы XVII века.

Характерные явления истории Ирана периода 30—40-ых годов XVII века переданы фрагментами из исторического произведения Мирзы Мохаммеда Тахира.

Со второй половины XVII века вместе с упадком Сефевидского государства деградирует и историография. Своеобразное возрождение персидской историографии начинается с 30-ых годов XVIII века, когда Надир-шах смог свергнуть афганское господство и объединить Иран. Этот период представлен в «Хрестоматии» единственным источником. Это «Аламарай-и Надири» Мохаммеда Казима, которое своими достоинствами стоит выше «Тарих-и Надири» Мехди-хана и вообще всех персидских исторических сочинений XVIII века.

Из каждого исторического сочинения персидского или персоязычного автора извлечены небольшие фрагменты, содержание которых имеет непосредственное отношение к ирано-грузинским связям. Главное внимание уделялось таким персидским историческим памятникам, которые бы способствовали изучению важных явлений истории Ближнего и Среднего Востока.

Правки текстологического характера не входили в планы составителей. В «Персидских исторических текстах» фрагменты публикуются без изменений, по иранским и европейским изданиям (см. список изданий). По мере возможности привлекались новейшие критические издания, кое-где исправлены явные корректурные ошибки. Опущены стихи, которыми обычно изобилуют средневековые восточные (арабские, персидские, турецкие) исторические произведения. В основном же, как было указано выше, каждый фрагмент «Персидских исторических текстов» являет собой точное повторение соответствующего изда-

В «Хрестоматии» значительное внимание уделяется Ала ал-дину Ата Малику ибн Мухаммеду Джувейни (1226—1283) — первому видному представителю персидской историографии монгольского периода. Его «Тарих-и джехангушай» («История миропокорителя») выделяется обилием материалов. Историки последующего времени (Рашид ал-дин, Вассаф) фактически являются его последователями, хотя Рашид ал-дин заострил внимание не только на монгольских правителях, в частности на Ильханах в Иране («Тарих-и Газани»), но и на примечательных явлениях всемирной истории.

Рашид ал-дин Фазлуллах Ибн Абу ал-Хейр Али Хамадани (1247—1318) создал обширную историю «Джами' ал-таварих» («Сборник летописей»), которая содержит не только историю народов Востока, но и народов Запада. Рашид ал-дин пользовался документальными источниками, а некоторые из них полностью внесены в его сочинение (например, ярлык 1303 года, где говорится о прикреплении крестьян к земле). Подобные материалы увеличивают значимость этого произведения как источника. При подборе текстов уделялось внимание, главным образом, тем явлениям и фактам, очевидцем и современником которых был сам летописец.

Ближайшим сотрудником Рашид ал-дина был Шахаб ал-дин Абдуллах ибн Фазлуллах Ширази, или Вассаф («Панегирик»), который в начале XIV века составил «Таджзийат ал-амсар ва тазджийат ал-а'сар» («Разделение областей и распределение веков»). Это сочинение, являющееся продолжением «Тарих-и джехангушай» Джувейни, известно и под сокращенным названием «Тарих-и Вассаф» («История Вассаф»). Вассаф нарушил установившуюся языково-стилистическую традицию персидской историографии XI—XII вв. и ввел вычурный, сложный стиль, такие непонятные конструкции, что даже сами персы при чтении его произведения обращаются к словарям. Литографические издания сочинения Вассафа всегда снабжались списком труднопонятных слов и пояснений к ним. Вассаф на протяжении ряда веков оказывал влияние на персидскую историографию. Поэтому в «Персидских исторических текстах» фрагменту из его сочинения отводится должное место.

К 30—40 годам XIV века относятся «Тарих-и гозиде» («Избранная история») Хамдаллаха Казвини, исторические поэмы «Зафар-наме» и географическое сочинение «Нузхат ал-кулуб».

Хамдаллах ибн Абу Бекр Мостоуфи Казвини (родился около 1281 г., дата смерти не известна) является последним видным представителем персидской историографии монгольского периода. В «Хрестоматию» включены фрагменты из его географического сочинения, так как оно содержит богатый материал по социальной и экономической истории Ирана и соседствующих с ним стран.

С этой же целью в «Персидских исторических текстах» печатается отрывок из «Дастур ал-катиб» Мухаммеда ибн Хиндушаха, составленного в 1361 году. Это произведение привлекает внимание в первую очередь обилием социально-экономической терминологии.

В «Хрестоматию» не вошли трактат Насир ал-дина Туси (умер в 1277 г.) о государственных финансах, «Табакат-и Насири» («Насировы разряды») Джузджани, «Низам ал-таварих» («Порядок историче-

Автором регионального исторического произведения является и Абу ал-Хасан Бейхаки (деятель второй половины XII в.), известный под именем Ибн Фундук. Он дал историко-географическую характеристику одной из областей Хорасана — Бейхак. «Тарих-и Бейхак» («История Бейхак») Ибн Фундука является наилучшим источником по социальной и экономической истории этой области. Здесь детально описаны оросительные каналы, деревни, ремесла и т. д.

В целях ознакомления с политической историей XI—XII вв. приведены соответствующие отрывки из исторического произведения Равенди. «Рахат ал-судур ва айат ал-сурур» («Успокоение сердец и чудо радости») Наджм ал-дина Мухаммеда Равенди представляет собой историю Сельджуков, изложенную до 1199 года. Сочинение написано после 1202 года. Наряду с политическими событиями в нем описаны движение исмаилитов, участники этого движения, налоги, система податей, положение крестьян, горожан и т. д. Историческое сочинение Равенди является прекрасным источником по истории Западного Ирана XII в. Отметим, что в нем имеются интересные материалы и по Грузии. Вообще это одно из значительных персидских сочинений по истории XII—XIII вв.

В «Персидских исторических текстах» приводятся не все произведения, имеющие значение исторического источника, например, «Чахар макале» («Четыре беседы») Низами Арузи (середина XII в.), агиографические памятники XII—XIII в., посвященные жизни и деятельности суфиев («Житие» Абу Са'ида Мейхенэйского, сборник «Тазкират ал-аулийа» Фарид ал-дина Аттара); документальные источники XII—XIII вв. («Инша» анонимного автора XII в., составленный в начале XIII в. Мухаммедом Багдади «Китаб ал-тавассул ила ал-тарассул»— «Книга искания доступа к деловой переписке», географическое произведение «Джехан-наме» — «Книга о мире» — Мухаммеда Бекрана, написанный в 1196 году неизвестным автором «Муджмал ал-таварих» — «Краткий свод исторических сочинений» и т. д.).

Публикация одного фрагмента из каждого исторического произведения X—XIII вв., тем более фрагментов, значительно перегрузила бы «Хрестоматию», а в ряде случаев изменила бы ее общую композицию и назначение, так как часть персидских текстов X—XIII вв. относится к сфере филологии, другие же источники состоят из документов. По нашему мнению, более целесообразно образцы документальных источников издать отдельной «Хрестоматией».

Персидская историография никогда не была столь богатой, как в XIII—XIV вв. — в период монгольского владычества. В специальной литературе XIII—XIV вв. часто называют «золотым периодом» персидской историографи. Это на первый взгляд странное обстоятельство объясняется тем, что монгольские повелители возложили на историков обязанность возвеличивать род и ратные подвиги монголов. Так были созданы произведения, в которых детально описываются происхождение монголов, монгольские племена и их расселение, захватнические войны монголов и монгольские улусы, подати, возложенные на порабощенные народы, итоги переписи населения, положение покоренных стран и народов и т. д. Историки-противники монголов, как и панегиристы—воспеватели их «величия», не скрывали того, какой непоправимый урон нанесли монголы культурным странам Передней Азии.

начале XI века, но отдельные главы посвящаются Индии, **народам** Восточной Европы и тюркским племенам Центральной Азии. В фрагментах «Персидских исторических текстов» достаточно ярко отражены появление, постепенное количественное возрастание и значимость подобных сведений в произведениях персоязычных историков.

Следующим значительным историческим сочинением является труд Абу ал-Фазла Мухаммеда ибн Хусейна Бейхаки «Тарих-и ал-и Себуктегин» («История рода Себук-тегина») или же «Тарих-и Бейхаки» («История Бейхаки»), написанный около 1059 года. Первоначально «История» состояла из 30 томов. До нас дошли лишь вторая половина VI тома, VIII—IX тома и одна часть X тома. Позднее Хафиз Абру (XV в.) приводит цитаты из не дошедших до нас первых томов «Истории», но никто, к сожалению, не цитирует материал из других двадцати утерянных томов. Поэтому невозможно составить полное представление о всей композиции и компонентах этого большого исторического сочинения. Но из богатого содержания дошедших до нас частей явствует, какого высокого уровня развития достигла персидская историография к 60-ым годам XI века. Следует отметить, что в «Истории» Бейхаки значительное место отводится не только политическим, но и явлениям социального и экономического характера. Как указывает сам Бейхаки, его интересовали в основном вопросы «внутренней» истории. В его «Истории» достаточно подробно описаны эксплуатация народных масс, социальные движения, феодальные междоусобицы, повседневная жизнь и т. д. Описаны также учреждения, подати, система налогов государства Газневидов. Очевидец и современник описанных событий, Бейхаки, как представитель гражданской бюрократии и чиновник дивана внешних сношений («Диван-и рисалат»), мог пользоваться и документами.

В «Хрестоматии» представлена литература о путешествиях и дидактико-моралистического характера XI—XII вв., благодаря данным которой мы получаем сведения о многих важных событиях истории Ближнего и Среднего Востока. На семинарах по истории Ближнего Востока, в частности Ирана, она, несомненно, должна быть учтена.

Во второй половине XI и начале XII века один за другим пишутся: «Сафар-наме» Насира Хосрова (50-е годы XI века), «Кабус-наме» Кайкаус ибн Искандера (1082 год), «Сийасет-наме» Низам ал-мулька (написано в 1091 г., последние главы интерполированы Махмудом Магриби, переписчиком и библиотекарем двора), «Насихат ал-мулук» ал-Газали (написано в 1105—1111 годах). В «Персидских исторических текстах» печатаются фрагменты из всех упомянутых сочинений, кроме произведения ал-Газали.

В «Сафар-наме», «Сийасет-наме» и «Кабус-наме» находим обширные сведения о городах и городской жизни, о феодальных правопорядках и этикете, государственных учреждениях и чиновничьих организациях, аграрных отношениях и институтах землевладения, налогах и податной системе, о различных слоях общества и положении крестьян, ремесленниках, о ремеслах и торговле. В соответствии с этим и подобраны определенные фрагменты.

В «Хрестоматии» много места уделяется образцам региональных «историй». Представлены отрывки из произведений «Тарих-и Систан» («История Систана») анонимного автора, «Тарих-и Табаристан» («История Табаристана») Ибн Исфандиара, «Фарс-наме» Ибн Балхи, в последнем содержится историко-географическое описание провинции Фарс. Данные фрагменты отражают в первую очередь вопросы социальной и экономической истории.

персидского перевода «Истории Бухары» Абубакра Наршахи (умер в 959 г.), выполненного Абу Насром Кубави в 1128 году.

Первым оригинальным первоязычным географическим сочинением является «Ходуд ал-алам» (X в.). Рукопись найдена в Бухаре в 1892 году и известна она под названием «Рукопись Туманского».

В «Ходуд ал-алам» доступным языком описаны различные восточные области и царства, приведены важные сведения по экономической географии Ирана. Анонимный автор при составлении своего географического сочинения пользовался арабскими письменными источниками. Его описание «областей и царств» основывается на сочинениях Балхи и Истахри, использовано также не дошедшее до нас произведение Джейхани, содержание которого мы узнаем через посредство автора «Ходуд ал-алам». Однако в «Ходуд ал-алам» встречается и много оригинального материала. Именно поэтому оно занимает исключительное место среди персидских историко-географических сочинений, таких, как «Фарс-наме» Ибн ал-Балхи (20-ые годы XII в.), «Джехан-наме» («Книга о мире») Мухаммеда ибн Наджиба Бекрана (начало XIII в.), «Аджаиб ал-дуния» («Диковинки мира) анонимного автора, «Нузхат ал-кулуб» («Услада сердец») Хамдаллаха Казвини (30-ые годы XIV в.).

Персидская историческая и географическая литература переживает новый расцвет в первых веках развитого феодализма (XI — XII вв.). После нашествия и утверждения турок-сельджуков, общественное, экономическое и культурное развитие, задержанное на некоторое время, вновь продолжает поступательный рост под влиянием ускоренного процесса феодализации. Указанные века характеризуются заметной тенденцией к дезарабизации и усилением процесса «иранизации» и «хорезмизации».

Повсеместно (Закавказье, Малая Азия, Индия) распространяется персидский язык. Феодальная аристократия Передней Азии становится персоязычной.

К этому времени персидская проза совершенствуется, наилучшим подтверждением чего могут служить сочинения Гардизи, Бейхаки, Насира Хосрова и Низам ал-мулька.

Все эти произведения хронологически относятся ко второй половине XI и началу XII века. Начиная с этого времени историки Малой Азии и Индии создают свои летописи на персидском языке (в Турции эта традиция продолжалась до конца XIV века, в Индии же — до XX века). Большинство художественных произведений также пишется на персидском языке. Таким образом, в XI—XII вв. место прежней а р а б с к о-м у с у л ь м а н с к о й к у л ь т у р ы занимает п е р с и д с к о-м у с у л ь м а н с к а я. В грузинских источниках XI—XII вв. для обозначения этого явления употребляется термин «спарсоба» („sparset'obisa"-„Persiandom"), на общее значение которого (магометанин, магометанство) обратил внимание В. Ф. Минорский.

Мы не располагаем оригинальными персидскими историческими источниками, относящимися к первой половине XI в. Возможно потому, что они оказались безвозвратно утерянными. Во всяком случае XI век представлен сравнительно большим количеством персидских исторических текстов, чем X век.

По мнению исследователей, первым оригинальным персидским историческим произведением является «Зейн ал-ахбар» («Украшение известий») Гардизи, написанное, примерно, в 1050 году. Основное внимание в нем отводится событиям, происшедшим в Хорасане в X и

иранское интеллектуальное движение), но и те, которые не имели отношения к этому движению. Таким образом арабоязычная иранская аристократия выражала свои чаяния и для утверждения своих политических устремлений обращалась к истории и историческим традициям. С X века в этих целях применяется новоперсидский или таджикский язык, сложившийся на основе диалекта дари, а в качестве образца — выполненное на арабском языке монументальное историческое сочинение Табари — «Тарих ал-русуль вал-мулук» («История пророков и царей»).

Абу Джа'фар Мухаммед ибн Джарир ал-Табари (838—923 гг.) был персом из Табаристана (Мазендаран). В его «Истории» подробно описана история Ирана до арабского нашествия. Эта часть его произведения является переработкой арабского перевода «Ходай-намак».

Сочинение Табари было переведено на персидский язык в 963 году Мухаммедом Бал'ами (умер в 974 г.). Этот перевод, конечно, нельзя считать оригинальным образцом персидской историографии, но в то же время он не был обычным переводом. Фактически он являлся переработкой сочинения Табари на новоперсидском языке, при этом переводчик пользовался обширной редакцией истории Табари, которая не дошла до нас. С этой точки зрения очевидно большое значение этого перевода. Однако значимость его еще более возрастает благодаря интерполяциям переводчика и использованию таких материалов, которые не встречаются в краткой редакции сочинения Табари. Бал'ами включил в свой перевод много эпизодов из истории иранских народов, например, дастан о «Бахрам Чубине», который отсутствовал в сочинении Табари. Он пользовался также сведениями, извлеченными из других первоисточников, поэтому в определенном смысле т. н. «персидскому Табари» придается самостоятельное значение. Во всяком случае этот перевод способствовал возрождению персидской историографии на новоперсидском языке.

В условиях возникновения независимых иранских феодальных политических единиц на протяжении IX—X веков персидский перевод Табари представлял собою не только культурную ценность, но и являлся выражением политической целеустремленности. Если в IX в. создаются первые значительные художественные поэтические произведения на новоперсидском или таджикском языке, то в X в. появляются прозаические сочинения.

В 962 году был переведен 14-томный «Тафсир-и Табари» (комментарии Табари к Корану); в 963 году было переведено указанное выше историческое сочинение Табари; в 983 году было написано географическое произведение анонимного автора «Худуд ал-алам» («Пределы мира»). В этом же X веке пишется руководство по фармакологии. К периоду Саманидов и Газневидов относится книга мудрых советов «Адаб ал-салтана ва ал-вузара», которую можно рассматривать как своеобразный образец для авторов «Кабус-наме», «Сийасат-наме» и «Насихат ал-мулук» ал-Газали. Таким образом, уже к началу XI в. существовала достаточно развитая проза на новоперсидском языке. Указанные выше произведения послужили основой для развития научной и, в частности, исторической литературы второй половины XI в. и XII века в Иране и Средней Азии. Они отличаются несложным, но художественным языком. В то же время, по вполне понятным причинам, для них характерны и языковые архаизмы.

В «Персидских исторических текстах» печатаются фрагменты из переводов Бал'ами и «Худуд ал-алам». Здесь же публикуется отрывок

Все это дает возможность студентам факультетов востоковедения на семинарных занятиях изучить и проанализировать социально-экономическую терминологию средневекового Востока, овладеть ею.

В «Персидских исторических текстах» материал расположен в хронологической последовательности. При этом приняты во внимание все те своеобразия персидской исторической прозы (на различных стадиях ее развития), которыми, например, явно отличается персидская историография X—XIII вв. от XIV—XV вв. и в особенности от персоязычной историографии эпохи Тимуридов.

Если для персидской прозы X—XIII вв. был характерен простой, несложный и ясный стиль, то начиная с первой половины XIV века язык персидской исторической прозы становится все более витиеватым, сложным и труднопонятным. Это обстоятельство должным образом учтено составителями, и в «Хрестоматии» представлен ряд образцов текстов, способствующих выработке навыков работы над произведениями историков XIV—XV вв.

Хронологическими рамками «Персидских исторических текстов» являются X—XVIII века. Таким образом, в предлежащей «Хрестоматии» представлены образцы персидской историографии среднефеодального периода. (Персидские исторические тексты позднефеодального, нового и новейшего времен — вторая половина XVIII—XX вв. — будут опубликованы во II томе «Хрестоматии»).

Персидской историографии раннефеодального периода (VII—IX вв.) не существует. В этот период историография в Иране (и литература вообще) создавалась не на персидском, а на арабском языке. Но истоки персидской историографии восходят к сасанидскому периоду истории Ирана (III—VII вв.). «Ходай-намак» («Книга царей), приключения Ардашира и подобные произведения указывают на то, насколько развитой должна была быть историческая литература в древнем Иране. «Ходай-намак» был переведен на арабский язык в середине VIII в. (известным переводчиком «Калилы и Димны» и «Письма Тансара» — Ибн Мукафой), что совместно с «Калилой и Димной» в значительной степени обусловило развитие собственно арабской прозы. Исследователи отмечали и отмечают влияние персидской историографии на арабскую (И. Гольдциер, И. Крачковский, И. Петрушевский), но есть и совершенно противоположные высказывания (Бертольд Шпулер).

Если в свое время И. Гольдциер отрицал существование всякой исторической традиции среди арабов, то в наше время существование подобной традиции среди персов отрицает Бертольд Шпулер. По его мнению, прототип персидской историографии не существовал тогда, когда уже были в наличии «Айам ал-Араб» («Дни борьбы арабов»), сира, табак и т. д. Поэтому, заключает Б. Шпулер, прототип последующей персидской историографии (XI—XII вв.) следует видеть в арабской, а не искать в персидской. При этом указывается, что персидская историография фактически создавалась в периоды Сельджуков и Хорезмшахов (XI—XII вв.), и даже в это время она не была столь богатой, как в XIII—XIV веках.

Однако большинство видных представителей разносторонней и богатой арабской историографии IX—X вв. были персами или выходцами из Средней Азии. В арабскую ткань они достаточно ясно вплетали собственные взгляды и мнения (т. е. тот элемент, который и является предметом изучения историографии). В произведения, написанные на арабском, обильно вносили иранские тенденции не только последователи «шуубия» (направленное против арабского господства

ОТ РЕДАКТОРА

«Персидские исторические тексты» составлены для спецсеминаров по истории Ближнего Востока. В них публикуются фрагменты произведений персидских и персоязычных историков X—XVIII вв. Каждый фрагмент ясно отражает все специфические своеобразия соответствующих исторических текстов и произведений. Эти особенности органически связаны с различными ступенями развития персидской историографии феодального периода.

Персидским историческим сочинениям так же, как и феодальной историографии всех стран вообще, были присущи общие для средневековой феодальной историографии признаки: летописное повествование, провиденциализм, принцип продолжения, интерполяция, внесение части или полного текста других авторов в свое сочинение и т. д.

Кроме этого, основное внимание обращалось на «внешнюю» историю, а не на факты и события «внутренней» истории. Главным предметом повествования «внешней» истории являлись события политического характера, войны (нескончаемое описание эпизодов и деталей битв иногда на протяжении нескольких страниц), дипломатические взаимоотношения и т. д.

Поэтому соответствующие фрагменты «Персидских исторических текстов» подобраны таким образом, чтобы наряду с политической историей были бы представлены и моменты социального и экономического характера. Лишь такие произведения как «Сийасат-наме» («Книга о правлении») Низам ал-мулька, «Сафар-наме» («Книга путешествия») Насира Хосрова, «Кабус-наме» Кейкаус ибн Искандера, а также историко-географические произведения («Ходуд ал-алам» — «Пределы мира», «Нузхат ал-колуб» — «Услада сердец» Хамдаллах Казвини) дают возможность ознакомиться с описанием общественной и хозяйственной жизни стран Среднего и Ближнего Востока. В «Персидских исторических текстах» фрагментам указанных сочинений (и им подобным, неупомянутым) отводится большое место.

Составители «Хрестоматии» много потрудились, чтобы из произведений персидских и персоязычных историков выбрать и такие фрагменты, содержание которых связано не только с «внешней», но и с «внутренней» историей. Подобные отрывки отражают колоритные и живые картины повседневной реальной жизни, культуру, идеологию, примечательные явления общественных отношений и государственных учреждений (институты государственного права, аграрные отношения, социальные движения, крестьянские восстания, ремесло, организации ремесленников, торговля, торговые объединения и т. д.). На наш взгляд, этот факт, несомненно, следует расценить как одно из достоинств «Персидских исторических текстов».

რსული ისტორიოგრაფიის ერთგვარი აღორძინება იწყება XVIII საუკუნის 30-იან წლებში, როდესაც ნადირ-შაჰმა შეძლო ავღანთა ბატონობის დამხობა და ირანის გაერთიანება. ეს პერიოდი „ქრესტომათიაში" წარმოდგენილია ერთადერთი ნიმუშით. ესაა მოჰამედ ქაზიმის „ალამარა-ი ნადირი", რომელიც თავისი ღირსებით მაღლა დგას მეჰდი-ხანის „ნადირის ისტორიაზეც" და, საზოგადოდ, XVIII ს. ყველა სპარსულ საისტორიო თხზულებაზე.

თითოეული სპარსელი თუ სპარსულენოვანი ისტორიკოსის თხზულებიდან შედარებით მცირე რაოდენობითაა გამოკრებილი ისეთი ფრაგმენტები, რომელთა შინაარსი ირან-საქართველოს ურთიერთობას უკავშირდება, უფრო მეტი ყურადღება ეთმობა ისეთ სპარსულ საისტორიო ტექსტებს, რომელთა ცნობები მახლობელი და შუა აღმოსავლეთის ისტორიის არაერთი მნიშვნელოვანი მოვლენის შესწავლის შესაძლებლობას იძლევა.

ტექსტოლოგიური შესწორებები შემდგენელთა მიზანს არ შეადგენდა. „სპარსული საისტორიო ტექსტების" ფრაგმენტები ქვეყნდება უცვლელად, ირანული და ევროპული გამოცემების მიხედვით (იხ. გამოცემათა ნუსხა), გათვალისწინებულია უპირატესად უახლესი კრიტიკული გამოცემები. აქა-იქ გასწორებულია მხოლოდ აშკარა შეცდომები. გამოტოვებულია ლექსები, რომლებიც უხვადაა გაბნეული შუა საუკუნეების აღმოსავლურ (არაბულ, სპარსულ, თურქულ.) საისტორიო ნაწარმოებებში. ძირითადად კი, როგორც უკვე აღვნიშნეთ, „სპარსული საისტორიო ტექსტების" თითოეული ფრაგმენტი სათანადო გამოცემის უცვლელ გამეორებას წარმოადგენს. მაგრამ ისინი დალაგებული არიან ისე, რომ სპეცსემინარების მონაწილე სტუდენტებს მკაფიო წარმოდგენა შეექმნეთ ფეოდალური ხანის მახლობელი და შუა აღმოსავლეთის ქვეყნების პოლიტიკური, ეკონომიური, სოციალური და კულტურული განვითარების შესახებ.

ტექსტები გადაწერილია ცნობილი კალიგრაფისა და ხელოვნებათმცოდნის ალი მინაის მიერ.

ვალერიან გაბაშვილი

ჰამდალაჰ იბნ აბუ ბექრ მუსტოუფი კაზვინი (დაიბადა 1281 წლის ახლო ხანში, გარდაცვალების წელი უცნობია) მონღოლური პერიოდის სპარსული ისტორიოგრაფიის უკანასკნელი თვალსაჩინო წარმომადგენელია. „ქრესტომათიაში“ მოტანილია ფრაგმენტები მისი გეოგრაფიული თხზულებიდან, რადგან სწორედ მის ამ ნაწარმოებში დიდი რაოდენობით მოიპოვება საინტერესო მასალები ირანის და მისი მეზობელი ქვეყნების სოციალური და ეკონომიური ისტორიისათვის.

„სპარსულ საისტორიო ტექსტებში“ ამავე მიზნით იბეჭდება ნაწყვეტი მოჰამედ იბნ ჰინდუშაჰის „დასტურ ალ-ქათიბიდან, რომელიც 1361 წელს არის შედგენილი და ყურადღებას იქცევს უწინარეს ყოვლისა თავისი უხვი სოციალურ-ეკონომიური ტერმინოლოგიით.

„ქრესტომათიაში“ არ შესულა ნასირ ალ-დინ ტუსის (გარდ. 1277 წელს) ტრაქტატი სახელმწიფო ფინანსების შესახებ, ჯუზჯანის „თაბაკათ-ი ნასირი“ („ნასირული რიგები“), ბაიდავის „ნიზამ-ალ-თავარიხ“ („ისტორიულ თხზულებათა წესრიგი“), აბდულაჰ ქაშანის „თარიხ-ი ოლჯაითუ ხან“ („ოლჯაითუ-ხანის ისტორია“), მაგრამ, ვფიქრობთ, ისეთ ისტორიკოსთა თხზულებების ფრაგმენტები, როგორიც იყვნენ ჯუვეინი, რაშიდ ალ-დინი, ვასაფი და ჰამდალაჰ კაზვინი სრულ წარმოდგენას ქმნის „ქრესტომათიაში“ მონღოლური პერიოდის სპარსული ისტორიოგრაფიის (და სპარსული საისტორიო წყაროების) ყველა ნიშანდობლივ თავისებურებაზე.

ასევეა შედგენილი თემურიანთა პერიოდის (XIV—XV სს) სპარსული და სპარსულენოვანი ისტორიოგრაფიის ნიმუშები.

„ქრესტომათიაში“ წარმოდგენილია: ჰაფეზე აბრუ, შერეფ ალ-დინ ალი იეზდი, ნიზამ ალ-დინ შამი, მირხონდი და ხონდემირი. აქვე ქვეყნდება შედარებით ნაკლებ ცნობილი ღიას ალ-დინ ალის და მუინ ალ-დინ ნათანზის თხზულებათა ფრაგმენტები. ტექსტების ასეთნაირად შერჩევისას ყურადღება ექცეოდა უმთავრესად ისეთ ცნობებს (ან მათ მნიშვნელობას), რომლებიც ჯერ გამოყენებული არაა ან ნაკლებ არის ცნობილი ზოგად ისტორიოგრაფიაში.

ამავე პრინციპითაა შედგენილი სეფიანთა ხანის (XVI—XVII სს-ის) სპარსული და სპარსულენოვანი ისტორიოგრაფიის ნიმუშები. სათანადოდაა წარმოდგენილი აღნიშნული პერიოდის ყველა გამოჩენილი ისტორიკოსი: ჰასან რუმლუ, შერეფ-ხან ბითლისი, აბდ ალ-ფათაჰ ფუმენი, ისქანდერ მუნში, მოჰამედ თაჰერი.

ჰასან რუმლუს „აჰსან ალ-თავარიხ“ („საუკეთესო მატიანეთა შორის“) და ისქანდერ მუნშის „თარიხ-ი ალამ არა-ი აბასი“ („ქვეყნის დამამშვენებელი აბასის ისტორია“, აგრეთვე ამ თხზულების გაგრძელება: „ზეილ-ი თარიხ-ი ალამარა-ი აბასი“) შეიცავენ უხვ და საინტერესო მასალებს არა მარტო საკუთრივ ირანის, არამედ აგრეთვე მახლობელი აღმოსავლეთის, შუა აზიის და ამიერკავკასიის ქვეყნების ისტორიისათვის, ქრონოლოგიურად ისინი მოიცავენ XVI საუკუნეს და XVII ს-ის 30-იანი წლების დამდეგს.

XVII ს 30-იანი და 40-იანი წლების ირანის ისტორიის დამახასიათებელი მოვლენები გადმოცემულია მირზა მოჰამედ თაჰერის საისტორიო თხზულების ფრაგმენტების მიხედვით.

XVII საუკუნის მეორე ნახევარში სეფიანთა ირანის სახელმწიფოს დაკნინებასთან ერთად დაქვეითების გზას ადგება სპარსული ისტორიოგრაფიაც. სპა-

ასე გაჩნდა თხზულებები, რომლებშიაც დაწვრილებითაა აღწერილი მონღოლთა სადაურობა, მონღოლური ტომები და მათი განსახლება, მონღოლთა დაპყრობითი ომები და მონღოლური ულუსები, დაპყრობილ მოსახლეობაზე დაკისრებული გადასახადები, ხალხის აღწერის შედეგები, დაპყრობილი ქვეყნებისა და ხალხების მდგომარეობა და სხვ. როგორც მონღოლთა მოწინააღმდეგე ისტორიკოსებს, ისე მათი „დიდების“ მეხოტბეებს არ დაუმალავთ, თუ რა გამოუსწორებელი ზიანი მიაყენეს მათ წინა აზიის კულტურულ ქვეყნებს.

„ქრესტომათიაში“ მთავარი ადგილი ეთმობა ალა ალ-დინ ათა მალიქ იბნ მოჰამედ ჯუვეინის (1226—1283) როგორც მონღოლური პერიოდის სპარსული ისტორიოგრაფიის პირველ თვალსაჩინო წარმომადგენელს. მისი „თარიხ-ი ჯაჰანგუშა“ („ქვეყნიერების დამპყრობელის ისტორია“) გამოირჩევა მასალების სიუხვით. მომდევნო პერიოდის ისტორიკოსები (რაშიდ ალ-დინი, ვასაფი) ფაქტიურად მისი გამგრძელებლები არიან. თუმცა რაშიდ ალ-დინმა ყურადღება გაამახვილა არა მარტო მონღოლებზე და მონღოლთა სახელმწიფოებზე, კერძოდ ილხანთა ირანზე („თარიხ-ი ღაზან“), არამედ მსოფლიო ისტორიის ღირსშესანიშნავ მოვლენებზეც.

რაშიდ ალ-დინ ფაზლულაჰ იბნ აბუ-ლ-ხეირ ალი ჰამადანიმ (1247—1318) შექმნა ვრცელი ისტორია „ჯამი‘ ალ-თავარიხ“ („მატიანეთა კრებული“), რომელიც შეიცავს არა მარტო აღმოსავლეთის, არამედ დასავლეთის ხალხების ისტორიასაც. რაშიდ ალ-დინი სარგებლობდა დოკუმენტური წყაროებით. ზოგიერთი დოკუმენტი მის საისტორიო თხზულებაში მთლიანად არის შეტანილი, (მაგ., 1303 წლის იარლიყი, რომელშიაც გლეხთა მიწაზე მიმაგრების თაობაზეა ლაპარაკი და სხვ). მსგავსი მასალები ზრდის მისი თხზულების, როგორც წყაროს, ღირსებასა და მნიშვნელობას. ტექსტების შერჩევისას უპირატესად ისეთ მოვლენებს ექცეოდა ყურადღება, რომელთა თვითმხილველი და თანადამხვდური თვითონ ავტორი იყო.

რაშიდ ალ-დინის უახლოესი თანამშრომელი იყო შიჰაბ ალ-დინ აბდულაჰ იბნ ფაზლულაჰ შირაზი, მეტსახელად ვასაფი („მეხოტბე“), რომელმაც XIV ს-ის დამდეგს შეადგინა „თაჯზიათ ალ-ამსარ ვა თაჯიათ ალ-a‘სარ“ („ოლქების განყოფილება და საუკუნეთა განაწილება“). ეს თხზულება, რომელიც ჯუვეინის „თარიხ-ი ჯანჰანგუშაის“ გაგრძელებას წარმოადგენს, შემოკლებული სახელითაც არის ცნობილი და „თარიხ-ი ვასაფ“ („ვასაფის ისტორია“) ეწოდება. ვასაფმა დაარღვია სპარსული ისტორიოგრაფიის XI—XII საუკუნეებში დამკვიდრებული ენობრივ-სტილისტიკური ტრადიცია და გააბატონა ღვლარჭნილი, რთული და ბუნდოვანი ენა ისეთი გაუგებარი კონსტრუქციებით, რომ თვით სპარსელები მისი თხზულების კითხვისას მიმართავენ ლექსიკონს. ვასაფის თხზულების სპარსულ ლითოგრაფიულ გამოცემებს ყოველთვის დართული ჰქონდა იშვიათ სიტყვათა ნუსხა სათანადო განმარტებებით. ვასაფი საუკუნეების განმავლობაში გავლენას ახდენდა სპარსულ ისტორიოგრაფიაზე. ამიტომ ფრაგმენტს მისი თხზულებიდან განსაკუთრებული მნიშვნელობა ენიჭება „სპარსულ საისტორიო ტექსტებში“.

XIV ს 30—40-იან წლებს განეკუთვნება ჰამდალაჰ კაზვინის „რჩეული ისტორია“ („თარიხ-ი გოზიდე“), ისტორიული პოემები („ზაფარ-ნამე“) და გეოგრაფიული თხზულება („ნუზჰათ ალ-კულუბ“).

ფარსის ოლქის ისტორიულ-გეოგრაფიულ აღწერილობას მოიცავს. ამ შემთხვევაშიც შერჩეულია უპირატესად სოციალური და ეკონომიური ისტორიის ამსახველი ფრაგმენტები.

რეგიონალური საისტორიო ნაწარმოების ავტორია აბუ ალ-ჰასან ბეიჰაკიც (მოღვაწეობდა XII ს. მეორე ნახევარში), მეტსახელად იბნ ფუნდუკი. მას ისტორიულ-გეოგრაფიული თვალსაზრისით აღწერილი აქვს ხორასნის ოლქი ბეიჰაკი. იბნ ფუნდუკის „თარიხ-ი ბეიჰაკი" („ბეიჰაკის ისტორია") საუკეთესო წყაროა ირანის ამ ოლქის სოციალურ და ეკონომიური ისტორიისათვის. მასში დაწვრილებითაა აღწერილი ხელოვნური სარწყავი არხები, სოფლები, ხელოსნობა და სხვ.

XI—XII სს პოლიტიკური ისტორიის გასათვალისწინებლად მოტანილია სათანადო ნაწყვეტები რავენდის საისტორიო თხზულებიდან. ნაჯმ ალ-დინ მოჰამედ რავენდის „რაჰათ ალ-სუდურ ვა აიათ ალ-სურურ" („გულის მშვიდობა და სიხარულის სასწაული") წარმოადგენს სელჩუკიანთა ისტორიას, რომლის თხრობაც მიყვანილია 1199 წლამდე. თხზულება დაწერილია 1202 წლის შემდეგ. მასში პოლიტიკურ ამბებთან ერთად აღწერილია ისმაილიტთა მოძრაობა, ამ მოძრაობის მონაწილენი დაბალი საზოგადოებრივი ფენებიდან, გადასახადები, საგადასახადო სისტემა, გლეხთა და მოქალაქეთა მდგომარეობა და სხვ. რავენდის საისტორიო თხზულება XII ს. დასავლეთ ირანის ისტორიის საუკეთესო წყაროა. მასში გვხვდება საინტერესო მასალები საქართველოს შესახებაც, საერთოდ კი იგი წარმოადგენს XII—XIII სს-ის სპარსული ისტორიოგრაფიის ერთ-ერთ თვალსაჩინო ნიმუშს.

„სპარსულ საისტორიო ტექსტებში" მოტანილი არაა ყველა სპარსული ნაწარმოები. რომელთაც წყაროს მნიშვნელობა აქვთ. ასეთია მაგალითად, ნიზამი არუზი სამარკანდის „ჩაჰარ მაკლე" (XII ს-ის შუა წელი), XII—XIII სს. აგიოგრაფიული ძეგლები სუფიური შეიხების შესახებ (აბუ საიდ მეიჰანელის ცხოვრება, ფერიდ ალ-დინ ათარის კრებული „თაზქირათ ალ-აულია"); XII—XIII სს. დოკუმენტური წყაროები (XII ს. ანონიმური ავტორის „ინშა", XIII ს. დამდეგს მოჰამედ ბაღდადის მიერ შედგენილი „ქითაბ ალ-თავასულ ილაალ-თარასულ"), მოჰამედ ბექრანის გეოგრაფიული თხზულება „ჯეჰანნამე" („წიგნი ქვეყნიერების შესახებ"), 1106 წელს უცნობი ავტორის მიერ დაწერილი „მუჯმალ ალ-თავარიხ" („ისტორიულ ნაწარმოებთა მოკლე ნუსხა") და სხვ. X—XIII სს. ყველა საისტორიო წყაროს ფრაგმენტის და, მით უმეტეს, ფრაგმენტების მოტანა მეტისმეტად გადატვირთავდა „ქრესტომათიას", ზოგიერთ შემთხვევაში კი მნიშვნელოვნად შეცვლიდა მის საერთო კომპოზიციას და დანიშნულებას, რადგან X—XIII სს სპარსული ტექსტების ერთი ნაწილი ფილოლოგიის სფეროს განეკუთვნება, ნაწილიც დოკუმენტებს წარმოადგენს. დოკუმენტური წყაროების ნიმუშების ცალკე „ქრესტომათიაში" გამოქვეყნება კი უფრო მიზანშეწონილად მივიჩნიეთ.

არასოდეს სპარსული ისტორიოგრაფია ისე მდიდარი არ ყოფილა, როგორც ეს XIII—XIV საუკუნეებში — მონღოლთა ბატონობის დროს იყო. XIII—XIV საუკუნეებს სპეციალურ ლიტერატურაში ხშირად უწოდებენ სპარსული ისტორიოგრაფიის „ოქროს ხანას". ეს ერთი შეხედვით უცნაური გარემოება აიხსნება იმით, რომ მონღოლმა მბრძანებლებმა ისტორიკოსებს დაავალეს მონღოლთა წარმომავლობისა და სამხედრო დიდების უკვდავყოფა.

დაპირველად იგი შედგებოდა 30 ტომისაგან, მაგრამ ჩვენამდე მოაღწია მხოლოდ VI ტომის მეორე ნაწილმა, VIII და IX ტომებმა და X ტომის ერთმა ნაწილმა. დაკარგული პირველი ტომებიდან ციტატები მოტანილი აქვს ჰაფიზი აბრუს (XV ს), მაგრამ დაკარგული 20 ტომიდან ადგილები არავის მიერ არ არის ციტირებული. ამიტომ სამწუხაროდ, შეუძლებელია ამ დიდი საისტორიო თხზულების მთლიანი კომპოზიციის და მისი ყოველი კომპონენტის გათვალისწინება, მაგრამ შემონახული ნაწილების მდიდარი შინაარსი ცხადჰყოფს, თუ როგორ მაღალ საფეხურს მიაღწია სპარსულმა ისტორიოგრაფიამ XI ს. 60-იან წლებისათვის. აღსანიშნავია, რომ ბეიჰაკის „ისტორიაში" მნიშვნელოვანი ადგილი ეთმობა არა მარტო პოლიტიკური, არამედ სოციალური და ეკონომიური ხასიათის მოვლენებსაც. ბეიჰაკი, როგორც თვითონვე აღნიშნავს, უმთავრესად „შინაგანი" ისტორიის საკითხებით იყო დაინტერესებული. მის „ისტორიაში" საკმაოდ დაწვრილებით არის აღწერილი ხალხთა მასების მდგომარეობა, მათი ექსპლოატაცია, სოციალური მოძრაობანი, ფეოდალური შინაომები, ყოველდღიური ცხოვრება და სხვ. აღწერილია აგრეთვე ღაზნევიანთა სახელმწიფო დაწესებულებები, გადასახადები, საგადასახადო სისტემა და სხვ. ბეიჰაკი აღწერილი ამბების თვითმხილველი და თანადამხვდური იყო. ამას გარდა, იგი, როგორც სამოქალაქო ბიუროკრატიის წარმომადგენელი და საგარეო ურთიერთობათა დივანის („დივან-ი რისალათ") მოხელე სარგებლობდა დოკუმენტებითაც.

„ქრესტომათიაში" წარმოდგენილია XI—XII სს. სამოგზაურო და დიდაქტიკურ-მორალისტური ლიტერატურაც, რომელთა შინაარსი მახლობელი და შუა აღმოსავლეთის ისტორიის მრავალ საყურადღებო მოვლენას გვირკვევს და გვიხასიათებს. მათი როგორც წყაროების გათვალისწინება აუცილებელია მახლობელი აღმოსავლეთის და, კერძოდ, ირანის ისტორიის სემინარებში.

XI ს-ის მეორე ნახევარსა და XII ს-ს დამდეგს, თითქმის ზედიზედ იწერება: ნასირ-ი ხოსროუს „საფარ-ნამე" (დაიწერა XI საუკუნის 50-იან წლებში), ქაი ქაოს იბნ ისქანდერის „კაბუს-ნამე" (დაიწერა 1082 წელს), ნიზამ ალმულქის „სიასეთ-ნამე" (დაიწერა 1091 წელს, მისი ბოლო თავები ინტერპოლირებულია მოჰამედ მაღრიბის, გადამნუსხველისა და სამეფო ბიბლიოთეკარის მიერ), მოჰამედ ალ-ღაზალის „ქითაბ-ი ნასიჰათ ალ-მულუქ" (დაიწერა 1105 და 1111 წლებს შორის). „სპარსულ საისტორიო ტექსტებში" ქვეყნდება ყველა დასახელებული ნაწარმოების ფრაგმენტი, გარდა ალ-ღაზალის თხზულებისა.

„საფარ-ნამეში", „სიასეთ-ნამეში" და „კაბუს-ნამეში" საკმაოდ უხვი ცნობები მოიპოვება ქალაქებისა და საქალაქო ცხოვრების, ფეოდალური წესრიგისა და ეტიკეტის, სახელმწიფო დაწესებულებებისა და სამოხელეო ორგანიზაციის, აგრარული ურთიერთობისა და მიწისმფლობელობის ინსტიტუტების, გადასახადებისა და საგადასახადო სისტემის, საზოგადოებრივი ფენებისა და გლეხთა მდგომარეობის, ხელოსნობისა და ვაჭრობის შესახებ. სათანადო ფრაგმენტების შინაარსიც ამის მიხედვითაა შერჩეული.

„ქრესტომათიაში" ვრცელი ადგილი ეთმობა რეგიონალური „ისტორიის" ნიმუშებს. მასში მოთავსებულია ნაწყვეტები ანონიმური ავტორის „თარიხ-ი სისტანიდან" („სისტანის ისტორია"), იბნ ისფანდიარის „თარიხ-ი ტაბარისტანიდან" (ტაბარისტანის ისტორია"), იბნ ბალხის „ფარს-ნამედან", რომელიც

კვირველებანი“), XIV ს. 30-იან წლებში ჰამდალაჰ კაზვინის მიერ შედგენილი „ნუზჰათ ალ-კულუბ“ — („გულთა სიამე“).

სპარსული საისტორიო და გეოგრაფიული მწერლობა ახალ აღმავლობას აღწევს განვითარებული ფეოდალიზმის პირველ საუკუნეებში (XI—XII სს), როდესაც თურქ-სელჩუკთა შემოსევებისა და ბატონობის შედეგად ერთხანს შეფერხებული საზოგადოებრივი, ეკონომიური და კულტურული განვითარება კვლავ დააჩქარა ფეოდალიზაციის სწრაფმა პროცესმა.

აღნიშნული საუკუნეები ხასიათდება დეზარაბიზაციის თვალსაჩინო პროცესით და „ირანიზაციის“ და „ხვარაზმიზაციის“ პროცესის გაძლიერებით.

ყველგან (ამიერკავკასია, მცირე აზია, ინდოეთი) სწრაფად ვრცელდება სპარსული ენა. წინა აზიის ფეოდალური არისტოკრატია სპარსულენოვანი ხდება.

ამ დროისათვის სპარსული პროზა უკვე ყოველმხრივ დახვეწილი და განვითარებულია. ამის საუკეთესო დადასტურებაა გარდიზის, ბეიჰაკის, ნასირ-ი ხოსროუს, ნიზამ ალ-მულქის თხზულებები.

ყველა ეს თხზულება ქრონოლოგიურად განეკუთვნება XI ს. მეორე ნახევარს და XIII ს. დამდეგს. ამ დროიდან მოყოლებული სპარსულად ქმნიან თავიანთ მატიანეებს მცირეაზიელი და ინდოელი ისტორიკოსები (ოსმალეთში ეს ტრადიცია XIV ს-ის დამლევამდე გაგრძელდა, ინდოეთში კი XX საუკუნემდე). მხატვრული ნაწარმოებებიც თითქმის მხოლოდ სპარსულად იწერება. ერთი სიტყვით, ამ დროს (XI—XII სს.) ოდინდელი არაბულ-მუსლიმანური კულტურის ადგილს სპარსულ-მუსლიმანური კულტურა იჭერს. XI—XII სს-ის ქართულ წყაროებში ამ მოვლენის აღსანიშნავად გამოყენებულია ტერმინი „სპარსობა“ („sparset'obisa“-Persiandom), რომლის ზოგად მნიშვნელობას (მაჰმადიანი, მაჰმადიანობა) ყურადღება მიაქცია პროფ. ვ. მინორსკიმ.

XI ს. მეორე ნახევრამდელ ორიგინალურ სპარსულ საისტორიო ნაწარმოებებს ჩვენ არ ვიცნობთ. შესაძლებელია იმიტომ, რომ მათ ჩვენამდე ვერ მოაღწიეს. ყოველ შემთხვევაში, XI საუკუნე შედარებით უფრო მეტი რაოდენობით არის წარმოდგენილი სპარსული საისტორიო ტექსტებით, ვიდრე X საუკუნე.

მკვლევართა აზრით, პირველი ორიგინალური საისტორიო ნაწარმოები ახალ სპარსულ ენაზე არის გარდიზის „ზეინ ალ-ახბარ“ („ცნობათა სამკაულები“). დაწერილია იგი 1050 წლის ახლო ხანში. მასში ყურადღება ექცევა უპირატესად X ს. და XI ს. დამდეგს ხორასანში მიმდინარე მოვლენებს, მაგრამ თხზულებაში ცალკე თავები ეთმობა აგრეთვე ინდოეთს, აღმოსავლეთ ევროპის ხალხებს და ცენტრალური აზიის თურქულ ტომებს. ამგვარი ცნობების თანდათანი გამრავლება და მნიშვნელობა სპარსულენოვან ისტორიკოსთა ნაწარმოებებში სათანადოდაა გათვალისწინებული „სპარსული საისტორიო ტექსტების“ ფრაგმენტებში.

ამგვარივე მნიშვნელობა აქვს ბეიჰაკის ნაშრომს, რომლის სათაურია: „თარიხ-ი ალ-ი სუბუქთეგინ“ („სუბუქთეგინის საგვარეულოს ისტორია“) ან, მეორენაირად, „თარიხ-ი ბეიჰაკი“ („ბეიჰაკის ისტორია“). აბუ ალ-ფაზლ მუჰამედ იბნ ჰუსეინ ბეიჰაკის ნაშრომი დაწერილია 1059 წლის ახლო ხანში. თავ-

IX—X საუკუნეებში წარმოქმნილი ირანული დამოუკიდებელი ფეოდალური პოლიტიკური ერთეულების არსებობის პირობებში ტაბარის სპარსული თარგმანი წარმოადგენდა არა მარტო კულტურული, არამედ პოლიტიკური მიზანსწრაფვის გამოხატულებასაც. თუ IX ს. იქმნება მხატვრული მწერლობის პირველი თვალსაჩინო პოეტური ნიმუშები ახალ სპარსულ ანუ ტაჯიკურ ენაზე, X ს. ჩნდება პროზაული ნაწარმოებებიც.

962 წ. ითარგმნა „თაფსირ-ი ტაბარი" (ყურანის ტაბარისეული კომენტარები) 14 ტომად; 963 წელს გადაითარგმნა ტაბარის საისტორიო თხზულება; 983 წელს დაიწერა ანონიმური ავტორის გეოგრაფიული ნაწარმოები — „ჰოდუდ ალ-ალამ" („ქვეყნიერების საზღვრები"). ამავე X ს-ში იწერება ფარმაკოლოგიის სახელმძღვანელო. სამანიანთა და ღაზნევიანთა დროს განეკუთვნება ბრძნულ შეგონებათა წიგნი — „ადაბ ალ-სალთანა ვალ-ვოზარა", რომელიც „კაბუს-ნამეს", „სიასეთ-ნამეს" და ალ-ღაზალის „ნასიჰათ ალ-მულუქის" ერთგვარ ნიმუშად არის მიჩნეული. ამრიგად X ს-ის და XI ს. დამდეგისათვის არსებობდა უკვე საკმაოდ განვითარებული პროზა ახალ სპარსულ ენაზე. დასახელებულმა ნაწარმოებებმა საფუძველი შეუქმნეს მეცნიერების და, კერძოდ, საისტორიო მწერლობის განვითარებას XI ს. მეორე ნახევრისა და XII ს. ირანში. ისინი გამოირჩევიან სადა და უბრალო, მაგრამ ხატოვანი ენით. ამავე დროს, სავსებით გასაგებ გარემოებათა გამო, მათთვის დამახასიათებელია ენობრივი არქაიზმებიც.

„სპარსულ საისტორიო ტექსტებში" იბეჭდება ფრაგმენტები ტაბარის ბალამისეული თარგმანიდან და „ჰოდუდ ალ-ალამიდან". აქვე ქვეყნდება აბუბაქარ ნარშახის (გარდ. 959 წ.) „ბუხარის ისტორიის" ფრაგმენტი. არაბულად დაწერილი ამ თხზულების სპარსული თარგმანი შესრულებულია 1128 წელს აბუნასრ ქუბავის მიერ.

X საუკუნის ორიგინალურ ისტორიულ-გეოგრაფიულ ნაწარმოებს ახალ სპარსულ ენაზე წარმოადგენს მხოლოდ ანონიმური ავტორის „ჰოდუდ ალ-ალამ".

„ჰოდუდ ალ-ალამ" სპარსულ ენაზე დაწერილი რიგით პირველი გეოგრაფიული თხზულებაა. მეცნიერებისათვის იგი ცნობილი გახდა მხოლოდ 1892 წელს (ნაპოვნია ბუხარაში) და ცნობილია „ტუმანსკის ხელნაწერის" სახელწოდებით.

„ჰოდუდ ალ-ალამი" სადა და უბრალო ენითაა აღწერილი აღმოსავლეთის სხვადასხვა ოლქები და სამეფოები. საგულისხმო ცნობები მოიპოვება მასში კერძოდ ირანის ეკონომიური გეოგრაფიისათვის. ანონიმური ავტორი თავისი გეოგრაფიული თხზულების შედგენისას სარგებლობდა არაბული წერილობითი წყაროებით. მისი „ოლქებისა და სამეფოების" აღწერა დაფუძნებულია ბალხის და ისთახრის თხზულებებზე, გამოყენებულია ჯეიჰანის თხზულებაც, რომელსაც ჩვენამდე არ მოუღწევია და რომლის შინაარსს ანონიმური ავტორის გეოგრაფიული ნაწარმოებით ვეცნობით. მაგრამ „ჰოდუდ ალ-ალამში" მრავლად ვხვდებით ორიგინალურ მასალებსაც. სწორედ ამის გამო უჭირავს მას განსაკუთრებული ადგილი სპარსულ ისტორიულ-გეოგრაფიულ თხზულებებს შორის (XII ს. 20-იან წლებში შედგენილი იბნ ალ-ბალხის „ფარს-ნამე", XIII ს. დამდეგს დაწერილი „ჯეჰან-ნამე" („ქვეყნიერების წიგნი") მოჰამედ იბნ ნაჯიბ ბექრანისა, ანონიმური ავტორის „აჯაიბ ალ-დუნია" („სამყაროს სა-

რით, არ არსებობდა სპარსული ისტორიოგრაფიის პროტოტიპი, მაშინ როდესაც არსებობდა „აიამ ალ-არაბ“ („არაბთა ბრძოლის დღენი“), სირა, თაბაკათ და სხვ. ამიტომ, დაასკვნის იგი, მერმინდელი (XI—XII სს) სპარსული ისტორიოგრაფიის პროტოტიპი უნდა დავინახოთ არაბულში და არა სპარსულში. ამასთან აღნიშნულია ისიც, რომ სპარსული ისტორიოგრაფია ფაქტიურად იქმნებოდა სელჩუკებისა და ხვარაზმშაჰების დროს (XI—XII სს) და რომ ამ დროსაც ის გაცილებით მცირერიცხოვანი ნაწარმოებებით იყო წარმოდგენილი, ვიდრე XIII—XIV საუკუნეებში.

მაგრამ IX—X სს მეტად მრავალმხრივი და მდიდარი არაბულენოვანი ისტორიოგრაფიის თვალსაჩინო წარმომადგენელთა უმრავლესობას სპარსელები და შუა აზიელები შეადგენდნენ. ისინი არაბულ ქსოვილში მკაფიოდ ავლენდნენ საკუთარ თვალსაზრისსა და შეხედულებებს (ე. ი. იმ ელემენტს, რაც ისტორიოგრაფიის შესწავლის საგანს შეადგენს). არაბულად დაწერილ თხზულებებში ირანული ტენდენციები ჭარბად შეჰქონდათ არა მარტო „შუბიას“ (არაბთა ბატონობის წინააღმდეგ მიმართული ირანული ინტელექტუალური მოძრაობის) მიმდევრებს, არამედ იმათაც, ვინც „შუბიას“ მოძრაობასთან დაკავშირებული არ იყვნენ. ამრიგად, არაბულენოვანი ირანული არისტოკრატია არაბულის მეშვეობით გამოხატავდა თავის ირანულ სულისკვეთებას და თავისი პოლიტიკური მისწრაფებების დასამტკიცებლად ისტორიას და ისტორიულ ტრადიციებს მიმართავდა. X საუკუნიდან კი საამისოდ დარის დიალექტზე განვითარებული ახალი სპარსული ანუ ტაჯიკური ენაა გამოყენებული, ხოლო ნიმუშად არაბულად დაწერილი საისტორიო ნაწარმოები — ტაბარის მონუმენტური „თარიხ ალ-რუსულ ვა-ლ-მულუქ“ („ისტორია წინასწარმეტყველთა და მეფეთა“).

აბუ ჯაფარ მუჰამედ იბნ ჯერირ ალ-ტაბარი (838—923 წწ) სპარსელი იყო ტაბარისტანიდან (მაზანდარანი). მის „ისტორიაში“ ვრცლად არის აღწერილი ირანის ისტორია არაბთა შემოსევამდე. თხზულების ეს ნაწილი წარმოადგენს „ხოდაი ნამაკის“ არაბული თარგმანის გადამუშავებას.

ტაბარის თხზულება სპარსულად გადაითარგმნა 963 წელს. თარგმნა იგი მოჰამედ ბალამიმ (გარდ. 974 წ.). ამდენადვე ეს თარგმანი არ შეიძლება მივიჩნიოთ სპარსული ისტორიოგრაფიის ორიგინალურ ნიმუშად. მაგრამ ამავე დროს, ეს არ იყო უბრალო თარგმანი. ფაქტიურად იგი წარმოადგენდა ტაბარის თხზულების გადამუშავებას ახალ სპარსულ ენაზე, ამასთან მთარგმნელი სარგებლობდა ტაბარის თხზულების ვრცელი რედაქციით, რომელსაც ჩვენამდე არ მოუღწევია. ამ მხრივაც ბალამის თარგმანის მნიშვნელობა ცხადი უნდა იყოს. მაგრამ მის მნიშვნელობას კიდევ უფრო ზრდის მთარგმნელის ინტერპოლაციები და მის მიერ ისეთი მასალების გამოყენება, როგორიც ტაბარის თხზულების შემოკლებულ რედაქციაში არ გვხვდება. ბალამიმ თავის თარგმანს დაურთო ბევრი ეპიზოდი ირანელ ხალხთა ისტორიიდან. მაგალითად, დასტანი „ბაჰრამ ჩუბინ“, რომელიც ტაბარის თხზულებაში არ იყო. მასვე უსარგებლია სხვა პირველწყაროებიდან გამოკრებილი ზოგიერთი ცნობით. ამიტომ გარკვეული თვალსაზრისით ე. წ. „სპარსულ ტაბარის“ დამოუკიდებელი მნიშვნელობაც ენიჭება. ყოველ შემთხვევაში, მან ბიძგი მისცა სპარსული ისტორიოგრაფიის აღორძინებას ახალ სპარსულ ენაზე.

ოლოგიას, საზოგადოებრივი ურთიერთობის თვალსაჩინო მოვლენებს და სახელმწიფო დაწესებულებებს (სახელმწიფო სამართლის ინსტიტუტები, აგრარული ურთიერთობანი, სოციალური მოძრაობანი და გლეხთა აჯანყებანი, ხელოსნობა, ხელოსნური ორგანიზაციები, ვაჭრობა, ვაჭართა გაერთიანებანი და სხვ.). ეს, ჩვენი აზრით, „სპარსული საისტორიო ტექსტების“ ერთ-ერთი უეჭველი ღირსებაა.

ყველაფერი ეს უნივერსიტეტების აღმოსავლეთმცოდნეობის ფაკულტეტების სტუდენტებს შესაძლებლობას აძლევს დაეუფლონ, აითვისონ და, სემინარულ მუშაობაში, გააანალიზონ კიდეც შუა საუკუნეების აღმოსავლური სოციალურ-ეკონომიური ტერმინოლოგია.

„სპარსული საისტორიო ტექსტები“ დალაგებულია ქრონოლოგიური თანამიმდევრობით. ამავე დროს, მხედველობაში მიღებულია სპარსული საისტორიო პროზის ყველა ის თავისებურება (სპარსული ისტორიოგრაფიის განვითარების სხვადასხვა საფეხურზე), რითაც, მაგალითად, X—XIII სს სპარსული ისტორიოგრაფია ასე მკვეთრად განსხვავდება XIV—XV სს სპარსული და, განსაკუთრებით, სპარსულენოვანი ისტორიოგრაფიისაგან.

თუ X—XIII სს სპარსული პროზისათვის დამახასიათებელი იყო სადა, უბრალო, ნათელი და გამჭვირვალე სტილი, XIV ს დამდეგიდან მოყოლებული სპარსული საისტორიო პროზა სულ უფრო და უფრო ღვლარჭნილი, ბუნდოვანი, რთული და ძნელად გასაგები ხდება. აღნიშნული გარემოება სათანადოდაა გათვალისწინებული შემდგენელთა მიერ და არაერთი საამისო ნიმუშია მოტანილი „ქრესტომათიაში“ XIV—XV სს ისტორიკოსთა ტექსტებზე მუშაობის ჩვევების გამოსამუშავებლად.

„სპარსული საისტორიო ტექსტების“ ქრონოლოგიური ჩარჩოებია X — XVIII საუკუნეები. ამრიგად წინამდებარე „ქრესტომათიაში“ წარმოდგენილია შუაფეოდალური ხანის სპარსული ისტორიოგრაფიის ნიმუშები (გვიანფეოდალური, ახალი და უახლესი პერიოდის XVIII ს. მეორე ნახევარი — XX სს. სპარსული საისტორიო ტექსტები გამოქვეყნდება „ქრესტომათიის“ II წიგნში).

ადრეფეოდალური ხანის (VII—IX სს.) სპარსული ისტორიოგრაფია არ არსებობს. ამ დროს ისტორიოგრაფია (და საზოგადოდ მწერლობა) ირანში იქმნებოდა არა სპარსულ, არამედ არაბულ ენაზე. მაგრამ ირანული ისტორიოგრაფიის სათავეები სასანური ირანის არსებობის პერიოდშია საძიებელი (III—VII სს), „ხოდაი ნამაკ“ („მეფეთა წიგნი“), არდაშირის თავგადასავალი და მსგავსი თხზულებები გვიდასტურებენ, თუ რამდენად განვითარებული უნდა ყოფილიყო სპარსული საისტორიო მწერლობა ძველ ირანში. „ხოდაი ნამაკ“ არაბულად ითარგმნა VIII ს. შუა წლებში (ალ-მუკაფას, „ქილილა და დამანას“ და „თანსარის წერილის“ ცნობილი მთარგმნელის მიერ) და მნიშვნელოვნად განაპირობა საკუთრივ არაბული პროზის განვითარება „ქილილასა და დამანასთან“ ერთად. მკვლევრები აღნიშნავდნენ და აღნიშნავენ სპარსული ისტორიოგრაფიის გავლენას არაბულ ისტორიოგრაფიაზე (ი. გოლდციერი, ი. კრაჩკოვსკი, ი. პეტრუშევსკი), მაგრამ გამოთქმულია ამის სრულიად საწინააღმდეგო მოსაზრებანიც (ბერთოლდ შპულერი).

თუ თავის დროზე ი. გოლდციერი უარყოფდა ყოველგვარი ისტორიული ტრადიციის არსებობას არაბთა შორის, ჩვენს დროში ასეთი ტრადიციის არსებობას სპარსელთა შორის უარყოფს ბერთოლდ შპულერი. მისი აზ-

რედაქტორისაგან

„სპარსული საისტორიო ტექსტები“ შედგენილია მახლობელი აღმოსავლეთის ისტორიის სპეცსემინარებისათვის. მასში ქვეყნდება X—XVIII სს სპარსულ და სპარსულენოვან ისტორიკოსთა თხზულებების ფრაგმენტები.

თითოეული ფრაგმენტი მკაფიოდ ასახავს საისტორიო ტექსტისა თუ ნაწარმოების ყველა სპეციფიკურ თავისებურებას, რომლებიც ორგანულადაა დაკავშირებული ფეოდალური ხანის სპარსული ისტორიოგრაფიის განვითარების სხვადასხვა საფეხურთან.

სპარსული საისტორიო მწერლობისთვისაც, ისევე როგორც საზოგადოდ ყველა ქვეყნის ფეოდალური ისტორიოგრაფიისათვის, დამახასიათებელი იყო საერთო შუასაუკუნეობრივი ნიშან-თვისებები: მატიანისებური თხრობა, პროვიდენციალიზმი, გაგრძელებათა პრინციპი, ინტერპოლაცია, უცხო ავტორთა თხზულებების მთლიანად ან ნაწილობრივ შეტანა საკუთარ თხზულებაში და სხვ.

ამას გარდა, მთავარი ყურადღება ექცეოდა არა „შინაგანი“ ისტორიის ფაქტებსა და მოვლენებს, არამედ „გარეგან“ ისტორიას. „გარეგანი“ ისტორიის თხრობის მთავარი საგანი იყო პოლიტიკური ხასიათის მოვლენები, ომები (და ამ ომების თითოეული ეპიზოდის თუ დეტალის დაუსრულებელი აღწერა ხშირად რამდენიმე გვერდზე), დიპლომატიური ურთიერთობანი და მისთანანი.

ამიტომ „სპარსულ საისტორიო ტექსტებში“ სათანადო ფრაგმენტები შერჩეულია ისე, რომ ზოგან მაინც პოლიტიკურ ისტორიასთან ერთად წარმოდგენილი ყოფილიყო სოციალური და ეკონომიური ხასიათის მომენტებიც. საზოგადოებრივი და სამეურნეო ცხოვრების აღწერის შესაძლებლობას იძლევა მხოლოდ ისეთი თხზულებები, როგორიცაა ნიზამ ალ-მულქის „სიასეთ-ნამე“ („პოლიტიკის წიგნი“), ნასირ-ი ხოსროუს „საფარ-ნამე“ („მოგზაურობათა წიგნი“); ქაი ქაოს იბნ ისქანდერის „კაბუს-ნამე“, აგრეთვე ისტორიულ-გეოგრაფიული თხზულებები („ჰოდუდ ალ-ალამ“, ანონიმური ავტორის „აჯაიბ ალ-დუნია“, ჰამდალაჰ კაზვინის „ნუზჰათ ალ-კულუბ“), „სპარსულ საისტორიო ტექსტებში“ დასახელებულ (თუ მსგავს დაუსახელებელ) ნაწარმოებთა ფრაგმენტებს მნიშვნელოვანი ადგილი ეთმობათ.

„ქრესტომათიის“ შემდგენლებმა დიდი შრომა გასწიეს იმისათვის, რათა სპარსულ და სპარსულენოვან ისტორიკოსთა თხზულებებში შეერჩიათ ისეთი ფრაგმენტებიც, რომელთა შინაარსი უკავშირდება არა მარტო „გარეგან“, არამედ „შინაგან“ ისტორიასაც. საამისო ფრაგმენტების შინაარსი ასახავს ყოველდღიური ცხოვრების ცოცხალ და კოლორიტულ სურათებს, კულტურას, იდე-

რ ე დ ა ქ ტ ო რ ი

ვალერიან გაბაშვილი

ტექრედაქტორი ი. ხ უ ც ი შ ვ ი ლ ი
კალიგრაფი ა. მ ი ნ ა ი

ნაბეჭდი თაბახი 23,75:

სააღრიცხვო-საგამომცემლო თაბახი 18,05.

ხელმოწერილია დასაბეჭდად 10.1.1972;

შეკვეთა 1783; უე 06905; ტირაჟი 2000

ფასი 2 მან. 22 კაპ.

თბილისის უნივერსიტეტის გამომცემლობა, თბილისი, ი. ჭავჭავაძის პროსპექტი, 14

Издательство Тбилисского университета, Тбилиси, пр. И. Чавчавадзе, 14

საქ. სსრ მეცნ. აკადემიის სტამბა, თბილისი, 380060, კუტუზოვის ქ., 19.

Типография АН Груз. ССР, Тбилиси, 380060, ул. Кутузова, 19

სპარსული საისტორიო ტექსტები

(ქრესტომათია)

I

შეადგინეს
ჯემშიდ გიუნაშვილმა და დავით კაციტაძემ

თბილისის უნივერსიტეტის გამომცემლობა
თბილისი — 1972

ПЕРСИДСКИЕ ИСТОРИЧЕСКИЕ ТЕКСТЫ

(ХРЕСТОМАТИЯ)

I

Составили
Дж. Ш. ГИУНАШВИЛИ и Д. В. КАЦИТАДЗЕ

ИЗДАТЕЛЬСТВО ТБИЛИССКОГО УНИВЕРСИТЕТА
ТБИЛИСИ — 1972

ეძღვნება ირანის სახელმწიფოს
2500 წლისთავს

*Посвящается 2500-летию
Иранского государства*